بسم الله الرحمن الرحیم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (النحل، ٤٤)

و نازل کردیم بسوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که بسویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

تبیین الفرقان

تألیف:

قطب الارشاد، شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجددی رحمه الله

ترتیب و تحقیق

گروه تدوین تفسیر

ملازهی، محمد عمر، ۱۳۱۲،
تفسیر تبیین‌الفرقان / گردآورنده محمد عمر (ملازهی) سربازی. : ـ
جلد نهم (دوره) ISBN:
ISBN:۹٦٤(ج۹)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی براساس جلد نهم.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. تفاسیر اهل سنت ---- قرن ۱٤. الف عنوان .
۲ف ۷م / ٥ / ۱۷٤ BP ۲۹۷/۳۳۲
کتابخانه ملی ایران.۳۲۵٥٦-۸۱م

شناسنامهٔ کتاب:
□ نام کتاب: تفسیر تبیین الفرقان (جلد نُهم)
□ مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (ملازه رحمه‌الله)
□ جلد: نهم
□ تیراژ: (۳۰۰۰) نسخه
□ نوبت چاپ: اول،
□ حروفچینی: (مدرسهٔ دینی منبع‌العلوم)

شابک دوره: ۹٦٤ ISBN:
شابک ـ ۱: ۹٦٤ ISBN:

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ
بگو: اوست توانا بر آنکه بفرستد بر شما عذابی از بالای شما یا از زیر
أَرۡجُلِكُمۡ أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍۗ ٱنظُرۡ
پای شما و جمع کند شما را گروه گروه و بچشاند بعضی از شما را جنگ بعضی دیگر. بنگر
كَيۡفَ نُصَرِّفُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَفۡقَهُونَ ٦٥ وَكَذَّبَ بِهِۦ قَوۡمُكَ
چگونه گوناگون می‌کنیم آیت‌ها را تا بفهمند ● و دروغ پنداشتند قوم تو عذاب را؛
وَهُوَ ٱلۡحَقُّۚ قُل لَّسۡتُ عَلَيۡكُم بِوَكِيلٖ ٦٦ لِّكُلِّ نَبَإٖ مُّسۡتَقَرّٞۚ
در حالی که آن راست است. بگو: نیستم بر شما نگهبان ● هر خبر را میعادی است
وَسَوۡفَ تَعۡلَمُونَ ٦٧
و به زودی خواهید دانست ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال نمونه‌هایی از مظاهر علم و قدرتش را بیان فرمود. ثابت کرد که او تعالی می‌تواند هر نوع مصیبتی را از انسان دور کند؛ طوری که اگر انسانی در وقت مصیبت او تعالی را صدا بزند، کمک او را در جلو چشمان خود مشاهده خواهد کرد؛ زیرا توانایی او تعالی بر همه‌ی کاینات، کامل و رحمتش بر تمام خلایق، گسترده است.

در این آیه‌ها نیز مانند آیات گذشته نمونه‌هایی از مظاهر قدرتش را بیان می‌فرماید. او تعالی قادر است گروه‌ها و افراد سرکش و نافرمان را مجازات نماید و برای نازل کردن هر نوع عذابی بر آنان قدرت کامل دارد و لازم نیست برای این کار از مأموران کمک بگیرد. او تعالی قادر است بدون کمک گرفتن از دیگران با صدور یک فرمان

در قالب لفظ **«کُن»** بزرگ‌ترین حوادث و پدیده‌ها را بیافریند.

تفسیر و تبیین

قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابًا ... (۶۵)

قل ... ـ به این کفار بگو که فقط خداوند متعال قادر است از هر ناحیه‌ای که بخواهد – از بالا یا از پایین – عذابی دردناک بر شما بفرستد. غیر از او تعالی هر کس باشد، فاقد این نوع قدرت است.

تنکیر «عذاباً» دلالت می‌کند که این عذاب‌ها صورت‌های مختلفی دارند. در زبان عربی قاعده است که هرگاه لفظ نکره‌ای به چند چیز که پشت سر هم آورده شوند، تعلق داشته باشد، به هر یکی از آن‌ها جداگانه وفق می‌خورد یا هر یکی گویای مفهوم دیگری است. مثلاً در این‌جا لفظ «عذاب»، نکره آمده و با هر سه نوع عذابی که در این آیه بیان شده است، تعلق دارد. بنابر این، بدین معناست که «عذاب» به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود.

نظایر عذاب‌هایی که از بالا (آسمان) نازل شده، در اقوام گذشته بسیار بوده است. مثلاً بر قوم عليه‌السلام هم از آسمان باران بارید و از زمین هم آب جوشید. قوم عاد وقتی که نافرمانی کردند، خداوند متعال از بالا هوایی فرستاد که آنان را هلاک نمود. بر قوم عليه‌السلام از آسمان سنگ فرو ریخت. بر اصحاب فیل نیز همین طور و ... .

عذابی که از زمین بیاید مانند فرو رفتن یک قوم در زمین، زیر و زبر شدن قسمتی از زمین با تمام ساکنانش، زلزله و غیره است –که عذاب‌هایی مانند زلزله تا حالا هم جاری است – و این‌ها نوع دیگر «عذاب» هستند.

درباره‌ی این‌که ا ﴿عذاب من فو ﴾ دقیقاً کدام عذاب مراد است، دو قول وجود دارد:

۱. جمهور مفسّران می‌گویند: آن است که از آسمان بیاید؛ مانند باران، سنگ،

آتش و ... .

۲. از ابن ع و مجا و عده‌ای دیگر مروی است که ﴿عذاب من فو ﴾ بر دو نوع است: **(الف)** حقیقی؛ مانند عذاب‌هایی که به صورت باران و سنگ و غیره می‌آیند. **(ب)** مجازی؛ مانند روی کار آمدن پادشاهی ظالم که به سبب اعمال خود ملت، بر آنان تسلّط می‌یابد و با غلبه و قهری که دارد، شروع به ظلم بر ملّت و ایذای آنان به هر طریق ممکن می‌کند. یا حکام ستمگر و پیشوایان سوء که هر نوع ظلمی که از دست‌شان برآید، بر زیردستان و پیروان خود روا می‌دارند.

در تفسیر ﴿عذاب من فو ﴾، هر دو نوع عذاب داخل‌اند.

او من تحت ارجلکم ـ این عذاب هم نزد ابن ع و هم‌عقیده‌هایش بر دو قسم است: **(۱)** حقیقی؛ مانند انواع زمین‌لرزه‌ها و طغیان دریا و ... . **(۲)** مجازی؛ مانند نافرمانی ماتحتان.[1] مثلاً اولاد و عیال از دستورات پدر سرپیچی می‌کنند، غلامان و خادمان ارباب علیه او سر به شورش می‌زنند، یا حیوانات او رام نخواهند بود، درختی که کاشته است ثمره نمی‌دهد و ... همه‌ی این‌ها، ثمره‌ی اعمال بدی هستند که شخص مرتکب می‌شود و در واقع عذاب‌های الهی هستند.

حدیثی این توجیه ابن ع را تأیید می‌کند. در «مشکوة» به نقل از بیه آمده است که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«کما تکونون، یؤمر علیکم».[2] **همان طور که اعمال شما خواهند بود، مطابق با ن بر شما امیر مس ط م شود).**

چنان‌که امروزه با ترویج فساد در میان ملت و خرابی اعمال و عقاید، بر مسلمانان حاکمان کافر و ظالم در شرق و غرب مسلط شده‌اند. مقوله‌ی مشهوری است که

۱ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۲۱۸/۵، ش۱۳۳۵۲ و ۱۳۳۵۳ . ایضاً ن.ك: روح المعانی: ۲۳۴/۷.

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الأیمان از ابو اسح : باب۴۹«فی طاعة اولی‌الأمر»، ش۷۳۹۱- و حاکم در مستدرک (عده‌ای سند این حدیث را تضعیف نموده‌اند، اما به نظر محققان با ملاحظه‌ی شواهد آن، صحیح و قابل استدلال است. ن،ك: المقاصد الحسنة: ۳۸۵، ش۸۳۵ - کشف الخفاء: ۱۴۹/۲، ش۱۹۹۷).

می‌گویند: «اَعْمالکم عُمّالکم».[1] یعنی: نتیجه‌ی اعمال شما، پادشاهان ظالم هستند. و به عبارت دیگر: در حقیقت این اعمال شما هستند که برای‌تان اُمرای خوب یا بد تعیین می‌کنند.

در حدیثی دیگر در «مشکوة» به نقل از ابونُعَیم آمده: رسول‌الله ﷺ فرمودند:

خداوند ذوالجلال می فرماید: من الله هستم، غیر ز من معبودی دیگر نیست و من مالک و پادشاه تم م پادشاهان هستم و قلوب هم ی پادشاهان در دست من است. وقتی بندگان از من اطاعت نما د، در قلوب پادشاهان نسبت به آنان رحمت و شفقت می اندازم و اگر نافرمانی ک د، آن وقت قلوب پادشاهان را بر آنان سخت می گردانم و وادا شان می کنم تا آنان ر عذاب دهند. پس [هنگامی که پادشاهان ظالم بر شما مسلط شدند،] وقت را با دعا علیه پادشاهان ضایع مکنید، بلکه به اصلاح اعمال خویش و تضرّع بپردازید و خودتان را ملامت نمایید که ریش ی کار در اختیار شماست] تا من شما را کفایت کنم».[2]

سعد رحمه‌الله می‌فرماید:

در «سنن ابوداود» آمده است که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

وقتی خداوند خوبی و صلاح پادشا ی را اراده کند، به او یک وزیر صادق عطا می فرماید که اگر پادشاه به فراموشی کار نامشروعی انجام دهد، وزیر فوراً او را متوجه می سازد و کمکش می کند. اما اگر برای یک پادشاه خیر و خوبی اراده نکند، با او یک وزیر سو می دهد که هیچ‌گاه او را مورد تذکّر و اعانت قرار نمی دهد.»[3] (و بلکه چنین وزیری ممکن است خود پادشاه را به کارهای بد و نامشروع راهنمایی کند.)

این حوادث را که می‌بینیم، هرگز اتفاقی نیستند، بلکه جملگی تحت قانون الهی و

۱ـ ر،ک: المقاصدالحسنة:۳۸۵، ش۸۳۵ - کشف‌الخفاء: ۱۷۲/۱، ش۴۲۷).

۲ـ مشکوةالمصابیح: کتاب‌الإمارة/ فصل ثالث، حدیث آخر.

۳ـ به روایت ابوداود در سنن از امّ‌المؤمنین رضی‌الله‌عنها: کتاب‌الخراج/ باب۴«فی اتّخاذ الوزیر»، ش ۲۹۳۲.

به فرمان او تعالی به وقوع می‌پیوندند.

سفیان ثو ﷺ می‌فرماید: هرگاه من گناهی می‌کنم، اثر آن را در رفتار حیواناتم می‌بینم؛ اسب و خر من سر به چموشی می‌زنند و رام نمی‌شوند. آن وقت پی می‌برم که حتماً نافرمانی خداوند متعال را مرتکب شده‌ام!

مولانا جلال الدین رو ﷺ مفهوم آیه‌ی مورد بحث را در قالب این شعر ریخته است:

یعنی هنگامی که کسی نافرمانی خداوند متعال می‌کند، او تعالی خلق را نسبت به وی بدخو می‌کند تا آن شخص مجبور شود به خداوند متعال پناه ببرد و به او تعالی بازگردد.

خلاصه، طبق تفسیر حضرت ابن ع ﷺ و دیگر روایات مذکور، راه علاج هر نوع عذابی این است که شخص برود و در خلوت‌خانه‌ی خویش از صمیم قلب و با داد و فریاد توبه نماید و از خداوند خواهان رحم گردد، که در این صورت ﷻ بر او رحم می‌فرماید و این بهترین و تنها راه نجات از بلایا و مصایب است.

رو ﷺ در ادامه‌ی شعرش می‌فرماید:

صورت ی عذاب

در این‌جا عذاب به سه صورت تقسیم شده است:

(۱ ﴿مِنْ فَوْ ﴾- عذاب‌هایی که از بالا بر انسان نازل می‌شوند.

(۲ ﴿مِنْ تَحْ ﴾- آن‌چه که در زمین و از زمین بر انسان می‌افتد.

تا این جا بیان همین دو نوع عذاب بود.

(۳) قسم سوم عذاب، در جمله‌ی ﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَ ﴾ بیان شده است که اینک به

تفسیر آن می‌پردازیم:

او یلبسکم شیعاً ـ یعنی خداوند متعال انسان‌ها را فرقه فرقه می‌کند تا هر یکی به دیگری یورش ببرد و بدین وسیله اسباب ناامنی و ناراحتی همه‌ی آنان فراهم گردد و نتیجتاً اقوامی توسط هجوم اقوام دیگر تار و مار و نابود گردند و به همین ترتیب باقیمانده‌ها توسط اقوام دیگر.

«یلبسکم» از «لبس، یلبس» و ماده‌اش از «لبس» به معنی پوشیدن است. به پارچه‌ی تن انسان «لباس» می‌گویند؛ چون بدن انسان را می‌پوشاند.

«التباس» نیز از همین ریشه («لبس») گرفته شده است؛ با این تفاوت که «التباس» مزید فیه و «لبس» مجرّد آن است. «التباس» یعنی چیزی را مشتبه کردن و چیزی که مشتبه شد، گویا حقیقتش پوشیده گشت.

«شیعاً» جمع «شیعه» است و در اصل به معنی تابع و پیرو است. «اهل تشیع» را «شیعه» می‌گویند؛ به این دلیل که خودشان را پیروان حضرت ﷻ و فداییان اولاد او می‌دانند. اهل سنّت، همه (صحابه و اهل بی ﷺ) را دوست دارند و پیرو تمام آنان هستند.

در کلام الله (قرآن) آمده است ﴿ وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِۦ لَإِبۡرَٰهِيمَ ﴾ [صافات: ۸۳]: **و از پیروان نوح، ابراهیم است.**

در این آیه «شیعه» به معنای حزب و گروه آمده است که در اصل همان پیرو است؛ زیرا گروه به مفهوم پیروان یک شخص است که برای غرض خاصی دور هم جمع شده و برای رسیدن به هدف همدیگر را کمک می‌کنند.

در این زمان، ما از این عذاب کم کم داریم می‌چشیم. جمعیت کل مسلمانان جهان به بیش از یک میلیارد می‌رسد، اما همه از هم متفرق و هر یکی دارای فرقه و مکتبی جداگانه است و بدتر از همه، هر یکی علیه دیگری به پا می‌خیزد و با زبان و قلم، دیگری را کافر و غیرمسلمان قلمداد می‌کند.

اکنون بیش از ۷۳ فرقه‌ی اسلامی وجود دارد، اما چنان‌که گفتیم همه از هم جدا

هستند.

در حدیث آمده است وقتی که این آیه نازل شد، رسول‌اللهﷺ برای اصحابش خطبه خواند و فرمود:

«لاترجعوا بعدی کُفّاراً، یضرب بعضَکم رقابَ بعض»(1) پس از من، با کشتن و قتال همدیگر، به طرف اعمال کفرآمیز نروید).

این آیه و حدیث دلالت می‌کنند که یک روز خواهد آمد که چنین اتفاقاتی به وقوع خواهد پیوست و ما امروزه می‌بینیم که عیناً این اعمال انجام می‌گیرند.

سه دعای بزرگ پیامبرﷺ

علامه مظهری و مفتی محمد شفیع در تفسیرهای خود از علامه بغوی آورده‌اند که روایت کرده: حضرت سعد ابن ابی وقاص فرمود: با رسول‌الله حرکت می‌کردیم. وقتی کنار مسجد «بنی‌معاویه» رسیدیم، آن‌حضرتﷺ طبق عادت شریف خویش- که هر کجا مسجدی می‌دید در آن دو رکعت نماز می‌خواند- در آن مسجد داخل شد و دو رکعت نماز خواند و پس از آن دعا نمود و در دعایش بسیار گریست. آن‌گاه به ما فرمود:

در دعایم از خداوند متعال سه چیز تقاضا کردم که دوتا مورد قبول واقع شد و یکی، نه. در دعای اول خواستم امتم را مانند قوم نوح در دریا غرق نسازد، خداوند متعال اجابت کرد. دعای دیگرم این بود که امت مرا به قحط از بین نبرد، این هم پذیرفته شد. دعای سوم این بود که امتم را با یکدیگر در اختلاف نیندازد تا یک

1ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوبکره: حج/ باب۱۳۳«اللخطبة ایّام المنی»، ش۱۷۳۹ الی ۱۷۴۲ و مغازی/ باب ۷۹«حجّةالوداع»، ش۴۴۰۳ و ۴۴۰۵ و ۴۴۰۶ و اضاحی/ باب۵، ش ۵۵۵۰ و فتن / باب۸، ش۷۰۷۷ الی ۷۰۸۰ و توحید/ باب۲۴، ش۷۴۴۷- و مسلم در صحیح: قسامة/ باب۹«تغلیظ تحریم الدّمآء و الاَعراض ...»، ش۲۹(۱۶۷۹)- و نسایی در سنن کبری: حج/ باب۲۳۷«الخطبة یوم النّحر»، ش۴۰۹۳ - و احمد در مسند: ۴/ ۴۵، ش۳۸۱۵ و ۵/ ۱۲۳، ش۵۵۷۸ و ۵۶۰۴، ایضاً ش۱۶۶۴۴، ۵۸۰۹، ۱۹۰۶۸، ... - و طبرانی در معجم کبیر: ۲/ ۳۰۷، ش۲۲۷۷ و ۲۴۰۲در جاهای متعدد دیگر از راویان مختلف- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از زید بن اسلم: ۳۶۳/۳، ش ۷۴۵۰ - و .. .

دیگر را از بین نبرند. این دعایم پذیرفته نشد.»[1] و فرمود: اگر با خودشان درگیری پیدا نکنند، قیامت نخواهد آمد. اما کفار را مسلّط نمی‌کنم که به‌طور کلی آنان را از بین ببرند.

لازم به توضیح است که اگرچه دیده‌ایم و می‌بینیم که بعضی از افراد این امت در دریا غرق شده‌اند و می‌شوند یا در طول تاریخ بارها قحطی‌های شدید بر مسلمانان روی نموده؛ آن چنان‌که حتی مادران فرزندان‌شان را می‌فروختند، امّا هیچ کدام از این‌ها ریشه‌برانداز و بر تمام امت عام نبوده است و در حدیث مذکور همین عذاب فراگیر نفی شده است. امّا درگیری و اختلاف فیما بین مسلمانان بارها محقّق شده است.

نمونه‌های پراکندگی این امت را به وضوح دیدیم. مثلاً در آشوب‌گری آمریکا در خلیج فارس مسلمانان با همدیگر درگیر شدند و بعضی از آنان علیه عراق به پا خواستند و قدرتش را در هم شکستند. آیا اگر تمام این مسلمانان با همدیگر متحد می‌شدند، آمریکا می‌توانست کاری از پیش ببرد؟!

مجاهدان در افغانستان آن زمان که متحد بودند، نیروی بزرگ «روس» را به عقب راندند. اما پس از آن تا مدت‌ها آتش اختلاف در میان‌شان چنان شعله‌ور بود که امنیت داخل کشور به کلی از بین رفت و اگر حالا هم به فکر اتحاد و همبستگی نباشند، مشکل به نظر می‌رسد که افغانستان جو مطلوب اسلامی را کسب کند.

خداوند متعال مسلمانان را به دست ملل دیگر نابود نمی‌گرداند، اما مسلمانان خود باعث نابودی یکدیگر می‌گردند تا حیات اسلامی از زمین برچیده گردد و قیامت نشانه‌هایش را ظاهر سازد!

این مطلب در «سوره‌ی هود» نیز به صراحت آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ۝ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۱۸و ۱۱۹] : **مسلمانان برای همیشه با**

۱ـ به روایت بخاری در صحیح - و مسلم در صحیح: فتن / باب۵ «هلاک هذه الأُمّة بعضهم ببعض»، ش۲۸۹۰ و به همین معنا ش ۱۱(۲۸۸۹) - و نسایی در سنن: فتن/ باب۱ - و بغو ﷺ در تفسیر: ۱۰۴/۲ - و ... .

همدیگر در اختلاف خواهند بود؛ مگر گروهی که خداوند بر آنان رحم نماید.

اختلاف، بزرگ‌ترین عامل از بین رفتن ملّت‌ها است. «قرآن» می‌فرماید ﴿وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡ﴾ **[انفال: ۴۶]: اختلاف به راه نیندازید؛ که در آن صورت سست و زبون می‌شوید و قوت و شوکت شما از بین می‌رود.** پس، همبستگی و اتحاد را نباید از دست داد؛ زیرا فقط با آن می‌توان به خود استحکام بخشید و احکام شریعت اسلامی را به جای قوانین اهل باطل جاری کرد.

انواع اختلاف

«اختلاف امت» بر دو قسم است:

(۱) اختلاف سوء که آثار شوم به دنبال دارد. منشأ این اختلاف، امور دنیوی مانند حب جاه و مقام، سلطنت، مال و ... است.

(۲) اختلاف خوب و حَسَن که سراسر رحمت و برکت است. این اختلاف در مسایل فروعی دین به وقوع می‌پیوندد. مانند اختلاف ایمه‌ی اربعه رحمهم الله در مسایل و فروع. این نوع اختلاف مانند اختلاف پزشکان در شیوه‌ی معالجه‌ی بیماران است. پس، هم چنان‌که نظر پزشکان، خیر و برای معالجه‌ی بیماران است، مقصد نهایی ایمه‌ی اربعه رحمهم الله نیز صلاح امت است، اما طریق هر یکی در نیل به مقصود فرق می‌کند.

مفهوم حدیث «اختلافُ امتی رحمة»[1] همین است.

اختلاف در امور دنیوی باعث هلاکی امت است، اما اختلاف در امور دینی، سبب وسعت و رونق دین خواهد بود. نتیجه‌ی اختلاف دینی، «رحمت» است نه «زحمت».

و یذیق بعضکم بأس بعض ـ تفصیل نوع سوم عذاب است. «بأس» یعنی مصیبت، فتنه، جنگ و درگیری. یعنی: (فرقه فرقه می‌کند) تا هر یکی را به وسیله‌ی آن دیگری مزه‌ی جنگ و نابودی بچشاند.

۱ـ بحث روی مفهوم و سند و اعتبار این حدیث همراه با ذکرنظایر مؤیّد آن قبلاً در سخنان مؤلف رحمه الله گذشت و در پانوشت‌های مربوطه، منابع تحقیقی آن ذکر گردید(تبیین الفرقان: ۲۰۲/۶ ـ ۲۰۱).

انظر کیف نصرف الآیات ... ـ خداوند متعال متوجه می‌فرماید که به تکرار و برای چندمین بار آیات را بیان می‌کند و حقایق را توضیح می‌دهد تا بندگان بفهمند و خودشان را از کردار بد باز دارند و به زور، خویشتن را مبتلا به این بلیّات نکنند و از جرم بپرهیزند که جرم و گناه، جلب‌کننده‌ی عذاب است.

وَكَذَّبَ بِهِۦ قَوْمُكَ ... (۶۶)

و کذّب به قومک ـ مرجع ضمیر «به»، عذاب است. یعنی خویشاوندان تو که با حقّ معاند و مخالف‌اند، عذاب را تکذیب می‌کنند.

و هو الحق ـ در حالی که این عذاب حق است و اگر ظالمان از جرم خود دست برندارند، وقوع آن در وقت مقرّر خود -که در علم خداوند متعال هست- بی‌هیچ شبهه‌ای بر آنان حتمی است؛ اگر چه کفار آن را تکذیب می‌کنند.

قل لست علیکم بوکیل ـ تو(ای پ ﷺ!) به آنان بگو که من منتظِم و وکیل شما نیستم که از من وقت عذاب را سؤال می‌کنید. من همانطور که نمی‌توانم قبل از وقت بر شما عذاب بیاورم، همچنین نمی‌توانم هنگامی که عذاب آمد، آن را از شما برگردانم. آورنده‌ی عذاب و دافع آن، ذات باری تعالی است.

«وکیل» به کفیل و ذمّه‌دار می‌گویند.

لِّكُلِّ نَبَإٍ مُّسْتَقَرٌّ ... (۶۷)

لِکُلّ نبأٍ مستقرّ ـ در این‌جا «مستقرٌ» حامل معنای تعیین و استقرار زمانی است. یعنی: برای پدید آمدن و وقوع هر چیز، یک قرار و وقت معین وجود دارد. شما به سبب تأخیر عذاب گستاخ مشوید و همچنان در گناهان غوطه مخورید؛ هنگامی که وقت عذاب فرا رسد، بر شما نازل می‌شود.

و سوف تعلمون ـ وقتی که عذاب بیاید، شما منکران عذاب، خوب خواهید دانست که عذاب به سبب اعمال‌تان آمده است.

وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ

و چون دیدی آنان را که بحث را در آیت‌های ما شروع می‌کنند، پس روی بگردان از آنان

حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِۦۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيْطَٰنُ

تا آن‌گاه که بحث را در سخنی غیر از آن شروع کنند و اگر به فراموشی اندازد تو را شیطان،

فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ ٱلذِّكْرَىٰ مَعَ ٱلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٦٨﴾ وَمَا

پس منشین بعد از یاد آوردن با گروه ستمکاران ● و نیست

عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَلَٰكِن ذِكْرَىٰ

بر کسانی که پرهیزکاری کردند از حساب کافران چیزی ولیکن بر آنان پند دادن لازم است

لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿٦٩﴾ وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا

تا باشد که [آن کافران] پرهیزگاری کنند ● و بگذار کسانی را که دین خود را بازی و لهو گرفتند

وَغَرَّتْهُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَاۚ وَذَكِّرْ بِهِۦٓ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌۢ

و فریفت آنان‌را زندگانی دنیا. و پند ده به قرآن برای احتیاط از آن‌که به مهلکه گذاشته‌شود نفسی

بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِن

به سبب آن چه که کرده است. نیست برای او جز خدا هیچ دوست و نه شفاعت کننده‌ای. و اگر

تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لَّا يُؤْخَذْ مِنْهَآۗ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ

عوض خود دهد هر فدیه‌ای که بتواند، گرفته نمی‌شود از وی. آن جماعت کسانی‌اند که

أُبْسِلُواْ بِمَا كَسَبُواْۖ لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ

به مهلکه گذاشته‌شدند به وبال آنچه‌کردند. برای آنان هست آشامیدنی از آب جوشانده و عذابی

أَلِيمٌۢ بِمَا كَانُواْ يَكْفُرُونَ ﴿٧٠﴾

درد دهنده به سبب آن‌که کافر بودند●

کسانی‌که سخنان‌شان خلاف توحید و خلاف شأن خداوندی

است، وقتی با آنان نشسته‌ایم و آنان این نوع حرف‌ها را شروع کردند، باید از آنان کناره‌گیری نماییم. البته در صورتی که به فراموشی با آنان نشستیم، حَرَجی نیست. ولی به محض یادآوردن، باید از آنان جدا شویم تا آن‌گاه که به سخنی دیگر که خلاف شأن توحید و ذات او تعالی و دین و پیامبرش نباشد، مشغول شوند. شایسته است مؤمنان وقتی با چنین کسانی می‌نشینند، به نصیحت و تبلیغ آنان همت گمارند و از کسانی که دین‌شان را به لهو و مسخره گرفته‌اند و گرفتار فریب دنیا شده‌اند، کاملاً خودشان را دور نگه‌دارند. مشرکان و منافقانی که این سخنان را می‌گویند، کافرند و جای‌شان در آتش جهنّم است.

ربط و مناسبت

در ضمن آیات گذشته بیان توحید ذاتی و صفاتی خداوند متعال عموماً و احاطه‌ی دو صفت «علم» و «قدرت» خصوصاً بود. در این آیات خداوند متعال به عملی دستور می‌دهد که باعث تقویت اعتقاد توحیدی انسان می‌گردد و آن، اجتناب از مجالست با کسانی است که منکر توحید یا نسبت به آن مشکوک هستند یا به سبب گوش کردن سخنان‌شان، در دل ریب و شک به وجود می‌آید. و در عین حال از چیزهایی‌که موجد ضعف در عقیده‌ی توحیدی می‌گردد، منع می‌فرماید. در واقع خداوند متعال در طی این آیات به دو لازمه‌ی اعتقاد توحیدی دستور می‌دهد: یکی این‌که به اعمالی پایبند باشیم که باعث تقویت عقیده‌ی صحیح می‌گردد و دوم این‌که از اعمالی‌که باعث ضعف در عقیده‌ی صحیح می‌شود، خودداری ورزیم.

پس، همچنان که برای توحید، اقرار و پایبندی لازم است، به همین صورت لازم است که از صحبت منکران توحید و افراد ناباب خودداری کنیم؛ زیرا انسان هر چند هم در توحید صاحب مقام و رفعت باشد، هنگامی که با نااهلان نشست و برخاست کند، جنبه‌ی دوم توحید غیر صحیح خواهد شد.

مناسبت دیگر این‌که: در آیه‌های قبل بیان یکی از بزرگ‌ترین اسباب عذاب الهی یعنی معصیت بود و نیز صورت‌های عذاب خداوند متعال تبیین گردید که به سه

صورت ظاهر می‌شوند. در این آیه‌ها یک سبب دیگر از اسباب جلب عذاب الهی بیان شده است که همانا مجالست با کفّار و شریک شدن در جلسات کفرگویی آنان است.

تفسیر و تبیین

وَإِذَا رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعْرِضْ... (۶۸)

و اذا رأیت ... ـ این لفظ خطاب است. در «قرآن» این خطابات گاهی برای رسول‌الله ﷺ هستند و گاهی عام می‌باشند و تمام امت تا قیامت تحت آن داخل‌اند. در این‌جا نیز هر دو توجیه وجود دارد.

(۱) یا خطاب به رسول‌الله ﷺ است، امّا برای تفهیم امت. چون آن‌حضرت علیه السلام از این بی‌احتیاطی‌ها پاک و مبرّاست. پس برای عبرت امت، علیه السلام دستور داده شده تا از آنان اعراض کند. طبق این توجیه ﴿وَإِمَّا يُنسِيَنَّ﴾[انعام: ۶۸] و ﴿وَذَرِ ٱلَّذِينَ﴾ [انعام: ۷۰] همه خطاب به آن‌حضرت ﷺ هستند.

(۲) یا خطاب عام است؛ یعنی هر فرد موحّد تحت آن داخل است.

فی آیاتنا ـ منظور از «آیات»، نشانه‌های توحید هستند؛ برابر است که آیات قرآنی باشند یا نشانه‌های دیگر توحید. یعنی این کسان داخل می‌شوند در طرح سؤالات و مباحث بیهوده درباره‌ی آیات ما و مسخره کردن قدرت و توحید و دستورات ما(همچنان‌که اکنون نیز بی‌دینان و بلکه فرزندان مسلمان که هوای کمونیسم و ماده‌گرایان به مشام مریض‌شان خورده است، در جلسات‌شان بحث و انتقاد از توحید و وحی و حقایق آسمانی و... است و کسانی را که از سواد بی‌بهره‌اند، در شک و تردّد می‌اندازند.

فأعرض عنهم حتی یخوضوا ... ـ ضمیر «غیره»، به طرف «خوض» راجع است. یعنی: «غیرالحدیث الذی خاضوا فیه». «یخوضون» از «خوض» است؛ یعنی داخل شدن در

آب و شنا کردن و غوص کردن در آن. معنی دوم «خوض»، جاری شدن است. «خاض الماء» یعنی: آب جاری شد و جمع گشت. عرب می‌گویند: «خاض فی الکلام»، یعنی: فلانی در سخنان لغو مشغول و مستغرق است؛ چنان‌که در کلام الله آمده ﴿كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ﴾ [توبه: ۶۵] و ﴿فِي خَوۡضِهِمۡ يَلۡعَبُونَ﴾ [انعام: ۹۱] که همه به معنای اول هستند؛ یعنی مشغول و داخل شدن. در این آیه نیز به همین معنا است.

معنای جمله این‌که: از رفتن به جلسه‌ی آنان خودداری کن تا آن‌که درباره‌ی چیزی دیگر غیر از مسخره‌ی توحید و انکار آن، سخن بگویند. در آن صورت اشکالی نیست که نزد آنان بروی و با آنان مجالست نمایی.

... فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین ـ یعنی نادانسته رفتن و در مجلس آنان نشستن، اشکالی ندارد. اما هنگامی که دانستی اینان آدم‌هایی بد و فاسق هستند و مشغول تنقید بر توحید، «قرآن»، مذهب و سنت می‌باشند، آن وقت فوراً از مجلس‌شان برخیز، والا مانند آنان از ظالمان شمرده می‌شوی.

گفتیم خطاب در ﴿وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰ﴾، مثل خطاب اول آیه اگر به جانب رسول‌الله ﷺ باشد، در آن صورت تعلیم امت ا علیه‌السلام منظور می‌باشد؛ زیرا شیطان قدرت تصرف در ساحت رسالت و نبوّت را ندارد.

وَمَا عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... (۶۹)

و ما علی الذین یتقون ... ـ یعنی بر کسانی‌که اولاً نمی‌دانستند و با آنان نشستند، ولی پس از فهمیدن، از آنان دور شدند یا نزد آنان رفتند، ولی به سخنان‌شان توجهی نشان ندادند و بلکه به نصیحت و پندآنان همت گماشتند، هیچ حرجی نیست.

و لکن ذکری ـ یعنی بر چنین کسانی لازم است که به نصیحت آنان بپردازند.

لعلهم یتقون ـ شاید بدین وسیله در آنان(کافران) ترس ایجاد شود و این سخنان‌شان را ترک دهند.

وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمۡ لَعِبًا ... (۷۰)

و ذرالذین اتخذوا ... ـ لفظ «ذر» از «وَذَرَ» مشتق است و بر آن رفتار شخص اطلاق می‌گردد که از کسی ناراض گردد و از نزدش برخیزد و او را ترک گوید.[۱] در این‌جا نیز دستور به همین کار است. یعنی به صورت ناراحتی از نزد آنان برخیز؛ کسانی‌که عادت و رفتارشان را بر اساس بیهودگی و لهو و لعب گذاشته‌اند. یا عادت‌شان تمسخر به اسلام و شعایر آن است.

این لفظ در این‌جا فعل أمر و در اصل به سکون «راء» (ذرْ) است، امّا چون با ما بعد وصل شده و التقای ساکنَیْن علی غیر حدّه است، نیاز به حرکت پیدا کرده، طبق قاعده‌ی «والساکنُ اِذا حُرِّک، حُرّک بالکسر»، با حرکت کسره متحرّک شده است.

در این که منظور ا ﴿ٱلَّذِينَ﴾ در آیه چه کسانی‌اند، سه قول وجود دارد:

۱. نزد بعضی منظور، مسیحیان‌اند که احکام «انجیل» و توحید باری تعالی را به بازی گرفته بودند.

۲. گروهی می‌گویند: مراد، یهودیان هستند که احکام خداوند متعال از قبیل حکم زنا و ... را عوض کرده بودند.

۳. برخی، مشرکان مکه را منظور آیه گفته‌اند؛ چون بعضی از آنان خود را مسلکاً ابراهیمی می‌دانستند و تمثال‌هایی از حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام حضرت اسماعیل علیه‌السلام تراشیده و «ازلام» (تیرهای قرعه و فال) به دست‌شان نهاده بودند. رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به همین مناسبت فرمود:

خداون بکشدشان به خوبی می دانندکه آن دو [علیهماالسلا هرگز دست به ازلام نبرد اند ».[۲]

بعضی همین نظر را ترجیح داده‌اند. یعنی خداوند متعال به پیامبرش دستور می‌دهد که مشرکان قریش را رها سازد ... .

۱ـ معارف القرآن: ۳۷۳/۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۱۱۳/۵ – ۱۱۲).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن ع رضی‌الله‌عنه: کتاب الحج/ باب۵۴ «من کبّر فی نواحی الکعبة»، ش۱۶۰۱ و احادیث الانبیاء/ باب۸، ش۳۳۵۲ و مثل آن ش۳۳۵۱ و مغازی/ باب۴۸، ش۴۲۸۸- و ابو داود در سنن: مناسک/ باب۹۲ «فی الکعبة»، ش۲۰۲۰ (طبع مدینه منوره، دارالیسر)- و بیهقی در دلائل النبوّة: ۷۲/۵ و ۷۳- و طبرانی در معجم کبیر: ۲۴۹/۱۱، ش۱۱۸۴۵- و احمد در مسند: ۳۴۳/۳-۳۴۲، ش۳۰۹۳ و ش۳۴۵۵.

«دین» در این جا به معنای روش و عملکرد است. «لهـو»، یعنی تماشا و تفریح و بی‌اساس و ... .

و غرتهم الحیوة الدنیا ـ زندگی دنیا آنان را فریب داده و زندگی حقیقی را در ناز و نعمت و قدرت و سلطنت دنیوی می‌دانند و به آن مغرور شده‌اند. نمی‌دانند که زندگی دنیا محدود به چند روز است و مانند برگ سبزی پس از چندی پاییز زمان آن را زرد و خشک می‌کند و با وزیدن خزان مرگ از درخت زندگی جدا می‌شود و می‌افتد.

و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت ـ مرجع ضمیر در «به»، «قرآن» است؛ بدون ذکر مرجع. یعنی تو آنان را به وسیله‌ی «قرآن»، ارشاد کن و متذکر شو که در نتیجه‌ی این کارهای‌شان، گرفتار و در جهنم انداخته می‌شوند.

«تُسبل» یعنی زندان کرده می‌شود. «ابسال» در اصل به سه معنا مستعمل است: ۱.تقیید(بستن)، ۲. محروم کردن، ۳. منع (به همین معنا به پهلوان «سبل» می‌گویند؛ چون کسی را نزد خود نمی‌گذارد و قدرت او بالاتر از افراد دیگر است.) در این‌جا هر سه معنا وفق می‌خورند. در صورت اول یعنی: آنان را پند ده تا در جهنم قید و محبوس نشوند. در این صورت «ابسال» یعنی یکی را گرفتن و دست و پا بسته در زندان کردن. «ابسله»، یعنی: او را بست و در زندان انداخت.[1] تقدیر عبارت در اصل این است: «لئلاً تبسل»؛ یعنی: آنان را نصیحت کن تا یک روز دست و پای‌شان را نبندند و در زندان ابدی گرفتار نسازند.

از این‌جا فهمیده می‌شود که کفار را به سادگی در جهنم نمی‌اندازند، بلکه خداوند متعال به فرشتگان دستور می‌دهد تا دست و پای‌شان را با زنجیر بسته و کشان کشان به طرف آتش جهنم ببرند. لذا به پیامبرش می‌گوید تا آنان را به وسیله‌ی «قرآن» متوجه عاقبت شوم‌شان بکند؛ شاید خودشان را از این مصیبت برهانند.

به معنای دوم یعنی: پند ده تا از ثواب خداوند متعال محروم نشوند.

در صورت سوم یعنی: آنان را پند ده تا از جنت ممنوع نشوند.

۱ـ روح المعانی: ۲۴۳/۷.

ليس لها من دون الله ولى و لا شفيع ـ ضمير «لها» به طرف «نفس» بر می‌گردد. «ولی» يعنی حمايت‌كننده.

و ان تعدل كل عدل لا يوخذ منها ـ «تعدل» از «عدل، يعدل، عدول» است؛ يعنی از راه اصلی به جانبی ديگر ميل كردن. «عدالت» را به اين وجه عدل می‌گويند كه از ظلم به طرف حق ميل كرده می‌شود. به معنای برابری هم می‌آيد كه چيزی را با چيزی ديگر عوض و برابر می‌كنند. در اين‌جا به معنای عوض و بدل است ﴿كل عدلٍ﴾، يعنی: هر عوض و بدلی كه داشته باشند... . يعنی اگر آنان در آن روز (قيامت) تمام مال و دارايی خود را در عوض آزادی خود بدهند، از آنان گرفته نمی‌شود.

اولئک الذين ابسلوا بما كسبوا ـ مشاراليه «اولئک»، تمام كسانی هستند كه در دنيا به حرف‌های بيهوده مشغول می‌شوند و با وعظ و تبليغ به راه نمی‌آيند. اينان در قيامت به سبب اعمال‌شان به زنجير كشيده می‌شوند.

لهم شراب من حميم ـ برای آنان نوشيدنی‌ای از آب داغ و جوشان هست. در حديث آمده كه گرمی آن «شراب» به حدی است كه اگر يک قطره‌ی آن بر زمين بيفتد، تمام مخلوقات به سبب حرارت آن از بين می‌روند!

و عذاب اليمٌ ـ و عذاب دردناک ديگری هم برای آنان وجود دارد.

بما كانوا يكفرون ـ همه‌ی اين عذاب‌ها به خاطر اين است كه كفر كردند و آيات خداوند متعال را به بازی گرفتند.

علوم و معارف

▣ انسان از انسان و محيط اطراف متأثر می‌شود

در اين آيات كريمه خداوند متعال مسلمانان را از نشستن با اهل باطل و كسانی كه مسايل و شعاير مذهبی آنان را به بازی می‌گيرند، منع فرمود و اين مسأله‌ی بسيار مهمی است؛ زيرا در طبع انسان انعطاف روحی وجود دارد. همان‌طور كه جسم انسان در مقابل گرمی و سردی متأثر می‌گردد، روح انسان نيز از افراد و محيط اطراف، اثر

می‌پذیرد بر همین مبنا، اگر دوستان انسان بد باشند، او را نیز کم کم بد بار می‌آورند و اگر خوب باشند، موجب صلاح و خوبی او می‌گردند. سعد ﷺ این درس را چنین القا می‌کند:

و حا ﷺ می‌گوید:

حکم مجالس بیهوده

حکم تمام مجالسی که در آن‌ها به سخنان بی‌اساس و بیهوده پرداخته می‌شود، همین است. یعنی اگر شخص از ماهیت آن خبر نداشت و در آن شرکت جست، و پس از کشف حقیقت آن، از آن جا بلند شد و رفت، مسئولیتی ندارد. اما اگر رفت و با آنان تا آخر مجلس نشست؛ بی‌آن‌که نصیحت‌شان کند، در این صورت مسئول می‌گردد. در حدیث آمده است:

«رُفع عن امتی الخطا والنسیان و عمّا استکرهوا علیه».[1]

یعنی اگر شخصی از روی فراموشی یا به خطا، کاری کرد، اشکالی ندارد؛ همچنین اگر بر کردن آن او را مجبور سازند.

البته اگر یکی بنابر ضرورتی مثلاً انجام دادن کاری فوری و لازم یا برای ارشاد و وعظ نزد آنان رفت، برای او جایز است؛ اگرچه قبلاً از ماهیت جلسه خبر داشته باشد. در غیر این صورت، اگر لحظه‌ای هم با آنان بنشیند، شریک جرم می‌گردد؛ در آیه‌ای دیگر آمده است ﴿وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّ ﴾ [هود: ۱۱۳][2]

خداوند متعال برای این رفتن‌ها سه صورت را بیان می‌فرماید:

۱ـ تخریج این حدیث گذشت: (تبیین الفرقان: ۵۵۷/۳، پانوشت۱).

۲ـ ر،ک: احکام القرآن جصاص: ۳/۳ (چاپ دوم دار الکتب العمیة، بیروت. سال چاپ ۱۴۲۴هـ.= ۲۰۰۳ م.).

(۱) اگر می‌داند که جلسه‌ی خوبی نیست، اصلاً در آن شرکت نکند. حکم دعوت بدعت و عروسی نامشروع و جشن ختنه و... نیز همین است.

(۲) اگر نمی‌دانست در آن شرکت کرد، پس از دانستن اگر قدرت وعظ آنان را ندارد، بلند شود و خود را در زشتی‌های آنان آلوده نکند.

(۳) اگر قدرت وعظ دارد، برود و آنان را نصیحت کند.

▣ چند مسأله‌ی مستنبط

۱. در این آیه‌ها، مسلمانان به یک اصل مهم که سرنوشت اُخروی را رقم می‌زند، رهنمایی شده‌اند و آن این‌که: همان‌طور که انسان به سبب فسق و اعمال گناه به دوزخ می‌رود، به سبب مجالست با مجرمان و فاسقان و کافران- بدون ضرورت- نیز دوزخی می‌گردد؛ ولو این‌که اعمال خود وی خوب و صالح باشند. در «قرآن کریم» می‌خوانیم که بسی بندگان را عذاب می‌دهند و دیگران از آنان می‌پرسند: شما که ما را وعظ و پند می‌نمودید و ما به برکت سخنان شما به بهشت راه یافتیم، حال چه شده که خودتان در دوزخ افتاده‌اید؟! می‌گویند ﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ﴾ [مدثر: ۴۵].

۲. رفتن در مجالس فاسقان و کافران به غرض جلب منفعت جایز نیست، امّا اگر برای دفع ضرر از خود یا دیگری به نزدشان می‌رود، جایز است و در این صورت به قدر ضرورت نزد آنان بماند و چون کار تمام شد، فوراً از مجلس‌شان برخیزد.

۳. از آیه‌ها، استدلال شده که هرگاه کسی مشغول کاری است، نباید در حین اشتغال مورد تبلیغ و تذکیر قرار گیرد، بلکه باید صبر کرد تا از کارش فارغ گردد. به قول شیخ اجلّ، سعدی رحمه الله:

▣ یک درس بزرگ

از فحوای آیه‌ها این نکته مشخص گردید که تمام مجالس فاسد خصوصاً مجالسی که در آن به احکام خداوند متعال و تعالیم اسلام اهانت روا داشته می‌شود، واجب

الاحتراز می‌باشند و مسلمان نباید بدانجا رود. تجربه ثابت کرده که شخص در چنین جلساتی هر قدر هم احتیاط به خرج دهد، حتماً بویی و گرد و غباری از آن بر وجودش می‌نشیند. وقتی مسلمان به ذکر و درس دینی و تلاوت و عبادت می‌پردازد، برایش نوری حاصل می‌گردد و اگر هنوز این نور کامل و مستحکم نشده به مجالس فسّاق و کفّار رود، نور از بین می‌رود. به همین دلیل علما استنباط اگر شخصی از ذکر و وظایف عبادی‌اش فارغ گردید، فوراً نباید به مجالس دیگر رود، بلکه باید این کار را برای مدّت‌ها ادامه دهد تا نور ذکر و عبادت در وجودش محکم گردد.

به قول شاعر فرزانه، حا ﷫:

قوله تعالی ﴿وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمۡ لَعِبٗا وَلَهۡوٗا﴾- بعضی از علما فرموده‌اند که مراد از «دین» در این آیه، عادت است و از عادت، مراد عید معتاد است. در «روح» این قول به ابن ع ﷺ منسوب شده است که در اعیاد و جشن‌های کفار بازی وجود داشت.[۱]

حضرت حکیم الامت، مولانا تهانو ﷫، عرس‌های پیران و زیارتگاه‌ها را در همین حکم داخل کرده است که در آن‌ها این لهو و لعب وجود دارند.[۲]

احقر می گوید: بسیاری از طریقت‌ها که در آن‌ها گُرز زنی، کارد زنی، چشم بندی، شعبده و شیشه خوری موجود است و زنان و مردان را یک‌جا در حلقه‌ی ذکر می‌نشانند، همه در تردید این آیه داخل‌اند. (منی و منهما)

قُلۡ أَنَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا

بگو: آیا مناجات کنیم جز خدا با کسی دیگر که نفع نمی‌دهد ما را و زیان نمی‌رساند ما را؟!

۱ـ روح المعانی: ۲۴۲/۷.

۲ـ بیان القرآن حضرت تهانو ﷫: ۱۰۶/۳.

وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعۡقَابِنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ كَٱلَّذِي

و باز گردانیده شویم بر پاشنه‌های خود بعد از آن‌که راه راست نموده است ما را خدا؟! مانند کسی که

ٱسۡتَهۡوَتۡهُ ٱلشَّيَٰطِينُ فِي ٱلۡأَرۡضِ حَيۡرَانَ لَهُۥٓ أَصۡحَٰبٞ يَدۡعُونَهُۥٓ

گمراه کرده باشند او را پریان در زمین حیران مانده، برای او یارانی‌اند که فرا می‌خوانندش

إِلَى ٱلۡهُدَى ٱئۡتِنَاۗ قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰۖ

به سوی راه راست که: به سوی ما بیا. بگو: هر آیینه هدایت خدا؛ همان است هدایت حقیقی

وَأُمِرۡنَا لِنُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٧١﴾ وَأَنۡ أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّقُوهُۚ

و ما امر شده‌ایم که منقاد پروردگار عالم‌ها شویم ● و امر شده که: بر پا دارید نماز را و بترسید

وَهُوَ ٱلَّذِيٓ إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ ﴿٧٢﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ

از خدا و اوست آن‌که به سوی او حشر کرده خواهید شد ● و اوست آن‌که آفرید آسمان‌ها

وَٱلۡأَرۡضَ بِٱلۡحَقِّۖ وَيَوۡمَ يَقُولُ كُن فَيَكُونُۚ قَوۡلُهُ ٱلۡحَقُّۚ

و زمین را به تدبیر محکم. و روزی که بفرماید: «بشو!» پس می‌شود. سخن او درست است.

وَلَهُ ٱلۡمُلۡكُ يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِۚ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِۚ وَهُوَ

برای اوست پادشاهی روزی که دمیده شود در صور. داننده‌ی پنهان و آشکار است و اوست

ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡخَبِيرُ ﴿٧٣﴾

با حکمت و آگاه ●

پ عليه السلام، رسول منتخب خداوند متعال است و او و پیروانِ راه یافته‌اش هیچ‌گاه مثل مشرکان، غیر جل جلاله را ندا و عبادت نمی‌کنند؛ زیرا آن کار مخالف با هدایت اصلی و حقیقی است و آنان امر شده‌اند فقط پروردگار عالمیان را عبادت کنند و از او تعالی بترسند و برای او تعالی عبادت نمایند و نماز بگذارند که هموست خالق آسمان‌ها و زمین و تمام کاینات و داننده‌ی نهان و آشکار.

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال توحید را بیان و مسلمانان را از صحبت و همراهی با نااهلان منع فرمود. در این آیات نیز تردید مشرکان و اظهار تبرّی و بیزاری از کردارشان منظور می‌باشد. یعنی همانطور که از ناجنسان دوری لازم است، عملاً و قولاً نیز باید از آنان دور بود.

سبب نزول

مشرکان تعدادی از مسلمانان را برای خارج شدن از اسلام و پیروی از خودشان دعوت کردند.[۱] به آنان گفتند که دین شما جدید و خلاف دین آبا و اجدادتان و دوامی نخواهد داشت؛ بلکه موقّت خواهد بود و به زودی ملل دیگر علیه آن بلند می‌شوند و از صفحه‌ی جهان نابودش می‌کنند. اگر باز به سوی ما برگردید، به شما امان می‌دهیم و کمک‌تان می‌کنیم و مال و زن، هم به شما خواهیم داد. بعد از این تبلیغات کفار بود که آیه‌های مذکور نازل گردید.

تفسیر و تبیین

قُلۡ أَنَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ ... (۷۱)

قل اندعوا ... ـ بگو: آیا آن‌چه را که شما می‌پرستید ما هم بپرستیم که هیچگونه نفعی برای ما نخواهند داشت و اگر عبادت‌شان نکنیم، قادر نیستند ضرری متوجه ما سازند؟! معبودان شما لیاقت پرستش ندارند و ما ذاتی را عبادت می‌کنیم که قدرت نفع دادن و ضرر رساندن دارد؛ زیرا اصولاً انسان ذاتی را پرستش می‌کند که از آن خوف ضرر و امید نفع داشته باشد و این ذات، فقط «اﷲ» ﷻ است.

«اندعوا» یعنی: «بگویید آیا فریاد بزنیم؟» یا: «آیا عبادت کنیم»؟ هر دو معنا

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از سدّی ؒ: ۳۷۱/۳، ش۷۴۹۸ - و ابن جریر در تفسیر: ۲۳۲/۵، ش ۱۳۴۲۶- و ... .

محتمل‌اند. اما در این‌جا به طور اخصّ معنای دوم (عبادت) مختار می‌باشد. در این‌جا همان گروه از مسلمانان به گفتن این سخن أمر شده‌اند که توسط کفار به کفر دعوت داده شده بودند، نه آن‌حضرت ﷺ.

و نرد علی اعقابنا ... ـ و بگویید: آیا پس از این‌که خداوند متعال ما را به راه راست هدایت کرده است، به عقب برگردیم و توقعات شما را که برگشت ما به سوی کفر و شرک است، برآورده سازیم؟ (این امکان ندارد! ما هرگز فریب شما را نمی‌خوریم.)

کالذی استهوته الشیاطین ... ـ کسی که پس از هدایت یافتن دوباره به عقب برگردد و کافر شود، مانند کسی است که در جنگلی گرفتار جن و شیاطین گردیده و دیوانه شده است و راهی برای فرار نمی‌یابد و در حیرانی و پریشانی شدید به سر می‌برد. پس، برای ما محال است که خودمان برای خود این مصیبت را درست کنیم.

«استهوته» از «استهواء» است. نزد گروهی از اهل لغت «استهواء» از «هوی فی الارض» مشتق است. یعنی «در زمین سقوط کرد.» پس معنایش در اصل از بلندی به پایین سقوط کردن است. طبق این معنا، کسی‌که شیاطین فریب‌اش داده‌اند، گویا از بلندای هدایت به حضیض گمراهی سقوط کرده است.

نزد گروهی دیگر «استهواء» از «اتباع الهوی والمیل» مأخوذ است؛ یعنی پیروی کردن از خواهش‌های نفسانی. طبق این معنا، آیه چنین می‌گوید: کسی که شیطان او را دنباله‌روِ خواهسته‌هایش کرده، مانند شخص حیران، راه صحیح را از غیرصحیح تشخیص نمی‌دهد.

در این‌جا هر دو معنی مناسب‌اند، اما اکثر مفسّران معنی اول را اختیار کرده‌اند.

«شیاطین» عام است، به جن و دیو و غول و پری، همه اطلاق می‌گردد. لفظ «حیران» از «حار، یحار» است. اصمعی رحمه‌الله می‌گوید: از «حار، یحار، حیرة و حیراً» است. و علامه رحمه‌الله «حیراناً و حیوراً» را هم اضافه کرده است.(1) زیرا بسا اوقات برای مبالغه «ن» مبالغه را در آخر کلمه اضافه می‌کنند؛ مانند «غضبان»، «تعبان». پس،

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۰/۱۳ – ۲۹.

«حیران»، یعنی حیرانی شدید.

له اصحاب یدعونه الی الهدی ائتنا ـ مرجع ضمیر «له»، «الذی» است. یعنی این شخص درست مانند کسی خواهد بود که شیطان او را سرگردان کرده و رفقایش او را به طرف خود می‌خوانند تا از سرگردانی نجات پیدا کند. منظور عبارت این‌که: ما مسلمان هستیم و پ علیه‌السلام و دوستانِ ما، ما را صدا می‌زنند که نزد گروه‌های گمراه کننده نروید و پیش ما بیایید.

ان هدی الله هو الهدی ـ هدایت اصلی هدایت خداوند متعال است. اگر این هدایت را ترک بدهیم، به هر جانب دیگری که روی بیاوریم، در گمراهی محض فرو می‌رویم.

و امرنا لنسلم لرب العالمین ـ این ابلاغ عین توحید است؛ چون «اسلام» یعنی تسلیم شدن در برابر رب العالمین و خم کردن گردن در برابر احکام او تعالی.

وَأَنۡ أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ ... (۷۲)

و ان اقیمو الصلوٰة ... ـ عطف است بـ ﴿وَأُمِرۡنَا لِنُسۡ﴾ [انعام: ۷۱] یعنی: امر کرده شده‌ایم که به رب العالمین ایمان بیاوریم و نماز را قائم بداریم و ... .

دو آ ی ج ع

باید دانست که خداوند متعال درآیه‌ی اول از ابتدا ت ﴿يَدۡعُونَهُۥٓ إِلَى ٱلۡهُدَى ٱئۡ﴾ [انعام: ۷۱]، شرک را تردید و بعد در جمله‌ی ﴿قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَ﴾ [انعام: ۷۱] و سپس در آیه‌ی ﴿وَأَنۡ أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَٱتَّقُو﴾ [انعام: ۷۲] توحید را ثابت و تمام احکام دین را با این کلام کلّی، اجمالاً بیان فرمود. بدین توضیح که هر آن‌چه که امر خداوند متعال به آن تعلق دارد، از دو حال خالی نیست: یا از قسم «افعال» (کردنی) است که شخص مکلّف به انجام دادن آن امر شده است یا از قسم «ترک» (ناکردنی) است که او باید از آن اجتناب و دوری نماید.

اموری که از قسم «افعال»اند، دو قسم هستند:

۱. یا از افعال قلوب هستند؛ مانند اعتقاد به وحدانیت خداوند متعال و اعتقاد به

آخرت و برزخ و ... .

۲. یا از افعال جوارح هستند؛ مانند نماز، روزه، حج و ... .

رییس اعمال قلوب، ایمان به خداوند متعال و اسلام و انقیاد برای او تعالی است که در جمله‌ی ﴿وَأُمِرۡنَا لِنُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [انعام: ۷۱] بیان شد و بقیه‌ی اعمال قلوب ضمناً در آن داخل‌اند. رییس اعمال جوارح، «نماز» است که با کلام ﴿وَأَنۡ أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [انعام: ۷۲] بیان گردید و بقیه‌ی اعمال جوارح در ضمن آن ملحوظ هستند و تمام چیزهایی که از باب «تروک» هستند، با کلمه‌ی ﴿وَٱتَّقُوهُ﴾ [انعام: ۷۲] به آن‌ها اشاره رفته است.

بدین ترتیب تمام جهات دین در این دو آیه وجود دارند.

ذکر «نماز» به استقلال و به وجهی دیگر، برای اظهار عظمت و اهمیت آن می‌باشد؛ وگرنه در «واتّقوه» به معنای وسیع «تقوا» تمام جوانب اعمال (عبادات و منهیات) داخل‌اند.

و هوالذی الیه تحشرون ـ خداوند متعال با این جمله‌ی مستأنفه بندگانش را هشدار می‌دهد که مواظب خودشان باشند که برگشت همه‌ی آنان به جانب او سبحانه و تعالی است.

وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِٱلۡحَقِّ ... (۷۳)

این آیه از دلایل توحید خداوند متعال است.

هو الذی ... ـ او تعالی ذاتی است که آسمان‌ها و زمین را به حق پیدا کرده است.

«حقّ» یعنی «ثابت است» یا «به تدبیر محکم است».

و یوم یقول کن فیکون ـ تمام این پدیده‌ها به دستور «کُنۡ» به وجود می‌آیند.

«یوم» در این‌جا به معنی «حین» (زمان، وقت) است. در اول این جمله‌ی کریمه، «اُذکُروا» محذوف است. یعنی: «واذکروا یوم یقول کن فیکون».

قَوۡلُهُ ٱلۡحَقُّ... (۷۴)

قوله الحق ـ قول الله جل جلاله «حقّ» است. دستور او سبحانه و تعالی – به عدم باشد یا به وجود چیزی–

در هر حال انجام شدنی است و همانطور می‌شود.

و له الملک یوم ینفخ فی الصور ـ منظور از «نفخ صور» نزد بعضی، نفخه‌ی اول و دوم صور است. حکمت تخصیص مالکیت و مُلک او تعالی به روز آخرت (یوم یُنْفَخ فی الصور) این است که در دنیا مجازاً پادشاهانی وجود داشته‌اند، امّا در آخرت و قیامت هیچ کس جرأت نفس کشیدن ندارد، چه رسد به این که ادعای شاهی نماید.

عالم الغیب و الشهادة ـ هر نهان و آشکار را می‌داند؛ در دنیا بوده یا در قبر و... .

و هو الحکیم الخبیر ـ او تعالی «حکیم» است؛ پس اگر بنده‌ای را به ظلم و نافرمانی‌اش عجالتاً مؤاخذه نمی‌کند، بر مبنای حکمتش است. از کفار فقط بعضی‌ها را در دنیا مؤاخذه می‌کند و محاسبه‌ی کامل را برای روز قیامت گذاشته است. همچنین «خبیر» است؛ از حال مسلمانان خبر دارد که در چه وضعی هستند.

قوله تعالی ﴿وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعۡقَابِنَا﴾- از این آیه معلوم شد که اگر کسی در یک سلسله داخل شده، به علت حیرت و سرگردانی و عدم تحصیل کشف و کرامت باز از آن سلسله فرار کردن و بیرون رفتن، روا نیست. (منی و منهم)[۱]

۞ وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصۡنَامًا ءَالِهَةً ۖ إِنِّيٓ أَرَىٰكَ

و یاد کن چون گفت ابراهیم به پدر خود آزر: آیا خدا می‌گیری بتان را؟! هر آیینه من می‌بینم تو را

وَقَوۡمَكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ﴿٧٤﴾ وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ

و قوم تو را در گمراهی ظاهر • و همچنین می‌نمودیم به ابراهیم ملک

ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ ﴿٧٥﴾ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ

۱ـ و نیز چنان که حضرت تهانو رحمه‌الله می‌فرماید: «کسی که پس از دخول در یک سلسله، از آن خارج شود، در حیرت و سرگردانی مبتلا خواهد شد.» (بیان القرآن حضرت تهانوی: ۱۰۶/۳.)

آسمان‌ها و زمین را تا او از یقین‌کنندگان باشد ● پس چون تاریک شد بر وی
ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ
شب، دید ستاره‌ای و گفت: این است پروردگار من! امّا وقتی که فرو رفت، گفت: دوست ندارم
ٱلۡأٓفِلِينَ ﴿٧٦﴾ فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ
فرو روندگان را ● سپس چون دید ماه را طلوع کرده، گفت: این است پروردگار من! امّا وقتی که
أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ ﴿٧٧﴾
فرو رفت، گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من، البته از گروه گمراهان خواهم شد ●
فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُۖ فَلَمَّآ
پس وقتی که دید آفتاب طلوع کرده، گفت: این است پروردگار من، این بزرگ‌تر است! و چون
أَفَلَتۡ قَالَ يَٰقَوۡمِ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ ﴿٧٨﴾ إِنِّي وَجَّهۡتُ
فرو رفت، گفت: ای قوم! هر آیینه من بیزارم از آن‌چه شریک مقرر می‌کنید ● هر آیینه من متوجه ساختم
وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗاۖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ
روی خود را به سوی کسی که آفرید آسمان‌ها و زمین را در حالتی که حنیفم و نیستم
ٱلۡمُشۡرِكِينَ ﴿٧٩﴾
از مشرکان ●

ربط و مناسبت

قبلاً تردید شرک و مشرکان و اثبات توحید بود. در این آیات متذکر می‌گردد که تردید شرک و اثبات توحید، چیز تازه‌ای نیست، بلکه هر پیامبری در مقابل شرک بپاخواسته و توحید را ثابت کرده است. در این رابطه قصه‌ی امام الموحدین حضرت ابر علیه‌السلام را بیان می‌فرماید که شرک را نفی نمود و قومش را در این کار مقصّر و کوتاه‌فکر دانست. در واقع اصل تمام ادیان الهی، اثبات توحید و نفی شرک بوده است.

حکمت آوردن قصه‌ی ابر علیه‌السلام این است که پیامبر اسلام ﷺ بداند که بلند

کردن پرچم ضد شرک در مقابل مشرکان چقدر مشکل در پی دارد و تسلی حاصل نماید که: تنها او نیست، بلکه پیامبران قبلی هم این کار را کرده و زحمات زیادی در این راه متحمل شده‌اند.

گویا قصه‌ی ابر علیه‌السلام دلیل نقلی توحید است که آن را به تفصیل بیان می‌فرماید.

و علاوه براین، قصه‌ی ابر علیه‌السلام برای متوجه ساختن عرب‌ها آورده شد که جد بزرگ‌شان است تا بدانند که ادعای حنیفیّت آنان دعوایی دروغ و پوچ بیش نیست؛ چون آنان بت‌پرست هستند و ابر علیه‌السلام بُت‌شکن وشرک‌ستیز بوده است و نیز بدانند که انکار عبادت بتان از سوی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم ، همانند انکار حضرت ابر علیه‌السلام جد بزرگ شما است و چیز تازه‌ای نیست.

تفسیر و تبیین

وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ... (۷۴)

... لابیه آزر ـ نزد بعضی از جمله امام راز رحمه‌الله و زرقا رحمه‌الله و ... در این‌جا «اب» به معنای مجاز خود است و منظور پدر مجازی می‌باشد که «آزر» در حقیقت عموی حضرت ابر علیه‌السلام بود. اما قول صحیح این است که «آزر» پدر حقیقی او بود.[1]

ا علیه‌السلام در وهله‌ی اول پدرش را به توحید دعوت نمود و بتان او را شکست. وقتی که پدرش از او پرسید: چرا بتان را می‌شکنی؟ گفت:

اتتخذ اصناما الهةً؟! ـ آیا بتانی را که عقل و خرد ندارند و با دست خود درست می‌نمایی، پرستش می کنی!

انی أراک و قومک فی ضلالٍ مبین ـ من تو و قوم‌ات را در گمراهی بزرگ و آشکار می‌بینم.

از قوم حضرت ابر علیه‌السلام، بانو «ساره» -که او را به زنی گرفت- و عموزاده‌اش

۱- در این مورد مؤلف گرا رحمه‌الله قبلاً نیز بحث مفصّل داشته‌اند(ر،ک: تبیین الفرقان: ۲۴۵/۳)

«لوط بن هاران» علیه السلام - که بعد به پیامبری رسید- و چند نفر دیگر دعوت او را لبیک گفتند و ایمان آوردند. بعضی حضرت «لوط» علیه السلام را برادرزاده‌ی ایشان گفته‌اند.

وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ... (۷۵)

و کذالک نُری ... ـ «نُری»، صیغه‌ی مضارع به معنای ماضی است. یعنی: همچنان‌که ما ابراهیم علیه السلام را به دعوت الی التوحید مأمور کردیم (پیامبر قرار دادیم)، به همین ترتیب عجایب آسمان و زمین را نیز به او نشان دادیم تا بدین طریق تذبذب در وجودش نباشد و نسبت به توحید او تعالی و نبوت خودش، اعتقاد و یقین کامل داشته باشد.

«ملکوت» جمع «ملک» و به معنای پادشاهی و سلطنت است و آوردن آن بر وزن «فعلوت» با اضافه‌ی «تا»ی زایده برای مبالغه است. مانند: «ناسوت»، «رغبوت»، «رحموت» و «جبروت». پس «ملکوت» یعنی سلطنت و پادشاهی بزرگ و قاهر که بر تمام قدرت‌ها فوقیت دارد.[1] «ملکوت» در اصطلاح به قسمت بالای آسمان‌ها می‌گویند و در مقابلِ آن، «ناسوت» به دنیا گفته می‌شود.

نزد بعضی این رؤیت ملکوتی برای حضرت ابراهیم علیه السلام در «بابل» به وقوع پیوست. نزد برخی دیگر این ارایه‌ی ملکوت به مجدّد اعطای پیامبری علیه السلام نبوده، بلکه پس از آزمون‌های متعدد بود.

در حدیث آمده است که خداوند متعال به حضرت موسی و حضرت ابراهیم علیهما السلام در زمین و به رسول‌الله صلی الله علیه وسلم بالای هفت آسمان معراج داده است. معراج حضرت موسی علیه السلام در «کوه طور» به وقوع پیوست و معراج حضرت ابراهیم علیه السلام بر صخره‌ی بیت المقدس که تا به امروز مورد تعظیم مسلمانان جهان است. به علیه السلام دستور رسید که بر بالای صخره رود و سرش را به سوی آسمان بلند نماید. ایشان همین طور کرد و خداوند متعال ورای هفت آسمان را تا «لوح» و «قلم» و «عرش عظیم» و جنت و دوزخ را به او نشان داد. بعد امر فرمود: به زمین نگاه کن! ایشان به زمین نگاه کرد؛ دید تمام زمین از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغرب برای او واضح و ظاهر شده و از

۱ـ روح المعانی: ۲۵۷/۷ ـ تفسیر کبیر: ۴۲/۱۳.

بالای زمین تا تحت الثری در محدوده‌ی دید او قرار داد. آن گاه به او فرمود: تمام این چیزها در اختیار من هستند، پس از کسی بیم نداشته باش، برو و توحید مرا همه جا برسان.

ليكون من الموقنين ـ تا از صاحبان یقین نهایی باشد؛ چون درجات «یقین» متفاوت است. درجه‌ی پایین آن، متعلق به عوام مؤمنان است. بالاتر از آن، یقین علما و خواص (اولیا) می‌باشد. یقینی دیگر هست که صاحبِ آن گویا خداوند متعال را می‌بیند. این یقین در علیهم‌السلام - عموماً- گاه تا چند هفته دوام می‌پذیرد و در اولوالعزم بیست و چهار ساعته و دایمی است.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ... (۷۶)

بت پرستی در میان قوم ابر علیه‌السلام به صورت مرضی بزرگ و عام در آمده بود؛ آنان روزها بت می‌پرستیدند و شب هنگام ستارگان چون «زهره» را، و وقتی هم که ماهتاب را می‌دیدند، برای آن سجده می‌کردند. آنان در آسمان کلاً سه خدا داشتند: (۱) زهره، (۲) ماه، (۳) خدای بزرگ‌تر یعنی خورشید! و در زمین خدایان متعددی از بتان گرفته تا خود نمرود، داشتند. از حیث مجموع، تعداد بت‌های‌شان به ۲۰۰ الی ۳۰۰ می‌رسید!

برخی گفته‌اند که ریشه‌ی این سخن حضرت ابر علیه‌السلام که در شب با مشاهده‌ی ستارگان و سجده‌ی مردم برای آن‌ها اظهار تعجّب کرد، این بود که او در تاریکی و در یک خلوت‌خانه رشد کرده بود. چون پادشاه زمان او، «نمرود»، یک کافر بود و ادّعای خدایی داشت. عده‌ای از منجّمان به او گوشزد کرده بودند که از ملت تو و از درباریان تو فرزندی متولد می‌گردد که نابودی تخت و تاج‌ات به وسیله‌ی او خواهد بود. «نمرود» هم مانند «فرعون» تدابیر سختی برای جلوگیری از پیدا شدن این فرزند به کار برد. به هیچ کس اجازه‌ی جماع با زن نداد. در همین زمان او به ضرورت سفر، از بابل بیرون رفت و «آزر» را که از خاصان بارگاه بود، به جای خود نشاند و به او سپرد که مواظب درباریان باشد تا کسی با زن خود جماع نکند. اتفاقاً «آزر» خود با زنش

آمیزش نمود که نطفه‌ی حضرت ـ علیه السلام به سبب همان جماع در رحم مادرش جای گرفت. وقتی طفل متولد گردید، «آزر» به زنش توصیه کرد که داخل سرداب خانه او را پرورش دهد تا کسی متوجه وجود او نگردد. بدین ترتیب حضرت ابر علیه السلام داخل یک تاریک‌خانه رشد یافت و رشد او فوق العاده بود؛ به گونه‌ای که در یک روز به اندازه‌ی یک ماه رشد می‌کرد و در مدّتی کوتاه به تکلّم و بعد به عقل و هوش در آمد. در این ایّام بود که مادرش او را شبی بیرون برد. وقتی ستارگان طلوع کردند و پدر و مادر او به سجده رفتند، با تعجب گفت: این‌ها خدا هستند؟! گفتند: بلی. وقتی ستارگان ناپدید شدند، گفت: من ناپدید شونده‌ها را به خدایی قبول ندارم.(۱)

عده‌ای که این روایت را آورده‌اند، سخن حضرت ابر علیه السلام را برای تعجب می‌گویند، امّا دیگران آن را به عنوان مناظره برای الزام دانسته‌اند و صحیح هم همین است.(۲)

حضرت ابر علیه السلام مناظره‌اش را با کسانی که ستارگان آسمان را می‌پرستیدند، آغاز نمود. از آنان پرسید، چرا این‌ها را عبادت می‌کنید؟ گفتند: چون روشن‌اند. پرسید: آیا خدا باقی است یا فانی؟ گفتند: باقی. وقتی که ستارگان ناپدید شدند، به طور الزام رو به آنان کرد و گفت: خدایان شما که رفتند! پس این‌ها برای شما پایدار نیستند.

فلمّا جنّ... ـ «جنّ» از «جن، یجن» به معنای پوشیده داشتن است. «جُنّة» نام «سپر» است؛ چون انسان در میادین مبارزه با آن خودش را می‌پوشاند تا از ضربات شمشیر و نیزه‌ها در امان بماند. «جِنّ» هم از همین ماده است؛ چون از انظار ما پوشیده است. به طفلی که در شکم مادر باشد، «جنین» می‌گویند؛ به این خاطر که از انظار مخفی است.

بهشت را به دو وجه «جَنّة» می‌گویند: یکی این‌که از نظر ما غایب است و دیگر این‌که در میان درختان و شاخه‌های انبوه و سرسبز خود پنهان است. باغ را که در

---

۱ ـ بخوانید: تفسیر مظهری: ۴۷۲/۲- ۴۷۱.

۲ـ ر.ک: همان مرجع- روح المعانی: ۲۶۰/۷.

عربی «جنت» می‌گویند، نیز از همین ماده است.

و رأی کوکباً ـ (چون شب شد) و ستاره را دید... . این ستاره، «زُهره» بود که شب‌ها آن را می‌پرستیدند و همچنین ماه را.

قال هذا ربی ـ با نرمی گفت: به خیال شما این هم باید خدای من باشد! اما صبر کنید ببینم عاقبت چه می‌شود.

فلما افل قال لا احب الآفلین ـ آن‌گاه که ستاره افول کرد، گفت: من افول‌کننده‌ها را به خدایی قبول ندارم!

«افل» از «افول» است؛ به معنی غروب کردن و ناپدید شدن.

خلاصه، حضرت ابرا ‌ علیه‌السلام دعوت خودش را به این شیوه‌ی دلپذیر شروع کرد.

به قول رو ‌ رحمه‌الله :

فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي... (۷۷)

فلما رأی القمر بازغاً ... ـ «بازغاً» از «بزوغ» است؛ به معنی ابتدای جلوه‌گر شدن و درخشان بودن.[1] یعنی وقتی ماه درخشان را دید و و پدر و مادرش برای آن سجده کردند، گفت: به خیال شما این باید خدای من باشد! سپس وقتی ماه هم ناپدید شد، گفت:

قال لئن لم یهدنی ربی ... ـ خداوند متعال است که مرا هدایت می‌دهد. این‌ها هیچ کدام استقرار و ثبات ندارند، بنابراین، شایسته‌ی خدا بودن نیستند و اگر خداوند متعال مرا هدایت ندهد، در جمع شما گمراهان داخل می‌شوم.

فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُ... (۷۸)

در مورد خورشید هم به همین نمط با آنان مناظره نمود و پس از غروب آن، به

۱ـ روح المعانی: ۲۶۰/۷ ـ منتهی االأرب: ۳۶/۱ و ۸۸.

صراحت از شرک آنان اظهار برائت نمود.

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ... (۸۰)

در این سخن گرایش توحیدی خود به ذات واحد متعال و نفی عقاید شرک‌آلود از خود را اعلام می‌دارد؛ می‌فرماید:

انی وجّهت وجهی ... ـ «وجه» در این‌جا به معنای کل بدن و وجود است. «حنیفاً» حال است از جمله‌ی قبل؛ یعنی: «انی وجّهت وجهی... حالَ کونی حنیفاً».

مختص ی از زند ی حضرت ابرا علیه‌السلام

حضرت ابر علیه‌السلام دومین پیامبر از پیامبران اولوالعزم خداوند متعال می‌باشد. بت‌پرستی قبل از حضرت علیه‌السلام رواج یافته بود، اما پس از وی تا زمان حضرت ابر علیه‌السلام به اوج خود رسید و خداوند متعال حضرت ابر علیه‌السلام را در زمان نمرود که ادعای خدایی می‌کرد، مبعوث گردانید. حضرت ابر علیه‌السلام با دوازدهمین جدش به علیه‌السلام می‌پیوندند و از زمره‌ی پیامبرانی است که در «قرآن» نام آن‌ها به کثرت ذکر شده است. مجموعاً ۲۵ نفر از پیامبران در «قرآن مجید» نام برده شده‌اند و در ۶۹ جای «قرآن» از حضرت ابر علیه‌السلام نام برده شده است.[۱]

محل تولد ابر علیه‌السلام قریه‌ی «کُوثا» از قرای «فدان آرام» که از بخش‌های کشور «بابل» بود، می‌باشد.[۲] «بابل» در این زمان وجود ندارد، امّا طبق موقعیت جغرافیایی سرزمینی بود که در میان کوفه و بصره و بغداد و لبنان و سوریه قرار داشت و محل

۱ـ ۱۵ بار در «سوره‌ی بقره»، ۷ بار در «سوره‌ی آل عمران»، ۴ بار در «سوره‌ی نساء»، ۴ بار در «سوره‌ی انعام»، ۳ بار در «سوره‌ی توبه»، ۴ بار در «سوره‌ی هود»، ۲ بار در «سوره‌ی یوسف»، ۱ بار در «سوره‌ی ابراهیم»، ۱ بار در «سوره‌ی حجر»، ۲ بار در «سوره‌ی نحل»، ۳ بار در «سوره‌ی مریم»، ۴ بار در «سوره‌ی انبیا»، ۳ بار در «سوره‌ی حج»، ۱ بار در «سوره‌ی شعراء»، ۲ بار در «سوره‌ی عنکبوت»، ۱ بار در «سوره‌ی احزاب»، ۳ بار در «سوره‌ی صافات»، ۱ بار در «سوره‌ی ص»، ۱ بار در «سوره‌ی شوری»، ۱ بار در «سوره‌ی زخرف»، ۱ بار در «سوره‌ی ذاریات»، ۱ بار در «سوره‌ی نجم»، ۱ بار در «سوره‌ی حدید»، ۲ بار در «سوره‌ی ممتحنه»، ۱ باب «سوره‌ی اعلی»(ن،ک: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم: ۲ - ۱) .

۲ـ البحر المحیط: ۱۶۴/۴ ـ الکامل فی التاریخ: ۸۴ ـ قصص الأنبیاء(عبدالوهاب نجّار): ۷۹.

حکومت «نمرود» بود.

نام پدر ابر علیه‌السلام طبق قول جمهور علمای نسب، «تارخ» و لقب او «آزر» می‌باشد. او از وزیران «نمرود» علیه‌اللعنة بود که پس از رسیدن به وزارت، به شرک مبتلا شده بود. «آزر» یک لفظ عربی است و در عبرانی به آن «آزار» (محب بتان) می گویند.

نزد بعضی «آزر» عموی او بود و از آنجایی که در عربی گاهی «عمّ» را به «اب» تعبیر می‌کنند[1]، «قرآن» نیز از او به «اب» یاد کرد. اما قول صحیح همان است که قبلاً بیان شد.

نام مادر حضرت ابر علیه‌السلام «أمیله» و طبق قول علامه کا رحمه‌الله «بونا»[2] و بنابر قول ابن ع رضی‌الله‌عنه «مثلی»[3] و نزد بعضی «شانی»[4] و نزد بعضی «نجاری» بود. حضرت ابر علیه‌السلام هنگامی که متولد شد، دوران سلطنت «کلدانیان» بود. «کلدانیان» بر سرزمین ایران و شبه جزیره‌ی عرب فرمانروایی می‌کردند. «نمرود» یکی از همین پادشاهان بود که معاصر با حضرت ابرا علیه‌السلام بود.

پدر ابر علیه‌السلام بت‌تراش ماهری بود و علاوه بر وزارت، به کار بت‌تراشی نیز اشتغال داشت.

این شأن خداوندی است که از یک پدر بت‌تراش، فرزندی پیدا می‌کند که امام الموحدین می‌شود ﴿يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ﴾ [انعام: ۹۵].

سعد رحمه‌الله با اشاره به همین جریان فرموده:

تمام انبیای پس از ابر علیه‌السلام، تابع او هستند و نقشه‌ی توحید و مناظره‌ی توحیدی را از او فرا گرفته‌اند و کلاً توحید حول او دور می‌زند. ا علیه‌السلام در آخرت نیز امام

۱ـ شرح الفاظ القرآن: ۲۷۲/۱ الی ۲۷۴ ـ المفردات فی غریب القرآن: ۱۷.
۲ـ البدایة و النهایة: ۱.
۳ـ در منثور: ۲۳/۳.
۴ ـ تفسیر ابن کثیر: ۱۴۹/۲.

الموحدین خواهد بود. پیامبر ا علیه السلام نیز مأمور به اتباع او بود ﴿أَتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗا﴾ [نحل: ۱۲۳] و او تنها پیامبری است که مقبول تمام ادیان است؛ حتی کفار نیز نبوت او را قبول دارند؛ جز تعداد انگشت شماری از مکاتب غیرآسمانی مانند کمونیست‌ها و سومناتی‌های هند و ... .

از میان پیا علیهم السلام، ا علیه السلام از همه بیشتر هجرت کرده است که مجموع آن‌ها شش الی هفت می‌باشد؛ در حالی که پیامبر اسلام ﷺ و سایر پیا علیهم السلام یک مرتبه هجرت نموده‌اند.

اولین هجرت او به طرف مرکز «بابل» بود و در آن‌جا «نمرود» و قومش را به یکتاپرستی دعوت نمود. ایشان در این دعوت سنگ تمام گذاشت؛ با زبان و دست با آنان مقابله کرد. اوّل قولاً مناظره نمود و سپس بتان را شکست. پس از ماجرای انداخته شدن در آتش، مأموریت یافت که به «حران» برود. در آن‌جا نیز در پی دعوتش درگیری پیش آمد و از آن‌جا به «فلسطین» رفت. در آن‌جا نیز با کفر و شرک مقابله نمود. سپس مأموریت یافت که به «نابلس» هجرت نماید و از آن‌جا به «مصر» حرکت کرد. قصه‌ی «جبار رقیوم» و گستاخی او نسبت به حضرت «ساره» علیهاالسلام که در مصر اتفاق افتاد، مشهور است. در آن‌جا هم در پی دعوت درگیر مسایل گوناگونی شد. عمر او در این شش مهاجرت‌ها و دعوت سپری شد. هر کجا که می‌رفت، در آن‌جا آثار توحید ظاهر می‌شد.

در آخر از مصر به «شام» رفت و همان‌جا مستقر شد و بعد به سرزمین «حجاز» آمد و کعبة الله را بنا نهاد و چهل سال بعد، بیت المقدس را ساخت و همان‌جا (قدس) وفات نمود.

حضرت ابر علیه السلام پس از ۱۷۵ سال زندگی، در سنه‌ی ۳۴۹۸ هبوطی وفات یافت. قبر او در «قدس الخلیل» است. ایشان بعد از مرگ، به سدرة المنتهی برده شد و در آن‌جا تکیه زده‌اند.

■ طبقات پیام علیهم‌السلام

علیهم‌السلام به اعتبار کیفیت رسالت و درجه، در سه طبقه جای دارند:

(۱) **اولوالعزم:** پیامبرانی هستند که درجه‌شان از تمام پیامبران و ما علیهم‌السلام بلندتر است و از میان مخلوقات، برترین به شمار می‌روند؛ چه در عالم دنیا و چه در عالم مثال و ارواح و غیب. خاصه‌ی این دسته از برگزیدگان الهی این است که به هرکدام شریعت و کتابی جدید و مستقل داده شده و مأمور به جهاد بوده‌اند. در میان هریک از این اولوالعزم، هزار سال یا بیشتر فاصله‌ی زمانی بوده است.

برای این امّت (امت مسلمه)- چون در میان آنان پیامبری دیگر نخواهد آمد- این نیاز با آمدن علمای ربّانی و مجدّدان- در هر هزار سال و صد سال بر آورده می‌شود. مثلاً مجدد الف اول این امت، حضرت «عمر بن عبدالعز رحمه‌الله و مجدد الف ثانی، امام «احمد سرهند رحمه‌الله بوده‌اند و مجدّد سوم، امام مهدی خواهد بود.

تعداد پیامبران اولو علیهم‌السلام پنج است: **(۱)** حضرت علیه‌السلام، **(۲)** حضرت ابر علیه‌السلام، **(۳)** حضرت مو علیه‌السلام، **(۴)** حضرت ع علیه‌السلام، **(۵)** حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم. بعضی حضرت علیه‌السلام را نیز در زمره‌ی پیامبران اولوالعزم قرار داده‌اند.

لازم به ذکر است که از میان پیامبران فوق، درجه‌ی حضرت خاتم النبیین علیه‌الصلاة والسلام از همه بالاتر است.

(۲) رُسُل: پیامبرانی هستند که از نظر رتبه، پس از اولوالعزم قرار دارند و جامع رسالت و نبوت می‌باشند. «رُسُل» هم غالباً صاحب کتاب هستند، ولیکن مأمور به جهاد و تغییر شریعت نیستند. تعداد اینان، ۳۱۳ می‌باشد.

(۳) نبیّ: اینان انبیای محض هستند و مقام‌شان از رُسُل پایین‌تر است.

با این توضیح روشن شد که پیامبران اولو علیهم‌السلام جامع رسالت و نبوت و عزم(الوالعزمی) هستند، و رس علیهم‌السلام، جامع رسالت و نبوت و انبیای مح علیهم‌السلام فقط دارای نبوت هستند، و هر یکی از اینان دارای مقامی جداگانه است. پس از مقام این بزرگواران، مقام ولایت و صدیقی است.

علوم و معارف

▣ مدار سعادت انسان، دین است نه نَسب

روی هم رفته معلوم شد که مدار فلاح انسان به دین است نه نسب، چنان‌که ابراهیم علیه السلام از رابطه‌ی قومیت با قوم مشرک خویش اظهار برائت می‌کند.

▣ یک استنباط از آیه راجع به تبلیغ و ارشاد

از این آیه معلوم شد که برای موحّد مبلّغ و عالم و عارف، لازم است که اول از همه خویشان و اقربای خود را به طرف خداوند متعال دعوت کند. اصولاً هر کمالی را که خداوند متعال به انسان بدهد، لازم است برای شکرگزاری او تعالی، پس از تهذیب اخلاق، تدبیر منزل نماید، چنان‌که به رسول‌الله ﷺ نیز دستور رسید ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [شعراء: ٢١۴]. سنت تمام پیامبران علیهم السلام همین بوده است.

همچنین معلوم گشت که اگر مبلّغ از قوم خود شخصی بزرگ و واجب الاحترام دید که در گمراهی به سر می‌برد، از دعوت دادن او هم دریغ نورزد، اما با نرمی و آرامی برخورد نماید.

قوله تعالی ﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ﴾- از این آیه ثابت می‌شود که اشتغال مع‌الحق و مناظره مع اهل الباطل منافی یکدیگر نیستند؛ تا وقتی که تجاوز از محدوده‌ی شرعیه دیده نشود.

و نیز این آیه دلالت دارد که در بسیاری از موارد، خشونت و درشتی از نرمی و تسامح افضل و مرجّح است.

اقول کما قال السعدی رحمه الله:

(۱)

ایضاً گفته:

و همچنین گفته است:

(۳)

قوله تعالی ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ﴾- در «روح» آمده است: حضرت - علیه السلام در ابطال معبودیت کواکب، مدارات و نرمی اختیار فرمود و در رد ربوبیت اصنام، عنوان شدید اختیار فرمود. وجهش این معلوم می‌شود که بطلان عقیده‌ی ربوبیت کواکب به نسبت ربوبیت اصنام مخفی‌تر بود. اگر برای این کار از اول امر شدت اختیار می‌فرمود، امکان داشت که انکار و مکابره‌ی آنان زیادتر می‌شد.

پس، از این روش معلوم شد که در باب تبلیغ و نصح و ارشاد، مراعات حال مخاطبان کرده شود. و شأن مبلغان و شیوخ و حکما و مصلحان و علما باید همین باشد. آن وقت دعوت ایشان مؤثر می گردد. (روح و بیان)[۴]

وَحَآجَّهُۥ قَوۡمُهُۥۚ قَالَ أَتُحَٰٓجُّوٓنِّي فِي ٱللَّهِ وَقَدۡ هَدَىٰنِۚ

و جدال کردند با او قوم او. گفت: آیا جدال می‌کنید با من در باب خدا؟! و به تحقیق هدایت کرده است مرا

وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَشَآءَ رَبِّي شَيۡـٔٗاۗ

و نمی‌ترسم از آن‌چه شما شریک مقرر می‌کنید با خدا، ولیکن می‌ترسم از آن‌که پروردگارم اراده کند چیزی.

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيۡءٍ عِلۡمًاۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿٨٠﴾ وَكَيۡفَ أَخَافُ

و احاطه کرده است پروردگار من به همه چیز از جهت دانش آیا پند نمی‌گیرید؟ ● و چگونه بترسم

---

۱ ـ گلستان: باب۸ (در آداب صحبت)/ حکمت سیزدهم.

۲ـ همان: باب۸/ حکمت پنجم

۳ـ همان: باب۷ (در تأثیر تربیت)/ حکایت چهارم

۴ـ روح‌المعانی: ۲۶۰/۷- بیان القرآن: ۱۰۸/۳.

مَآ أَشۡرَكۡتُمۡ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمۡ أَشۡرَكۡتُم بِٱللَّهِ مَا

از کسی که او را شریک مقرر می‌کنید و شما نمی‌ترسید از آن‌که شریکِ خدا مقرر کردید چیزی را

لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ عَلَيۡكُمۡ سُلۡطَٰنٗاۚ فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ أَحَقُّ بِٱلۡأَمۡنِۖ

که فرو نفرستاده است بر شما دلیلی برای آن؟! پس کدام یک از این دو گروه سزاوارتر است به امن؟

إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ﴿٨١﴾ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ

بگویید اگر می‌دانید! ● (خدای تعالی فرمود:) کسانی که ایمان آوردند و نیامیختند ایمان خود را به شرک،

أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡأَمۡنُ وَهُم مُّهۡتَدُونَ ﴿٨٢﴾ وَتِلۡكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيۡنَٰهَآ

آن جماعت است که برایشان ایمنی هست و آنان‌اند راه یافتگان ● و این است حجت ما که دادیم آن را

إِبۡرَٰهِيمَ عَلَىٰ قَوۡمِهِۦۚ نَرۡفَعُ دَرَجَٰتٖ مَّن نَّشَآءُۗ إِنَّ رَبَّكَ

به ابراهیم علیه قومش. و بلند می‌کنیم در مراتب هر که را می‌خواهیم، هر آیینه پروردگار تو

حَكِيمٌ عَلِيمٞ ﴿٨٣﴾

با حکمت و داناست

ربط و مناسبت

دنباله‌ی قصه‌ی یکتاپرستی حضرت ابر علیه‌السلام است. قبلاً بیان شد که حضرت ابر علیه‌السلام فانی بودن معبودان آنان را ثابت نمود. در این‌جا بیان جواب حجت آرایی قوم او که کافر بودند و در کفر خویش استحکام داشتند، از زبان ا، علیه‌السلام می‌باشد. در این آیات می‌خوانیم که آن‌حض علیه‌السلام دلایل آنان را یکایک جواب داده و رد کرده است. خداوند متعال حجت‌های آنان را ذکر نکرده است؛ زیرا آن‌قدر پوچ و بچگانه بودند که قابل ذکر نبودند. مثلاً- چنان‌که در جای دیگری از «قرآن» وجود دارد- می گفتند ﴿قَالُواْ وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا لَهَا عَٰبِدِينَ﴾ [انبیاء: ٥٣]: **ما پدران خویش را بر این عبادت دیده‌ایم.** (لذا نزد ما ثابت است که این کار خوب است!) یا این‌که می گفتند: ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ﴾ [ص: ٥]: **آیا این مرد تمام خدایان را تبدیل به یک خدا کرده است؟! واقعاً این چیزی شگفت‌انگیز است!**

خلاصه، دلایل آنان از حیث نوعیت، دو قسم بود: **(۱)** ارایه‌ی فعل پدران و اجداد در پرستش بتان، **(۲)** ترساندن حضرت ابر علیه‌السلام از این‌که بتان، او را ضرر خواهند رساند. در این آیات جواب مردانه‌ی حضرت ـ علیه‌السلام بیان شده است.

تفسیر و تبیین

وَحَآجَّهُۥ قَوۡمُهُۥۚ قَالَ أَتُحَـٰٓجُّوٓنِّي فِي ٱللَّهِ ... (۸۰)

و حاجَّه قومه ـ مرجع ضمیر مفعولی «ه» در هر دو کلمه به حضرت ـ علیه‌السلام بر می‌گردد. یعنی: حجّت‌آرایی و مناظره کرد قوم ابراهیم ـ علیه‌السلام با او.

قال اتحاجونی فی الله و قد هدن؟! علیه‌السلام در مقابل این کار آنان گفت: آیا برای من در شأن وحدانیت و امر خداوند متعال حجت می‌آورید و می‌خواهید مرا قانع کنید؛ در حالی که سبحانه و تعالی مرا به جانب حق هدایت داده است. (پس امکان ندارد به اقوال فاسده و شبهات باطله‌ی شما التفات بکنم.)؟!

«فی الله»، یعنی: «ای فی حق الله، فی مقابلة الله». لفظ «هدان» در اصل «هدانی» بوده است.

و لا اخاف ما تشرکون به ـ این از کلام ابر علیه‌السلام است. ا! علیه‌السلام فرمودند: من از خدایان مصنوعی شما که نه قدرت حرکت و تکلم دارند و نه اصلاً قدرتی بر نفع‌رسانی یا ضرر دادن در وجودشان هست، نمی‌ترسم. پس این کار شما (ترساندن از بتان) فایده‌ای دربرندارد و من در عقیده‌ی خود پابرجا هستم.

مرجع ضمیر «به»، جل‌جلاله است. پس ﴿ما تشرکون ﴾، یعنی: آن‌چه را که با خداوند متعال شریک می‌دانید. نزد بعضی مرجع ضمیر، لفظ «ما» است. یعنی: آن‌چه که شما به سبب آن شرک می‌کنید.[۱]

اِلّا ان یشاء ربی شیئاً ـ فقط پروردگار من است که قادر است مرا از کاری باز دارد یا

۱ـ روح المعانی: ۲۶۷/۷.

ضرری متوجه من سازد. بتان شما فاقد هرگونه قدرتی هستند.

درباره‌ی تقدیر حقیقی جمله‌ی ﴿إِلَّا أَن يَشَآءَ رَبِّي شَيۡ‍ٔٗا﴾ چند توجیه وجود دارد؛ بدین قرار:

(۱) «الا ان اذنب فیشاء ربی انزال العقوبة بی شیئاً». (هرگاه جرمی مرتکب شوم و خداوند متعال عقوبت مرا بخواهد، آن وقت است که خداوند متعال از من انتقام می‌گیرد.)

(۲) «الا ان یشاء ربی فاخاف ما تشرکون به». (هرگاه خداوند متعال بخواهد که من از معبودان شما بترسم، می‌تواند در دلم ترس ایجاد نماید.)

(۳) «الا ان یشاء ربی ان یبتلینی بمصائب الدنیا...». (اگر خداوند متعال بخواهد مرا به مصایب دنیا مبتلا گرداند، می‌تواند، نه بت‌های شما.)

(۴) «الا ان یشاء ربی فیحییها فیسلطها و یمکّنها من ضری و نفعی فاخاف ما تشرکون به».(۱)

این عادت عمومی اهل شرک است که اهل توحید را از خودشان یا از بتان‌شان می‌ترسانند؛ حتی از ترساندن از جنّ‌ها نیز صرف‌نظر نمی‌کنند.

یک بار پیامبری تردید یکی از بتان مشرکان را کرد و پس از چندی مریض شد. آن وقت بلوای مشرکان بپاخواست که گستاخی نسبت به بتان ما، او را به این روز انداخته است! حالا نیز مشرکان همین کار را می‌کنند و این از حماقت جاهلیت است.

وسع ربی کل شیء علماً ـ خداوند متعال به هر چیز علم دارد و حال ما و شما و معبودان شما را از هر کس- حتی از من و شما- بهتر می‌داند و خودش می‌داند که چطور درباره‌ی آن‌ها فیصله می‌کند.

افلا تتذکرون؟ ـ به آنان گفت: چرا نصیحت‌های مرا به یاد نمی‌سپارید و از بتان باطل و بی‌شعور خود دست بر نمی‌دارید؟

۱ـ یعنی: هرگاه خداوند متعال بخواهد و بتان را زنده کند و قدرت ضرر رسانی دهد، آن‌گاه از بتان شما می‌ترسم(اما چنین چیزی صورت نخواهد گرفت). تفسیر کبیر: ۵۹/۱۳ ـ ۵۸.

خلاصه، حجت قوم حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام در برابر سخنان توحیدی او به دو طریق بود:

(۱) گفتند: پدران و اجداد ما این طور کرده‌اند. ابر علیه‌السلام جواب داد: این کار آنان اشتباه بوده است و شما هم اشتباه می کنید که در مقابل جل‌جلاله، از فعل آبا و اجداد خود دلیل می‌آورید ﴿قَالَ أَتُحَـٰٓجُّوٓنِّي فِي ٱللَّهِ﴾.

(۲) تهدید کردند که بتان ما تو را به مصیبت و بلا مبتلا می کنند. جواب داد: من از آن‌ها نمی‌ترسم ﴿وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ﴾.

در زمان شاه در جریان مخالفت با قوانین او، من و جناب قاضی «رحمت ا رحمه‌الله به بالاترین مراجع قضایی کشور در استان «سیستان و بلوچستان» احضار شدیم. در آن‌جا به من گفته شد که سزای تو اعدام است و اینک کتباً این حکم از طرف شاه به ما ابلاغ شده است. گفتم: نوشته‌ی این شاه معتبر نیست، هرچه شاه شاهان در عالم بالا نوشته، اعتبار دارد. شب آن روز مقداری «ختم خواجگان» خواندم و به روح حضرات خواجَ رحمهم‌الله اهدا نمودم. پیرِ من، غوث زمان، حضرت «شاه غوث محم رحمه‌الله به خوابم آمد؛ بازویم را گرفت و گفت: «چرا پریشانی؟ آیا شما را ترسانده‌اند؟» گفتم: «بله» (در حالی که قلباً هیچ نترسیده بودم و من به مقتضای حال جواب دادم). فرمود: «ما اینک به مدد تو آمده‌ایم. آیا کمک می‌خواهی؟» گفتم: «خیر، من به مدد رب العالمین نیازمندم و به شما احتیاج ندارم.» ایشان سه مرتبه دست مبارک‌شان را بر پشت من زد و فرمود: «آفرین! آفرین! آفرین!» با عنایت به قدرت ربّ العالمین و محض به فضل او تعالی مشکل من حل گردید. فله الحمد والمنة.

قراءات در «اتحاجونی»: «اتحاجونی» دو قرائت دارد: ۱. ن رحمه‌الله و ابن ع رحمه‌الله، به تخفیف نون می‌خوانند. ۲. قرّای خمسه آن را به تشدید خوانده‌اند.[۱]

اگر به تخفیف خوانده شود، در معنی تغییر می‌آید. برای همین است که فن تجوید برای «قرآن» بسیار مهم است و با «قرآن» ارتباط صد در صد دارد؛ زیرا پس از توحید،

۱ـ تفسیر کبیر: ۵۹/۱۳ ـ روح المعانی: ۲۶۷/۷ – ۲۶۶.

مرتبه‌ی نماز است و اگر کسی نمازش خوب و صحیح ادا نگردد، گویا در توحید سستی روا داشته است. مسلّم است که به جای تشدید، تخفیف خواندن در معنی تزلزل ایجاد می‌کند و این باعث می‌شود که نماز متزلزل گردد. حتی در بیشتر اوقات که معنای کلمات قرآنی تغییر فاحش نماید، نماز فاسد می‌گردد.

در این کلمه (اتحاجونی)، مد با ادغام به همراه غُنّه صورت می‌گیرد.

وَكَيۡفَ أَخَافُ مَآ أَشۡرَكۡتُمۡ ... (٨١)

این هم از تتمه‌ی کلام حضرت ابر علیه السلام در جواب مشرکان است و مربوط به آن قسمت از کلام مشرکان است که آن حض علیه السلام را از بتان خویش ترسانده بودند. امّا حضرت ابر علیه السلام فرمود:

و لا تخافون ما اشرکتم بالله ... ـ یعنی قبل از هرکس دیگر، شما که آن‌ها را با خدای یگانه و توانا شریک می‌کنید، باید از عواقب این عمل زشت و جرم بزرگ از عذاب خدای قادر بترسید که همین جای ترس دارد؛ در حالی که شما هیچ ترسی از خداوند متعال ندارید. پس چطور مرا از خشم شرکای ساختگی خود بیم می‌دهید و تهدید می‌کنید؟!

ما لم ینزّل به علیکم سلطاناً ـ ضمیر «به» به لفظ «ما» بر می‌گردد. یعنی چیزهایی را با خداوند متعال شریک می‌کنید که بر معبود بودن آن‌ها هیچ دلیلی از جانب او تعالی نازل نشده است.

فای الفریقین احق بالامن؟ ـ به صورت الزام از آنان می‌پرسد: کدام یک از ما و شما مستحق امنیت است و بر او خوف واقع نمی‌گردد؟ (ظاهر است که موحّد و مؤمن به خداوند متعال از غضب خداوند متعال در امان است و آن کس، حضرت ابر علیه السلام است نه قوم مشرک او.)

ان کنتم تعلمون ـ یعنی اگر حالا هم حقیقت را می‌فهمید، می‌توانید با انصاف جواب بدهید که کدام یک از دو گروه- موحدان و مشرکان- بر صواب هستند؟ و کدام یک از این دو گروه بیشتر مستحق امن از عذاب خداوند در آخرت هستند (و نیز

می‌توانید پس از دریافت جانب حق، به حق رجوع کنید).

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ... (۸۲)

این پایان سخن حضرت ابر ﷺ است که به اتمام جواب سؤال گذشته می‌پردازد. نزد برخی دیگر، این کلام خداوند متعال است[1] و به مؤمنان بشارت می‌دهد که بر او تعالی اعتماد نمایند و بدانند که آنان از عذاب در امان می‌مانند.

... ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ـ مراد از «ظلم» در این‌جا، شرک است.

در حدیث صحیح آمده است: وقتی این آیه نازل گردید، بر صحـ ﷺ بسیار سخت آمد؛ چون «ظلم» در عربی به هر کار بی‌محلّ و ناشایست و نامناسب گفته می‌شود و در آیه نیز این کلمه با تنوین تحتِ نفی وارد شده که قاعدتاً نکره تحت نفی مقتضی عموم است. از این وجه آیه چنین مفهوم می‌شد که هرکس هر گناهی- ولو کوچک- مرتکب شده یا می‌شود، فاقد امنیت است و مستحق عذاب خواهد گردید. صحـ ﷺ نزد رسوالله ﷺ این پریشانی خود را اظهار نمودند و گفتند: «اَیّنا لم یظلم؟!» (چه کسی از ما ظلم نکرده؟!) رسول‌الله ﷺ فرمودند: منظور از این ظلم، شرک است» (نه ظلم‌های دیگر که شما تصور کرده‌اید) و سپس آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ﴾ [لقمان: ۱۳] را تلاوت کردند.[2] (القرآنُ یفسّر بعضه بعضا).

پس معنای آیه این است: کسانی مستحق امن هستند که ایمان آوردند و در ایمان‌شان هیچ نوع شرکی اختلاط نکردند؛ چنان‌که مشرکان می‌کنند... .

اولئک لهم الامن ـ همه‌ی آنان در دنیا و در قبر و در آخرت مستحق اَمن و راحتی خواهند بود.

۱ـ روح المعانی: ۲۷۰/۷.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح: ایمان / باب ۲۳، ش۳۲، و تفسیر / سورة انعام / باب ۱۳، ش۴۶۲۱ و سورة لقمان / ش۴۷۷۶ (امام بخار ﷺ به مناسبت‌های مختلف در ابواب دیگر هم آورده است)- و مسلم در صحیح: ایمان / باب ۵۶ «صدق الایمان و اخلاصه»، ش۱۹۷ و ۱۹۸ (۱۲۴)- و ترمذی در سنن: تفسیر / باب ۷، ش۳۰۶۷ – و ... .

و هم مهتدون ـ یعنی فقط ایشان هدایت یافتگان‌اند و به استثنای اینان، همه در گمراهی و در زمره‌ی مشرکان قرار دارند.

فهم قرآن بدون سنّت امکان پذیر نیست

از آیه ثابت شد که فهمیدن «قرآن کریم» بسیار مشکل است و کار هرکس نیست. به قول امام «شاه ولی الله دهلوی» تا کسی در پانزده علم مهارت نداشته باشد، نباید «قرآن عظیم» را تفسیر کند. در حدیثی که تحت آیه آوردیم، دقت کنید؛ صحابه به دلیل لغت و نحو، مقصود آیه را چیزی دیگر فهمیده بودند، ولی رسول‌الله ﷺ توضیح دادند که مقصود الهی از «ظلم»، شرک است و گویا فهماندند که تنوین «ظُلمٍ» برای تفخیم و تعظیم است نه آن‌چه یارانش فهمیده بودند.

به دلیل دقت و ظرافت مفاهیم قرآنی است که حضرت عمر فاروق لفظ «أبّا» در آیه‌ی ﴿وَفَٰكِهَةً وَأَبًّا﴾ [عبس: ٣١] را هیچ‌گاه ترجمه نمی‌کردند. [١] ابن عباس توجیه کرده‌اند که چون «أبًّا» در کنار «فاكهة»- که به معنی غذای انسان‌هاست- آمده ، پس، به معنی علف و گیاهانی است که حیوانات می‌خورند.

بیچاره «مودودی» چشم از این ظرافت و دقّت «قرآن» پوشید و دست به تفسیر این کتاب آسمانی بزرگ و جاوید زد. او می‌گفت: برای این کار نیازی به استاد هم نیست! نتیجه‌ی کارش هم چنین در آمد که در هر رکوع، یک اشتباه مرتکب شده است! حتی در ترجمه و تفسیر سوره‌ی «فاتحه» هم غلط کرده است. علامه «رشید احمد لُدیانوی»[٢] حفظه‌الله فتوا داده که خواندن تفسیر مودودی[١] و پول دادن برای

١ـ این اثر فاروق تخریج شد(تبیین الفرقان: ٣٨٦/٢(چاپ اول) و٣٨٤(چاپ دوم)).

٢ـ از علما و مفتیان بنام پاکستان که در ایران بیشتر به واسطه‌ی فتاوای معروفش(«احسن الفتاوی» در ٩ جلد) شهرت دارد. در علوم از محضر اساتید بزرگی چون حضرت مولانا حسین احمد مدنی، مولانا مفتی محمد شفیع، مفتی محمد حسن، مولانا اعزاز علی، مولانا محمد ادریس کاندهلوی و ... استفاده نمود و در علم باطن، اول از مولانا مدنی کسب فیض نمود و پس از ایشان با مولانا پولپوری رابطه قائم کرد و از وی اجازه‌ی ارشاد و تزکیه‌ی نفوس یافت. در سال ٢٠٠٢ میلادی وفات یافت و پس از خود مدرسه‌ی بزرگ «جامعة الرشید»، شعبه‌ی افتای معروف، فتاوا،

چاپ و ترجمه‌ی آن حرام است.

ضمناً این هم ثابت گردید که در «قرآن» هرگاه که بلاغت و نحو با هم معارض شوند، بلاغت ترجیح داده می‌شود. چون «قرآن کریم» بر مبنای بلاغت نازل شده است و این کتاب آسمانی با بلاغت رابطه‌ی لازم و ملزوم دارد.

فقط ایمان خالص معتبر است

علما از این آیه استدلال کردند: ایمانی که با «شرک اکبر» یعنی بت‌پرستی و قبرپرستی و ... آمیخته باشد، اعتبار ندارد؛ اگرچه صاحب چنین خصلتی نماز هم بخواند و روزه نگه‌دارد و سایر عبادات را انجام دهد. چون او با ذات و صفات خدای یگانه چیزهای دیگر را شریک کرده است؛ چنان‌که آبا و اجداد بلوچ‌ها در زمان قدیم غالباً چنین می‌کرده‌اند. آنان خداوند متعال را می‌پرستیدند و به قول خودشان مؤمن بودند، اما هنگام مصایب دور قبور می‌چرخیدند و از آن‌ها استمداد می‌کردند و آنان را مستقلاً فریادرس و مشکل‌گشا می‌دانستند. این گونه افراد، مشرک بودند و با مشرکانی که با حضرت ابراهیم علیه السلام مناظره کردند، همراه خواهند شد.

گروهی دیگر هستند که ایمان آورده‌اند، اما «شرک اصغر» را با ایمان‌شان مخلوط کرده‌اند. مثلاً صاحبان قبور را ندا زده‌اند، ولی به قدرت نفع و ضرر رسانی آنان عقیده نداشتند، فقط می‌گفتند: اینان دعاهای ما را به خداوند متعال می‌رسانند. اینان اگر چه مبتلا به شرک بودند، اما روزی امید نجات دارند؛ چون این عمل‌شان، «شرک اکبر» که مقتضی دوام عذاب است، نیست، بلکه «شرک اصغر» می‌باشد.

وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَٰهَآ ... (۸۳)

و تلک حجّتنا ... ـ یعنی دلیل‌آرایی و گفتگوی ابراهیم علیه السلام با قومش از خودش نبود، بلکه عطایی از طرف ما(خداوند سبحانه و تعالی) بوده است. درباره‌ی مشار الیه اصلی «تلک»، سه

تألیفات متنوع، شاگردان زیاد و خلفای متعدّدی به یادگار گذاشت. نامبرده ارتباطی صمیمی با حضرت مؤلّف گرامی رحمه الله داشتند و هردو به تحقیقات همدیگر به چشم اعتماد و اعتبار وافر می‌نگریستند.

۱ ـ اسم تفسیر ایشان «تفهیم القرآن» است که به فارسی نیز ترجمه شده است.

قول وجود دارد:

۱. نزد بعضی اشاره به کلام مردانه‌ی ابر علیه السلام است که با جرات تمام گفت: ﴿لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ﴾ [انعام: ۷۷]

۲. اشاره به آن سخن ابر علیه السلام است که وقتی ایشان را از بتان ترساندند، گفت: ﴿وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ﴾ [انعام: ۸۰].

۳. مشارالیه «تلک»، تمام مضامین گفتگوهای ابر علیه السلام با قوم خودش- ا ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ﴾ [انعام: ۷۶] ﴿... وَهُم مُّهۡتَدُونَ﴾ [انعام: ۸۲]- است.[۱] این توجیه أولی است.

در ترکیب نحوی ﴿تلک﴾، مبتدا و ﴿حجة﴾، خبر و ﴿اتینا﴾، صفت برای «حجت» می‌باشد.

نرفع درجات من نشآء ـ از میان قرّا، عاصم و حمزه و کس رحمهم الله، لفظ «درجات» را به تنوین و به غیر اضافت می‌خوانند: «دَرَجاتٍ من نشآء». چهار قاری دیگر با اضافت و بدون تنوین می‌خوانند: «دَرَجاتِ مَن نَّشآء».[۲]

در مورد مفهوم حقیقی «درجات» توجیهات مختلفی ارایه شده است که عبارت‌اند از:

۱. رفع درجات اعمال در آخرت، ۲. رفعت درجات دلیل‌آرایی برای اثبات توحید، ۳. رفع درجات بالعلم، ۴. رفع درجات در دنیا به ذریعه‌ی نبوت و در آخرت به جنت و ثواب.[۳]

خلاصه این‌که، تمام کمالات مزبور، در وجود ابر علیه السلام وجود داشتند.

ان ربک حکیم علیم ـ خداوند متعال در تمام امور حکمت دارد و احوال تمام انسان‌ها را می‌داند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۱/۱۳ ـ روح المعانی: ۲۷۲/۷ – ۲۷۱ ـ البحر المحیط: ۱۷۲/۴ – ۱۷۱.
۲ـ تفسیر کبیر: ۶۲/۱۳.
۳ـ همان: ۶۲/۱۳.

قوله تعالی ﴿فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ أَحَقُّ بِٱلۡأَمۡنِ﴾- با وجود این که اَحقّ بالاَمن در این‌جا متعین بود، لیکن نفرمود: «فنحن احق بالامن»؛ چرا که در این اِخبار یک نوع تحریک مخالف وجود داشت، امّا در استفهام یک نوع تشویق و دلجویی موجود است. طریق رهنمایی داعی باید همین طور باشد که رو به کامیابی دارد.[1] (روح و بیان)

وَوَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَۚ كُلًّا هَدَيۡنَاۚ وَنُوحًا هَدَيۡنَا
و عطا کردیم به ابراهیم اسحاق و یعقوب را؛ هر یکی از ایشان را هدایت کردیم. و نوح را هدایت کردیم
مِن قَبۡلُۖ وَمِن ذُرِّيَّتِهِۦ دَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ
پیش از این. و از اولاد ابراهیم راه نمودیم داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
وَهَٰرُونَۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٨٤﴾ وَزَكَرِيَّا وَيَحۡيَىٰ وَعِيسَىٰ
و هارون را. و این چنین جزا می‌دهیم نیکوکاران را ● و هدایت کردیم زکریا و یحیی و عیسی
وَإِلۡيَاسَۖ كُلّٞ مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٨٥﴾ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَٱلۡيَسَعَ وَيُونُسَ
و الیاس را؛ همه‌ی آنان از صالحان بودند ● و هدایت کردیم اسماعیل و یسع و یونس
وَلُوطٗاۚ وَكُلّٗا فَضَّلۡنَا عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٨٦﴾ وَمِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡ
و لوط را و هر یکی را فضل دادیم بر اهل زمان ● و هدایت کردیم بعضی از پدران ایشان و اولاد ایشان
وَإِخۡوَٰنِهِمۡۖ وَٱجۡتَبَيۡنَٰهُمۡ وَهَدَيۡنَٰهُمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ﴿٨٧﴾ ذَٰلِكَ
و برادران ایشان را. و برگزیدیم آنان را و دلالت کردیم آنان را به سوی راه راست ● این است
هُدَى ٱللَّهِ يَهۡدِي بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۚ وَلَوۡ أَشۡرَكُواْ
هدایت خداوند متعال؛ دلالت می‌کند بدان هر که را می‌خواهد از بندگان خویش. و اگر شریک مقرر می‌کردند،
لَحَبِطَ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٨٨﴾ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ
نابود می‌شد از آنان آن‌چه کرده بودند ● این جماعت، آنان‌اند که دادیم به آنان

۱ـ بیان‌القرآن: ۱۱۰/۳ـ روح‌المعانی: ۲۷۰/۷– ۲۶۹.

ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ۚ فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَٰٓؤُلَآءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا

کتاب و حکمت و پیامبری. پس اگر کافر شوند به آیات قرآن این کافران، پس ما مقرر ساختیم

بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا۟ بِهَا بِكَٰفِرِينَ ﴿٨٩﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ ۖ

برای ایمان به آن گروهی را که هرگز به آن کافر نمی‌شوند ● این جماعت انبیا کسانی اند که هدایت کرد آنان را خداوند؛

فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ ۗ قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا

پس به روش ایشان اقتدا کن. بگو: نمی‌خواهم از شما بر تبلیغ قرآن هیچ مزدی. نیست این مگر

ذِكْرَىٰ لِلْعَٰلَمِينَ ﴿٩٠﴾

پند برای عالم‌ها ●

ربط و مناسبت

در گذشته، خداوند متعال زحمات ابر علیه‌السلام را در اثبات و افشای توحید در مقابل کفار یادآور شد و سپس عطایایی را که به ا علیه‌السلام در صله‌ی این همه مشقات داده بود، بیان فرمود.

بزرگ‌ترین نعمت‌ها پس از ایمان، سه چیز هستند: ۱. علم، ۲. توفیق برای عبادت خداوند متعال، ۳. اولاد صالح. خداوند، حضرت ابر علیه‌السلام را با این سه نعمت عظمی مشرّف گردانید. نعمت «علم» در آیه‌ی ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَٰهَآ إِبْرَٰهِيمَ﴾ [انعام: ۸۳] بیان شد و نعمت «توفیق در عبادت» را با لفظ ﴿نَرْفَعُ دَرَجَٰتٍ مَّن نَّشَآءُ﴾ [انعام:۸۳] روشن گردانید و در این‌جا نعمت سوم را که «عطای اولاد صالح» است، بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَوَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ... (۸۴)

و وهبنا له... ـ مرجع ضمیر «له»، ابر علیه‌السلام است. یعنی ما ب علیه‌السلام در عوض زحماتی که برای اعلای کلمة الله متحمل شده بود، اولاد صالح- اسحاق و ی علیهما‌السلام - بخشیدیم.[1]

حضرت اسما علیه‌السلام نیز یکی از فرزندان حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام است، اما او را به این حکمت ذکر نکرد که در این‌جا بیان انبیای بنی‌اسراییل است، و بنی اسراییل از اولاد حضرت اس علیه‌السلام و از نسل حضرت یعق علیه‌السلام می‌باشند.

نسل حضرت اسما علیه‌السلام، رسول‌الله ﷺ می‌باشد. لذا او را در آیه‌های بعد و جداگانه ذکر می‌فرماید.

کلاً هدینا ـ یعنی تمام آنان را- از خود ابر علیه‌السلام گرفته تا فرزند بزرگش، اس علیه‌السلام و نوه‌اش حضرت یعق علیه‌السلام- هدایت و نبوّت دادیم.

و نوحاً هدینا من قبل ـ به طور کلّی در این جا مقصد، بیان فضیلت حضرت ـ علیه‌السلام است. خداوند متعال با ذکر نام حضرت علیه‌السلام- که در فهرست آبای او قرار دارد- روشن می‌سازد که حضرت ابر علیه‌السلام دارای «اشرف الانساب» است؛ در اصول او پیامبران بزرگی چون علیه‌السلام و در فروع او اشخاص بزرگی چون اسحاق و اسماعیل و یعقوب علیهم‌السلام وجود دارند.

در این آیه‌ها هیجده پیامبر نام گرفته شده‌اند که وجود آنان همه دالّ بر شرافت و فضیلت حضرت ـ علیه‌السلام می‌باشند.

و من ذریته ـ مفسران درباره‌ی مرجع ضمیر «ذریته» دو قول دارند:

۱. اکثر مفسران قایل‌اند: مرجع آن، علیه‌السلام است؛ زیرا قاعدتاً ضمیر به اقرب المراجع بر می‌گردد و علیه‌السلام در این‌جا نزدیک‌ترین مرجع به آن است و نیز در تفسیر «ذریت»، از حضرت علیه‌السلام نام گرفته شده است؛ در حالی که اصالتاً علیه‌السلام ذریت ابر علیه‌السلام نیست، بلکه برادرزاده‌ی او است. (اگر چه مجازاً ذریت گفته می‌شود). دلیل سوم این که حضرت اسما علیه‌السلام را نیز در «ذریت» داخل کرده

۱ـ «یعقو علیه‌السلام فرزند حضرت اس علیه‌السلام و نوه‌ی حضرت ابراهیم خلی علیه‌السلام است. در این‌جا به اطلاقِ عامِ کلمه، جزو اولاد ا علیه‌السلام ذکر برده شده است.□

است؛ در حالی که او از اولاد مباشر و حقیقی حضرت ابر علیه‌السلام است و فرزندان مستقیم را «ولد» می‌گویند نه «ذریّت». به همین ترتیب، حضرت یو علیه‌السلام را ذریت حضرت ابر علیه‌السلام نامیده است؛ در حالی که او ذریّت حضرت علیه‌السلام به شمار می‌رود. بدین دلایل و قراین، ضمیر راجع به طرف علیه‌السلام است و مقصود از بیان ذریت علیه‌السلام، خواه نسبت به ابر علیه‌السلام فروع باشند یا اصول، بیان فضیلت اوست.

۲. ضمیر به طرف ابر علیه‌السلام عاید است. به استثنای حضرت علیه‌السلام و یونس علیه‌السلام و اسما علیه‌السلام، بقیه در نسل و ذریت او داخل‌اند.[1]

راجح، قول اول است.

و كذالک نجزی المحسنین ـ کسانی را که نیکی می‌کنند و ما را می‌شناسند و برای نشر و اعلای توحید، مصایب را برداشت می‌کنند، این چنین پاداش خوب می‌دهیم؛ به آنان «علم» و «توفیق عبادت» و «اولاد صالح» ارزانی می‌داریم. چون حضرت ـ علیه‌السلام، از «محسنین» بود، این سه نعمت مذکور به وی عطا گردید.

در اصطلاح «محسن» به کسی می‌گویند که در مقام کاملیت و مکمّلیّت به حد مطلوب رسیده است؛ هم نسبت به حقوق جل‌جلاله و هم نسبت به حقوق العباد. در این مقام «مُحسن اعظم کاینات» و «سید المحسنین»، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است و پس از ایشان، حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام می‌باشد. به اولیا هم به برکت علیهم‌السلام مقام «محسنیت» نصیب می‌شود. خداوند متعال به هر پیامبر، خصوصیتی به عنوان مظهر کامل‌تر داده بود. به همین علّت در این سه آیه متناسب با خصوصیت و مقام خاص پیا علیهم‌السلام دسته‌هایی از آنان را با اوصاف و خصوصیات ویژه‌شان نام می‌برد. در این‌جا برای حضرت ـ علیه‌السلام و فرزندان وی و بعضی دیگر از علیهم‌السلام وصف «محسنین» ذکر فرمود؛ چون به مقام محسنیّت مناسبت داشتند.

وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ... (٨٥)

پیامبرانی که در این آیه ذکر شده‌اند، همه از نسل حضرت ابر علیه‌السلام هستند و

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۴/۱۳.

همه با همدیگر مناسبت دارند. مثلاً حضرت ز علیه‌السلام، پدر حضرت یح علیه‌السلام و حضرت ع علیه‌السلام پسر خاله‌ی حضرت ی علیه‌السلام است. و حضرت الیا علیه‌السلام یکی از انبیای بنی‌اسراییل است.(۱)

کل من الصالحین ـ خداوند متعال ایشان را به «صالحین» موصوف کرد و به این وصف ممتاز نمود؛ چون در وجود اینان صفت «صلاح» غالب بوده است.

وَإِسۡمَٰعِيلَ وَٱلۡيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطٗا ... (۸۶)

... و کلاً فضّلنا علی العالمین ـ این پیامبران را به صفت «فضل علی العالمین» مقیّد و ممتاز کرد؛ چون در حضرت اسما علیه‌السلام و ... صفت «فضل» غالب بوده است. بدین طریق معلوم می‌شود ک علیهم‌السلام به سبب نبوّت، در زمان خود از میان همه‌ی مردم محسن‌تر و صالح‌تر و برتر بوده‌اند.

وَمِنۡ ءَابَآئِهِمۡ وَذُرِّيَّٰتِهِمۡ ... (۸۷)

آیه‌ی فوق اشاره به این موضوع دارد که خداوند متعال در فروع و اصول و از میان برادراد علیهم‌السلام، بعضی را افرادی خوب و برجسته که غالباً پیامبر بوده‌اند، قرار داده است؛ اگرچه افراد سرکش و بدکار نیز در میان‌شان وجود داشته یا بعضی از آنان مانند حضرت عیسی و حضرت علیهما‌السلام فرزند نداشته‌اند.

در مورد آبا و اجداد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم، حقیقت بی‌غبار آن است که خود ایشان بیان متذکّر شده‌اند؛ فرموده‌اند که در اصول من هیچ خرابی نبوده و نَسَب من در درجه‌ی اعلای شرافت و کرامت قرار دارد.(۲)

۱ـ در مورد حضرت الـ علیه‌السلام بخوانید: قصص القرآن سیوهارو رحمه‌الله: ۲۷/۲.

۲ـ این نوع احادیث نبوی، معروف به احادیث «اختیار» و «اصطفاء» می‌باشند. مجموع این احادیث را بخوانید در: الخصائص الکبری (سیوطی): ۶۳/۱ الی ۶۷، باب «اختصاصه صلی‌الله‌علیه‌وسلم بطهارة نسبه ... »- السیرة الحلبیة: ۴۱/۱ الی ۴۷. ایضاً: صحیح مسلم: فضائل/باب ۱، ش۱ (۲۲۷۶)- سنن ترمذی: مناقب/باب۱، ش۳۶۰۵ الی ۳۶۰۸- دلائل النبوة (بیهقی) : ۱/ ۱۶۵ به بعد، باب «ذکر شرف اصل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و نسبه»- تاریخ کبیر دمشق (ابن عساکر) : ۳۰/۳-۲۹، ش ۵۵۵ الی ۵۵۷.

معنای حدیث این است که هیچ کدام از آنان مرتکب زنا نشده است[۱] و کافر محض- که به هیچ یکی از پیا ایمان نداشته باشند- نبوده، بلکه هر کدام حتماً به یکی ا ایمان داشته است.

در این آیه‌ها مجموعاً ۱۸ نفر از پیا ذکر شده‌اند که از میان آنان، ۴ نفر(نوح، ابراهیم، اسحاق و یع) به عنوان پدر ذکر شده‌اند. ترتیب و دسته‌بندی آنان به سه گروه در این آیه‌ها بر مبنای اشتراک بعضی با بعضی دیگر در پاره‌ای خصوصیّات و صفات است. مثلاً حضرات اسحاق، یعقوب، نوح، موسی و ه را بدین‌وجه با هم ذکر کرد که اینان به اعتبار مرتبه از همه ممتاز بوده‌اند و در رسالت و بندگی فوقیت داشته‌اند و در مصایب و گرفتاری در بلیّات هم منحصر به فرد بوده‌اند؛ چنان‌که مرض حضرت ا و مشکلات حضرت مو در نوع خود بی‌نظیر و مَثَل است.

ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ... (۸۸)

ذالک هدی الله ... ـ این نعمای داده شده به حضرت ابر یا هدایت عمومی به راه راست، از جانب خدا است و کسی دیگر قدرت چنین اعطایی ندارد.

و لو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون ـ یعنی این انبیای مذکور با آن فضیلت و درجه‌ای که دارند، اگر فرضاً مرتکب شرک شوند، تمام اعمال نیک آنان محو و باطل خواهد شد؛ چه برسد به دیگران که نه خودشان چنین درجه‌ای دارند و نه اعمال‌شان مثل اعمال آنان است.

أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ... (۸۹)

اولئک الذین آتیناهم الکتب ـ مشارٌالیه «اولئک»، پیامبرانی هستند که ذکرشان گذشت. «اتیناهم الکتاب» اشاره به رسالت این پیا دارد؛ چون به صراحت می‌گوید که خداوند متعال به تمام آنان کتاب داده بود؛ به بعضی بی‌واسطه و به بعضی دیگر

۱ـ عین این مطلب در احادیثی که منابع‌شان در پانوشت قبل ذکر گردید، تصریح شده است..

باواسطه.

و الحکم ـ منظور از «حکم» نزد بعضی سلطنت و حکومت است. پس آیه اشاره دارد به این‌که بعضی از آنان کسانی بودند که همراه با کتاب و رسالت، خداوند متعال به آنان سلطنت نیز داده بود و آنان بر ظاهر و باطن مردم مسلط بودند. مانند حضرت علیه‌السلام و حضرت سلِ علیه‌السلام و حضرت مو علیه‌السلام. نزد بعضی منظور از «حکم»، حکمت است.

و النبوّة ـ این تصریح به نبوّت آنان است.

انواع سلطنت

علما می‌فرمایند که سه گروه از مردم با سه شیوه‌ی متفاوت بر مردم حاکم هستند:

۱. پیا علیهم‌السلام: اینان کسانی هستند که بر باطن و ظاهر انسان حکومت دارند و به احکام و مسایل و معارف و علوم در میان مردم فیصله می‌کنند. هر پیامبری بر مخلوقات زمانه‌ی خود حاکم ظاهری و باطنی بوده است.

۲. علمای ربّانی: این گروه فقط بر باطن انسان تسلط دارند. هر کاری که به تصفیه‌ی قلوب و ارواح ربط دارد، وظیفه‌ی علما است. اینان اگر چه به ظاهر حکومت نمی‌کنند، اما تسلط‌شان بر باطن انسان‌ها برای همیشه وجود دارد. مثلاً حکم امام ابوحَ رحمه‌الله بر قلوب تمام پیروان فقه حنفی تا قیامت نافذ و جاری است. همین طور حکم امام مالک و امام شافعی و امام احمد عَلَيهِمُ الرَّحمَة. لذا حُکّام از این گونه علما بسیار می‌ترسند؛ چون هر کلمه‌ای که علیه حکومت وقت از آنان صادر گردد، مانند بمبی بر بنای حکمرانی حکام فرود می‌آید.

۳. پادشاهان: اینان فقط بر ظاهر مردم مسلط هستند و حکمرانی می‌کنند و چون انسان ظاهربین است، از حکومت‌ها و پادشاهان می‌ترسد. اما مؤمن کامل و صاحب قلب می‌داند که نهایت قدرت پادشاهان کشتن است و ماری هم می‌تواند انسانی را بکشد. پس قدرت پادشاه و مار در یک سطح قرار دارند و به همین دلیل مؤمن حقیقی اصلاً از آنان نمی‌ترسد.

دعا و لعنت ﷺ و علما تا چند نسل نفوذ پیدا می‌کند، اما خشم پادشاهان محدود بر مردم عصر خویش است.

فان یکفر بها هولآء ـ مرجع ضمیر در « »، تمام پیامبران مذ ﷺ با تأویل «جماعة» است. نزد برخی مرجع، «نبوّة» است. اما صحیح همان اول است. و منظور از «هولاء»، قریش و هر کافر دیگری می‌باشد. اما مخاطب مستقیم، کفار قریش هستند؛ زیرا آنان بسیاری از این پیامبران نامبرده را انکار می‌کردند.

فقد وکلنا بها قوماً ـ یعنی: «وکّلنا ... طاعتها». (ما کسانی را مقرر کرده‌ایم که از این پیامبران اطاعت می‌کنند و طبق رفتارشان رفتار می‌نمایند). منظور این است که اگر اهل مکه از این ﷺ فرمان نبرند، خداوند متعال بندگان دیگری را پیدا می‌کند که دستورات‌شان را اجرا می‌نمایند. اگر توجیه «نبوّت» برای «بها»ی اوّل مورد نظر قرار گیرد، آن وقت معنا چنین می‌شود «فقد وکّلنا باعتراف النبوّة و حفظ نظامها قوماً ...».

درباره‌ی این «قوم» که از پیا ﷺ اطاعت می‌کنند، اقوال متعددی وجود دارد:

۱. بعضی قایل‌اند: انصار اهل مدینه مورد نظر هستند. یعنی اگر کفار اهل مکه سخن ترا نپذیرند و نبوت ترا انکار کنند- که در این صورت حُکماً منکر تمام پیا ﷺ گفته می‌شوند- ما انصار اهل مدینه را به اطاعت پیا ﷺ مأمور می‌کنیم.

۲. برخی دیگر می‌گویند: مطلقاً تمام اصحاب رسول‌الله ﷺ(مهاجران و انص ﷺ) ، منظور می‌باشند.

۳. مجا ﷺ قایل است که علمای ربانی منظور هستند.

۴. ابو ر ﷺ می‌گوید: مقصود، ملایک هستند.

۵. برخی دیگر مانند حسن بص ﷺ و ... قایل‌اند: منظور ﷺ می‌باشند[1] و مرجع ضمیر «بها» در این جمله، توحید ﷻ است.

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۶۸/۱۳- روح المعانی: ۲۸۲/۷.□

بهترین توجیه از میان این اقوال، این است که مقصود، اصحاب رسول‌اللهﷺ و همچنین تابعان آنان تا قیام قیامت هستند.

أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ... (۹۰)

اولئک‌الّذین هدی الله ... ـ مشارالیه «اولئک»، همان هیجده پیامبر و هر پیامبر دیگری است.

فبهداهم اقتده ـ یعنی تو (ای محمدﷺ!) به هدایت آنان اقتدا کن.

«ها» در «اقتده» ضمیر نیست، بلکه برای سکته است و جهت اظهار اعراب حرف ماقبلش می‌باشد. یعنی با آوردن آن، کسره‌ی «دال» واضح گردیده است و این قرائت متواتر است. بعضی از قرّا آن را حذف می کنند.

قل لآاسئلکم علیه اجراً ـ مرجع ضمیر «علیه»، «قرآن» و تذکیر و بیان توحید است. تنوین «اجراً» برای تحقیر است. یعنی: بگو من کوچک‌ترین مزدی از شما برای این کارم نمی‌خواهم.

ان هُو اِلّا ذکری للعالمین ـ ضمیر «هو» به «قرآن» راجع است. یعنی این «قرآن» برای تمام عالمیان (انس و جن) – بدون استثنا – پند و اندرز است.

عقیده بر این است که رسول‌اللهﷺ، خاتم پیامبران علیهم‌السلام و برترین آنان و دین او کامل‌ترین دین است و چیزهایی به وی عطا شده که به پیامبران دیگر داده نشده است. پس با وجود این افضلیت و اکملیّت، چرا به وی دستور اقتدا به پیامبران دیگر داده شد؟ در حالی‌که در کنار این افضلیت، بسیاری از مسایل دین ایشان علیه‌السلام با دین آنان موافقت نیز ندارد.

رسول‌اللهﷺ در سه مورد مأمور به اتباع و اقتدای پیامبران گذشته بود:

(۱) در اخلاق و ادب و صبر بر تکالیف و مصایب در راه تبلیغ دین. ظاهر است که آنان قبل از رسول‌اللهﷺ بودند و در این مورد الگوهایی برجسته برای ایشان علیه‌السلام به شمار می‌رفتند.

(۲)در روش تبلیغ دین. یعنی به ایشان دستور داده شد مثل آنان به ترویج دین

بپردازد و مراحل مختلف دعوت را از آنان سرمشق گیرد و تدابیر آنان را به کار بندد.

(۳) موظّف بود در اصول تشریعی دین یعنی توحید و نبوت و معاد از آنان پیروی نماید؛ زیرا همه‌ی پیا ﷷ در این سه اصل متفق وادیان آنان در این سه مورد مشترک است.

علوم و معارف

▣ ثبوت سیادت حضرت امام حسن و حضرت امام حسیـ ﭬ از قرآن کریـ »

از آیه‌های اول ثابت می‌شود که حضرت - ﭫ و حضرت ـ ﭫ از اولاد و ذریه‌ی رسول‌الله ﷺ هستند.

زمانی در قرون اول، درباره‌ی این مسأله بحث‌های داغی وجود داشت و بعضی به دلیل این‌که حسن و حسیـ ﭬ صلباً فرزندان حضرت ﭫ هستند و از طرف مادر کسی در ذرّیه‌ی شخصی دیگر داخل نمی‌گردد، سیادت حسن و حسیـ ﭬ را نفی می‌کردند. بنی‌امیه، ناصریه، ناجیه و خوارج از این گروه بودند. حتی «حجّاج بن یوسف»، ظالم زمانه‌ی خویش، از بنی‌امیه تقلید کرده بود و آنان را فرزندان رسول‌الله ﷺ نمی‌پنداشت.

یک روز «حجاج»، امام «محمد با ﭬ را به دربار خویش احضار کرد و از او پرسید: شما اولاد ـ ﭫ) و ابوطالب هستید، نه از ذریه‌ی رسو ﷶ. به چه دلیل ادعای سیادت می‌کنید؟

امام «با ﭬ فرمود: اگر من از «قرآن» نسب خویش را ثابت می‌کنم، آن وقت قبول می‌کنی؟ گفت: من به «قرآن» و فرموده‌هایش ایمان آورده‌ام. امام آیه‌ی ﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ ﴾ [انعام: ۸۴] را تلاوت فرمود و گفت: خداوند متعال صرحتاً حضرت ع ﷶ را ذریت ﷶ قرار داده است (یا ذریة ابراهیم؛ بنابر اختلاف اقوال در مورد مرجع ضمیر د ﴿و من ذریـ ﴾)؛ در حالی‌که ع ﷶ پدری نداشته است و

فقط فرزند مادرش می‌باشد. حالا آیا منسوب بودن ع علیه‌السلام به حضرت علیه‌السلام به سبب مادرش اشتباه است؟!

«حجاج» که آیه‌ی قرآنی را در مقابل خود دید، ساکت و خاموش ماند و در آخر امام را با عزت و احترام فراوان روانه‌ی منزلش کرد.

در زمان حکومت بنی‌امیه یک بار دیگر هم درباره‌ی این موضوع جر و بحث شد که یکی از علمای برجسته با خواندن همین آیات، مخالفان را به سکوت واداشت.(۱)

خلاصه، آیه‌ی مذکور ثابت می‌کند که حسنین رضی‌الله‌عنهما از ذریت و اولاد پیامبر اکرم ﷺ هستند و سیادت نسبی نصیب آنان می‌باشد.(۲)

▣ ثبات سه نکـ ی مهم راجع به رسول الله ﷺ و قرآن »

از آیه‌ی ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱ ﴾ [انعام: ۹۰] سه مسأله‌ی مهم ثابت می‌شود.

اول: فضیلت و برتری قطعی نبی اکرم ﷺ بر تمام انبیا و مر علیهم‌السلام- چون خداوند متعال به وی می‌فرماید که به تمام کمالات و هدایات و صفات عالیه‌ی همه‌ی آنان اقتدا کن و در خود جمع نما.

بنابراین، می‌توان به عبارت ساده‌تر گفت: تمام طرق هدایت و کمالاتی که در همه‌ی پیا علیهم‌السلام متفرق بودند، به رسول‌الله ﷺ یکجا رسیده‌اند؛ زیرا آن حضرت ﷺ حتماً و بدون تردید از امر ﴿فَبِهُدَاهُمُ ٱقۡتَدِهۡ ﴾ امتثال کرده است والا، خلاف عصمت لازم می‌آید که امکان ندارد.

دوم: ختم نبوّت به رسول‌الله ﷺ- این نکته نیز از همین مطلب ثابت می‌شود. توضیح آن‌که: وقتی ا علیه‌السلام هدایت تما علیهم‌السلام را در خود دارد و کتاب علیه‌السلام برای تمام عالمیان است، معلوم می‌شود که پس ا علیه‌السلام احتیاج به پیامبری دیگر نیست و آن‌حض علیه‌السلام آخرین پیامبر خدوند متعال است.

۱ـ منظور از امام یحیی بن یع رحمه‌الله است که مؤلف گرا رحمه‌الله قصه‌ی وی را در تفسیر «سوره‌ی بقره» آورده‌اند.(ر،ک: تبیین الفرقان: ۲۸۷/۲ الی ۲۸۹).

۲ـ روح المعانی: ۲۷۹/۷ – ۲۷۸ ـ تفسیر کبیر: ۶۶/۱۳.

سوم: «قرآن»، آخرین کتاب آسمانی است- از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡعَٰلَمِينَ﴾ ثابت گریدید که «قرآن» آخرین کتاب است؛ چون «عالمین» عام است و تمام انس و جن را تا قیام قیامت در بر می‌گیرد.

▣ ه ی پیام علیهم‌السلام معصو اند

مسأله‌ی دیگری هم از آیات مورد بحث معلوم می‌گردد و آن عصمت تمام علیهم‌السلام است؛ چون می‌فرماید: «**ما به تمام آنان کتاب و حکم و نبوت داده‌ایم**» ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَۚ﴾ [انعام: ٨٩] و در آیه‌ی آخر می‌فرماید ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُۖ﴾ [انعام: ٩٠] و نهایتاً نتیجه می‌گیریم که جامع تمام این صفات، جز معصوم کسی نمی‌تواند باشد. پس، تمام پیا علیهم‌السلام معصوم بوده‌اند.(١)

▣ تقلید واجب است

از آیه‌ی ﴿فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقۡتَدِهۡ﴾ [انعام: ٩٠] ثابت شد که تقلید جایز و بلکه واجب است. چون می‌بینیم که خداوند متعال به برترین مخلوق خویش حضرت رسول‌الله ﷺ دستور اقتدا به پیامبران گذشته می‌دهد و «اقتدا» همان «تقلید» است. همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام بعضی از بعضی دیگر تقلید می‌کرده‌اند. پس وقتی پیام علیهم‌السلام محتاج تقلید بودند، امّت به طریق اولی محتاج تقلید است و باید مردم از ایمه‌ی مجتهد تقلید نمایند. مولوی «عبدالجلیل» یکی از غیرمقلّدان که شاگرد غیرمقلد مشهور «مولوی عبدالجبّار» بود، به من گفت: «تقلید، شرک در نبوّت است.» گفتم: «بنابر این، تو عقیده داری که علیهم‌السلام گرفتار شرک فی النبوّة بوده‌اند! چون همه‌ی پیا علیهم‌السلام مقلّد بوده‌اند.»

خداوند متعال در آیه‌ی ﴿ٱتَّبِعۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِيمَ حَنِيفٗا﴾ [نحل: ١٢٣] نیز به پیامبرش دستور اتباع از پیامبران گذشته می‌دهد. همچنین پیا علیهم‌السلام همه از ج علیه‌السلام تقلید کرده و از او مطالب وحی را یاد گرفته‌اند ﴿فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ﴾ [قیامة: ١٨]. اصولاً نظام

١ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ٧١/١٣-٧٠ - روح المعانی: ٢٨٤/٧- ٢٨٣.

عالم بدون تقلید از هم می‌پاشد.

▣ تقلید اهل باطل جایز نیست

ثابت شد که تقلید اهل باطل درست نیست؛ زیرا در آیه‌ی ﴿فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ﴾ [انعام: ۹۰]، مبنا و معیار «اقتدا»، «هدایت» گفته شده است.

فرق میان «تقلید حق» و «تقلید باطل» این است که تقلید باطل در ذوات می‌شود، اما تقلید حق در صفات.

قوله تعالی ﴿وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي ٱلْمُحْسِنِينَ﴾- در «روح» راجع به این آیه تفسیر بعضی از مفسران را چنین نقل کرده است که: «ما محسنین را مثل حضرت خلیل‌الله علیه‌السلام جزا می‌دهیم که درجات ایشان را بلند و در اولاد آنان دیانت و ترقی پیدا می‌کنیم و به بعضی از اولادشان نبوت عطا می‌نماییم.»[1] یعنی صلاح و احسان آبا و اجداد را در صلاح اولاد و احفاد هم دَخْل است؛ چنان‌که در اولاد صالحان این امر به تکرار مشاهده شده است؛ به شرطی که معارضی نیاید. (روح و بیان)[2]

قوله تعالی ﴿وَٱجْتَبَيْنَٰهُمْ وَهَدَيْنَٰهُمْ﴾- حاصل «اجتبا»، جذب و حاصل «هدایت»، سلوک است. در این آیه اشاره به دو طریق تصوف است که یکی، راه جذب و دیگر، راه سلوک می‌باشد.

قوله تعالی ﴿وَلَوْ أَشْرَكُوا۟﴾- از این آیه معلوم شد که خداوند متعال چنین محبوبی بالذّات ندارد که بر او در هیچ حال مؤاخذه نباشد؛ کما فهمه الجهال؛ چنان‌که بعضی جُهّال نسبت به حضور اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم و نسبت به بعضی اولیا مثل شیخ گیلانی رحمه‌الله و غیره پنداشته‌اند. (روح و بیان)[3]

۱ـ روح‌المعانی: ۲۷۸/۷.
۲ـ روح المعانی: ۲۷۸/۷ـ بیان القرآن ۱۱۱/۳.
۳ـ بیان القرآن: ۱۱۲/۳.

وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ إِذۡ قَالُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٖ مِّن شَيۡءٖۗ

وصف نکردند یهود خداوند را حق صفت او؛ چون گفتند: فرو نفرستاده است خدا بر هیچ آدمی چیزی.

قُلۡ مَنۡ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِي جَآءَ بِهِۦ مُوسَىٰ نُورٗا وَهُدٗى لِّلنَّاسِۖ

بگو: چه کسی فرو فرستاده کتابی که آورده است آن‌را موسی به‌عنوان روشنی و هدایت برای مردمان؛

تَجۡعَلُونَهُۥ قَرَاطِيسَ تُبۡدُونَهَا وَتُخۡفُونَ كَثِيرٗاۖ وَعُلِّمۡتُم مَّا

آن را ورق ورق می‌کنید؛ آشکار می‌کنید آن‌را و پنهان می‌کنید بسیاری‌را. و آموخته شدید آنچه

لَمۡ تَعۡلَمُوٓاْ أَنتُمۡ وَلَآ ءَابَآؤُكُمۡۖ قُلِ ٱللَّهُۖ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ فِي خَوۡضِهِمۡ

را که نمی‌دانستید شما و نه پدران شما. بگو: خدا فرود آورد. باز بگذار آنان را در بحث‌های‌شان

يَلۡعَبُونَ ﴿٩١﴾ وَهَٰذَا كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ مُبَارَكٞ مُّصَدِّقُ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ

بازی کنند ● و این(قرآن) کتابی است که فرو فرستادیم آن‌را برکت و باوردارنده‌ی آن‌چه پیش از وی بود

وَلِتُنذِرَ أُمَّ ٱلۡقُرَىٰ وَمَنۡ حَوۡلَهَاۚ وَٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ يُؤۡمِنُونَ بِهِۦۖ

و تا بیم کنی اهل مکه را و کسانی را که گرد مکه ساکن‌اند. و البته معتقدان آخرت ایمان می‌آورند به‌قرآن

وَهُمۡ عَلَىٰ صَلَاتِهِمۡ يُحَافِظُونَ ﴿٩٢﴾

و آنان بر نماز خود محافظت می‌کنند ●

یهود در کفر و عناد با اسلام تا آن جا پیش رفته بودند که بعضی از آنان صراحتاً می‌گفتند: «خداوند متعال بر هیچ انسانی، چیزی از وحی نازل نکرده است!» در حالی‌که در کنار آن خود را پیرو پیامبر بزرگ خداوند متعال، حضرت مو علیه‌السلام و معتقد به کتاب بزرگ «تورات»- که البته بعضی از احکام و تعالیم آن را اظهار و بعضی دیگر را کتمان می‌کردند- می‌دانستند. آنان با این انکار جاهلانه نمی‌توانستند «قرآن» را که بر حضرت خاتم المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وسلم نازل شده بود، از منزلت و حقیقت خود پایین بیاورند. مؤمنان به آخرت، به این کتاب بزرگ ایمان می‌آوردند.

ربط و مناسبت

اصل الاصول در تمام ادیان سه چیزاند: توحید و نبوّت و معاد. در «قرآن» نیز مدار و اصل بر اثبات سه اصل است و مسایل دیگر همه در حکم توابع بیان شده‌اند. خداوند متعال پس از بیان دلایلی که حضرت ابر ﷺ برای اثبات «توحید» و یگانگی خداوند متعال و ابطال شرک به آن استدلال کرده بود، در این‌جا در اولین آیه، به اثبات «نبوّت» می‌پردازد و منکران نبوت را تردید می‌نماید. اهمیت نبوت برای هر کسی روشن است؛ همین قدر کافی است که بدانیم، دومین اصل از اصول سه‌گانه‌ی اسلام می‌باشد.

سبب نزول

مفسران در مورد شأن نزول آیه‌ی ﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ﴾ [انعام: ۹۱] دو واقعه ذکر کرده‌اند:

۱. طبق نظر گروهی که قول مشهور و نظر جمهور می‌باشد، واقعه آن است که حضرت ابن ع ﷺ فرموده است؛ می‌فرماید: یک نفر یهودی به نام «مالک بن صیف» که از احبار و رؤسای یهود بود، نزد رسول‌الله ﷺ آمد. این مرد خیلی چاق و گنده بود؛ چنان‌که در چاقی و پرخوری زبانزد همه بود. آن حض ﷺ رو به او کرد و پرسید: **« ای مالک، تو را قسم می دهم به خدایی که تورات را بر موسی نازل کرده است، آیا در تورات آمده که خداوند متع ل، عالم فربه و پرخور را دوست ندارد »** «مالک» هیچ نگفت و دانست که برای الزام او این سؤال را می‌کند. رسول‌الله ﷺ خود فرمودند: **« در تورات آمده است که خداوند متعال می فرماید: من عالم چاق را که - سمش را پرورش می دهد، اما به فکر روح و تصفیه ی آن نیست، دوست ندارم. من تو را می بینم که هر چه ز یهودیان گیرت بیاید، می خوری و از حق چش پوشی می کنی و صفات مرا که در تورات آمده، عمداً کتمان می کنی».** درهمین حین مردم به او خندیدند و فربهی‌اش را به باد مسخره گرفتند. «مالک بن صیف» ناراحت شد و رو به حضرت ﷺ کرد و گفت: «پیامبر شما چنین می‌گوید، اما خداوند نه تنها چنین چیزی در تورات نازل نکرده ، بلکه اصلاً

چیزی(کتابی) بر هیچ کس نازل نکرده است»! و بدین ترتیب او تمام کتاب‌های منزله را انکار کرد. خداوند متعال با نزول این آیه، گفته‌ی او را تردید و تذکر فرمود که این قول او، انکار نبوت است؛ چون هیچ چیز نازل نکردن بر هیچ بشر، به معنی نبودن هیچ پیامبر است.

وقتی «مالک بن صیف» در میان قوم خود رفت، همه او را ملامت کردند و گفتند: «ویلک ما بلغنا عنک»! چطور خداوند هیچ چیزی بر پیامبران نازل نکرده است؟! او گفت: مرا در غضب انداختند و از ناراحتی چنین گفتم. اما یهودیان او را از کدخدایی برکنار و به جایش «کعب بن اشرف» را نشاندند.

در همین سبب نزول، از علّامه سد ﷺ نقل شده که این جمله‌ی انکاری را «فنحاص بن عازورا»- یکی دیگر از رؤسای یهود- گفت و آیه در مورد او نازل شده است. از ابن ع ﷺ در روایتی دیگر مروی است که گروهی از یهودیان چنین گفتند و باعث شدند عوام را گمراه سازند.

بعضی از مفسران بر این سبب نزول ایراد گرفته‌اند که این سوره، مکی است و کلیه‌ی مناظرات پ ﷺ با یهودیان در مدینه که در اطرافش یهودیان می‌زیستند، به وقوع پیوسته است و در مکه یهودی وجود نداشت که ﷺ با او چنین سخن گفته باشد.

در جواب گفته‌اند که این سوره اگر چه مکی است، اما فقط همین آیه‌ی مذکور مدنی است.

اشکال دیگری نیز مطرح کرده‌اند و آن این‌که: به اتفاق اکثر مفسران این سوره تماماً یکباره نازل شده است و وقتی سوره‌ای یکباره نازل شده باشد، چطور ممکن است بعضی از آیات آن، سبب نزول خاصی داشته باشد؟

در جواب این اشکال گفته‌اند: این آیه و چند آیه‌ی دیگر متصل با نزول اولیه‌ی سوره نازل نشده‌اند و بعد نازل شده‌اند. سوره با تمام آیات دیگرش در مکه و چند آیه

از جمله آیه‌ی مذکور در مدینه نازل شده‌اند.[1]

۲. بعضی دیگر از مفسران قایل‌اند: سبب نزول این آیه، گفته‌ی کفار قریش می‌باشد. گروهی از آنان نزد رسول‌الله ﷺ آمدند و گفتند: «خداوند بر هیچ بشری کتاب نازل نکرده است، بلکه کتاب‌ها را بر ملائکه نازل کرده و آنان برای پیا ﵈ آورده‌اند. اگر راست می‌گویی چرا برای تو فرشته‌ای به صورت ظاهر نمی‌آورد تا ما هم ببینیم؟»

خداوند متعال در این‌جا به آنان جواب می‌دهد که شما قبول دارید که بر ابر ﵇ صحف نازل شده و نزد یهودی‌ها و مسیحی‌ها رفته‌اید و شنیده‌اید که بر حضرت مو ﵇ و ع ﵇ نیز «تورات» و «انجیل» نازل شده است و آنان بشر بودند. پس چطور نزول آن را برای رسول‌الله ﷺ که مانندآنان بشر است، انکار می‌کنید؟

بهترین قول این است که بگوییم این آیه برای تردید کفار قریش و یهودیانی که به قریش گفتند از پیامبر برای قبول کردن نبوت او معجزه بخواهید و...، نازل شده است. پس، سبب نزول آیه تردید کفار قریش و ضمناً تردید یهود و نصارا می‌باشد. در این صورت اشکال وارد نمی‌آید که برای دفع آن جواب بدهیم که چند آیه استثناءاً مدنی هستند، بلکه با این تطبیق، تمام سوره بدون استثنای حتی یک آیه، مکی خواهد بود.

تفسیر و تبیین

وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ ... (۹۱)

و ما قدروا الله حق قدره ـ فاعل «قدروا»، کفار قریش و یهود و نصارا هستند.

درباره‌ی این‌که منظور ا ﴿مَا قَدَرُوا﴾ چیست، سه قول وجود دارد:

۱ـ چنان‌که مؤلف محـ ﵀ در جایی دیگر تصریح فرموده: بهترین جواب به این‌گونـه سـؤالات، سخن «شاه ولی‌الله دهلو ﵀ [در الفوز الکبیر: ۴۶] است.(تبیین الفرقان: ۸/ تحت آیه‌ی ۵۴ از سوره‌ی «انعام» و همین جلد/ تحت آیه‌ی۹۳).

۱. ابن ع ﷺ ترجمه کرده است: «ما عظموا الله حق تعظیمه». در این صورت «قدر» به معنای «تعظیم» است. یعنی: آن‌طور که حق تعظیم خداوند متعال است، او تعالی را تعظیم نکردند.

۲. قول دیگری از ابن ع ﷺ وجود دارد که در آن معنای آیه را چنین گفته است: «ما اٰمنوا اَنَّ الله علیٰ کل شیء قدیر». یعنی: آن طور که شایسته‌ی ایمان به قدرت خداوند متعال است، به قدرت او تعالی ایمان نیاورده‌اند.

۳. ابوالع ﷺ این گونه فرموده است: «ما وصفوه حق صفته». یعنی: آن‌طور که حق صفت او تعالی است، او تعالی را وصف نکرده‌اند.

۴. اخف ﷺ می‌گوید: «ما عرفوه حق معرفته». یعنی: خداوند متعال را آن طور که شأن شناخت اوست، نشناختند.

در هر صورت، مقصد یکی است. علامه واحد ﷺ از شافعیه، توجیه اخیر را اختیار نموده است، ولی مختار، قول اوّل است.[1]

قدرت خداوند متعال بالاتر از آن است که آنان تصور می‌کنند. نظام تمام عالم در دست اوتعالی است و ارسال پیا ﷺ و انزال کتب، لازمه‌ی ایجاد نظم دنیاست. لذا قدرت کامل دارد که بر پیا ﷺ کتاب نازل نماید. آنان با انکار نزول کتب، خداوند متعال را عاجز تصور نموده‌اند.

اذ قالوا ـ در این‌جا «اذ» تعلیلیه است. یعنی آنان قدر خداوند متعال را آن طور که شایسته‌ی قدردانی او تعالی است، به جای نیاوردند؛ زیرا گفتند:

ما انزل الله علی بشرٍ من شیءٍ! ـ لفظ «بشر» و «من شیء» هر دو نکره تحت نفی هستند و این، بر نفی کل دلالت دارد. یعنی: گفتند: خداوند متعال- معاذالله- هیچ کتابی بر هیچ بشری نازل نکرده است.

آنان جرأت بزرگی به خرج دادند؛ چون در حقیقت خداوند متعال در دنیا ۱۱۴ کتاب آسمانی نازل کرده و کم و بیش ۱۲۴۰۰۰ پیامبر فرستاده است. اما کفار قریش

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۲/۱۳.

تمام این پیامبران و کتاب‌های‌شان را انکار نمودند؛ چون انکار کتب منزّل، در واقع انکار نبوت و انبیاء علیهم السلام است. اینان با این گفته‌ی‌شان بی‌نهایت در تعظیم خداوند متعال، جانب تفریط را گرفتند. انکار تنها یک کتاب آسمانی، کفر است و انکار تمام کتاب‌های آسمانی، کفری بدتر!

قل من انزل الکتاب الذی جآء به موسیٰ ـ این جواب برای تمام منکران نبوت است؛ کفار قریش باشند یا اهل کتاب (یهود و نصارا). خداوند متعال به پیامبرش می‌گوید که از آنان بپرسد: چه کسی این «تورات» را که ۴۰ شتر مجموع آن را حمل می‌کردند، بر موسی علیه السلام نازل کرده است؟ و اگر موسی علیه السلام بشر نبوده، پس چه بوده است؟

نوراً و هدًی ـ در وصف «تورات» می‌فرماید که به اعتبار معنا و مفاهیم خود، مانند نوری بود و برای تعلیم بندگان، یک هدایت عالیه. لازم به گفتن است که در «تورات» برای هر چیزی به تفصیل بحث شده است. به همین خاطر حجم آن فوق‌العاده بزرگ بود.

این دو صفت («نور» و «هدایت») را تمام کتاب‌های آسمانی دارند.

تجعلونه قراطیس ـ خطاب به ملایان و احبار یهود است. ضمیر «تجعلونه» به جانب «کتاب» راجع است. «قراطیس» جمع «قرطاس» به معنی کاغذ است؛ مساوی است که نوشته شده باشد یا خیر. «قراطیس»، منتهی‌المجموع است و مراد از آن، صحیفه و جزوه می‌باشد.[1] ﴿تَجْعَلُونَه قَرَاطِيْسَ﴾ یعنی: «تورات» را ورق ورق کردید.

در این‌جا خداوند متعال عیب بزرگ ملایان یهود را افشا می‌کند. آنان عادت داشتند از «تورات» آن‌چه را که به فایده‌ی‌شان تمام می‌شد، بر صفحات کاغذ منتقل کنند و آن‌چه را که گویای صفات و حقانیت اسلام و پیامبر صلی الله علیه وسلم بود، حذف نمایند! حتی بعضی آیه‌ها را قطعه قطعه کرده و فقط قسمت‌های دلخواه‌شان را برای مردم می‌خواندند. آنان برای جلب منفعت خود و ملت‌شان از هیچ تحریفی خواه لفظی و

۱ـ ن،ک: المفردات فی غریب القرآن: ۴۰۰- شرح الفاظ القرآن از مولانا عبدالرشید گجراتی: ۲۵۵.

خواه معنوی فروگذار نمی‌کردند.

تبدونها و تخفون کثیراً ـ به همین عادت زشت آنان اشاره می‌فرماید. یعنی: بعضی از مطالب «تورات» را که برای شما فایده‌مند است، ظاهر می‌سازید و قسمت زیادی از حقایق آن را پوشیده نگه می‌دارید.

در تفاسیر راجع به این جمله سه توجیه بیان شده است:

۱. احکامی را که موافق با مذاق و تدبیر منافقانه و دنیاجویانه‌ی شما است، تحویل می‌گیرید و احکامی را که مخالف این خصلت و فکر شماست، ترک می‌کنید.

۲. احکام و نکاتی را که موافق میل شما هستند، برای مردم نقل می‌کنید و احکامی را که چنین نیستند، در «تورات» به حال خود رها می‌کنید.

۳. الفاظ و تعابیر «تورات» را در جلوی مردم به غیر از معانی و مقاصد اصلی‌شان ترجمه و تفسیر می‌کنید؛ چنان‌که از آن مقتضای خواهش و میل شما ثابت گردد.

و عُلِّمتم ما لم تعلموآ انتم و لآ اٰبآؤکم ـ یعنی ای یهودیان: شما این نعمت بزرگ را فراموش کرده‌اید که خداوند متعال به وسیله‌ی «تورات» موسی علیه‌السلام، شما و آبا و اجداد شما را تعلیم داد، یا اکنون با نزول «قرآن» و تفسیر آن از زبان رسول‌الله ﷺ علوم بیشتری نسبت به آن‌چه که در «تورات» بود، حاصل کرده‌اید. اما باز هم این کتاب بزرگ را تحریف می‌کنید.

به نظر بعضی خطاب در این جمله‌ی کریمه به مسلمانان است. اصولاً به هر قومی که «قرآن» رسیده، بهترین و بزرگ‌ترین نعمت رسیده است. اما قول جمهور، همان اول است.

قل الله ـ این جواب ﴿مَنۡ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ..﴾ است. یعنی وقتی که تو(ای پیامبر علیه‌السلام) از آنان می‌پرسی که پس «تورات» را چه کسی بر موسی علیه‌السلام نازل کرده است، آنان محکوم می‌شوند و از جواب دادن طفره می‌روند. لذا خودت بگو: الله جل جلاله است که این کتاب را بر موسی علیه‌السلام نازل کرده و همان خداست که «قرآن» را بر من نازل می‌کند.

جمله‌ی ﴿تَجْعَلُونَهُۥ قَرَاطِيسَ﴾ که در میان سؤال و جواب واقع شده، معترضه می‌باشد.

ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ـ همانطور که قبلاً یاد آور شدیم، «ذَرْ» در محلی استفاده می‌شود که شخصی بسیار ناراحت باشد و چیزی را با ناراضایتی تمام ترک گوید. یعنی: متارکه با ناراحتی.[1]

«خوض» یعنی غوص کردن در آب عمیق. در این‌جا به معنای گفتگوهای بیهوده و بگومگوهای بی‌اساس است. یعنی: ای پ ﷺ! پس از اتمام حجت و ملزم شدن آنان به قبول این مطلب، وظیفه‌ی تو پایان یافته و آنان را به حال خودشان ترک ده تا در این سخنان بی‌اساس‌شان، هلاک گردند. (آنان در جلسات‌شان گاهی بر خداوند متعال و گاهی بر پ ﷺ و بعضی اوقات هم بر کتاب‌های آسمانی تنقید می‌کردند.)

وَهَٰذَا كِتَٰبٌ أَنزَلْنَٰهُ مُبَارَكٌ ... (۹۲)

این جمله عطف است بر ما قبل خود و از قبیل عطف جمله بر جمله است. خداوند متعال پس از این‌که به نازل شدن «تورات» از جانب خود اشاره فرمود ک ﴿وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُوٓا۟ أَنتُمْ﴾ [انعام: ۹۲]، در این‌جا به اثبات انزال «قرآن مجید» می‌پردازد که این هم از جانب او تعالی است و باید پذیرفته شود.

و هذا کتابٌ ... ـ مشارالیه «هذا»، «قرآن مقدس» است. تنوین در «کتابٌ» برای تفخیم است. یعنی: «کتبٌ عظیمٌ». «مبارکٌ» یعنی: «کثیرٌ خیرُه و دائمةٌ برکتُه».

و لتنذر ام‌القریٰ ـ این کتاب برای اثبات نبوت تو(محمد ﷺ) نازل شده و نیز برای این است تا «ام القریٰ» را بترسانی.

مراد از «ام القریٰ» ، مکه است. به مکه بدین جهت «ام القری» می گویند که اولین جایی است که خداوند متعال پیدا کرده و تمام زمین از آن محل انتشار یافته و نقشه

۱ـ ن،ک: تبیین الفرقان/ همین جلد/ تحت آیه‌ی ۷۰.

گرفته است. منظور از «قریٰ» ، مطلقاً آبادی‌ها هستند؛ شهر باشند یا روستا. چون در اصطلاح قرآنی، «قُری» برای عموم آبادی‌ها به کار می‌رود. در این‌جا منظور از «ام القری»، «اهل ام القری» یعنی اهالی مکه هستند، نه خود شهر مکه.

و من حولها ـ منظور، جهات چهارگانه‌ی مکه یعنی شرق، غرب، شمال و جنوب هستند که روی هم رفته تمام جهان را در بر می‌گیرند. این هم دلیل ختم نبوت به رسول اسلام ﷺ و آخرین کتاب بودن «قرآن مجید» است.

والذین یؤمنون بالآخرة یومنون به ـ ضمیر «بِه»، به «قرآن» بر می‌گردد. یعنی کسانی که به آخرت ایمان می‌آورند، به «قرآن» هم ایمان خواهند داشت. یعنی ایمان به آخرت و ایمان به «قرآن» هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

و هم علیٰ صلاتهم یحافظون ـ یعنی این ایمان‌آورندگان به روز آخرت و «قرآن»، نمازهای خودشان را از هر گونه فساد و کراهیتی محافظت می‌کنند.

علوم و معارف

▣ نتیـ ی انکار کتب سه ی

کسی که تمام کتاب‌های منزل آسمانی را انکار نماید، این کار او مستلزم دو انکار دیگر است و در واقع سه دعوی لازم می‌آید:

۱. انکار تمام کتب سماویه،

۲. انکار تما عَلَیهِم‌السَّلام،

۳. معطل پنداشتن کارخانه‌ی حکمت خداوندی.

خداوند سبحانه و تعالی نظام دنیا را بر پایه‌های حکمت بنا نهاده و مخلوقات را به این خاطر پیدا کرده است تا مکلّف شوند و او را بشناسند و مکلّفان مؤمن را به جنت و مکلّفان منکر و کافر را به دوزخ ببرد. مسلّم است که همه‌ی این کارها به وسیله‌ی پیامبر و کتاب شناخته می‌شوند. بنابراین، وجود پیا عَلَیهِم‌السَّلام و کتاب‌های آسمانی، نشانه‌ی حرکت و به پیش رفتن نظام عالم است و انکار آن‌ها، معطل و بیهوده پنداشتن عالم و

حکمت خداوندی است.

کفار قریش، با این انکارشان، در حقیقت مرتکب همین سه جرم بزرگ شدند.

▣ دو جنبه‌ی بزرگ کتاب‌های آسمانی

تمام کتب سماویه دو حیثیت دارند:

(۱) به اعتبار ذات خود، «نور» هستند. چون کلام الله هستند و کلام خداوند متعال «نور» می‌باشد. همانطور که صفات و اسما او تعالی «نور» هستند ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [نور: ۳۵]. لذا کتاب‌های الهی نوری از نور الهالعالمین هستند و نورشان را از مبدأ فیض می گیرند.

(۲) به اعتبار تأثیر خارجی، برای انسان‌ها منبع تعلیم و تبلیغ هستند. به این حیثیت، «هدیً للناس» (هدایت برای مردم) هستند.

در هر جا از «قرآن» که این کتاب بزرگ («قرآن») با همین دو صفت موصوف شده، باید در نظر داشت که سایر کتب سماوی نیز این دو صفت را دارند و تنها منحصر به «قرآن» یا کتابی دیگر نیستند.

▣ فرق میان محافظت و اقامت نماز

همیشه در نماز، دو جنبه‌ی آن بسیار مهم است: یکی اقامه‌ی آن و دیگر، محافظت از آن و در میان این دو، تفاوت وجود دارد: منظور از «اقامة الصلوٰة»، خواندن نماز با رعایت تمام احکام - از سنن گرفته تا واجبات و فرایض- می‌باشد و مقصد از «محافظة الصلوٰة»، دوری از مکروهات و مفسدات نماز و ادای آن در اوقات صحیحه و با جماعت است. به عبارت دیگر: «اقامه»، رعایت هر جنبه‌ی مثبت و «محافظة» دوری از جنبه‌های منفی را شامل هستند. به همین دلیل «قرآن» در موضوع نماز هر دو لفظ را به کار می‌برد.

▣ یکی دیگر از دلایل ختم نبوّت

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَهَٰذَا كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ مُبَارَكٌ﴾ [انعام: ۹۲] نزد علما دلیل ختم نبوت

است؛ زیرا در این کریمه، حکمت نزول «قرآن»، فایده رساندن و تعلیم اهل «ام القری» و تمام اطراف و جوانب آن معرفی شده است و گفتیم ک ﴿مَنْ حَوْلَ﴾ دلالت به تمام جهان دارد. پس دعوت «قرآن» عمومی است؛ به خلاف «تورات» و «انجیل» که مخصوص به بنی‌اسراییل بودند. پس، پیامبری که این کتاب («قرآن») به او داده شده است، آخرین پیامبر خداوند متعال می‌باشد.

از طرفی دیگر، کتابی که برای تمام عالمیان است، تبعاً برای همه‌ی اعصار هم خواهد بود و بنابراین نمی‌توان گفت که «قرآن» فقط برای زمان رسول‌الله ﷺ بوده و اکنون أثر و اعتباری ندارد.

وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ

و کیست ستمکارتر از کسی که بربست بر خدا دورغی یا گفت: «وحی فرستاده شده است به من»

وَلَمۡ يُوحَ إِلَيۡهِ شَيۡءٞ وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثۡلَ مَآ

و به‌حقیقت فرستاده‌نشده به‌سوی او چیزی و [کیست ستمکارتر از] کسی که گفت: «فرود خواهم آورد مانند آنچه

أَنزَلَ ٱللَّهُۗ وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِي غَمَرَٰتِ ٱلۡمَوۡتِ

فرود آورده خدا»! تعجب می‌کنی چون بنگری وقتی ظالمان در شداید مرگ باشند

وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَاسِطُوٓاْ أَيۡدِيهِمۡ أَخۡرِجُوٓاْ أَنفُسَكُمُۖ ٱلۡيَوۡمَ

و فرشتگان دست‌های خود را دراز می‌کنند (ومی‌گویند:) بیرون آورید روح‌های خود را! امروز

تُجۡزَوۡنَ عَذَابَ ٱلۡهُونِ بِمَا كُنتُمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَكُنتُمۡ

جزا داده خواهید شد عذاب رسوا کننده به سبب آن‌که می‌گفتید بر خدا مطالب ناحق و به سبب آن‌که

عَنۡ ءَايَٰتِهِۦ تَسۡتَكۡبِرُونَ ﴿٩٣﴾ وَلَقَدۡ جِئۡتُمُونَا فُرَٰدَىٰ كَمَا

از تصدیق آیات او سرکشی می‌کردید! ● و (می‌گوییم:) هر آیینه آمدید پیش ما تنها؛ چنان‌که

خَلَقۡنَٰكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖ وَتَرَكۡتُم مَّا خَوَّلۡنَٰكُمۡ وَرَآءَ ظُهُورِكُمۡۖ

آفریده بودیم شما را بار اوّل و بگذاشتید آن‌چه عطا کرده بودیم به شما پس پشت خویش

وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمۡ شُفَعَآءَكُمُ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُمۡ أَنَّهُمۡ فِيكُمۡ
و نمی‌بینم با شما شفاعت کنندگان شما را؛ کسانی‌که گمان می‌کردید که آنان در تربیت شما
شُرَكَٰٓؤُاْۚ لَقَد تَّقَطَّعَ بَيۡنَكُمۡ وَضَلَّ عَنكُم مَّا كُنتُمۡ تَزۡعُمُونَ ﴿٩٤﴾
شریکان خدایند. هر آیینه بریده شد پیوند میانِ شما و گم شد از شما آن‌چه گمان می‌کردید ●

یکی دیگر از ظالم‌ترین اشخاص، کسی است که وحی خداوند متعال بر پیامبرش را دروغ می‌پندارد یا به دروغ مدّعی است که بر من وحی شده و وحی پیامبر حقیقی زمان خود را انکار می‌کند یا چنین می‌گوید که من هم می‌توانم مثل آن‌چه خداوند متعال نازل کرده، نازل نمایم! این ظالمان از همان هنگام مرگ دچار بدترین شکنجه‌ها و فشارها می‌شوند و تا ابد این عذاب‌ها به صورت‌های مختلف و دردناک ادامه می‌یابد. اینان به امتعه‌ی دنیوی و معبودان باطل دل خوش کرده‌اند و با حق به مقابله بر خاسته‌اند، اما در آخرت مانند روز تولد تنها حشر می‌شوند و تمام ارتباطات و تبعاً تمام امکانات یاری‌جویی از مال و اولاد و معبودان باطل از آنان قطع می‌گردد و بیچاره می‌مانند.

ربط و مناسبت

قبلاً بیان فرمود که «قرآن» از جانب خداوند متعال نازل شده است و علاوه بر این، آن‌چه را که از صفات جلال و شرف و رفعت «قرآن» بود، بیان فرمود. در این آیات تردید کسانی است که به دروغ ادعای نزول وحی بر خویش می‌کنند یا دعوای نبوت سر می‌دهند.

به وجهی دیگر، ارتباط چنین می‌شود: خداوند متعال جواب تردیدی انکار مشرکان و اهل کتاب در مورد نزول کتاب بر پیا علیهم‌السلام را داد. آنان با آن عقیده منکر رسالت شده بودند. در این آیه‌ها سنیگی جرم این انکار و تکذیب و عذاب و رسوایی این عمل را در وقت موت و آخرت بیان می‌فرماید.

سبب نزول

دربارەی شأن نزول آیەی اول، سه واقعەی مختلف ذکر شده است:

۱. یکی از کفار قریش به نام «نضربن حارث» که مانند «ابوجهل» از دشمنان سرسخت اسلام بود، هنگامی که آیه‌های قرآنی را شنید، به معارضه برخاست و گفت: «لو نشآء لقلنا مثل هذا» (این کتاب را خود محمد[ﷺ] درست کرده و اگر ما نیز بخواهیم، می‌توانیم کلامی فصیح مانند آن درست کنیم). و گفت: «اِنَّه من اساطیر الاولین» (این‌ها همه مشتی اسطوره‌های گذشتگان است و چیز تازه و جالب توجهی نیست).

این شخص بدبخت با انکار آیات، معارض «قرآن» و نتیجتاً معارض رسالت شد. آیه: ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ﴾ [انعام: ۹۳] برای تردید قول همین شخص است.

۲. بعضی قایل‌اند: آیەی مذکور دربارەی «عبدالله بن رضی الله عنه بن ابی س رضی الله عنه نازل شده است. او از قریش و برادر رضاعی حضرت ع رضی الله عنه بود و پس از مسلمان شدن، در زمرەی کاتبان وحی داخل شد.

وقتی آیەی ﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ﴾ [مومنون: ۱۲] نازل شد، پیامبرﷺ به او دستور داد تا آن آیه را بنویسد. او شروع به نوشتن نمود. هنوز جملەی ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾ [مومنون: ۱۴] نازل نشده بود که او از بس که در ذوق قرآنی غرق و از قدرت خداوند متعال به شگفت آمده بود، بی‌اختیار گفت: «فتبارک الله احسن الخالقین!». آن‌حضرتﷺ فرمود: همین طور نازل شد؛ همین جمله را در آخرش بنویس. در این زمان «عبا رضی الله عنه مردد شد و فکر کرد: آیا ایشانﷺ این کتاب را از خودش درست می‌کند یا از کلام ما استفاده می‌نماید؛ اگر وحی باشد، در این صورت اولاً بر من نازل شد. او در پی این فکر، از اسلام کناره گرفت و مرتد شد و به دنبال این موضوع آیەی مورد بحث نازل شد.[1]

۱ـ ر.ك: تفسیر قرطبی: ۴۱/۷– ۴۰– تفسیر کبیر: ۸۴/۱۳– تفسیر مظهری: ۴۸۰/۲.□

«عبدالله بن سعد بن ابی س ﷺ روز فتح مکه دوباره اسلام پذیرفت و تا آخر بر ایمان ثابت ماند. او فاتح افریقا به شمار می‌رود.(۱)

۳ـ بعضی دیگر از مفسران قایل‌اند که این آیه در مورد «مسیلمه‌ی کذاب» و «اسود عنسی» که مدعی نبوت بودند، نازل شده است.(۲)

از میان این واقعات، واقعه‌ی اول برای سبب نزول بودن آیه به اصالت، صحیح‌تر است.

تفسیر و تبیین

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ... (۹۳)

در این جا بیان دروغ‌هایی است که بر خداوند متعال می‌بستند؛ عدّه‌ای می گفتند: او تعالی هیچ کتابی نازل نکرده است، بعضی به دروغ ادعای نبوت می کردند، برخی هم رسول‌الله ﷺ را به کذب منسوب می کردند و «قرآن» را اساطیر الاولین می‌خواندند.

... ممّن افتریٰ علی الله کذباً ـ منظور از «افتراء» در این‌جا، این سخن آنان بود که گفتند ﴿مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ﴾ [انعام: ۹۱]. ظاهر است که این یک افترای بزرگ بر خداوند متعال بود.

او قال اوحی الی ... ـ این جمله را «نضربن حارث» نیز گفت. چون ادعا می کرد که من نیز می‌توانم کلامی مانند او بیاورم و بدین طریق نزول وحی را بر خویش ثابت می کرد. «عبدالله بن سعد» هم همین تصور را داشت. همین طور «مسیلمه‌ی کذاب» و امثال او که به دروغ مدعی نبوت بودند؛ در حالی که بر هیچ یکی از آنان وحی نازل

۱ـ او در حیات خویش این دعا را کرده بود: «خدایا! آخرین عمل مرا نماز گردان». و چنین شد. او در نماز صبح پس از این که به جانب راست سلام گرداند و خواست به طرف چپ سلام گوید، فوت کرد. خلاصه، یکی از برگزیدگان اصحاب رسول الله ﷺ « بود و پس از اسلام آوردن در روز فتح مکه، تا آخر عمر بر ایمان خویش ثابت ﷺ.

۲ـ البحرالمحیط: ۱۸۰/۴ـ روح‌المعانی: ۲۹۱/۷.

نشده بود.

در این‌جا باز همان اشکال پیش می‌آید که واقعه‌ی «عبدالله بن سعد» ﷺ در مدینه پیش آمد و این سوره در مکه نازل شده است.

در جواب این گونه اشکالات، گفته‌ی موجز «علامه دهلوی» ﷺ کافی و وافی است. خلاصه‌ی گفتار ایشان این است که چنین آیه‌هایی به اعتبار مفهوم عمومی خویش، تمام واقعات را شامل می‌شوند؛ چنان‌که عادت مبارک صحابه‌ی کرام ﷺ بود که اگر یک یا چند واقعه مدت‌ها قبل از نزول آیه یا بعد از آن به وقوع می‌پیوست، چون مفهوم آیه به آن واقعات دلالت می‌کرد، آن واقعات را سبب نزول آیه قرار می‌دادند و می‌گفتند: «نزل فی واقعة فلان»، «نزل فی واقعة فلان».(۱)

در این‌جا همین موضوع راه پیدا کرده و گفته‌اند: بنابر مفهوم عمومی آیه، حتّی واقعه‌ی «مسیلمه‌ی کذّاب» و «اسود عنسی» که بعدها ادّعای پیامبری کردند نیز سبب نزول آیه به شمار می‌روند.

کوتاه سخن این‌که: اصل نزول آیه، برای «نضربن حارث» می‌باشد، اما واقعه‌ی «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» ﷺ و «مسیلمه» و «اسود عنسی» ضمناً در مفهوم عام آن داخل‌اند.

و من قال سأنزل مثل مآ انزل الله ـ عطف است به ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾. یعنی: به همین ترتیب بزرگ‌ترین ظالم کسی است که با «قرآن» معارضه می‌کند و می‌گوید: «سأنزل مثل ما انزل الله»! چنان‌که «نضر بن حارث» با «قرآن» معارضه کرد. او پس از این‌که رسول‌الله ﷺ آیه‌ای تلاوت فرمود، گفت: «اگر آیه این است که او می‌خواند، من هم می‌توانم آیه نازل کنم که مردی فصیح و بلیغ هستم.»(۲)

و لوتری اذ الظالمون فی غمرات الموت ـ جواب «لو» محذوف و عبارت است از:

۱ـ الفوز الکبیر: ۴۶.

۲ـ او این کلمات را ترتیب داد: «و الزارعات زرعاً و الخابزات خُبزاً و الطبخات طبخاً و الطاحنات طحناً و اللاّقمات لقماً و...»! و امثال این مزخّرفات و مدعی شد که ما هم می‌توانیم مانند قرآن را درست کنیم و ارایه نماییم! (البحر المحیط: ۱۸۰/۴- تفسیر قرطبی: ۷۴۱- تفسیر مظهری: ۴۸۰/۲).

«لَرَأیتَ امراً عظیماً». در این‌جا خطاب برای رسول‌الله ﷺ یا برای هر مخاطب دیگری است.

«غمرات» جمع «غمرة» به معنی مشکل و سختی است. «وقع فی غمرة»، یعنی: در مصیبتی گرفتار آمد. عرب می‌گوید: «غَمَرَهُ الدَّین»، یعنی: وام‌ها او را در مشکل انداختند. «غمرة الحرب»، یعنی: شدت و سختی جنگ. برای کثرت یک چیز نیز استعمال می‌گردد. مثل «غمرةُ کل شیء» یعنی: کثرته و معظمه. وقتی می‌گویند: «غمرةالماء»، یعنی: گودال آب.[1] در این‌جا مراد از آن، شدت و بلیّات موت می‌باشد.

والملائکة باسطوآ ایدیهم ـ یعنی ظالمان با شدت و سکرات موت دست به گریبان می‌شوند؛ در حالی که فرشتگان قبض ارواح دست‌ها را برای تهدید و اذیت و عذاب دراز می‌کنند و الزاماً می‌گویند ﴿أَخْرِجُوٓاْ أَنْفُسَكُمُ﴾! (ارواح خودتان را خارج کنید!)

نه تنها کفار، بلکه هیچ موجود جانداری قادر نیست خود روح خودش را از بدنش خارج نماید. چرا در این‌جا به آنان امر می‌کنند ﴿أَخْرِجُوٓاْ أَنْفُسَكُمُ﴾؟

برای این سؤال چند جواب داده‌اند که به سه مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

این امر برای وجوب نیست، بلکه برای تعجیز و توهین گفته می‌شود. یعنی: «اخرجوا انفسکم من هذه الشدائد، فخلّصوها من الافات والالام اِنْ قدرتم». (شما که ادعا می‌کردید ما هم کتاب درست می‌کنیم و بتان شفاعت ما را می‌کنند و می‌گفتید: قدرت داریم به آسمان‌ها برویم، امروز که شما را در عذاب سخت و شدت موت انداخته‌ایم، قدرت خویش را به کار ببرید و خودتان را از این مشکلات برهانید)– نه این‌که حقیقتاً روح خودتان را خارج کنید.

﴿اخرجوا انفسكم﴾، یعنی: «اخرجوا انفسکم الینا». این امر کنایه از شدت و سختی قبض روح است؛ با این توجیه که امروز یا خودتان روح خودتان را خارج کنید یا این‌که ما به زور آن را بیرون می‌آوریم. معلوم است که آنان نمی‌توانند روح خودشان را خارج کند، لذا فرشتگان روح آنان را به زور و سختی از بدن‌شان خارج

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۵/۱۳

می‌کنند.

این امر کنایه از سختی عذاب است. وقتی که بر انسان غم یا مشکلی بس بزرگ و عذابی سخت طاری گردد، حاضر است حتی دست به خودکشی بزند. لذا هنگام سکرات موت، فرشتگان به شخص کافر می‌گویند: چنین عذابی به تو می‌دهیم که حاضر می‌شوی خودت روحت را قبض کنی و به ما بدهی. پس روحت را خارج کن![1]

سـ ی جان کندن ب ی کافر

کافر از بیرون آمدن روحش بسیار ناراحت می‌شود؛ چون نمی‌داند چه سرنوشتی انتظارش را می‌کشد؛ چنان‌که در حدیث آمده است:

«من احب لقاءالله، احب الله لقاءه و من کره لقاءالله، کره الله لقاءه».[2]

پس کسی که مشتاق دیدار خداوند متعال باشد، خداوند متعال هم او را می‌خواهد و روح چنین کسی به آسانی از کالبدش بیرون می‌آید. اما کسی که مؤمن نباشد و خداوند متعال او را نپسندد، روح به سختی از بدنش جدا می‌شود و فرشتگان به زور آن را گرفته به آسمان‌ها می‌برند.

از احادیث ثابت می‌شود که وقتی شخص کافر و بی‌دین در سکرات و احتضار باشد، عده‌ای فرشته‌ی بدهیأت و خطرناک که رنگ چشمان‌شان آبی است و از دهان و بینی‌شان آتش بیرون می‌جهد و از گروه انتظامی جهنم هستند، به دستور خداوند متعال و قبل از آمدن عزر علیه‌السلام به سراغ آن مرد می‌روند و هشدار می‌دهند: «ای

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۸۵/۳– تفسیر قرطبی: ۴۲/۷.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبادة بن ص رضی الله عنه: کتاب الرقاق/ باب۴۱ «من احب لقـاء الله احب الله لقاءهُ»، **ش۶۵۰۷ و ۶۵۰۸ ـ و مسلم در صحیح: کتاب** الذکر و الدعاء ... / **باب۵ «من احب لقاء الله...»، ش ۲۶۸۳ (۱۴) الی ۲۶۸۶ (۱۸) – و ترمذی در سنن: کتاب الجنائز/ باب۶۸** «ما جاء فیمن احب لقاء الله احب الله لقاءهُ»، **ش۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و کتاب الزهد/ باب۶، ش۲۳۰۹ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» ـ و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب الجنائز/ باب۱۰** «فیمن احب لقاء الله»، **ش۱۸۳۳ الی ۱۸۳۷ و در سنن کبریٰ: جنائز/ باب۱۰، ش۱۹۶۰ الیٰ ۱۹۶۴.**

روح خبیث که در جسم خبیث بودی، امروز تو را به جایگاهت می‌برند!» آنگاه عزرائیل علیه السلام می‌آید و روح آن مرد به رگ‌ها و زوایای جسم متواری می‌گردد و خودش را پنهان می‌سازد تا در چنگال قهرآمیز عزرائیل علیه السلام گرفتار نشود. عزرائیل علیه السلام از هر طرف او را می‌کشد و او از طرفی به طرف دیگر فرار می‌کند. فرشتگان مأمور با گرزها وی را می‌زنند تا آن‌که عزرائیل علیه السلام با شدت غیر قابل توصیفی آن را از جسم خارج می‌کند و فرشتگان آن را در پارچه‌ای خشن که با خود آورده‌اند می‌پیچند و به آسمان‌ها می‌برند. ملایک آسمان می‌گویند: او را ببرید! بویش بسیار بد است و این جا جایی برایش نیست.[۱]

اليوم تجزون عذاب الهُون ـ این سخن را فرشتگان به آنان می‌گویند. «هُوْن» یعنی رسوا کننده و ذلت‌آمیز. ماده‌ی آن از «اهانة» است. «هُوْن» (به ضم «ها» و سکون «واو») با «هَوْن» (به فتح «ها» و سکون «واو») فرق می‌کند؛ چون «هَوْن» از «هین» گرفته شده و به معنی سهل و آسانی است.[۲]؛ چنان‌که در آیه‌ی ﴿وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا﴾ [فرقان: ۶۳] به کار رفته و به معنی انکسار و نرمی است.

بما كنتم تقولون على الله غير الحق ـ یعنی تمام این مصایب و بلیات امروز به سبب دروغ‌هایی است که بر خداوند متعال بسته‌اید. امروز جزای این اعمال را می‌بینید.

و كنتم عن آياته تستكبرون ـ و نیز به سبب استکبار و نپذیرفتن آیات خداوند متعال این مصایب بر شما می‌آید.

منظور از «آیات»، کتاب‌ها و پیامبران خداوند متعال هستند.

می‌فرماید که کفّار در لحظه‌ی مرگ دچار «غمرات الموت» می‌شوند. امّا به ظاهر می‌بینیم که بسیاری از کافران بدون این‌که دچار چنین غمرات و سختی‌هایی شوند، روح‌شان از جسم خارج می‌گردد. این پدیده در حق این گونه کافران چگونه توجیه می‌شود؟

۱ـ به روایت ابوداود طیالسی در مسند از براء بن عازب رضی الله عنه: ۱۰۳ ـ ۱۰۲. همچنین ن،ک: التذکرة فی احوال الموتیٰ و امور الآخرة: ۱۲۵ـ ۱۲۴.

۲ـ تفسیر کبیر: ۸۶/۱۳.

حالات و دگرگونی‌های وقت مرگ با حالات زندگی متفاوت است. در لحظه‌ی مرگ کافر، روح است که بیشتر دچار صدمه و سختی می‌شود؛ هر چند که بعضی در جسم‌شان نیز تا وقتی که روح در آن هست، احساس عذاب سخت می‌کنند. مردم به ظاهر این حالت کافر را احساس نمی‌کنند، اما در حقیقت او گرفتار «غمرات‌الموت» است. مانند شخصی خوابیده که کابوس وحشتناک او را از پای در می‌آورد، امّا کسانی که در اطراف او نشسته‌اند، آن را احساس نمی‌کنند.

وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ ... (۹۴)

ولقد جئتمونا فُرادیٰ ... ـ شما ادعا می‌کردید که ما خدایان متعدد و پرقدرت داریم که در آخرت به فریاد ما می‌رسند. اما اینک چنان‌که می‌بینید تنها هستید و هیچ کس به یاری شما نیامده است.

در مورد لفظ «فرادیٰ» ابن ق رحمه‌الله می‌گوید: جمع «فردان» است؛ مانند «سکاریٰ» که مفردش «سکران» و «کسالیٰ» که مفردش «کسلان» است. دیگر نحویان آن را جمع «فرید» قرار می‌گویند؛ مانند «ردافیٰ» که جمع «ردیف» است. رحمه‌الله می‌گوید: «فرادیٰ» جمع «فرد»، «فرید» و «فردة» است.[۱]

کما خلقنکم اول مرةٍ ـ یعنی تنهانزد ما آمدید؛ چنان‌که شما را در مرتبه‌ی اول تنها پیدا کردیم

در این باره که متکلم حقیقی جمله‌ی ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا﴾ چه کسی است، دو قول وجود دارد:

۱. قول ملایکه است؛ حکایةً عن الله.[۲]

۲. قولِ الله تعالی است که در قیامت به آنان چنین می‌گوید؛ زیرا این الزام خود دلالت می‌کند کلام از خداوند متعال است. لازم به ذکر است که طبق این توجیه، آیه‌ی مورد بحث با آیه‌ی ﴿وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱ﴾ [بقره: ۱۷۴] متعارض نیست؛ زیرا منظور

۱ـ همان: ۸۷/۱۳.

۲ـ همان: ۸۷/۱۳ – ۸۶.

از آن آیه، نفی تکلم به نرمی و مهربانی است و این آیه تکلم خداوند متعال با آنان را به شدت و غضب ثابت می‌کند.[۱]

و ترکتم ما خولنکم ورآء ظهورکم ـ «خوّلناکم» از «تخویل» به معنی عطا کردن است. «خَوّله»، یعنی: أعطاه(به او عطیه کرد). معنی آیه این‌که: آن‌چه که ما به شما داده بودیم از مال و دارایی و غیره، همه را ترک گفتید.

لقد تقطع بینکم ـ «قطع» یعنی بریدن و گسستن. یعنی تمام تعلقات و روابط بین شما و آنان(بتان و معبودان باطل) قطع شد.

در مورد «بینکم» دو توجیه آورده‌اند:

۱. منظور، قطع شدن تعلّقات و روابط خویشاوندی و دوستی است. چون در عربی لفظ «بین» گاهی به معنی تعلّق و رابطه می‌آید. عرب می‌گوید: «بینی و بینه رفاقةٌ». در این صورت، محذوفی وجود دارد که با ملاحظه‌ی آن عبارت چنین می‌شود: «لقد تقطّع بینکم محبّتکم».

۲. یعنی روابط و علاقه با بتان و معبودان.

قراءات در «بینکم»: ۱. عاصم، کسایی، نافع و حف ﷺ آن را به فتح می‌خوانند: «بینَکم». ۲. بقیه‌ی قرّا به رفع می‌خوانند: «بینُکم».[۲]

قوله تعالی ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ﴾- در همین حکم «افترا» داخل است آن‌چه که بعضی از شیادها از گروه متصوفه و گروه‌های دیگر به عنوان خواب‌ها و کرامت‌ها و کشف‌ها و الهام‌ها می‌تراشند و برای مریدان خود بیان می‌کنند و بدین طریق خود را جلوه می‌دهند تا مریدان بیشتر به آنان بگرایند.

یا داد از مقام «فنا» و «بقا» و «کمالات» می‌زنند و دعوای وصل و قرب و غیره

۱ـ روح المعانی: ۲۹۳/۷.

۲ـ و هرکدام از این دو قرائت، آیه را تفسیری تقریباً مخصوص به خود می‌دهد.(ر،ک: تفسیر کبیر: ۸۸/۱۳ ـ ۸۷ ـ روح المانی: ۲۹۵/۷ ـ ۲۹۴).

می‌کنند یا اوهام و خیالات و اثر توجهات خود را فیض غیبی و کمال خود می‌پندارند.[۱]

﴿إِنَّ ٱللَّهَ فَالِقُ ٱلْحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ ۖ يُخْرِجُ ٱلْحَىَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ

هر آیینه خدا شکافنده‌ی دانه و هسته است؛ بیرون می‌آورد زنده را از مرده و بیرون آورنده‌ی

ٱلْمَيِّتِ مِنَ ٱلْحَىِّ ۚ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ ۖ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ ﴿٩٥﴾

مرده از زنده است. این است خدا، پس کجا برگردانیده می‌شوید ●

ربط و مناسبت

در طول آیات گذشته خداوند متعال به ترتیب درباره‌ی توحید، نبوت و معاد نکات و مطالبی آورد و نیز انتقادات کفار را جواب داد. در این آیه موضوع را عود داده و باز دلایل توحید را با تفصیل بیشتر توضیح می‌دهد.

مقصود از بیان دلایل توحید، آگاه ساختن انسان به این موضوع است که منظور اصلی از تمام مباحث عقلی و نقلی و مباحث حکمت، شناخت خداوند متعال به یگانگی همراه با ذات و صفات و افعال او تعالیٰ است.

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱللَّهَ فَالِقُ ٱلْحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ... (۹۵)

این آیه در سلسله بیان جاری که تا چند آیه ادامه پیدا می‌کند، اولین دلیل برای اثبات توحید و از زمره‌ی دلایل آفاقی است که شامل حقایق موجود در زمین و اطراف می‌باشد. علت بیان عجایب زمین این است که زمین نزدیک‌ترین و مأنوس‌ترین پدیده‌ای است که انسان با آن سر و کار دارد و فهم نسبت به حقایق آن،

۱ـ روح المعانی: ۳۳۶/۷ ـ بیان القرآن: ۱۱۵/۳.

از هر چیز دیگر زودتر به دست می‌آید و انسان را بیشتر متوجه‌ی قدرت و الوهیت و حکمت خداوند متعال می‌کند.

ان الله فالق الحبّ... ـ «فالق» اسم فاعل و مصدر آن «فلق» می‌باشد. لفظ «فلق» به دو معنی به کار می‌رود و لذا، مفسران هر کدام آن را به یکی از دو معنایش مراد گرفته‌اند:

۱. ابن ع رضی‌الله‌عنه و ضحا رحمه‌الله و مقا رحمه‌الله «فالق» را به معنای «فاطر» گفته‌اند؛ یعنی خالق و به‌وجودآورنده. چنان‌که در جایی دیگر آمده است ﴿فَاطِرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [یوسف: ۱۰۱] به این معنا، ترجمه‌ی آیه چنین است: خداوند متعال آفریننده‌ی «حب» و «نویٰ» است.

قبلاً تحت «ظلمت» و «نور» توضیح دادیم که چیزی که اصلاً وجود ندارد و معدوم محض است و در نفی صرف قرار دارد، عقل آن را به «عدم» و «ظلمت» تعبیر می‌کند که فاقد هرگونه انشقاق و ترکیدگی است. و همین که آن شیءِ معدوم، به وجود آمد، گویا موجد (به‌وجودآورنده) در آن شق و ترک ایجاد کرد. با این توجیه می‌توان «فالق» را به معنای خالق، فاطر، موجد و مبدع دانست «حبّ» و «نوی» هم از جمله مخلوقات آن ذات وحده لا شریک له هستند.

۲. قول اکثر مفسران این است که «فلق» در اینجا به معنی «شق» است. یعنی شکافتن. پس، «فالق» یعنی شکافنده. و این یکی از صفات خداوند باری تعالی می‌باشد.[۱]

حکمت نام گرفتن دو چیز («الحبّ» و «النّوی») این است که تمام درختان و نباتات- از هر نوعی که باشند- عموماً از دو چیز به وجود می‌آیند:

۱. از هسته‌ی میوه (نویٰ)؛ مانند خرما، انگور، انار، پرتغال، لیمو و ... .

۲. از دانه (حبّ)؛ مانند گندم، جو، ذرت، برنج و انواع غلات و حبوبات.

باید دانست که این شکافتن هسته و دانه که از آن ریشه به پایین در داخل زمین

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۰/۱۳ـ۸۹

می‌دَوَد و ساقه به بالا می‌آید، چیزی طبعی نیست؛ زیرا می‌دانیم که در یک چیز هرگز دو ضد به طور طبیعی جمع نمی‌گردند، بلکه این از قدرت خداوند متعال است که در یک چیز دو پدیده‌ی متضادّ جمع نموده است.

جلوه‌ای از توحید در دانه‌ها

ظاهراً، شکافته شدن «حبّ» و «نوی»[1]، یک چیز معمولی است، اما تنها در همین پدیده اجمالاً ۹ و تفصیلاً ۷۰ دلیل برای توحید خداوند متعال وجود دارد.

دلایل اجمالی نه‌گانه‌ی توحید عبارت‌اند از:

۱. طبیعت نباتات تقاضا می‌کند که گیاه به طرف بالا بیاید و از این رو می‌بینیم که در این مسیر از هر مانعی به طور شگفت‌آوری عبور می‌کند؛ زیرا احتیاج به نور آفتاب و هوا دارد. اما در مقابل می‌بینیم که ریشه‌هایی از آن دانه، به طرف پایین و در دل زمین هم فرو می‌رود؛ درست بر خلاف مسیر ساقه‌ی درخت و اصولاً مخالف با مقتضای طبعی درخت و گیاه. پس معلوم می‌شود که این حرکت ریشه، از منبع دیگری الهام می‌گیرد و آن فطرت مخلوقه‌ی خداوند متعال است که ریشه را مجبور می‌کند به طرف پاین برود تا برای گیاه آب و مواد آلی تهیه نماید و در این راستا از طرف خداوند عالمیان فرمان می‌گیرد.

۲. ریشه‌ی با آن نازکی و ظرافت فوق‌العاده قادر است از سخت‌ترین زمین‌ها راه خودش را باز کند و به پایین برود. حتی صخره‌های سفت و محکم که تبر فولادین بر آن‌ها کارگر نیست، ریشه‌ی نازک گیاه می‌شکافد و برای خود راه درست می‌کند. این هم از طبع گیاه فرسنگ‌ها فاصله دارد و معلوم می‌شود که قدرت خداوند متعال در این کارش دخالت دارد و اوست که این ریشه‌ی نازک را بر سنگ سخت مسلط می‌سازد.

۳. دانه‌ی هر میوه‌ای به خودی خود دارای یک خاصیت است، اما از آن درختی به وجود می‌آید که دارای خواص متعدد می‌باشد؛ به طوری که بعضی از میوه‌ها و درختان دارای صدها خواص مفید می‌باشند. و علاوه بر آن، از همان یک دانه،

درختی با اجزای متفاوت مانند برگ، ساقه، ریشه، میوه و ... به وجود می‌آید و هر یکی دارای خاصیتی جداگانه می‌باشد. «سُبْحَانَ ذِي الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوْت»! مسلماً این جز از قدرت خداوند متعال از کسی دیگر ساخته نیست.

۴. جمع شدن چند خواص متضاد و متنافر در بعضی از میوه‌جات هم یکی از دلایل توحید و وجود فاعل مختار است. مثل نارنج که خاصیت‌های گرم، خشک، سرد و تر در آن جمع شده‌اند؛ پوست آن حارّ و یابس (گرم و خشک) است و گوشت آن، سرد و رطب (تر) و... .

چنان‌که در این میوه و امثال آن ظاهر است، اضداد (سردی و گرمی، تری و خشکی) که درست در نقطه‌ی مقابل هم قرار دارند، در یک میوه دست به دست هم نهاده و خاصیتی متحد را تشکیل داده‌اند و آن فایده‌ی کلی میوه است. این از قدرت خدوند متعال است و کسی دیگر قادر نیست در یک چیز، سردی و گرمی و تری و خشکی را جمع نماید.

۵. از جهتی دیگر احوال میوه‌جات را متفاوت می‌بینید؛ بعضی از میوه‌ها هستند که قشر خارجی آن‌ها قابل خوردن و هسته‌ی داخلی آن، غیر قابل خوردن است. مانند انبه و ... و برعکس انبه، میوه‌هایی هستند که دارای قشری سفت و سخت و غیرقابل خوردن می‌باشند و خوردنی فقط محتوای داخلی قشر که هسته‌ی‌شان است، می‌باشد. مانند گردو، بادام و... . بعضی دیگر از میوه‌ها هستند که داخل و خارج- تمام‌شان- قابل خوردن است. مانند زیتون[1] و انجیر. میوه‌ها از نظر شکل ظاهری هم با همدیگر تفاوت‌هایی دارند. مثلاً دانه‌ی گندم به شکل نیم‌دایره و دانه‌ی جو به شکل دو مخروط به‌هم‌چسپیده و عدس به شکل دایره‌ی کامل و ... می‌باشد. این همه از قدرت خداوند متعال است.

۶. رنگ هر میوه‌ای با میوه‌ی دیگر فرق دارد؛ بعضی سرخ و بعضی زرد و برخی دیگر قهوه‌ای یا سیاه هستند.

۱ـ یک اسم بلوچی بر میوه‌ای گرمسیری است که در بلوچستان فراوان به دست می‌آید و تماماً قابل خوردن است. غیر از زیتون عربی است که دارای هسته می‌باشد. در فارسی به نام «گواوا» شناخته می‌شود.

۷. هر یکی از حبوبات دارای خاصیت مخصوص به خود است. مثلاً خاصیت گندم، گرم است. خاصیت جو سرد، خاصیت برنج سردی مضاعف و... .

۸. بسیاری از نباتات و ثمرات هستند که برای یکی، کشنده و برای دیگری، مفید می‌باشند. مثلاً درخت «جَور»[1] برای معالجه‌ی انسان قابل استفاده است، اما اگر حیوان از آن بخورد، می‌میرد. و نمونه‌های دیگر.

۹. ساقه‌ی درخت دارای آوندهای بسیار است که آب را از ریشه‌ها به سوی برگ‌های درخت هدایت می‌کنند و هر برگ دارای رگ‌هایی است که آب‌ها را در سطح آن منتشر می‌کند و... صدها تنظیمات غذارسانی دیگر که عقل آدمی در چگونگی ترتیب و تنظیم آن‌ها به حیرت می‌افتد.

دانه‌ها و هسته‌ها و برگ‌ها به طور اجمال دارای این نُه خصوصیات هستند که هر یک دلیلی بر توحید آفریننده‌ی متعال می‌باشند. بیان تفصیلی تمام ظرافت‌های آن از عقل آدمی فراتر است.

در واقع همه‌ی این‌ها درس‌هایی است از طبیعت اطراف برای انسان حاصل می‌گردد. حقیرترین چیز از نظر عجیب بودن ذاتی‌اش، درخت و بزرگ‌ترین آن، حیوان است که نوع زندگی‌اش به مراتب عجیب‌تر از درختان است. همه‌ی این‌ها- از درختان گرفته تا حیوانات- برای آسایش انسان‌ها هستند و انسان به نحوی از آن‌ها برای خویش بهره‌برداری می‌کند. پس خود انسان از همه‌ی این‌ها باید عجیب‌تر و شگفت انگیزتر باشد و حقیقتاً نیز چنین است. به همین خاطر است که می‌گویند: «هر کس خودش را بشناسد، خدایش را نیز می‌شناسد.»[2]

س ﷺ و توحید ی

علامه «الطاف حسین حالی پانی‌پتّ ﷺ در «حیات سعد ﷺ» قصه‌ای عجیب

۱ـ اسم بلوچی برای درخت «خَرزَهره». □

۲ـ ترجمه‌ی این مقوله‌ی معروف عربی است: «مَنْ عَرَفَ نفسَه، عرف ربَّه» **و آن را به «یحیی‌بن‌مع ﷺ نسبت داده‌اند (ر.ك: المقاصد الحسنة: ۴۹۰-۴۹۱، ش ۱۱۴۹- موضوعات‌کبرای ملاعلی‌قاری:۲۳۸، ش۹۳۷- کشف الخفاء: ۳۰۹/۲، ش۲۵۳۲).□**

می‌نویسد؛ بدین شرح:

در شیراز، بزرگی بود که در همسایگی سعد رحمه‌الله زندگی می‌کرد. او سعد رحمه‌الله را یک شاعر بی‌مایه می‌پنداشت و تصور خوبی از او نداشت. خداوند متعال می‌خواست فضیلت سعد رحمه‌الله را برایش ظاهر سازد.

سعد رحمه‌الله شعری سروده بود به این الفاظ:

سعد رحمه‌الله خود شبی شعرش را زمزمه کرد و در آن جذب و مستغرق شد و تمام شب آن را تکرار می‌کرد و می‌گریست.

آن بزرگ، همان شب خواب دید که انبوهی از فرشتگان تمام فضا را پر کرده‌اند و در دست هر فرشته‌ای طبقی طلایی پر از میوه‌های گوناگون و اقسام نعمت‌های دیگر است. از یکی از آن فرشتگان پرسید: از کجا می‌آیید؟ گفت: از آسمان. پرسید: این‌ها را برای چه کسی می‌برید؟ گفت: برای سعدی به عنوان هدیه می‌بریم. پرسید: به چه خاطر؟ گفت: سعدی سروده که با آن تمام اهل آسمان را از توحید خداوند متعال به طرز بدیعی آگاه و ذوق‌زده کرده است. پرسید: آن شعر کدام است؟ فرشته، شعر مزبور را برایش خواند.

آن مرد، صبح زود به در خانه‌ی سعد رحمه‌الله آمد و گفت: آیا شما چنین شعری سروده‌اید؟ سعد رحمه‌الله جواب داد: بله، سروده‌ام. آن‌گاه مرد، خواب خودش را برای سعد رحمه‌الله توضیح داد و از کارش پوزش طلبید.

یخرج الحی من المیت ـ این هم یکی از دلایل آفاقی و أرضی توحید است. البته دلیل سماوی نیز در آن داخل است.

درباره‌ی این‌که مراد از «حیّ» (زنده) و «میت» (مرده) چیست، علما چند قول دارند:

۱. این هر دو لفظ بر حقیقت خود محمول‌اند؛ چنان‌که حضرت ابن ع رضی‌الله‌عنهما می‌فرماید: مراد از «میت»، نطفه و از «حیّ»، انسان و حیوان زنده است. یعنی خداوند

متعال از نطفه که فاقد حیات است، انسان و حیوان زنده را پیدا می‌کند و سپس از انسان و حیوان زنده، نطفه‌ی بی جان را.
سعد ﷺ می‌فرماید:

خلاصه‌ی شعر این‌که: خداوندﷻ از یک قطره‌ی ناچیز، انسانی با قامت کشیده و متناسب و صورتی زیبا و خوش‌ترکیب پیدا می‌کند.

آدم آگاه، از جمال و زیبایی اندام یک انسان هم پی به قدرت خداوند متعال می‌برد. شیخ ابو حفص حا ﷺ آهنگری می‌کرد. یک روز زنی زیباروی به مغازه‌ی آهنگری او آمد و گفت: «این مِیل مرا درست کن». ابوحفه ﷺ نظرش به زن افتاد و ناگهان مبهوت خلقت عجیب خداوند متعال شد. اندکی در او نگریست. زن متوجه شد و گفت: «ای شیخ! تو را همه‌ی مردم به بزرگی و مقبولیّت در بارگاه الهی یاد می‌کنند، چه شده که این طور به چهره‌ی من چشم دوخته‌ای؟!» شیخ گفت: «قصد بدی نداشتم. فقط فکر می‌کردم که چگونه خداوند متعال از یک قطره‌ی پلید، صورتی بدین زیبایی خلق نموده است. اگر قبول نداری پس نگاه کن». آن گاه میل سرخ شده را در چشمانش کشید. اما هیچ تأثیری نبخشید و گفت: «حالا دانستی که چشمانم به بدی نگاهت نکرده». زن خوشحال شد و میلش را گرفت و رفت.

ولی از این داستان هر بوالهوس استدلال ننماید و خود را بر عارف کامل قیاس نکند که نظر او هم بر چهره‌ی اجنبیه به همین معناست. بلکه نظر تعمق در چهره‌ی اجنبیه حرام است. این حال از آن عارف در حالت سُکر و استغراق بود و بنابراین، معذور بود. مولای ر ﷺ می‌فرماید:

***

خلاصه، این از قدرت خداوند متعال است که دو چیز متضاد (مرده و زنده) را از هم پیدا می‌کند.

۲. منظور از «حی»، مؤمن و منظور از «میت»، کافر است. یعنی او ذاتی است که از پدر و مادر کافر، فرزند مؤمن پیدا می‌کند و برعکس.

۳ ﴿یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ﴾ یعنی: بسا اوقات چیزی را که باعث مرگ آدمی است، تبدیل به ماده‌ی حیاتبخش می‌کند و گاهی اوقات هم ماده‌ای شفابخش را تبدیل به زهری کشنده می‌کند.[1] از این واقعات، خیلی اتفاق افتاده است.

مثلاً نقل می‌کنند: مردی عیاش بود که همیشه مشغول می‌گساری و بی‌بند و باری بود. تمام قومش از او بریده و بیزار بودند و نمی‌توانستند وجود او را در بین خود تحمل نمایند. عاقبت تصمیم به قتل او گرفتند و یکی مشوره داد که به او شراب مخلوط با تریاق و سم می‌دهیم تا خود بمیرد.

سرانجام او را به این میهمانی مرگ دعوت کردند و او هم از همه چیز بی‌خبر نزد میزبانانش شتافت. آنان شیشه‌ای پر از شراب مسموم به دستش دادند و او تمام آن را نوش جان کرد! وقتی که بی‌هوش بر زمین افتاد، او را برداشتند و به یک انبار متروکه بردند تا همان‌جا جان دهد. پس از مدتی، یک مار سمّی از شکاف‌های انبار بیرون آمد و نیش مهلکش را در بدن آن مرد بی‌هوش فرو برد. از قضا، زهر مار در خون مضمحل شد و باعث گردید که سموم و تریاق را از بین ببرد و خودش هم خنثی و بی‌اثر گردد.

اندکی بعد مَرد، صحیح و سالم از جایش بلند شد و مار را کشت و بیرون آمد. مردم همه در تحیر فرو رفتند و وقتی ماجرا را فهمیدند، او را نصیحت کردند که این

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۹۳/۱۳ ـ ۹۲.

احسان خداوندی را فراموش نکند و از کارش توبه نماید.

جمله‌ی ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾ فعلیه است و ﴿وَمُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتِ مِنَ ٱلۡحَيِّ﴾ اسمیه و طبق قانون نحو، عطف جمله‌ی اسمیه بر جمله‌ی فعلیه صحیح نیست. عدول از این قاعده در این آیه بر چه مبنایی است؟

جمله‌ی ﴿وَمُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتِ مِنَ ٱلۡحَيِّ﴾ بر ﴿فَالِقُ ٱلۡحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ﴾ عطف است، نه بر ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ﴾ و جمله‌ی ﴿يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ...﴾، تفسیر ﴿فَالِقُ ٱلۡحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ﴾ است. بدین معنا که شکافته شدن «حبّ» و «نوی» و خروج نبات و درخت از جنس اخراج زنده از مرده است. پس در این صورت معطوف و معطوف‌علیه هر دو جمله‌ی اسمیه شدند و اشکالی پیش نمی‌آید.

باید دانست که «فعل» بر حدوث و تجدّد دلالت می‌کند؛ خصوصاً فعل مضارع و مستقبل که برای مدلولش یک خاصیت دایم و همیشگی به طور تجدد ثابت می‌کند. اما «اسم» بر ثبوت دلالت دارد که ضد حدوث و تجدد است.

طبق این قاعده، خداوند متعال جمله‌ی اول (یخرج الحی من المیت) را فعلیه آورد تا به تجدد و حدوث دلالت نماید. ظاهر است که «حی» از «میت» اشرف است و خروج «حی» از «میت» یک پدیده‌ی بسیار تکراری و متجدد است. برعکس خروج «میت» از «حی» که کمتر و فقط گاه گاهی برای اثبات قدرت و شأن خداوندی اتفاق می‌افتد. به همین خاطر جمله‌ی «مخرج المیت من الحی» را اسمیه آورد تا در آن این ثبوت را بنمایاند. در این صورت عطف به یک علت معنوی قرار گرفته است.(۱)

ذلکم الله فأنّیٰ تؤفکون؟ ـ یعنی خداوند متعال همین ذات با قدرت است. پس چگونه دیده و دانسته کج‌روی می‌کنید و بتان تراشیده‌ی دست خودتان را با او تعالی شریک و معبود و مشکل‌گشا قرار می‌دهید؟! آن‌ها مخلوقات ضعیف و بی‌قدرت خداوند متعال هستند.

۱ـ البحر المحیط: ۱۸۵/۴ ـ تفسیر کبیر: ۹۳/۱۳.

فَالِقُ ٱلۡإِصۡبَاحِ وَجَعَلَ ٱلَّيۡلَ سَكَنًا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ حُسۡبَانًاۚ
شگافنده‌ی صبح است. و گردانید شب را آرامگاه و گردانید خورشید و ماه را معیار حساب.
ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ﴿٩٦﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ
این است تقدیر خدای غالب دانا • و اوست آن‌که آفرید برای شما ستاره‌ها را
لِتَهۡتَدُواْ بِهَا فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۗ قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ
تا راه بیابید به سبب آن‌ها در تاریکی‌های بیابان و دریا. هر آیینه به تفصیل بیان کردیم نشانه‌ها را
لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ﴿٩٧﴾ وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنشَأَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ فَمُسۡتَقَرّٞ
برای گروهی که می‌دانند • و اوست آن‌که پیدا کرد شما را از یک شخص، پس شما را قرارگاهی است
وَمُسۡتَوۡدَعٞۗ قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَفۡقَهُونَ ﴿٩٨﴾ وَهُوَ ٱلَّذِيٓ
و ودیعت جایی. هرآیینه به تفصیل بیان کردیم نشانه‌ها را برای گروهی که می‌فهمند • و اوست آن‌که
أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦ نَبَاتَ كُلِّ شَيۡءٖ فَأَخۡرَجۡنَا مِنۡهُ
فرود آورد از آسمان، آبی. پس بیرون آوردیم به‌سبب آن آب هر چیز روییدنی. سپس بیرون آوردیم از آن آب
خَضِرٗا نُّخۡرِجُ مِنۡهُ حَبّٗا مُّتَرَاكِبٗا وَمِنَ ٱلنَّخۡلِ مِن طَلۡعِهَا
سبزه‌را که بیرون‌می‌آوریم از آن سبزه دانه‌هارا یکی‌بردیگری‌پیوسته. و از درختانِ خرما که بعضی از خوشه‌های
قِنۡوَانٞ دَانِيَةٞ وَجَنَّٰتٖ مِّنۡ أَعۡنَابٖ وَٱلزَّيۡتُونَ وَٱلرُّمَّانَ
آن نزدیک‌به‌هم و در دسترس است و بیرون‌آوردیم بوستان‌ها از درختان انگور و بیرون‌آوردیم زیتون و انار
مُشۡتَبِهٗا وَغَيۡرَ مُتَشَٰبِهٍۗ ٱنظُرُوٓاْ إِلَىٰ ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ وَيَنۡعِهِۦٓۚ
مانند یکدیگر و غیر مانند هم. بنگرید به سوی میوه‌ی درخت چون میوه آورد و به سوی پختگی آن.
إِنَّ فِي ذَٰلِكُمۡ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴿٩٩﴾
هر آیینه در این نشانه‌هاست برای گروهی که ایمان دارند•

ربط و مناسبت

پس از بیان دلیل آفاقی و ارضی برای اثبات توحید، در این‌جا دلیل دیگری از دلایل آفاقی و سماوی که دالّ بر وجود صانع حقیقی سبحانه و تعالی و کمال قدرت و حکمت و وسعت علم او تعالی است، بیان می‌شود.

تفسیر و تبیین

فَالِقُ ٱلۡإِصۡبَاحِ وَجَعَلَ ٱلَّيۡلَ سَكَنًا ... (۹۶)

در این آیه ذکر «اصباح»، «لیل»، «شمس» و «قمر» آمده است. دو مذکور اول از پدیده‌های جوّی هستند و «شمس» و «قمر»، از پدیده‌های سماوی.

فالق الاصباح ـ چنان‌که گفتیم «فالق» به دو معنی به کار می‌رود: ۱ـ خالق و به وجود آورنده (به وجود آورنده‌ی صبح)، ۲ـ شکافنده و ظاهر سازنده (ظاهرکننده‌ی صبح از شبِ تاریک).

«الاصباح» مصدر و مترادف «صبح» و «صباح» است. یعنی: اول النهار. این ماده در یکی از اشعار شاعر معروف عرب[۱] چنین به کار رفته است:

[۲]

و بعضی آن را به فتح همزه خوانده و جمع «صبح» قرار داده‌اند؛ چنان‌که شاعری به همین معنا می‌گوید:

[۳]

در هر صورت «الإصباح» در این‌جا به معنای وقت صبح است.[۴]

ممکن است سؤال پیدا شود که عادتاً و از روی مشاهده می‌بینیم که پرده‌ی

۱ـ یعنی «امرءُ القیس».

۲ـ روح المعانی: ۲۹۷/۷.

۳ـ تفسیر کبیر: ۹۸/۱۳.

۴ـ روح المعانی: ۲۹۸/۷ ـ ۲۹۷ ـ تفسیر کبیر: ۹۸/۱۳.

تاریکی شب با ظهور روشنی صبح از هم می‌درد و در واقع این تاریکی شب است که شق می‌گردد نه صبح. پس به چه حکمت خداوند متعال در آیه، منصه‌ی ظهور فعل انشقاق را صبح قرار داده است؟

ناگفته نماند این سؤال ریشه در معنای اصلی «فلق» دارد که در عربی برای بیان مفهومِ از هم گشودن چیزی که جمع شده، به کار می‌رود. ظاهر است که ظلمت در شب جمع می‌گردد و به وسیله‌ی روشنایی صبح (بام) این تراکم ظلمت رفته‌رفته از هم می‌گسلد و از بین می‌رود. اما تا جایی که به صبح مربوط است، روشنی صبح خود به خود ظاهر می‌گردد و چیزی آن را مورد انشقاق قرار نمی‌دهد؛ به خلاف آن‌چه که از ظاهر آیه بر می‌آید. برای این سؤال چند جواب وجود دارد؛ از جمله‌ی آن‌ها یکی این است:

در این آیه ﴿فَالِقُ الْاِصْبَاحِ﴾ به معنای: «فالق ظلمة الاصباح» است. شکافته شدن تاریکی صبح به وسیله‌ی نور صبح بدین معناست که خداوند متعال جدولی از نور را در آن تاریکی که از شب به جای مانده جاری می‌کند و همین نور خود پاره کننده‌ی آن تاریکی است که در هر جهت پخش شده است. حاصل معنا این‌که خداوند متعال تاریکی وقت بام را به وسیله‌ی نور صبح از بین می‌برد.(۱)

وقتی شب فرا می‌رسد، در زمین دیگر نور وجود ندارد و نوری هم که در وقت فجر احساس می‌شود و ما آن را از صبح می‌دانیم، پرتویی از اشعه‌ی آفتاب است. پس ظهور صبح بستگی به منکشف شدن دارد و آن فقط به طلوع بام و خورشید امکان‌پذیر است. بنابراین، معنای آیه چنین است: خداوند متعال صبح را در جوّ زمین که در تاریکی فرو رفته است، ظاهر می‌سازد. یعنی: «فالق الاصباح فی الجوّ».

و جعل الّیل سکناً ـ در این قسمت از آیه دلیل دیگری از دلایل توحید خداوند متعال بیان شده است و آن، مایه‌ی آرامش قرار گرفتن شب برای انسان است.

۱ـ ن،ک: تفسیر کبیر: ۹۸/۱۳ – روح المعانی: ۲۹۸/۷. جواب‌های دیگر را امام را ﷺ ذکر کرده است.

«سکن» عبارت است از: «**ما یسکن و یطمئن الرجل الیه**»[1] (آن‌چه که انسان با آن آرام می‌شود و مطمئن می‌گردد). معنای آیه این است که خداوند ذوالجلال شب را برای انسان مایه‌ی سکون و آرامش قرار داده و انسان در شب با تمام وجود به استراحت می‌پردازد. چون این تنها جسم انسان نیست که در بستر نرم می‌غلطد و آرام می‌گیرد، بلکه در شب وقتی انسان بر بستر قرار می‌گیرد، تمام اعضای ظاهری و روحی او در آرامش فرو رفته و تجدید قوا می‌کنند. اعصاب، مغز، سیستم پیچیده‌ی گوش و بینی و سایر اعضای بدن فرصتی می‌یابند تا دمی تازه سازند و روزی دیگر را با نیرویی تازه و نشاطی کامل آغاز کنند.

به خانه و کاشانه و منزل، «مسکن» می‌گویند؛ چون انسان در آن مأوا می‌گزیند و مطمئن می‌شود.

علاوه بر این، شب برای بندگان کامل خداوند متعال ستری محفوظ و مطمئن است. آنان در دل شب بدون این‌که کسی متوجه و مزاحم آنان باشد، با محبوب حقیقی خویش به راز و نیاز می‌پردازند.

«لیل» (شب) در «سوره‌ی مزمّل» زمان ساکت و آرامی برای عبادت معرفی شده که در آن طمأنیت موج می‌زند. برای همین عاشقان الهی با حرص و ولع تمام در انتظار شب به سر می‌برند و از کوتاهی آن ناله و شکوه‌ها دارند. «بی‌بی رابعه» علیها الرحمة یکی از همین عاشقان وارسته که شبی در سجده و شبی دیگر در رکوع و گاهی در یک شب فقط در یک رکعت به سر می‌بُرد، چنین می‌سراید:

(شب برای عاشقان پرده‌ای نیکوست؛ ای کاش درازی آن بیشتر ادامه می‌یافت!)

والشمس والقمر حسباناً ـ و خورشید و ماه را وسیله‌ای قرار داد تا با آن‌ها ایام و سنین را بسنجید. در «سوره‌ی یونس» در همین مورد آمده ﴿لِتَعۡلَمُواْ عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلۡحِسَابَ﴾ **[یونس: ۵]**.

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۹/۱۳.

«حُسْبَان» بر وزن «فُعلان» و مصدر است؛ مانند: «رجحان»، «نقصان»، «غفران»، «کفران» و «شکران». برخی دیگر آن را جمع «حِساب» گفته‌اند؛ مانند «رُکبان» که جمع «رکاب» و «شُهبان» که جمع «شهاب» است.(1) اگر به ضمّ «ح» (حُسبان) خوانده شود، به معنی شمردن است و اگر به کسر «ح» (حِسبان) باشد، به معنی وقت و اوقات خواهد بود.

یعنی: خداوند متعال خورشید و ماه را آفرید تا انسان حساب روزها و سال‌های از دست رفته و آینده را تحت شمارش در آورد و بتواند در عبادت و بندگی دقیق رفتار نماید و عمرش را بیهوده از دست ندهد.

این جمله در چندین جای «قرآن» آمده است؛ از جمله در «سوره‌ی رحمن» می‌خوانیم: ﴿ٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ بِحُسۡبَانٖ﴾ [رحمن: ۵].

ذکر «الشمس» به این خاطر از ذکر «القمر» مقدم شده است که در نورافشانی اصل است و عظمت آن به مراتب بیشتر از «قمر» است و نیز فواید آن از ماه برای انسان‌ها و سایر موجودات بیشتر است.

از آیه‌ی «سوره یونس» معلوم می‌شود که در حساب و تعیین ایام و سال‌ها و ماه‌ها، اصل «قمر» است و در این مورد، «شمس» تابع آن است. لذا، حساب به گردش ماه از حساب به گردش خورشید افضل است. البته نزد فقها این خود بحثی جداگانه دارد که آیا حساب ماه بهتر است یا خورشید؟ نتیجه‌ی بحث این است که برای تعیین اوقات عبادات، حساب قمری بهتر است؛ چون دوره‌ی ماه بیشتر و دقیق‌تر است. برای همین حساب ایام رمضان، ذوالحجة، زمان پرداخت زکات و غیره از ماه‌های قمری اخذ می‌گردد. اما در مسایل و حقوق دنیوی از قبیل معاملات و غیره می‌توان به حساب ماه‌های شمسی کار کرد. سال‌های شمسی حدود پنجاه یا شصت سال از سال‌های قمری عقب‌تر هستند. مثلاً حالا که در سال ۱۴۱۸ قمری قرار داریم، سال‌های شمسی تازه به ۱۳۷۶ رسیده است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۹/۱۳ – روح المعانی: ۳۰۴/۷.

ذلک تقدیر العزیز العلیم ـ مشارالیه «ذٰلک»، تمام مضامین مذکور است. یعنی تمام این نظم و حساب در گردش ایام و سال‌ها و حکمت در پدیدهای عجیب و شگفت‌انگیز تحت تقدیر او تعالی هستند. او تعالی می‌داند که این امور را چگونه نظم بخشد و اداره کند و می‌داند که شب و روز و سال‌ها چطور و به چه حسابی می‌آیند و می‌روند.

خلاصه آیه‌ی تفسیر شده این است که دلیل ارایه شده از دو نوع دلیل(جوی و سماوی) تشکیل شده است. «اصباح» و «لیل» از پدیده‌های جوی هستند؛ چون وجود آن‌ها منحصر در جو زمین است که محدوده‌ی آن را از سطح زمین قریب به ۵۰ یا ۶۰ میل گفته‌اند. این حساب طبق محاسبات دانشمندان امروزی عددی نزدیک به ۸۰۰ کیلومتر یا ۱۰۰۰ کیلومتر را بنابر اختلاف نتیجه‌ی تحقیقات تشکیل می‌دهد.

به عبارت ساده‌تر: بالاتر از این اندازه از سطح زمین، نه شبی وجود دارد و نه روزی.

پس این دو دلیل از دلایل آفاقی ـ جوی هستند.

خورشید و ماه از مخلوقات سماوی هستند. خورشید در آسمان چهارم و ماه متصل به آن یا پایین‌تر از آن قرار گرفته است و این دو از دلایل آفاقی ـ سماوی هستند.

وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ لِتَهۡتَدُواْ بِهَا ... (۹۷)

این آیه، سومین دلیل وحدانیت و ربوبیت پروردگار متعال و از سری دلایل آفاقی و علوی ـ سماوی است. در این آیه بیان «ستارگان» است و ستارگان در آسمان و طبق قول جدیدتر پایین‌تر از آسمان می‌باشند و به هر حال، از پدیده‌های سماوی به شمار می‌روند.

فواید ستارگان

در «قرآن کریم» برای ستارگان سه خاصیت و فایده ذکر شده است؛ بدین قرار:

۱. زینت برای آسمان ﴿وَلَقَدۡ زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ﴾ [مُلك: ۵].

۲. علامتی برای تعیین جهت و راه‌ها ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ لِتَهۡتَدُواْ﴾

[انعام: ۹۷].

۳. سنگ‌های آتشینی که بر شیاطین سخن‌چین و خبیث با سرعت سرسام آور فرود می‌آیند ﴿وَجَعَلۡنَٰهَا رُجُومٗا لِّلشَّيَٰطِينِ﴾ [مُلک: ۵].

علاوه بر فواید مذکور، ستارگان دارای فواید و خصوصیات مهم دیگری هم هستند که عقل آدمی از درک همه‌ی آن‌ها عاجز است.

امروزه علم طبیعت که پرده از اسرار بسیاری مسایل برداشته، خصوصیات و تأثیرات زیادی از ستارگان ثابت کرده است. اما بزرگ‌ترین فواید آن‌ها همین سه مورد هستند که در «قرآن» بیان شده‌اند و این مطلب مورد تأیید روایتی است که در «صحیح بخاری» از «ق ﷺ نقل شده است.[1]

... لتهتدوا بها فی ظُلُمت البر والبحر ـ در این آیه به یکی از سه فایده مهم ستارگان اشاره شده است. مراد از «هدایت» در این‌جا، راهیابی در نظام دنیایی می‌باشد. دیگر بر هیچ کسی پوشیده نیست که ستارگان نقش اساسی در راهیابی و تعیین جهات و مسیر برای انسان‌ها دارند. ابزارهای دقیق و پیچده‌ای که امروزه در وسایل حمل و نقل و مسافربری‌های هوایی و زمینی و دریایی برای تعیین مسیر و جهت به کار برده می‌شود، باز هم در بزرگ‌ترین و اصولی‌ترین تأثیرات خویش مدیون ستارگان هستند. قبله‌نماها و رادارها و نقشه‌های جغرافیایی همه و همه ستارگان را به عنوان پشتوانه‌ی کار خویش دارند.

سرزمین‌هایی که از نظر موقعیت جغرافیایی طوری قرار گرفته‌اند که در عرض سال، به مدت ۶ ماه در تاریکی به سر می‌برند، مانند سرزمین «بلغار»، از ستارگان فایده‌ی زیادی برای دریافت اوقات و جهات می‌برند.

وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنشَأَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ... (۹۸)

دلیل چهارم از دلایل توحید ذات باری تعالی است. این دلیل از دلایل انفسی

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ﷺ تعلیقاً و تعقیباً: کتاب بدء الخلق/ باب۳ «فی النجوم».

می‌باشد و او تعالی در آن وجود، کمال قدرت، علم و وحدانیت خویش را با استدلال از احوال انسان ثابت می کند.

و هوالّذی انشاکم ـ «انشاء» از «نشو» است؛ به معنی پیدا شدن چیزی به طور تدریج و نمو و ترقی از عدم. درباره‌ی رشد درختان هم این کلمه استعمال می گردد؛ چون رشد آن‌ها هم به طریق «نشو» و تدریج از مراحل تخم و جوانه و ... صورت می‌پذیرد. انسان‌ها هم در اوّل به مانند کشت تخم در دل زمین، در صلب علیه السلام پیدا و از آن‌جا خارج کرده شدند و به برای همین در این جای در مورد پیدایش انسان‌ها لفظ «اَنشاَکُم» به کار برد.

من نفس واحدة ـ منظور از «نفس واحده» به اتفاق تمام مفسران، حضرت علیه السلام است؛ چون همه‌ی انسان‌ها از «ظَهر» (پشت، کمر علیه السلام پیدا شده‌اند و بعد برای هر یک از ارواح، مستقر مخصوص تعیین شده است. حضرت بی بی علیها السلام نیز از یکی از پهلوهایش خلق شده است. ل علیه السلام نفس واحده (یکی) می‌باشد.

فمستقر و مستودع ـ «مستقر»، یعنی قرارگاه و «مستودع»، یعنی محل نهادن امانت و ودایع.

مفهوم مستقر » و مستود »

در این باره علما توجیهات مختلفی ارایه کرده‌اند:

۱. حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و گروهی از مفسران می گویند: منظور از «مستقر»، رحم مادر و مراد از «مستودع»، کمر پدر است.

یعنی خداوند متعال نطفه را به طور امانت در مدتی مختصر در کمر مرد قرار داد و بعد این نطفه از آن‌جا به محل پرورش خویش که رحم مادر است، انتقال می‌یابد.

۲. برخی دیگر درست برعکس توجیه بالا، معنا کرده‌اند؛ گفته‌اند که مراد از «مستقر»، اصلاب آبا و مراد از «مستودع»، رحم مادر است؛ بدین معنا که نطفه مدتی در صلب پدر برقرار می‌ماند و از آنجا به طور امانت برای پرورش و تبدیل شدن به جنین انسانی به رحم مادر منتقل می گردد. سعید بن ج رحمه الله چنین گفته است.

۳. «مستودع»، کنایه از دنیایی است که ما در آن زندگی می کنیم و «مستقر»، اشاره به قرارگاه انسان بعد از مرگ دارد که عالم برزخ می‌باشد. یعنی آدمی در دنیا به عنوان امانتی است که بعداً به سبب مرگ از دنیا به مستقر اصلی خویش در برزخ و از آن‌جا به آخرت رهسپار می گردد که قرارگاه ابدی او است.

۴. اد ﷺ قایل است که مراد از «مستقر»، عالم دنیا و منظور از «مستودع»، عالم ارواح است؛ بدین معنا که انسان در عالم ارواح به صورت روح امانتاً محفوظ نگه داشته می‌شود و از آن‌جا به ذریعه‌ی پدر و مادر به عالم دنیا قدم می گذارد و در این قرارگاه زندگی می کند.

۵. حضرت قتـ ﷺ می گوید: «مستقر»، قبر و «مستودع»، دنیاست. (از اد ﷺ روایتی برعکس قول قتـ ﷺ هم موجود است.)

۶. ابومسلم اصفهانی چنین توجیه می کند: «مستقر»، مطلقاً نام ذکور(انسان‌های مرد) و «مستودع»، نام اناث (زنان) می‌باشد؛ چون مردها محل قرار یافتن نطفه هستند و زنان این نطفه را در رحم خویش به ودیعت می‌پذیرند.(۱)

۷. قاضی ثناءالله پانی‌پ ﷺ فرموده که منظور از «مستقر»، بهشت برای مؤمنان و دوزخ برای کافران است و مقصود از «مستودع»، رحم و دنیا و قبر و همه می‌باشد. راجح همین تفسیر می‌تواند باشد. امّا آیه به هر توجیهی که باشد، مقصد از آن متوجه ساختن انسان به این نکته است که خلقت انسان به یک طرز اعجاب‌آور و تحسین‌برانگیز است و این یکی از دلایل قوی بر توحید و قدرت خداوند متعال به حساب می‌آید؛ چون انجام این کارها با این شگفتی به‌طور طبیعی امکان پذیر نیست.

وَهُوَ ٱلَّذِیٓ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً... (۹۹)

دلیل پنجم از دلایل دالّه بر توحید خداوند متعال است. در این آیه بیان الوهیت، کمال قدرت، علم، حکمت، سعت رحمت، جود و احسانات او تعالی بر بندگانش است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۴/۱۳ ـ البحر المحیط: ۱۸۸/۴.

همه‌ی این دلایل که از آیه‌ی ۹۵ تا این‌جا بیان شده‌اند، مرکب از شگفتی‌های کاینات ارضی و جوی و سماوی و به عبارتی دیگر: دلایل علوی و سفلی می‌باشند.

و هوالذی انزل من السماء ماءاً ـ در مورد «انزال آب از آسمان» قبل از این نیز در آیه‌های مشابه بحث کردیم.[1] خلاصه این‌که به تحقیق اهل اسلام، آسمان، فاعل و زمین، قابل است. فلاسفه و دانشمندان علوم طبیعی می‌گویند: باران در اصل از بخار آب‌های زمین که به بالا متصاعد می‌شوند، درست می‌شود و ... .

فأخرجنا به نبات کل شیءٍ ـ مرجع ضمیر «به» در ﴿فاخرجنا﴾، «مآء» است. مراد از ﴿نبات کل شیء﴾ در این‌جا هر مخلوق نامی و رشدکننده– اعم از تخم انواع نباتات و دیگر مخلوقاتی که از این نباتات استفاده می‌کنند مانند حیوانات و انسان– می‌باشد. حاصل معنا این‌که: آفریدیم هر نوع سبزه و گیاه و تمام موجودات را از آب.

فأخرجنا منه خَضِراً نخرج منهُ حباً متراکبا ـ در این جمله اسلوب بیان از غیبت به تکلّم انصراف داده شده است. ضمیر «منه» در ﴿نُخرج منه﴾، به «خضر» عاید است. یعنی: خارج کردیم از آن سبزه و گیاه، «حب متراکب» را. منظور از «حب متراکب»، خوشه‌ای است که دانه‌های آن تو در تو و مرکب و به هم چسپیده‌اند.

و من النخل من طلعها قنوانٌ دانیة ـ یعنی: «نخرج من النّخل من طلعها ...» (خارج می‌کنیم از خوشه‌های تازه‌ی درخت خرما ...).

«طلع» آن خوشه از درخت خرما را می‌گویند که برای اولین بار از آن خارج شده و هنوز در داخل قشر قرار دارد. در اصطلاح بلوچی به «طَلْع»، «کُوکُر» می‌نامند و وقتی بزرگ‌تر گردد و پوسته‌اش شکافته شود، به آن «کیزان» می‌گویند. خوشه‌های جوانِ داخل آن را در عربی «اغریض» می‌نامند و ما در زبان بلوچی به آن «هکیم» می‌گوییم.

درباره‌ی «قنوانٌ» که آیا مراد از آن خوشه‌ی نخل است یا خود درخت خرما، دو

١ـ در تفسیر «سوره‌ی بقره»، مختصراً تحت آیه‌ی ٢٢ (تبیین‌الفرقان: ١۶٣/٢، چاپ اول، سال ١٣٨١) و کامل‌تر در پایان تفسیر همین آیه.□

قول وجود دارد:

۱ـ حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: مراد از آن، خوشه‌ی درخت خرما است که بر اثر کثرت و سنگینی ثمره‌ها و دراز شدن چوب آن، سر به زیر انداخته؛ طوری که تا پایین ساق درخت رسیده و باغداران به راحتی از آن می‌چینند. به این معنا در بلوچی به آن «گوَبْش» می گویند.

۲ـ طبق روایتی دیگر از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما، مراد از آن خود درخت کوچک خرما و نهال آن است که هنوز قد بلند نکرده، ولی ثمره می‌دهد و ثمره‌هایش بر زمین قرار می گیرند.[1]

۳- به نظر بعضی مراد از «قنو»، درخت کوچک خرما است که تازه از زمین بلند شده و لیف زده و خوشه می‌آورد و خوشه‌هایش به زمین می‌رسند و دهقان آن‌ها را بر روی چوب قرار می‌دهد تا به زمین برخورد نکند.

در این دو صورت، «دانیة» به معنی نزدیکی به زمین است. یعنی خوشه‌های نزدیک به زمین.

به اعتبار موقعیت ترکیبی «قنوانٌ» مبتدا و «من النخل» با بدل خود («من طلعها»)، خبر آن است.

و جنّاتٍ من اعنابٍ ـ این جمله عطف است بر «نخرج».

والزیتون و الرمان ـ منظور از «زیتون»، زیتون شامی است که معروف می‌باشد.

انظروا الی ثمره ... ـ یعنی: به طریق توجه و تفکّر و عبرت به ثمره‌های آن بنگرید. مرجع ضمیر در «ثمره»، «عنب» و «زیتون» و «رمان» است و به هر کدام جداگانه راجع است و طبق قولی به «نبات» بر می گردد.

«ینعه» از «ینع، یینع» به معنی پخته‌شدن و رسیدن میوه است.[2]

انَّ فی ذالکم لآیات... ـ البته در این چیزها نشانه‌های علم و قدرت و حکمت و رحمت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۸/۱۳.

۲ـ ر.ک: همان: ۱۱۱/۱۳.

هست برای کسانی که ایمان می‌آورند.

در این آیه، ﷻ ذکر نبات(گیاهان) را بدین وجه از ذکر سبزیجات و میوه‌ها مقدم فرمود که منفعت آن نسبت به میوه‌ها و سبزی‌ها اعمّ است؛ به طوری که انسان‌ها و حیوانات از آن به طور مساوی استفاده می‌کنند.

باران از کج ی بارد؟

از این آیه‌ی کریمه، گروهی از علما از جمله ابوعلی جبایی[۱] استدلال کردند که در آسمان، دریاهایی هست که ما آن‌ها را نمی‌بینیم. خداوند ذوالجلال به فرشتگان دستور می‌دهد که از آن دریاها آب‌ها را به صورت قطرات در توده‌ی ابرها بگذارند و بعد باران از ابرها توسط فرشتگان به طرف زمین سرازیر می‌گردد.

بسیاری از دانشمندان عصر حاضر قایل‌اند که، باران در اصل از بخارات آب دریاها و رودخانه‌ها در سطح زمین تشکیل می‌شود. این بخارات به بالا متصاعده شده و به صورت توده‌های ابر درمی‌آیند و در کره‌ی بخاری به آب تبدیل می‌شوند و تحت شرایطی به صورت باران باز به زمین می‌ریزند. برای همین نزد بعضی از مفسران در این گونه آیات مقصود از «سماء»، آسمان ظاهری و حقیقی نیست، بلکه منظور جانب «سماء» (بالا) است. یعنی ابرها که در بالا قرار دارند.

عرب گاهی هر چه را که در قسمت بالا و به طرف آسمان باشد، به لفظ «سماء» تعبیر می‌کند.[۲]

عده‌ای دیگر می‌گویند: مراد از «سماء»، مستقیماً و حقیقتاً ابرها هستند.

وجه تخصیص چهار میوه

چنان‌که ظاهر است، خداوند قدیر در این آیات از میان درخت‌های گوناگون، فقط چهار درخت را نام برد که عبارت‌اند از: درخت‌های خرما، انگور، زیتون و انار. و بی‌تردید این از علت خاص و حکمت، خالی نیست.

۱ـ از علما و رؤسای بزرگ معتزله.□

۲ـ روح المعانی: ۳۱۱/۷ ـ ۳۱۰.

تا جایی که به خرما مربوط می‌شود، مسأله واضح و مبین است؛ زیرا همه از فواید و خصوصیات منحصر به فرد درخت خرما آگهی دارند. اتفاق تمام علما است که نخل خرما از همه‌ی درختان روی زمین افضل است. خرما تنها میوه‌ای است که از آن هم به عنوان میوه و هم به عنوان غذا استفاده می کنند. هر گاه تروتازه باشد، حکم میوه‌ای خوشمزه و گران قیمت را داراست و هنگامی که خشک شود، غذایی مقوی و گوارا خواهد بود.

درخت خرما از بسیاری جهات شبیه انسان است برای همین در روایات «عمّه‌ی انسان» گفته شده است.[1]

سه میوه‌ی دیگر هم از بسیار جهات ملکه‌ی میوه‌های دیگر هستند. این‌ها هم مِنْ وجهٍ خاصیت میوه‌ای و غذایی دارند. علاوه بر این، هر کدام از آن‌ها دارای خواص متعدد و گاه عجیب و غریب است. مثلاً انگور اگر تازه درآمده باشد، برای چندین مرض، دوایی مؤثر است. اگر کمی بزرگ‌تر شود، باز دوای ۵ یا ۶ مرض مهم خواهد بود. وقتی هم که می‌رسد و شیرین می‌شود، هم میوه‌ای خونساز و خوشمزه خواهد بود و هم یک غذای مطلوب و گران‌قیمت. آب انگور خاصیت حار و تری دارد و دانه‌ی آن قابض و سرد است. پوست انگور با این‌که از نظر هضم شدن در معده سختی می‌آورد، و لیکن باعث تصفیه خون خواهد شد. و بسیاری دیگر از خواص که این میوه و همچنین انار و زیتون دارند.

قوله تعالی ﴿لِتَهۡتَدُواْ بِهَا﴾- این آیه دالّ است بر ثبوت اسباب و مشروعیت انتفاع از آن‌ها؛ چرا که این به طریق اطلاق، منافی توکّل نمی‌باشد.

و قوله تعالی ﴿ٱنظُرُوٓاْ إِلَىٰ ثَمَرِهِۦٓ﴾- از این آیه معلوم شد که نظر کردن به مخلوق

۱ـ به روایت ابونعیم در حلیة الاولیاء از علی مر ﷺ با این الفاظ: «اکرموا عمّتکم النحلة؛ فانّها خلقت من فضلة طینة ابیکم آدم ...»: ۱۲۳/۶(تحت زندگی‌نامه‌ی «عروة بن رو ﷺ)- و ابویعلی در مسند: ۲۲۰/۱-۲۱۹، ش۴۵۱- و ... (همچنین ر.ک: المقاصد الحسنة: ۱۰۵، ش۱۵۶- کشف الخفا: ۲۰۰/۱، ش۵۱۱).

با نظر عبرت- که برای حق باشد- ممنوع نیست، بلکه هدف از نظر الی المخلوق اگر توجه الی الخالق باشد، مطلوب و محبوب می‌گردد.[١]

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ ٱلۡجِنَّ وَخَلَقَهُمۡۖ وَخَرَقُواْ لَهُۥ
و مقرر کردند کافران برای خدا شریکان‌را که از قسم جن‌اند؛ حال آن‌که خدا آفریده است آنان‌را و به افترا ثابت‌کردند
بَنِينَ وَبَنَٰتِۭ بِغَيۡرِ عِلۡمٖۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٠٠﴾
برای او پسران و دختران به‌غیر دانش. پاکی برای اوست و بلند است از آن‌چه[مشرکان] بیان می‌کنند●
بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُۥ وَلَدٞ وَلَمۡ تَكُن لَّهُۥ صَٰحِبَةٞۖ
او آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است. چگونه برای او فرزندی می‌شود؛ حال آن‌که نیست برای او زنی؟
وَخَلَقَ كُلَّ شَيۡءٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ﴿١٠١﴾ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡۖ
و آفرید هر چیز را و او به هر چیز داناست ● این است خدا؛ پروردگار شما.
لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ فَٱعۡبُدُوهُۚ وَهُوَ عَلَىٰ
نیست هیچ معبود بر حق مگر او؛ آفریننده‌ی هر چیز است؛ پس پرستش کنید او را و او بر
كُلِّ شَيۡءٖ وَكِيلٞ ﴿١٠٢﴾
هر چیز کارساز است●

مشرکان برای خداوند متعال جنّ‌هایی را شریک قایل شدند و همچنین او تعالیٰ را دارای فرزندان پسر و دختر تصور نمودند؛ در حالی‌که آن‌ها خود مخلوق او تعالیٰ هستند. عجیب است! چگونه کسی که زن ندارد، دارای فرزند می‌شود؟ بلکه او تعالیٰ خالق همه‌ی موجودات و تنها ذات معبود است.

ربط و مناسبت

پس از بیان «توحید» و ارایه‌ی دلایل آفاقی و انفسی آن، اکنون ضد آن یعنی

١ـ بیان القرآن: ١١٦/٣ - روح.

«شرک» را با تمام مظاهر و انواع آن مورد تردید و ابطال قرار می‌دهد. گویا او تعالی پس از تبیین دلایل واضح «توحید»، اینک شکوه می‌کند که بعضی از بندگان با وجود این همه دلایل روشن، بازهم مخلوقات او تعالی را با وی شریک قرار می‌دهند.

تفسیر و تبیین

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ ٱلْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ... (۱۰۰)

و جعلوا لِلّه شرکاء الجنّ ـ کفار و مشرکان برای خداوند قدوس «جنّ»ها را شریک پنداشتند، در حالی که هیچ یک از آن شرکا، قدرت و قابلیت خدایی نداشت.

در مورد «جنّ» چند قول گفته شده است:

طبق قولی مراد از آن، ملایک هستند؛ چون ملایک هم از نظر پنهان‌اند و به این اعتبار «جنّ» گفته شده‌اند.

بعضی شیاطین را مراد دانسته‌اند. یعنی کافران در شرک و پرستش غیرالله از شیاطین اطاعت نمودند.

به نظر بعضی منظور خود جنّ‌ها هستند و این معنی حقیقی کلمه است و اولیٰ می‌باشد و علاوه بر این، مشرکان حقیقتاً با جنّ‌ها سروکار داشتند.

و خلقهم ـ درباره‌ی مرجع ضمیر «هم» مفسران دو قول دارند:

۱. مرجع آن «جن» است؛ چون نزدیک‌ترین مرجع به ضمیر «هم» است.

۲. ضمیر «هم» به طرف «جاعلین» که در مفهوم ﴿جَعَلُ﴾ گنجانده شده، عاید است؛ بدین معنا که آنان ﴿شرکاء الجن﴾ را با خداوند متعال شریک قرار می‌دادند؛ در حالی که این «جاعلین» (مشرکان) را او تعالی خلق کرده است. لذا شایسته برای آنان این بود که از بت‌پرستی و از هرگونه شرک روی برتابند و به طرف آفریننده‌ی خود روی آورند.

روی هم رفته می‌توان گفت که هر دو توجیه به جای خود صحیح هستند، ولی

قول اول صحیح‌تر است؛ زیرا نزدیک‌ترین مرجع به ضمیر «هُم»، «الجنّ» است و قاعدتاً ضمایر به اقرب مراجع برمی‌گردند.

و خرقوا له بنین و بنات ... ـ «خرق» به معنای پاره کردن چیزی است. «خَرَقَه» یعنی آن چیز را پاره کرد. «خرق عادت» هم از همین ماده است؛ یعنی چیزی که ناموس عادت را بدرد و بدون سابقه و با حالت غیرمعمولی ظاهر گردد. «معجزه» هم خرق عادت است؛ چون بدون حجت و بر خلاف با انتظار عمومی انسان‌ها نمایان می‌گردد.

در اصطلاح، فعل «خرق» به نسبت دادن زورکی و بی‌دلیل چیزی به دیگری هم به کار می‌رود و در این آیه همین معنای اصطلاحی ملاحظه شده است. یعنی مشرکان به زور و بدون دلیل برای خداوند پاک، فرزندان پسر و دختر قایل شدند.

سبحانه ـ ذات لایزال الله ﷻ از شریک و فرزند پاک است.

و تعالی عمّا یصفون ـ و مرتبه‌اش بسی بالاتر از آن‌چه که مشرکان وصف می‌کنند (برای او تعالی شریک جن و انس یا فرزند قایل می‌شوند)، است.

گرو ی متعدّد مشرکان

قدیماً مشرکان به یکی از این صورت‌ها وجود داشتند:

۱. گروهی «**عبدةالاصنام**» بودند و اینان بتان را با خدای متعال شریک می‌پنداشتند؛ عقیده داشتند: بُت‌ها بدون دستور الهالعالمین کاری نمی‌کنند، اما در امور او تعالی شرکت و تصرف دارند و سفارش و تقاضاهای آن‌ها نزد خداوند متعال پذیرفته است!

۲. گروهی «**ستاره‌پرست**» بودند. آنان ستارگان را مدبّران عالم و با خداوند متعال شریک می‌پنداشتند.

۳. عده‌ای دیگر قایل به دو «اله» بودند. به اینان «**ثنویه**» می‌گفتند و عقیده داشتند که یک خدا، فاعلِ خیر و خدایی دیگر، فاعل شرّ است و می‌گفتند: تمام اشیا و امور خیر را ا ﷻ) پیدا کرده و چیزها و اعمال بد را «اهرمن» (شیطان) خلق کرده است (نعوذبالله!). عقیده‌ی کلی آنان در این شعر آمده است:

۴. برخی دیگر **«آتش‌پرست»** بودند. مؤسس این مکتب عقیدتی، شخصی به نام «زرتشت» بود. او ایرانی بود و کتابی به نام «زند» داشت که زرتشتیان آن را به حضرت ابر علیه‌السلام نسبت می‌دادند؛ در حالی که این یک کذب محض بود. آنان عقیده بر این داشتند که آتش، مدبّر دنیاست.

حضرت ابن ء رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: «اینان زندیق هستند.» «زندیق» در اصل زندی بوده است که منسوب به کتاب «زند» و اطلاق آن بر پیروان «زرتشت» است. در عربی به آن «قاف» اضافه کرده و «زندیق» می‌گویند.

۵. بعضی دیگر از مشرکان عقاید و اعمال شرک‌آمیز خویش را بر **«جن‌پرستی»** نهاده بودند و هنگام مصیبت و بلا، از بزرگ آن‌ها استمداد می‌کردند. بسیار اتفاق می‌افتاد که اجنه‌ی خبیث و شیطان‌صفت به صدای آنان لبیک می‌گفتند و با آنان همراه می‌شدند. و گاهی حتی در خواب‌شان ظاهر می‌شدند و طبق خواست خویش آنان را راهنمایی می‌کردند.

این گروه جن‌ها را تسخیر کرده بودند و برای‌شان گوسفند و حیوانات دیگر قربان می‌کردند. در جانب راست مکه یک وادی به نام «محبس الجن» است که قدیماً بدان‌جا می‌رفتند و جن‌ها را صدا می‌زدند.

۶. و بالآخره بعضی دیگر از این گمراهان برای خداوند متعال فرزند قایل بودند. از میان اینان بعضی فرشتگان را دختران خداوند متعال می‌گفتند و عقیده داشتند که خداوند متعال با ملکه‌ی جن‌ها پیوند مناکحت بست و نتیجه‌ی این نکاح، فرزندانی به صورت فرشتگان شد! **(نعوذ بالله من هذه العقیدة!)**

برخی دیگر از همین گروه، بعضی انسان‌ها را پسران خداوند متعال می‌پنداشتند. مانند یهود و مسیحی‌ها که اول‌الذکر، حضرت علیه‌السلام و ثانی‌الذکر، حضرت عیسی علیه‌السلام را فرزندان خداوند متعال قرار دادند!!

در این آیه‌ی مبارکه، جل‌جلاله تمام گروه‌های ذکر شده و خصوصاً دو گروه اخیر را سخت مورد تردید قرار داده است.

بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ... (١٠١)

هنوز بیان سلسله‌ی توحید و دلایل آن ادامه دارد. در این آیه یک دلیل تحلّی برای توحید خداوند متعال بیان شده است و به دنبال آن ردّ عقیده‌ی کسانی است که قایل به وجود «وَلَد» (فرزند) برای خداوند قدّوس و واحد بودند.

بدیع السماوات ... ـ «بدیع» از «ابداع» است که در عربی عبارت است از: «تکوین الشیء من غیر سبق مثال» (پیدا نمودن چیزی بدون نمونه‌ی قبلی)؛ برخلاف چیزهایی که انسان آن‌ها را طبق نقشه و نمونه‌ای که از قبل در دست یا ذهن دارد، می‌سازد. در باب مجرّد «بَدَعَ، یبدع» می‌آید. «بدیع» به معنای «مُبدع» است که به معنای «خالق الشیءِ بدون السبق» می‌باشد.

گاهی به انسان‌ها هم مجازاً «مبدع» اطلاق می‌گردد. مثلاً اگر عالمی مسأله‌ای را بدون این‌که اصل و قانونی در دست داشته باشد، عنوان نماید، می‌گویند: «انه ابدع فی المسألة».[1] مبدع حقیقی، الله تبارک و تعالی است.

می‌فرماید: ذات متعال الهالعالمین از این‌که مورد اشراک قرار گیرد، پاک است. اوﷻ ابداعگر و خالق تمام کاینات است و تمام موجودات، مخلوق او تعالی هستند. پس، «چه نسبت خاک را با عالم پاک؟!»

دربیان آفرینش، در «قرآن» الفاظ متعدد و مختلفی به خداوند متعال نسبت داده شده است که عبارت‌اند از: «خلق»، «ایجاد»، «تکوین» و «ابداع». سؤال این‌جاست که این الفاظ هر کدام دارای مفهوم دقیقی است که با یگدیگر فرق دارند. چطور برای بیان پیدا کردن یک چیز، چند فعل مختلف با مفهوم متفاوت به کار رفته است؟

تمام چیزها در یک مرحله و به یک صورت، لباس وجود نپوشیده‌اند، بلکه آفرینش کاینات به صورت‌ها و درجات مختلفی بوده است و هر کدام از این الفاظ دلالت به مرحله و صورتی از مراحل و صورت‌های آفرینش دارد.

آسمان و زمین از عدم محض و بدون نقشه و نمونه‌ی قبلی به وجود آمده‌اند؛ لذا

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۳.

خداوند تعالی آفرینش آن‌ها را با لفظ «ابداع» بیان کرده است. بعد از این‌که آسمان و زمین به وجود آمدند و صورت ظاهری به خود گرفتند، گویا «ایجاد» شدند. سپس رفته رفته مراحل تکامل خود را پیمودند. مثلاً اول زمین از حباب آب درست شد و بعد تبدیل به قطعه‌ای جامد و بعد تبدیل به غبار و گاز شد و در فضا پراکنده گشت و از آن هفت طبقه‌ی آسمان درست شد. این همان «تخلیق» است که در جاهای مختلف «قرآن» به آن تلفظ شده است.

«تکوین» به تبدیل شدن یک شیء به صورت‌های مختلف می‌گویند. مثلاً زمین زمانی خرابه‌ای بیش نبود، ولی بعد آباد و قابل سکونت گشت. پس از ما هم دوباره ویران خواهد شد. این «تکوین» است.

بنابراین، اولین مرحله‌ی آفرینش، «ابداع» و آخرین مرحله‌ی آن، «تکوین» است.

<u>انّیٰ یکون له ولدٌ و لم تکن له صاحبة؟</u> ـ می‌فهماند که فرزند از پدر و مادر پیدا می‌شود. او تعالی که از احتیاج به زن پاک است، چطور فرزند خواهد داشت؟ بلکه او تعالی واجب الوجود است و خود پدر و مادر ندارد.

<u>و خلق کل شیءٍ</u> ـ اوﷻ خالق تمام کاینات و موجودات - اعمّ از علویات و سفلیات و جمادات و نباتات و حیوانات و ... - است.

<u>و هو بکل شیءٍ علیم</u> ـ او تعالی به هر چیز دانا است و می‌داند که همه مخلوق خودش هستند و قدرت و عمر و احتیاج‌شان چقدر است؛ چون همه‌ی مخلوقات محتاج او تعالی هستند.

در این آیه، پاک و بی‌نیاز بودن خداوند متعال از «وَلَد» (فرزند) به چهار دلیل ثابت شده است:

۱. مُبدع بودن او تعالی در آفرینش آسمان‌ها و زمین.

۲. خالق بودن او تعالی برای اجسام عظیم مانند آسمان‌ها و زمین.

۳. فرزند از مرد و زن به وجود می‌آید؛ درحالی‌که خداوند متعال از مجانست و از زن، پاک و خود، واجب‌الوجود است.

۴. فرزند، صنو و نظیر و همتای پدرش است. پس اگر خداوند متعال فرزندی داشته

باشد- معاذالله- باید مثل او تعالی واجب الوجود می‌شد؛ در حالی‌که ﴿وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾ [اخلاص: ۴]

ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ... (۱۰۲)

در آیه‌های قبل، خداوند متعال مذاهب باطله را تردید فرمود. در این آیه برای اثبات الوهیّت و معبودیت خویش اقامه‌ی حجت می‌کند.

ذٰلکم الله ربکم ... - «ذالکم» اشاره به ذاتی است که موصوف به صفات بیان شده در آیه‌های قبل می‌باشد. یعنی چنین ذاتی فقط «الله» است که پروردگار شما می‌باشد.

در این آیه، کلمه‌ی توحید، به طور کامل آمده است. لفظ «هو» قائم مقام لفظ «الله» است. برای همین گاهی در کلمه‌ی توحید اسم علم «الله» و گاهی اسم ضمیر (هو) قائم مقام لفظ «الله» می‌آید.

خالق کل شیءٍ - او تعالیٰ آفریننده‌ی تمام کاینات- اعمّ از علویات و سفلیات و جمادات و نباتات و ... -است.

وهو علیٰ کل شیءٍ وکیل - «وکیل» به معنای کارساز و نظم‌دهنده‌ای است که در کار خویش به کمک هیچ کسی احتیاج ندارد.

لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَۖ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ﴿١٠٣﴾

در نمی‌یابد او را چشم‌ها (در دنیا) و او در می‌یابد چشم‌ها را و اوست مهربان و آگاه ●

قَدۡ جَآءَكُم بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَنۡ أَبۡصَرَ فَلِنَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ عَمِيَ

هرآیینه آمدند به‌شما دلیل‌ها از جانب پروردگارتان. پس هرکه بینا شد، نفع برای اوست وهر آن‌که نابینا ماند،

فَعَلَيۡهَاۚ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ ﴿١٠٤﴾ وَكَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ ٱلۡأٓيَٰتِ

پس زیان بر اوست، و بگو(ای محمد): و من بر شما نگهبان نیستم ● و همچنین گوناگون‌بیان می‌کنیم

وَلِيَقُولُواْ دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُۥ لِقَوْمٖ يَعْلَمُونَ ﴿١٠٥﴾
نشانه‌ها را برای‌احتراز از آنکه گویند که خوانده‌ای و تا بیان کنیم این دین را برای گروهی‌که می‌دانند ●
ٱتَّبِعْ مَآ أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ
(ای محمّد!) پیروی کن چیزی‌را که وحی کرده شد به‌سوی تو از جانب پروردگارتو. هیچ معبود به حق
وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٦﴾ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشْرَكُواْۗ وَمَا جَعَلْنَٰكَ
نیست مگر او. و اعراض کن از مشرکان ● و اگر خدا می‌خواست، شریک مقرر نمی‌کردند و ما تو را بر
عَلَيْهِمْ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٖ ﴿١٠٧﴾
آنان نگهبان نگردانیدیم و تو بر آنان متعهد نیستی ●

ذات واجب‌الوجودی که دارای چنین ویژگی‌هایی است (خداوند متعال)، با چشم‌های ناقص و محدود دنیوی قابل درک و احاطه نیست، اما آن ذات متعال برای اتمام حجت علاوه بر ارسال رُسل و انزال کتب، به هر کسی قوه‌ی فهم و درک صفات و افعالش را داده است. پس هر که از این قوه استفاده کند، به نفع دنیا و آخرت خود کرده و کسی که خود را از دیدن این حقایق کور نگه‌دارد، به ضرر دنیا و آخرت خودش است. او تعالی با این همه، آیات و دلایل وحدانیت خویش را مکرراً بر پیامبرش فرو می‌فرستد. شرک مردم نباید باعث ناراحتی و حسرتِ نابودکننده‌ی پیا[مبران] علیهم‌السلام و مبلّغان امت قرار گیرد؛ زیرا او تعالی اگر می‌خواست، خود همه‌ی آنان را موحد می‌گردانید، اما بنا بر حکمت چنین نمی‌کند. پس، پ[یامبر] علیه‌السلام هم باید فقط با تبلیغ و انذار و تبشیر وظیفه‌ی خودش را ادا کند، دیگر بر آنان محافظ و نگهبان نیست که حتماً باید سخنش را بپذیرند و بر آن عمل کنند.

ربط و مناسبت

پس از بیان شرک و تردید آن، اکنون انسان‌ها را آگاه می‌سازد که در قیامت برای هیچ مشرک و کافری درباره‌ی شرک و کفرش عذری باقی نمی‌ماند؛ چون خداوند

قدوس به هر انسانی به اندازه‌ی ظرفیتش ملکه‌ی فهم و دریافت توحید و آثار آن‌را عطا فرموده است و این ملکه، به‌صورت قوه‌ای بصیرت‌بخش، در قلب آنان فعالیت می‌کند؛ به طوری که با کمی تدبر در آثار و نشانه‌های توحید، پی به وحدانیت و حقانیت او تعالی می‌برد. پس نجات آدمی فقط بستگی به این دارد که از قوه‌ی بصیرت خویش به نحو احسن استفاده کند. حال اگر یکی چنین نکند و در قیامت مورد بازخواست الهی قرار گیرد، نمی‌تواند با ارایه‌ی این عذر که «نمی‌دانستم!» معذور گردد. بنابراین، انسان در زندگی دنیایی خود باید سعی نماید از این ملکه‌ی فهم و استعداد خدادادی‌اش کمال فایده را ببرد تا در آخرت از عذاب و قهر خداوندی مصمون بماند.

ارتباط دیگر این‌که: قبلاً بیان شد که ﷻ به تمام چیزها «علیم» و «وکیل» است. در این آیه‌ها، شأن عالم بودن او تعالی و محیط بودن «علم» وی را بیان می‌کند که: ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَ﴾. [انعام: ۱۰۳].

تفسیر و تبیین

لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَ... (۱۰۳)

لا تدرکه الابصار و ... ـ ذات او تعالی برتر از آن است که دید انسانی آن را احاطه و تحت قلمرو خویش در آورد، و لیکن آن ذات مقدس تمام دیدها را تحت احاطه‌ی خویش دارد.

«ادراک» به معنای دریافت، گرفتن، احاطه‌ی کامل یک چیز است. به تعریف عربی: «الوقوف علی کنه شیءٍ والاحاطة له». برخی آن را به معنی «رسیدن به شیء به حیثی که هیچ چیز آن از مدرَک فوت نشود» گفته‌اند. حضرت ابن عباس رضي الله عنهما «ادراک» را به معنی احاطه کردن گفته است.

«ابصار» جمع «بصر» به معنای اعضای بیننده (چشم) است. به قوه‌ی بینایی که در

آن است، «بصارت» اطلاق می‌گردد. با توجه به قول ابن ع ﷺ در تعریف «ادراک»، معنی آیه چنین می‌شود: خداوند سبحانه و تعالی ذاتی بی‌مانند است که اگر قوه‌ی دید تمام انسان‌ها با هم جمع شوند، هرگز نخواهند توانست او تعالی را با ذات و صفاتش به صورت احاطه درک و دریافت نمایند؛ زیرا او تعالی خالق است و محدودیت ندارد؛ برعکس مخلوقات که قوای‌شان محدود و مشروط است و بدیهی است که قوه‌ی محدود هرگز قادر نیست ذات نامحدود را با تمام صفات آن تحت احاطه‌ی خود در آورد. انسان که به تنهایی هیچ، اگر تمام اهل آسمان‌ها و زمین وسایر چشم‌داران جمع شوند و قوای دیدشان را متّحد و یک‌جا سازند، هرگز نخواهند توانست خداوند سبحانه و تعالی را درک کنند. اما او تعالی که خالق تمام کاینات و قادر مطلق است، به خوبی تمام ابصار را درک می کند و از آن‌ها خبر دارد.

و هو اللَّطیف الخبیر ـ او تعالی باریک‌بین و از همه چیز باخبر است.

ا جل جلاله لطیف » و خبیر » است!

در این آیه دو صفت مهم خداوند متعال («لطیف» و «خبیر») بیان گشته است. درباره‌ی معنای **«لطیف»** دو تفسیر نقل شده است:

۱. به معنی باریک‌بین. یعنی ذاتی که اشیا و موجودات بی‌نهایت ریز و دور از ادراک و مشاهده‌ی دیگران را می‌بیند و می‌فهمد.

۲. به معنی لطف کننده و مهربان.

هر دو تفسیر برای این صفت در این آیه درست درمی‌آیند؛ و لیکن در این‌جا مخصوصاً معنای اول مراد است.

بله! جل جلاله آن قدر «لطیف» است که آدمی از فهم این واقعیت- آن‌طور که باید و شاید- قاصر است. ما فقط چیزهایی را می‌فهمیم و می‌بینیم که با حواس ظاهری یا با عقل و بصیرت خویش آن‌ها را دریافت می کنیم. اگر هم زیاد پیشروی کنیم، با توسّل به وسایل مجهز و پیچیده‌ی دیگر مانند میکروسکوپ، تلسکوپ، ذرّه‌بین، رادار و سایر وسایل پیشرفته فقط قادر خواهیم بود چیزهایی را مشاهده کنیم یا صداهایی را

بشنویم که با چشم و گوش غیرمسلح نمی‌بینیم و نمی‌شنویم. و لیکن لطیف بودن خداوند متعال چنین نیست. او تعالی بدون توسل به چیزی تمام ذرات دیدنی و نادیدنی در کاینات و حتی معدومات را می‌بیند و همه‌ی صداهای غیرقابل‌شنیدن را به خوبی می‌شنود. او تعالی چیزهایی را می‌داند که از درک محدود آدمی و از قلمرو عقل او خارج هستند. در دنیای ما و در تمام کاینات، در فضا، سیارات، ستارگان، کهکشان‌ها، دریاها و ... مخلوقاتی وجود دارند که انسان حتی از وجود آن‌ها هم خبر ندارد. بسیاری از آن‌ها چنان ریز هستند که در مقابل وسایل مجهز مانند میکروسکوپ هم سر تسلیم فرود نمی‌آورند و جز خداوند متعال کسی دیگر از آن‌ها خبر ندارد. این خاصه‌ی الهالعالمین است و بس و نشانی از «لطیف» بودن او ﷻ.

در این مورد بد نیست حالتی از عارفی نقل شود که خداوند متعال چشم و دلش را از قیود محدودیت‌های انسانی باز کرده بود و قادر بود صداهایی بشنود و چیزهایی ببیند که یک آدم معمولی از آن‌ها خبر ندارد.

یکی از بزرگان می‌گوید: به نزد عارفی رفتم تا با او ملاقاتی داشته باشم. در اثنای گفتگو به من پیشنهاد کرد تا اجازه بدهم نقشه و نمونه‌ای از لطیف بودن خداوند متعال را به من نشان بدهد. قبول کردم. مرا در جلویش نشاند و توصیه کرد چشمانم را ببندم.

دنباله‌ی قصه را ما می‌گوییم: شیخ بر او «توجّه»[1] نمود و اندکی بعد آن شخص از هر طرف صداهایی مختلف شنید؛ صداهای نرم، متوسط، خیلی بلند، صداهای خوش، وحشتناک و ... که همه در حال تسبیح خواندن بودند. این حالت او را ترساند و برای همین فوراً چشمانش را باز کرد. پرسید: این‌ها چه بودند و این صداها از چه کسانی است؟ شیخ گفت: این صداها از موجوداتی است که در اطراف تو به سر می‌برند، و لیکن تو وجود آن‌ها را اصلاً احساس نمی‌کنی. اگر می‌خواهی آن‌ها را ببینی باز سرت را پایین کن! آن مرد چنین کرد. باز شیخ توجه نمود و لحظه‌ای بعد

۱ـ در اصطلاح صوفیه و عرفا، «توجّه» به یک تلقین معنوی و قلبی می‌گویند که مکمّلان بر مریدان القا می‌کنند و بدین‌طریق آنان را مستعد دریافت فیوضات و حالات و مقامات می‌سازند (بخوانید: «خلاصة التصوف» از حضرت مؤلف: ۳۲- چاپ ۱۳۸۵).□

مرد چشمانش را باز کرد. اما چه می‌دید؟! او دید که از زمین گرفته تا آسمان پر از مخلوقات عجیب و غریب و بزرگ و کوچک است و همه در حال تسبیح به سر می‌برند. این حالت وحشت او را دو چندان کرد و به شیخ گفت: زود این وضع را از من سلب کن، وگرنه مغزم متلاشی می‌شود و دیوانه خواهم شد! شیخ این حالت را از او سلب کرد.

این، شأن «لطیف» بودن خداوند متعال است که هزاران مخلوق دارد، اما ما از آن‌ها خبر نداریم و او تعالی همه‌ی آن‌ها را می‌بیند.

صفت دیگر، **«خبیر»** است که به معنی «با خبر از همه چیز» است. یعنی او سبحانه و تعالی از راز و اسرار تمام آفریده‌هایش خبر دارد. حتی فریاد و تقاضاهای ریزترین موجودات را می‌شنود و به آن‌ها جواب می‌دهد. یک موجود ذره‌بینی نیز با خدای خود سرّی دارد.

علاوه بر دو صفت مذکور، در این آیه دو خاصه‌ی دیگر (لا تدرکه الابصار و هو یدرکه الابصار) نیز برای خدای متعال بیان شد که از مفهوم آن‌ها به خوبی آگاهی یافتیم.

عظمت شأن ذات لایزال

حضرت ابوسعید خا ؓ از رسول‌الله ﷺ چنین روایت می‌کند:

« اگر تمام انـ ـاز ها و اجـ ـه و ملایک و شیاطین از روز پیدایش تا آخرین لحظات دنیا د ـک میدان جمع شوند و در یک صف قرار گیرند [و همه با هم، متحداً از قو ی بینایی خویش برای دریافت سبحانه و تعالی کمک گیرند]، هیچ‌گاه نخواهند توانست، [ذات و صفات] او تعالی را به طور احاطه دریافت کنند »![1]

این روایت را حضرت مفتی محمد شـ ؒ به نقل از «تفسیر مظهری»[2] و او از ابن ابی حـ ؒ آورده است.

این حدیث برای دانستن این که خداوند متعال عظمت و بزرگی بی‌نهایت دارد، کافی است. چون همه می‌دانیم که افق دید چشم‌های موجودات بسیار وسیع است؛

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۴۰۹/۳، ش۷۷۶۴.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴۸۴/۲.□

چنان‌که یک مورچه یا یک پشّه با چشم‌های بسیار ریز و ظریفش قادر است خورشید با آن همه عظمت و ماه و ستارگان بزرگ را ببیند. انسان قادر است تا مسافت‌های بسیار دور را نظاره کند و چیزهای زیادی را در حیطه‌ی نظاره‌ی خویش در آورد، اما با این همه، هیچ کدام قادر نیستند- نه به تنهایی و نه دسته‌جمعی- ذات ﷻ را احاطه نمایند.

به قول شاعر عارف، حضرت سعد رحمه الله :

و به قول حا رحمه الله:

و:

و باز سعد رحمه الله:

لعل شهباز قلن رحمه الله ، یکی از سرمستان باده‌ی احدیت چه خوش سروده است:

در این شعر مراد از «دریا» صفات خداوندی هستند که نهایت ندارند.

امیر خس ﷺ به نوبه‌ی خود چنین مترنّم است:

در آیات قرآنی و بسیاری از احادیث آمده که بهشتیان در جنت موفق به رؤیت الهی می‌گردند و از آن حظ و افر می‌برند. از آن جمله، آیه‌ی ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ۝ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِ ﴾ [قیامة: ۲۲و۲۳] است و همچنین آیه‌ی ﴿كَلَّآ إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُو ﴾ [مطففین: ۱۵] که از مفهوم مخالف آن معلوم می‌شود رؤیت خداوند متعال ثابت است، امّا کافران محروم می‌شوند. و آیات دیگر ... .

در احادیث هم این موضوع به کثرت آمده است. مثلاً آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

وقتی جنتی ها وارد جنت می شوند، خداوند متعال آنان را به هر نعمتی می نوازد؛ آنگاه می پرسد: دیگر چه از من می خواهید تا به شما اضافه بد ؟ همه می گویند: بار الها! دیگر چه کمی د ریم که باز از تو آن را بخواهیم] آیا چهر های مان را سفید نکرد ای؟ آیا ما ر وارد جنت نکرد ای و از آتش جهنم نج ت نداد ای؟ به دنبال این سخن، ﷻ پرد های جمال را کنار می زند و برای آنان تجلی می نماید. با دیدن جمال خداوندی تمام نعمای جنت به نظر بهشتیان حقیر جلو می کند و چنان احساس می کنند] که هیچ چیزی پسندید تر از عمت نگاه به پروردگارشان به آنان داده نشده است».(۱)

در روایتی دیگر آمده که آن‌حض علیه‌السلام با اصحاب نشسته بودند. ا علیه‌السلام به طرف ماه شب چهارده نگاه کرد و به آنان فرمود:

شما در جنت پروردگار تان را مثل این ماه خواهید دید و هیچ کس در تماشای جمالش

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ﷺ: کتاب مواقیت الصلواة/ بـاب۱۷ «فضـل صـلوة العصـر»، **ش۵۵۴ ـ و مسلم در صحیح: کتاب المساجد... / باب۳۷** «فضل صلوة الصبح و العصـر»، **ش۲۱۱و۲۱۲ (۶۳۳) ـ و ابوداود در سنن: کتاب السنة/ باب ۲۰** «فی الرؤیة»، **ش۴۷۲۹– و ترمذی در سنن: کتـاب** صـفة الجنة/ **باب۱۶** «ما جاء فی رؤیة الرب تبارک و تعالی»، **ش ۲۵۵ ، و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» ـ و ابن ماجه در سـنن: مقدمـه/ بـاب۱۳** «فـی مـا انکـرت الجهمیـة»، **ش۱۷۷ ـ و نسایی در سـنن کبـری: کتاب النعوت/ باب۵۲** «المعافاة و العقوبة»، **ش۷۷۶۶.**

مزاحم دیگری نمی شود همان طورکه به راحتی و به طور یکسان این ماه را می بینید ».[1]

آن‌حضرت ﷺ در حدیثی دیگر فرمودند:

بزرگ ترین نعمت خداوند متعال بر بندگان خاص او مانند انبیا، صدیقان، شهدا و صالحان این است که روزی دو مرتبه بر آنان تجلا می کند ».[2]

رؤیت الهی در شب معراج برای آن‌حضرت ﷺ مشهور و ثابت است.[3]

سؤال این‌جاست که وقتی در این نصوص قرآنی و حدیثی مسأله‌ی رؤیت خداوند متعال، ثابت و بی‌غبار است، پس در این آیه که آمده ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾: **چشم‌ها نمی‌توانند او تعالیٰ را ببینند،** نفی ادراک به چه معناست و تطبیق میان این آیه با سایر آیه‌ها و احادیث چگونه است؟

این سؤال دو جواب دارد:

منظور از نفی درک ابصار، دیدن در این دنیا است.

مسلماً چشم‌های این دنیا قدرت و آمادگی این را ندارند که خداوند متعال را ببینند، اما در آخرت هر کسی به دیدن جمال ﷻ مفتخر و سیراب خواهد گشت و مقصود از آیه‌های مثبِت رؤیت، اثبات رؤیت در آخرت است.

هر دو نوع نصوص با هم توافق دارند و تضادی در میان آن‌ها نیست؛ چون در آخرت هم انسان نخواهد توانست ذات لایزال را به تمامه و با تمام صفاتش احاطه نماید، بلکه فقط گوشه‌ای از تجلّای او تعالی را مشاهده می کند. این آیه، همین

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از صهیب بن سنان ﷺ: کتاب الایمان/ باب۸ «اثبات رؤیة المؤمنین فی الآخرة ربهم ﷻ»، **ش۲۹۷ (۱۸۱) و ترمذی در سنن: کتاب** صفة الجنة/ **باب۱۶** «ما جاء فی الرؤیة الرب تبارک و تعالی»، **ش۲۵۵۲ ـ و ابن ماجة:** مقدمة/ **باب۱۳** «فیماانکرت الجهمیة»، **ش۱۸۷ ـ و نسایی: کتاب التفسیر/باب ۱۷۹، ش۱۱۲۳۴ و کتاب‌النعوت/ باب ۵۲** «المعافاة و العقوبة»، **ش ۷۷۶۷.**

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر ﷺ: کتاب التفسیر/ باب ۷۱ «و من تفسیر القیامة»، **ش ۳۳۳۰. همچنین مشابه آن به روایت احمد در مسند: ۳۳۳/۴، ش۴۶۲۳ و ۱۷/۵ ـ ۱۶، ش۵۳۱۷ ـ و ابن جریر در تفسیر: ۳۴۴/۱۲، ش۳۵۶۶۴ الیٰ ۳۵۶۶۶.**

۳ـ حدیث معراج را بخوانید در «صحاح» و سایر کتب حدیث و بحث مفصل حول این موضوع را بخوانید در: روح المعانی: ۱۱/۵ الی ۱۴ ـ تفسیر کبیر.

احاطه‌ی کامل را نفی می کند.[۱]

خلاصه‌ی این مطلب را چنین می‌توان ارایه کرد: در این‌جا نفی ادراک است، نه نفی رؤیت. ادراک شیء، یک چیز است و رؤیت شیء، چیزی دیگر. هیچ کس قادر به ادراک خداوند متعال نیست و این اجماعی است. امّا رؤیت در آخرت ثابت است. احادیث رؤیت به حدّ تواتر معنوی رسیده‌اند و بر همین مبنا نزد بعضی، منکرِ آن کافر است.

قَدۡ جَآءَكُم بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمۡ... (۱۰۴)

قد جآئکم ... ـ «قل» در ابتدای آیه مقدر است. یعنی: «قل قد جآءکم...» (به تحقیق آمد به نزد شما ...).

«بصائر» جمع «بصیرت» است؛ چنان‌که «ابصار» جمع «بصر» بود. «بصارة» به روشنی ظاهر می‌گویند و «بصیرة» به نوری اطلاق می‌گردد که در باطن ایجاد می‌شود و به عبارت دیگر یعنی: چشم دل. در این‌جا منظور اسباب بصیرت است که به وسیله‌ی آن‌ها دانایی و فکرت و درک حاصل می‌گردد و مراد از آن، آیات و دلایل توحید می‌باشند.

معنای آیه این‌که: از جانب پروردگارتان به شما ملکه‌ی فهم و دانش و دلایل و علامت عقلی و نقلی توحید و رسالت و معاد عطا گردید تا با آن متوجه وحدانیت او تعالی شوید و توحید را از شرک امتیاز دهید و با آن عذری نداشته باشید که بگویید ما قادر به تشخیص توحید از شرک نشده بودیم.

فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها ـ می‌فرماید: پس، هرکه از این قوه‌ی خدادادی (بصائر) کمک گرفت و توحیدِ ﷻ را با جان و دل پذیرفت، به نفع خودش کار کرده و هرکس خود را به کوری و نادانی زد، ضررش به خود وی عاید می‌گردد.

«لنفسه» یعنی برای نفع خود و «علیها» یعنی به ضرر خود که «ل» در صله‌ی خیر و

۱ـ روح المعانی: ۳۲۱/۷ (با ذکر وجوهات عدیده‌ی دیگر در توضیح آیه و ردّ عقیده‌ی معتزله که قایل به رؤیت نیستند؛ از صفحه‌ی ۳۲۱ الی ۳۲۴).همچنین بخوانید: تفسیر کبیر: ۱۲۷/۱۳ الی ۱۳۲.

«علی» در صله‌ی ضرر و شرّ می‌آید.

و مآ انا علیکم بحفیظ ـ در این عبارت محذوفی وجود دارد. یعنی: «قل انت ایُّها النّبیُّ: و مآ اَنا علیکم بحفیظ»(تو ای پیامبر ﷺ)! بگو: من فقط مأمور ابلاغ اوامر و دستورات خداوند متعال هستم؛ اگر کسی از این دلایل استفاده کند و عمل کند، به نفع و فایده‌ی خودش است و اگر به خودش بدی کند و دلایل را نپذیرد، دیگر من محافظ و نجات‌دهنده‌ی او نیستم).

وَكَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ ٱلْأَيَٰتِ وَلِيَقُولُوا۟ دَرَسْتَ ... (١٠٥)

و کذالک نصرّف الاٰیات ... ـ می‌فرماید: ما همچنین آیات را مکرراً و پی‌درپی نازل می‌کنیم تا افراد شوم و کافر به جای این‌که این کلام معجز را به عنوان کلام الهی بپذیرند، بگویند ﴿دَرَسْتَ﴾! یعنی: تو این علوم را از دانشمندان فراگرفته‌ای و نزد ما به عنوان وحی و کلام خداوند بیان می‌کنی.

منظور از ﴿وَلِيَقُولُوا۟ دَرَسْتَ﴾، این است که آنان بر اثر شامت و عنادی که دارند، با این گفته بر کفر خودشان بیفزایند؛ چون آنان خود چنین‌اند. برخی گفته‌اند در این‌جا محذوفی وجود دارد و آن «لیتمّ التبلیغ» است. یعنی: ما آیات را پی‌درپی بیان می‌کنیم تا بدین طریق تبلیغ را تمام و کامل نماییم و اینان به مقتضای عناد خود بگویند: تو (ای نبی) این کتاب را از دیگران أخذ کرده‌ای و آیات را از دیگران یاد گرفته‌ای؛ چنان‌که قریش به او ﷺ می‌گفتند: تو از فلان دانشمند درس می‌گیری و نزد ما می‌گویی وحی است (معاذالله)! بعضی می‌گویند: به این معناست که آنان در أثر تکرار آیات که تبلیغ را کامل می‌کند، روز قیامت راهی برای فرار نداشته باشند و اعتراف کنند که تو(ای نبی) به ما درس دادی و نگویند: به ما درس ندادی و احکام را نرسانیدی. بعضی ﴿لیقولوا﴾ را در این آیه به معنی «لئلاّ یقولوا» گفته‌اند. این توجیه هم صحیح و نزد بعضی صحیح‌تر می‌باشد.[1]

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۳۶/۱۳.

«دَرَسْتَ» در اصل از «درس الطعام» (درو کردن غلّه) است و مترادف «دیاس» و ماده‌اش «دراس» می‌باشد. علامه ابوهـ ﷺ این لفظ را به معنی «دَرَسْتَ الکتاب» گفته است؛ یعنی: «کهنه کردی کتاب را تا آن‌که حفظش نمودی و معنای آن را دانستی و یاد دادی». پس از «درس اللّباس» مأخوذ است. چون لباس با تن کردن کهنه می‌شود. «دراسة» و «دراسات» و همچنین «مدرسه» که ظرف مکان و به معنی جای درس و محل تکرار کتاب و علم است، نیز از همین ماده‌اند.

توجیه سوم این‌که به معنی «تلوت عن الاخبار الماضیة» است. یعنی: تکرار کردن اخبار گذشتگان. معنای آیه طبق این توجیه این است: ما واقعات گذشتگان را به تکرار بیان می‌کنیم تا آنان بفهمند، ولی به رسول ما می‌گویند: این‌ها اساطیرالاولین است که خودت آورده‌ای! بنابه این توجیه کلمه‌ی «درس» که در آیه مورد نظر است، از «اندراس» به معنای کهنه شدن و محو أثر است. (مِنَ الدرس الذی توفّی‌الاثر). عرب می‌گویند: «درس الاثر والمکان»، یعنی: أثر و مکان کهنه شده است.[۱]

توجیه چهارمِ «دَرَسْتَ» همان درس گرفتن از دیگران است که قبلاً بیان نمودیم.

طبق دو توجیه اول، الزام اُخروی منظور می‌باشد.

و لنبینه لقوم یعلمون ـ مرجع ضمیر در «لنبینه»، «قرآن» است که در این‌جا مذکور نیست.

اَتَّبِعْ مَآ أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ... (۱۰۶)

اتّبع ... ـ می‌فرماید: تو (ای پیامبرﷺ!) فقط از وحی پیروی کن و به سخنان بیهوده‌ی این مشرکان گوش نکن و اصلاً پریشان نشو.

واعرض عن المشرکین ـ یعنی: فعلاً از مجادله با مشرکان اعراض کن.

وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشْرَكُواْ ... (۱۰۷)

و لو شآء الله ... ـ اگر خداوند متعال می‌خواست، می‌توانست همه‌ی انسان‌ها را موحد و

۱ـ ر،ك: همان: ۱۳۵– روح المعانی: ۳۲۷/۷– ۳۲۶.

مؤمن بیافریند؛ آن‌چنان‌که در روی زمین هیچ کس از شرک چیزی نمی‌فهمید. اما اگر چنین می‌کرد، فلسفه‌ی تکلیف و ثواب و عقاب و نیز امتیاز انسان‌ها به «اختیار» از بین می‌رفت. لذا، انسان را مختار آفرید تا با اختیار خویش، سرنوشت خویش را انتخاب نماید.

و ما جعلناک علیهم حفیظاً ـ به پیامبرش می‌فرماید: ناراحت نباش! ما تو را برای آنان حافظ و نگهبان نساخته‌ایم، بلکه تو فقط به کار تبلیغ و نصیحت مشغول باش.

قوله تعالی ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾- اگر «بصر» این‌جا عام گرفته- اعم شود از حسی و بصیرت قلبی؛ چنان‌که امام راغب در این مقام گفته است- پس آن وقت تفسیر «ادراک»، علم به کنه و حقیقت او تعالی می‌باشد و این حکم در دنیا و آخرت عام می‌گردد و هر دو را شامل می‌شود. و اگر از «بصر»، خاص جارحه‌ی ناظره مراد گرفته شود، پس آن وقت مراد از نفی، رؤیت دنیوی می‌باشد؛ چنان‌که در «روح» ذکر قید دنیا از حسن بصری رحمه‌الله منقول است.(۱)

قوله تعالی ﴿وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ﴾ و بعد از آن آوردن ﴿وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ﴾، بر آن دلالت دارد که اهل دل بعد از ادای حق امر بالمعروف و نهی عن المنکر در پی کسی نباشند.(۲)

وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ

و ای مسلمانان! دشنام مدهید کسانی را که مشرکان می‌پرستند به جز خدا؛ زیرا که اینان دشنام خواهند داد

ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ

خدارا از روی ظلم به‌غیر دانش. همچنین آراسته کردیم درنظر هرگروهی کردار آن گروه را.

۱ـ بیان القرآن: ۱۱۸/۳.

۲ـ همان: ۱۲۰/۳.

ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿١٠٨﴾

باز به سوی پروردگارشان باشد رجوع آنان و آن وقت خبر دهد آنان را به عاقبت حال آن‌چه می‌کردند ●

وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَئِن جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٌ لَّيُؤۡمِنُنَّ

و سوگند خوردند کافران به سخت‌ترین سوگندهای خویش که اگر بیایید به‌نزدشان معجزه، البته ایمان می‌آورند

بِهَا ۚ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ ۖ وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ

به‌آن. بگو: جز این نیست که معجزه‌ها نزد خداست. و چه مطلع ساخته است شما را ای مسلمانان! آیا نمی‌دانید که

إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١٠٩﴾ وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ

چون معجزه‌ها بیاید، آنان ایمان نمی‌آورند● و بر می‌گردانیم دل‌های آنان‌را و چشم‌های‌شان‌را

كَمَا لَمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٖ وَنَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ ﴿١١٠﴾

چنان‌که ایمان نیاوردند به‌قرآن در مرتبه‌ی اول و رها می‌سازیم آنان را در گمراهی خود سرگردان گشته ●

مسلمانان باید مواظب باشند که جلوی کافران و مشرکان، به معبودان باطلِ آنان ناسزا نگویند؛ زیرا این کارشان باعث می‌شود که آنان هم متقابلاً خداوند متعال را- معاذ الله!- دشنام دهند. مسلمان فقط باید به اظهار واقعیت یعنی اثبات عدم قدرت معبودان باطل و تردید آن‌ها با علم و منطق بپردازند. آنان به مرام‌شان دل خوش دارند، اما خداوند متعال روز قیامت حقایق کارشان را برای‌شان برملا خواهد ساخت. بعضی از مشرکان از رسول‌الله ﷺ خواسته بودند که اگر فلان معجزه را صادر کند، به وی ایمان می‌آورند و بر این امر سوگند شدید هم یاد کرده بودند، اما خداوند متعال دانست که آنان این کار را نخواهند کرد. او تعالی آنان را در سرگردانی‌شان ترک می‌دهد تا سرگردان‌تر شوند!

ربط و مناسبت

قبلاً به طور مسلسل بیان توحید و اثبات آن با دلایل مختلف بود. هم اکنون راه و رسم تبلیغ توحید را به بندگان مؤمن می‌آموزد تا با اسلوب مناسب وحدانیت او تعالی را مطرح و اثبات و طبق اصول خاص و مراعات نکات مهم به ابلاغ اوامر الهی به

همنوعان بپردازند تا بدین وسیله هم از بروز عکس‌العمل‌های ضد توحیدی جلوگیری شود و هم ضریب موفقیت مبلغان در حصول مقصود بالاتر رود.

اصولاً آن‌چه که خود ذاتاً جایز نیست، نمی‌تواند سببی برای چیز جایز قرار گیرد.

سبب نزول

در مورد سبب نزول آیه‌ی ﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱ ﴾ [انعام: ۱۰۸] ماجرای زیر نقل شده است:

آن موقع که عموی پیامبرﷺ ، «ابوطالب» در بستر مریضی افتاده بود و روزهای آخر زندگی‌اش را می‌گذراند، مشرکان قریش به فکر افتادند که اگر او بمیرد و ما مجبور شویم محمد(ﷺ) را بکشیم، این برای ما بدنامی و ننگ همیشگی به بار می‌آورد؛ همه خواهند گفت: تا وقتی که عموی محمد(ﷺ) زنده بود، آنان جرأت نداشتند سر مویی از وجود برادرزاده‌اش کم کنند. اما حال که مرده است، میدان را خالی دیده‌اند و محمد(ﷺ) را کشته‌اند.

آنان تصمیم گرفتند قبل از این‌که این اتفاق بیفتد، نزد «ابوطالب» بروند و با واسطه‌ی او حضرت محمدﷺ را آرام سازند تا بعد از او، مثل همیشه برادروار با هم زندگی کنند! لذا گروهی از سرداران به سرکردگی «ابوجهل» به خانه‌ی «ابوطالب» رفتند و شخصی از آنان به نام «مطلب» با «ابوطالب» سخن گفت. او به «ابوطالب» گفت: «به برادرزاده‌ات بگو با خدایان ما کاری نداشته باشد و همیشه در جلوی عموم عیب و ناتوانی آن‌ها را با امثله‌ی مختلف اظهار نکند. اگر این سخن را بپذیرد، ما هم با او و دینش کاری نخواهیم داشت.»

«ابوطالب»، حضرت محمدﷺ را به نزد خود خواند و تقاضای آنان را به او باز گفت. آن حض علیه‌السلام به سرداران قریش فرمود: « به من بگویید اگر این حرف تان را قبول بکنم، آیا شما کلمه ای را قبول می کنید که با قرار به آن، پادشاه عرب می شوید و عجم در مقابل تان سر تسلیم فرود می آورند و به شما خراج می پردازند». «ابوجهل» گفت: «بلی، این که سهل است، بلکه ده برابر این را هم قبول می کنیم. بگو ببینیم آن کدام کلمه است؟» فرمود:

بگویید «لا اله الا الله!» با شنیدن این کلمه همه یکه خوردند و درحالی که از ناکام ماندن در تقاضای‌شان ناراحت شده بودند، گفتند: «این کلمه‌ی تو مستلزم این است که ما از معبودان دیرینه‌ی خویش دست برداریم و نسبت به آن‌ها اهانت روا داریم؛ همان کاری که تو می‌کنی! ما اصلاً حاضر نیستیم این کلمه‌ی تو را بپذیریم.» «ابوطالب» گفت: «ای برادرزاده! کلمه‌ای غیر از این را بگو تا اینان بتوانند آن را بپذیرند؛ چون آنان از این کلمه ترسیدند!»

در همین جلسه بود که آن‌حضرت ﷺ جمله‌ی برجسته و معروف خویش را در جلوی سرداران قریش ایراد کرد؛ کلمه‌ای که بیان‌گر صفات و هدف واقعی یک پیامبر و داعیان بزرگ توحید است؛ فرمودند:

«ای عموی من! جز این کلمه، کلمه‌ی دیگر نخواهم گفت تا آن‌که خورشید را بیاورند و در دست راستم قرار بدهند و اگر چنین هم کنند، چیزی غیر از آن نخواهم گفت.»

مردان قریش با خشم تمام از جا برخاستند و رفتند.(۱)

مشرکان از این‌که می‌دیدند بتان‌شان مورد تردید و عیب‌جویی مسلمانان قرار می‌گیرد، حاضر نشدند به پذیرفتن کلمه‌ی توحید گردن نهند. ناگفته نماند که شخص آن‌حضرت ﷺ بتان یا خود مشرکان را مورد سب و فحش قرار نداده بود، بلکه مشرکان به طور متفرّق از برخی مسلمانان نسبت به خدایان‌شان تعییب دیده و شنیده بودند.(۲) این امر شدیداً آنان را ناراحت کرده بود. در صله‌ی این ماجرا، خداوند متعال آیه‌ی مذکور را نازل و مسلمانان را متوجه فرمود که در راستای تعلیم و تبلیغ کاری نکنند که در وهله‌ی اول به عقاید و ارزش‌های طرف مقابل بربخورد و این باعث شود تا آنان کار خویش را بدتر کنند؛ مثلاً نسبت به خداوند متعال چیزی بگویند که خلاف شأن و عظمت ﷻ باشد و بدین سبب گمراه‌تر گردند.

در مورد آیه‌ی ﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ [انعام: ۱۰۹] و سه آیه‌ی بعد از آن تا ﴿يَجۡهَلُونَ﴾ [انعام: ۱۱۲] نیز سبب نزول خاص ذکر شده است که بدین قرار می‌باشد:

۱ـ ر،ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۴۱۳/۳ ـ ۴۱۲، ش۷۷۸۹ ـ تفسیر طبری: ۳۰۵/۵ ـ ۳۰۴، ش۱۳۷۴۴ـ و ...

۲ـ ر،ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۴۱۲/۳ ـ تفسیر طبری: ۳۰۴/۵، ش۱۳۷۴۳.

گروهی از کفّار قریش از رسول‌اللهﷺ خواستند برای آنان مثل پیامبران گذشته معجزه‌ای ظاهر کند و آنان هم متقابلاً با دیدن آن ایمان خواهند آورد. اما این تقاضای‌شان فقط بر پایه‌های اِلزام و تعجیز بود، نه این‌که واقعاً می‌خواستند ایمان بیاورند.

آن‌حضرتﷺ فرمود: از من چه نوع معجزه‌ی می‌خواهید؟ گفتند: اگر کوه صفا را طلا کنی، به رب کعبه سوگند که همه‌ی ما ایمان می‌آوریم و از تو تبعیت خواهیم کرد. (و بر این قسم خودشان چندین بار تأکید هم کردند.) وقتی آن حضرتﷺ چنین دید، در دلش توقع پیدا شد که شاید ایمان بیاورند. لذا در بارگاه الهی دست به دعا برداشت و اجازه خواست تا برای آنان معجزه‌ی مطلوب‌شان را ظاهر سازد. جبرئیل علیه السلام با این پیام خداوند متعال آمد که: برای ما تبدیل کوه «صفا» به طلا مشکل نیست، اما اگر اینان پس از ظهور معجزه ایمان نیاورند، نابودشان خواهیم کرد. بدین ترتیب آن حضرتﷺ از این تقاضا صرف‌نظر فرمود و به نسل آینده‌ی آنان امید بَست تا شاید مردمانی موحّد و مؤمن گردند.[1]

تفسیر و تبیین

وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ ... (۱۰۸)

ولا تسبّوا الّذين ... ـ قبلاً در آیه‌ی ﴿وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [انعام: ۱۰۷] رُخِ خطاب، به رسول‌اللهﷺ بود، اما اکنون در بیان این مطلب خطاب را به عموم مؤمنان متوجه نمود؛ چون ذات گرامی آن‌حضرت علیه السلام از سب و فحش و سایر برخوردهای نازیبا مبرّا و به دور بود و چنان‌که گفتیم فقط بعضی از مسلمانان حرف‌های تندی نسبت به معبودان مشرکان بر زبان آورده بودند.

«سب» لفظی جامع و شامل تمام جهات بدگویی و ملامت و تعییب است؛ به‌خلاف

۱ـ البحر المحیط: ۲۰۱/۴ ـ ۲۰۰ ـ روح المعانی: ۳۳۲/۷ ـ تفسیر طبری: ۳۰۶/۵، ش۱۳۷۴۸ الی ۱۳۷۵۰.

«شتم» که مخصوصاً به معنی دشنام است. حکمت به کار رفتن «سب» در این آیه این است که صحابه‌ی ک رضی‌الله‌عنهم هم از دشنام دادن احتراز می‌کردند. آنان فقط عیب و عجز و ناتوانی بتان مشرکان را بین کرده بودند و خود رسول‌الله ﷺ هم مأمور بود در تعلیم و تبلیغ، جنبه‌ی اثبات را مراعات نماید و کاری به نفی نداشته باشد. اما چون بیان جوانبِ مثبتِ یک امر خود مستلزم نفی جوانب منفی آن است، مشرکان از کار آن حض علیه‌السلام نیز از کوره در رفته بودند.

«یدعون» به معنی «یعبدون» است.

و کذالک زیّنّا لکل امة عَمَلَهُم ـ خداوند متعال می‌فرماید: این قانون ماست؛ برای هر گروه، اعمال و عقاید و ارزش‌های آنان را در نظرشان مزیّن و خوب جلوه داده‌ایم و برای همین هیچ کس حاضر نیست به سادگی تعییب دیگران را نسبت به کردارها و عقاید خویش بپذیرد. پس، همان طور که شما مؤمنان توحید **لله**العالمین را محبوب قلب خویش می‌دانید و به آن دل بسته‌اید و حاضرید برای دفاع از آن تن به هر سختی بسپارید، آنان هم به شرک و کارهای شرک‌آمیز خود می‌بالند و اصلاً به فکرشان نمی‌رسد که واقعاً کارشان عاقبت بد داشته باشد.

... فینبئهم بما کانوا یعلمون ـ می‌فرماید: شما کار خودتان را بکنید؛ مرجع همه‌ی آنان به طرف خداوند متعال است، و در آن‌جا مؤمنان و کفار طبق اعمال خویش مورد محاسبه قرار می‌گیرند.

در این آیه خداوند متعال از مؤمنان می‌خواهد بتان و معبودان مشرکان را توهین و سب نکنند، اما در بسیاری از آیه‌های دیگر خداوند تبارک و تعالی[1] خود عیب آن‌ها را برملا کرده است؛ مثلاً گاهی آن‌ها را «سنگ بی‌خاصیت»، گاهی «کور»، گاهی «کر و لال»، گاهی «عاجز» و گاهی هم «مخلوق» نامیده است ﴿ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾ [حج: ۷۳]. تطبیق این آیه با آیات دیگر چگونه است؟

توهین و تعییب یک چیز در محاوره به دو عنوان پیش می‌آید. به تعبیری دیگر: تعییب به دو قسم است:

۱. **تعییب توهینی:** بعضی مواقع شخصی برای تردید و ابطال یک چیز، در مقابل طرف به عیب جویی و اهانت آن چیز می‌پردازد و هدفش هم صرفاً توهین آن است.

۲. **تعییب تفهیمی:** گاهی آن طرف چیز باطلی را خوب فهمیده و خودش در صدد مناظره برمی‌آید و آن چیز را تعریف می‌کند و یکی دیگر برای مناظره، عیوب آن چیز را ظاهر می‌سازد تا طرف متوجه حقیقت آن بشود و از آن چیز دست بردارد.

در صورت اول، نتیجه بد از آب در می‌آید و اصولاً این یک طرز بسیار زننده است. اما صورت دوم صرفاً برای اظهار حقیقت است و هیچ خرابی ندارد.

در «قرآن» هر جا که توهین و تعییب بتان آمده، مقصود، بیان حقیقت آن‌ها است، نه این‌که بی‌مقدمه آن‌ها را ابطال و رد کند. و این یک نصیحت برای عاقلان و هوشمندان است تا پس از درک حقیقت، از معبودان پوشالی و ارزش‌های خودساخته دست بردارند و مؤمن و موحّد واقعی گردند. پس این نوع بیان قرآنی، در حقیقت یک دعوت و تفهیم است نه توهین زننده و بی‌نتیجه.

در این آیه، از توهین به عنوان مقابله و تردید، منع آمده است. پس آیات با همدیگر معارض نیستند.

فقها و مفسران نوشته‌اند: اگر آیاتی که برای اظهار حقیقت و تفهیم این گونه مطالب است، در مقابل طرف به صورت ردّ و ابطال خوانده شود، مکروه است. مثلاً اگر مسلمانی برای بار اول با یک مشرک و کافر برخورد کند، نباید این آیات را رداً بخواند، بلکه در قالب تفهیم و به قصد اظهار حقیقت بخواند. این یکی از بزرگ‌ترین اصول تعلیم و تبلیغ است.

وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَئِن جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ... (۱۰۹)

و اقسموا بالله جهد ایمانهم ـ «جهد ایمانهم» یعنی سوگندهای مؤکّد. آنان به تأکید سوگند یاد کردند که اگر معجزه‌ی دلخواه‌شان را ظاهر سازد، ایمان می‌آورند.

قل انما الآیات عندالله ـ می‌فرماید: تو(ای پیامبر!) بگو: معجزات در دست خداوند متعال است و تا ﷻ نخواهد، هیچ معجزه‌ای به ظهور نخواهد پیوست.

این در حالی بود که هم پیامبر ﷺ و هم مؤمنان بسیار مشتاق بودند معجزه‌ی مطلوب مشرکان ظاهر گردد و قریش ایمان بیاورد. چون این کار باعث می‌شد دین به زودی رشد کند و قوی گردد. اما خداوند متعال با نازل کردن این آیات، حقیقت را بازگفت و مسلمانان را دلجویی داد و تسلی بخشید.

و ما یشعرکم انَّها اذا جآءت لا یؤمنون ـ ضمیر خطاب «کُمْ» راجع به مسلمانان و مرجع ضمیر «أنها» راجع به طرف «آیة» است. یعنی: شما مسلمانان نمی‌دانید، اما در علم من فیصله شده که اگر معجزه هم بیاید، آنان ایمان نخواهند آورد و بنابراین، جای هیچ نگرانی نیست.

نزد بعضی خطاب این قسمت به کافران است و در بیان، التفات به کار رفته است. در این صورت ﴿وَ مَا يُشْعِرُكُمْ﴾ کلاً به این معنا است: و شما کافران به کذبِ این ادعای‌تان خبر ندارید.[1]

وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ... (۱۱۰)

و نقلب افئدتهم ـ می‌فرماید: وقتی آنان چنین هستند که نه معجزه قبول می‌کنند و نه عقل و توانایی استدلال دارند و تمام معجزات را سحر و شعبده می‌دانند، ما هم بر چشم‌های‌شان پرده می‌زنیم و دل‌های‌شان را از شناخت توحید و آیات الهی برمی‌گردانیم.

کما لم یؤمنوا به ـ مرجع ضمیر «به» راجع به طرف «قرآن» است. یا می‌توانیم بگوییم راجع به طرف «آیة» است؛ به تأویل این‌که «آیه» مؤنث غیرحقیقی است. یا به تأویل «مذکور» به آن برمی‌گردد. معنا این‌که: آنان بارها از این معجزات خواسته‌اند، اما ایمان نیاورده‌اند؛ این مرتبه هم ایمان نخواهند آورد.

و نذرهم فی طغیانهم یعمهون ـ آنان را در حال تردد و سرگردانی در سرکشی‌ها و گمراهی‌شان ترک می‌دهیم.

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۱۶۵/۲ـ روح المعانی: ۳۳۳/۷.

علوم و معارف

▣ سه اصل بزرگ در تعلیم و تبلیغ

از آیات تفسیر شده چند قاعده‌ی بزرگ و مفید در خصوص تعلیم و تربیت و تبلیغ یاد گرفتیم.

یکی از آن‌ها در حین تفسیر و به طور وضوح بیان گردید که عبارت است از این‌که: شخص داعی نباید بدون مقدمه به معبودان مشرکان توهین کند؛ زیرا این طرز برخورد نه تنها مایه‌ی اُلفت و جذب شدن آنان نمی‌گردد، بلکه آنان را متنفرتر می‌سازد و ممکن است در جواب، به ﷻ بد بگویند و کارشان را خراب‌تر سازند.

قاعده‌ی دوم: «درءالمفاسد مقدمٌ من جلب المنافع»

هرگاه دو چیز خوب و بد فراروی آدمی قرار گرفته باشند و وضعیت چنان بود که اگر دست به کار خوب و خیر بزنند، به مفسده‌ی بد هم گرفتار می‌آید، در این صورت از کار خیر صرف‌نظر کند.

آیه هم می‌گوید: اگر لهجه‌ات در تعلیم و تبلیغ چنان بود که موجب فساد می‌گردد، از آن کار قطع نظر کن یا طریقه‌ای دیگر پیشه ساز.

مثال واضح در این زمینه، صرف‌نظر کردن آن‌حض ﷺ از انهدام کعبه برای تعمیر آن بر بنای ابراهیمی است. رسو ﷺ دوست داشت ساختمان کعبه را طوری بنا سازد که در زمان خلیل ﷺ بود و این کار مستحب به شمار می‌رفت، اما ترسیدند شاید با خراب کردن بیت‌الله، نومسلمانان و قریش مبتلای سوء تفاهم گردند و او را مخالف بیت‌الله تصور نمایند و این یک مفسده‌ای می‌شد که بنای جدید کعبه به آن نمی‌ارزید. برای همین به رضی الله عنها فرمود:

« اگر قوم تو تازه مسلمان و قریب العهد به جاهلیت نمی بودند، من کعبه ر خراب و سپس طبق بنای ابر ﷺ بنا می کرده »[1]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ام‌المؤمنین رضی الله عنها: حج/ باب۴۲ «فضل مكة و بنائها»، ش۱۵۸۳ الی ۱۵۸۶ و احادیث‌الانبیاء/ باب ۱۱ و تفسیر/ باب۱۰، ش۴۴۸۴- و مسلم در صحیح: حج/ باب ۶۹

با نظر به همین خطر است که علامه تهانو ﷺ می‌گوید: تبلیغ از جنبه‌ی نفیِ امر که موجب عکس‌العمل بدتری گردد، خود یک مفسده است نه تبلیغ.

قاعده‌ی سوم: «سبب گناه، گناه است!»

مثلاً در همین آیه خواندیم که اگر مسلمانان با مشرکان چنـان برخـورد کردنـد کـه آنان را داغ‌تر ساختند و آنان نسبت به ساحت مقدس الوهیت بی‌ادبی روا داشـتند، کـار خوبی نکرده‌اند؛ اگر چه کار دعوت و تبلیغ فی نفسه چیز پسندیده‌ای است.

رسول‌الله ﷺ یک روز به صحـ رضی الله عنهم فرمودند: «**زمانی فرا مـ رسد که فرزند پدر و مادرش را فحش و ناسزا مـ گوید**» صحـ رضی الله عنهم که اصلاً این مسأله به ذهن‌شان نمی‌آمد و در زمان جاهلیت هم از این کار شنیع اِبا داشتند، به حیرت افتادند. آن‌حضـ علیه السلام در صدد تفهیم برآمدند و فرمودند:

«**آنان به پدر و مادرشان مستقیم چیزی نمـ گـ یند، بلکه به والدین کسی دیگر بد مـ گویند و این باعث مـ شود که طرف هم در مقابل، پدر و مادر آنان را ناسزا گوید**»

در این حدیث به خوبی روشن شده که سبب گناه، خود گناه جداگانه‌ای است.

از مثال‌های تفریعی همین قاعده‌ی اصولی هستند این موارد: عمل به مستحب و افضل که سبب ارتکاب بدعت گردد، اختلاف در مسایل جایز و جزیی که باعث درگیری گردد، شنیدن و مشاهده‌ی وعظ و تلاوت «قرآن» و برنامه‌های جایز و صحیح در تلویزیون که سبب ارتکاب نگاه تصاویر مبتذل و شنیدن موسیقی و اخبارات سوء و توهین‌آمیز به سلف باشد، توهین به مقتدایان اهل بدعت و باطل که موجب توهین علمای حقانی و اساتید و مشایخ یا والدین و ... باشد.

قاعده‌ی چهارم: «هر کار که کردن آن جایز نیست، سبب بودن آن هم جایز نیست.»

گفتیم که کاری که خود گناه است، هیچ‌گاه نمی‌تواند سبب برای یک کار جایز

«جدرالکعبة و بابها»، ش۳۹۸ (۱۳۳۳) و به همین معنا: ش۳۹۹ الی ۴۰۵ (در دو باب)- و نسایی در سنن مجتبیٰ: مناسک/ باب «الحجر»، ش۲۹۰۱ و در سنن کبریٰ: علم- و ترمذی در سنن: حج/ باب ۴۷ «مآجاء فی کنز الکعبة»، ش۸۷۵- و ابن ماجه در سنن: مناسک/ باب ۳۱، ش۲۹۵۵- و احمد در مسند: ۱۷/ ۲۸۵، ش۲۴۱۷۸، ایضاً: ۲۴۵۹۰، ۲۴۷۰۸، ۲۵۳۱۴، ۲۵۳۳۹، ۲۵۳۴۲، ۲۶۰۲۹.

قرار گیرد و این ظاهر است.

▣ پاسخ به یک سؤال مهم

با توجه به مطالب فوق، باید خیلی از کارهای دینی ترک گردند؛ چون بسیاری از آن‌ها باعث می‌شوند که غیرمسلمانان ناراحت شوند و عکس‌العمل‌های بدتری از خود نشان دهند. مثلاً «جهاد» یک کار مهم است، اما در آن کشتار می‌شود و هزاران کافر بی‌دین از بین می‌روند و این خود توهین کافران را نسبت به «اسلام» برمی‌انگیزد. حتی اذان دادن در جلوی کفار، نماز خواندن، تلاوت کردن و ... هم باعث نفرت آنان می‌شود. پس آیا همه‌ی این کارها را باید ترک کرد؟

امام ابومنصور ماترید ﷺ که این سؤال را طرح کرده، خود در جواب می‌گوید: احکام شرعی بر دو قسم‌اند: **(۱)** مبادی، **(۲)** مقاصد. سبّ معبودان باطل مباح است، فرض یا واجب نیست؛ درحالی‌که قتال با کفار یکی از فرایض اسلامی است. لذا به بهانه‌ی این‌که کفار در مقابل، مؤمنان را می‌کشند و قتل مؤمن به ناحق جایز نیست، ترک داده نمی‌شود.

اصل این است که ملاحظه‌ی کافران در مبادی است. در مقاصد و امور ضروری اسلام مانند، نماز، روزه، حج، زکات، جهاد، تبلیغ، تلاوت، اذان، توحید و ... ملاحظه‌ی طرف مقابل شرط نیست. این احکام از ضروریات دین می‌باشند و در هر زمان و تحت هر شرایطی باید اجرا گردند؛[1] خواه طرف پند پذیرد خواه ملال!

بر مبنای همین حکمت، فقها این اصل را یادآورشده‌اند که اگر یک أمر، حکمش در میان «وجوب» و «بدعت» متردّد باشد، آن را به عنوان امر واجب باید اجرا کرد و ملاحظه‌ی احتمال بدعت بودنش کرده نشود. اما اگر آن امر در میان «سنّت» و «بدعت» مترد‌د گردد، آن را باید ترک داد.

۱ـ روح المعانی: ۳۳۱/۷.

قوله تعالى ﴿وَلَا تَسُبُّوا۟ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ﴾- اين آيه دلالت می كند كه اگر يک طاعت و عبادت سبب معصيت گردد و آن طاعت فرض يا واجب نباشد، بايد ترک داده شود. به همين سبب از بعضی اهل ارشاد و سلوک ديده می‌شود كه بسا اوقات مريد را از كاری كه ظاهرش عبادت است، منع می كنند؛ چرا كه آن كار در نظر او منجر به معصيت می گردد و ديگران از آن خبر ندارند.(۱)

گويم: حا رحمه الله می گويد:

و ديگری گفته:

﴿وَلَوۡ أَنَّنَا نَزَّلۡنَآ إِلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ ٱلۡمَوۡتَىٰ

و اگر ما می‌فرستاديم به سوی آنان فرشتگان را و سخن می‌گفتند با آنان مُردگان

وَحَشَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ كُلَّ شَيۡءٖ قُبُلٗا مَّا كَانُوا۟ لِيُؤۡمِنُوٓا۟ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ

و جمع می‌كرديم برای‌شان همه چيز را عياناً، هرگز ايمان نمی‌آوردند؛ مگر وقتی‌كه خدا می‌خواست؛

وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَجۡهَلُونَ ﴿١١١﴾ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا

و ليكن بسياری از آنان نادانی می‌كنند • و همچنين پيدا كرديم برای هر پيغامبری دشمن

شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ وَٱلۡجِنِّ يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ زُخۡرُفَ

از شياطين انس و جن كه به طريق وسوسه القا می‌كنند بعضی از آنان به سوی بعضی ديگر سخن

۱ـ بيان القرآن: ۱۲۰/۳ـ روح.

فَذَرۡهُمۡ وَمَا يَفۡتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصۡغَىٰٓ إِلَيۡهِ أَفۡـِٔدَةُ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ وَلِيَرۡضَوۡهُ وَلِيَقۡتَرِفُواْ مَا هُم مُّقۡتَرِفُونَ ﴿١١٣﴾

...به ظاهر آراسته را تا فریب دهند. و اگر پروردگار تو می‌خواست، این کار را نمی‌کردند. پس بگذار آنان‌را با افترای‌شان ● (و القاء می‌کنند سخن به‌ظاهر آراسته را) تا میل کند به‌سوی آن دل‌های کسانی که ایمان ندارند به آخرت و تا پسند کنند آن را و عمل کنند آن‌چه که آنان کننده‌ی آن هستند ●

آنان که قسم خورده بودند اگر رسول‌الله ﷺ معجزه‌ی دلخواه‌شان را ظاهر سازد، به وی ایمان آورند، حقیقتاً اراده‌ی ایمان آوردن نداشتند و فقط برای تعجیز و تمسخر این حرف را زده بودند. چون اگر خداوند متعال فرشتگان را برای‌شان نازل می‌کرد یا مردگان با آنان تکلم می‌کردند، باز هم ایمان نمی‌آوردند. عادتاً در مقابل ‌ عليهم السلام این چنین افراد منکر و شیطان‌صفت وجود داشته‌اند که به تقویت افکار و کارهای مشرکانه و معاندانه‌ی همدیگر می‌پرداختند و با سخنان و دلایل مزیّن به مناظره می‌نشستند و علیه دعوت ‌ عليهم السلام فعالیت می‌کردند. این از طرفی برای آن پیا ‌ عليهم السلام باعث رفعت درجه می‌شد و از طرف دیگر، کسانی که به کفر میل و علاقه داشتند، به سوی آنان می‌رفتند و مشخص می‌شدند.

ربط و مناسبت

قبلاً حکمت ترک اجابت تقاضای کسانی که از رسول‌الله ﷺ معجزه خواسته بودند، اجمالاً بیان شد ﴿وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُو﴾ [انعام: ۱۰۹]. اکنون در این آیه حکمت این نازل نکردن معجزه را تصریحاً و تفصیلاً بیان می‌فرماید.

سبب نزول

حضرت ابن ع ‌ رضي الله عنهما سبب نزول این آیه‌ها را بدین شرح بیان می‌کند:

پنج نفر از بزرگان قریش تصمیم بر این نهادند که از حضرت محمد ﷺ معجزه بخواهند. این پنج نفر عبارت بودند از:

۱. ولید بن مغیره مخزومی (پدر حضرت خالد سیف ﷺ).
۲. عاص بن وائل سهمی (پدر حضرت عمروبن ع ﷺ).
۳. اسود بن عبدیغوث زهری.
۴. اسود بن مطلب.
۵. حارث بن حنظله.

افراد مذکور اراده‌ی ایمان آوردن نداشتند، بلکه فقط می‌خواستند با این درخواست، عجز رسول ﷺ را ظاهر سازند و او را مورد استهزا و تمسخر قرار دهند. آنان با این هدف نزد آن حض ﷺ آمدند و از ایشان خواستند کوه صفا را طلا سازد و فرشتگان را نشان دهد تا به حقانیت او گواهی دهند و مردگان را زنده سازد تا حقّیت گفته‌هایش را درباره‌ی امور آخرت تأیید نمایند.

ظاهر است که این‌ها سؤالات بی‌موردی بودند. لذا خداوند متعال آیات مذکور را نازل فرمود و پ ﷺ را تسلی بخشید.[1]

تفسیر و تبیین

وَلَوۡ أَنَّنَا نَزَّلۡنَآ إِلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ... (۱۱۱)

ولو انّنا ... ـ یعنی ما قدرت کامل داریم که فرشتگان را بر زمین نازل کنیم تا همگان آن‌ها را عیاناً ببینند و مرده‌ها را زنده سازیم تا با همه سخن گویند و تمام چیزها را در مقابل دیدگان آنان حشر نماییم، اما تمام این چیزها برای آنان بی‌فایده است؛ چون استعداد ایمان آوردن این گروه- از بس که عناد دارند و استهزا کرده‌اند- فاسد شده است؛ مگر این‌که خداوند متعال بخواهد اینان را به راه آورد و این از قدرت خداوند قدیر بعید نیست.

ثابت است که در زمان خلافت حضرت ع ﷺ، حضرت زید بن خا ﷺ

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳/۱۵۰– ۱۴۹.

وفات یافت و در حالی که در میان کفن پیچیده شده بود، پارچه‌ها را کنار زد و در جایش نشست و مانند زنده‌ها سخن گفتن آغاز نمود و درباره‌ی حقانیت رسالت رسول‌الله ﷺ و خلافت صدیق ﷺ و ثانی بودن ﷺ در خلافت و فتنه‌ی قتل نابحق ع ﷺ و بسیاری موارد دیگر، حقایقی را افشا نمود.[۱]

پس معلوم شد از قدرت خداوند متعال ظهور این گونه معجزات و خوارق عادات اصلاً بعید نیست.

و لاکنّ اکثرهم یجهلون ـ می‌فرماید: ولیکن اکثر این افراد، جاهل هستند. هدف آنان از این سؤالات چیزی جز اعتراض و استهزا نیست، نه این که طالب حقیقت و اثبات آنان باشند.

خلاصه، منظور آیه بیان این امر است که کسانی که به هدف تعجیز و استهزا و نه برای طلب حقیقت و اثبات آن معجزه طلب می‌کنند، ایمان آوردن‌شان محال است؛ چون خداوند متعال ایمان آوردن چنین افرادی را بنابر فساد استعدادشان، نمی‌خواهد.

قراءات در «قبلاً»: قرّا در مورد طرز خواندن این لفظ، اقوال مختلفی دارند:

۱. ن ﷺ و ابن ع ﷺ می‌گویند: این لفظ در این جا و در «سوره‌ی کهف» به کسر «قاف» و فتح «با» خوانده می‌شود: «قِبَلاً».

۲. عاصم و حمزه و کسا ﷺ در هر دو سوره به ضم «قاف» و «با» می‌خوانند: «قُبُلاً».

۳. ابن ک ﷺ و ابوعم ﷺ در این سوره و در «سوره‌ی کهف» به کسر «قاف» و «با» می‌خوانند: «قِبِلاً».

۱ـ بخوانید: دلائل النبوّة (بیهقی): ۵۵/۶ الیٰ ۵۷ (باب «مآجاء فی شهادة المیّت لرسول الله ﷺ)- مستدرك حاكم- تاریخ کبیر دمشق(ابن عساکر): ۱۴۳/۴۱ الیٰ ۱۴۵ وفاءالوفاء (سمهودی): ۹۴۷/۳- ۹۴۶- تاریخ المدینة المنوّرة (ابن شبّه): ۱۱۰۵/۳ الیٰ ۱۱۰۸ـ البدایة والنهایة: ۱۵۸/۶ و ۱۶۰ (حوادث سنه‌ی ۱۱)- أُسدالغابة: ۶۴۱/۱، اَسَد شماره‌ی ۱۳۳۱ «خارجة بن زید» و ۱۴۴/۲، اَسَد شماره‌ی ۱۸۳۱ «زیدبن خارجة» (و در هر دو جا تذکر داده که صحیح در این واقعه، «زید بن خارجه» است، نه «خارجه بن زید»).

روایت حمزه و کسایی و عا ﷺ، معروف‌تر و مورد قبول اکثر قرّا است.

در قرائت اول(«قِبَلاً»)، این لفظ به معنای مواجهه و معاینه (رویارویی و مشاهده‌ی مستقیم) است. در قرائت معروف‌تر که همان «قُبُلاً» است، محتمل سه معنا است: ۱- یا جمع «قبیل» به معنای صنف و گروه و دسته است، ۲ـ یا جمع «قبیل» به معنای کفیل و ضامن است، ۳ـ یا به معنای مواجهه و معاینه‌ی مستقیم و رودر رو می‌باشد.

در این‌جا- چنان‌که تفسیر کردیم- «قُبُلاً» به معنای سوم است یعنی معاینه و مشاهده‌ی مستقیم.(۱)

وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا ... (۱۱۲)

و کذالک... ـ درباره‌ی تعلق «کافِ» تشبیه در این آیه، نحویان دو قول دارند:

۱. متعلق «کذالک»، ﴿كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾ [انعام: ۱۰۸] است. یعنی: همان‌گونه که برای هر امت، عمل‌شان را در نظرشان مزیّن ساخته‌ایم، برای هر نبیّ هم دشمنی از جنس شیاطین جن و انس قرار داده‌ایم.

۲. متعلق «کذالک»، محذوف است که تقدیراً عبارت است از: «**جعلنا لک عدواً من شیاطین الجن والانس و کذلک جعلنا لکل نبی عدواً**... ».

برخی توجیه دوم را پسندیده‌اند، و لیکن توجیه اول، اولیٰ و مناسب‌تر است.

شیاطین الأنس و الجن ـ در این‌جا «شیطان» به معنی سرکش است. «شیاطین» یا به سبب بدل بودن از «عدواً» منصوب است یا این‌که مفعول ثانی «**جعلنا**» می‌باشد. یعنی: شیاطین انس و جن را دشمنا ﷺ قرار دادیم.(۲)

اگر «شیاطین» بدل «عدواً» باشد، در این صورت مطابقت در افراد و جمع که شرط لازم میان بَدَل و مُبدل مِنهُ است دیده نمی‌شود. پس این مخالفت را به چه صورت می‌توان در این ترکیب پذیرفت؟

علامه زج ﷺ و ابن انبا ﷺ جواب داده‌اند: «عدواً» اگر چه لفظاً و به

۱ـ البحر المحیط: ۲۰۶/۴ ـ ۲۰۵ ـ تفسیر کبیر: ۱۵۰/۱۳.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۵۳/۱۳.

ظاهر واحد است، و لیکن در اصطلاح و با توجه به معنای جنسیت آن، جمع است و اگر مفهوم عام جنسی بودن آن مد نظر قرار گیرد، بَدل آن به راحتی می‌تواند به صورت جمع بیاید.

ابن انبا ﷺ شعر زیر را برای استشهاد نقل کرده است:

(۱)

در این شعر «عَدُوّی» که لفظاً مفرد است، به معنای «اعدائی» است.

در «قرآن» نظایر این ترکیب فراوان مشاهده می‌شود؛ مثلاً:

﴿ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡمُكۡرَمِينَ﴾ [ذاریات: ۲۴]. در این آیه «ضیف» که موصوف است، مفرد و «مکرمین» که صفت آن است، جمع آورده شده است.

﴿وَٱلنَّخۡلَ بَاسِقَٰتٖ لَّهَا طَلۡعٞ نَّضِيدٞ﴾ [ق: ۱۰]. این‌جا نیز «نخل»، مفرد و «باسقات»، جمع است.

و ﴿أَوِ ٱلطِّفۡلِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يَظۡهَرُواْ عَلَىٰ عَوۡرَٰتِ ٱلنِّسَآءِ﴾ [نور: ۳۱]. «طفل»، مفرد و «الذین»، جمع است.

و ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ ۝٢ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [عصر: ۲ و ۳]. «انسان»، مفرد و «الذین» جمع است.

در تمام این آیات، صفت بنابر مفهوم عام جنسیتِ موصوف، به صورت جمع آمده است.

شیاطین جن و انس

در مورد این‌که منظور از «شیاطین» در ﴿شَيَاطِيْنَ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ﴾ چه کسانی هستند، دو قول وجود دارد:

۱. مراد، مردة الانس والجن هستند. یعنی تمام سرکشان و طغیان‌گران از گروه جن‌ها و انسان‌ها. (در میان جن‌ها هم بسیاری افراد صالح و مؤمن وجود دارد؛ همان‌طور که

۱ـ برخی مصرع دوم این بیت را چنین ثبت کرده‌اند: تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۳- روح المعانی: ۳۴۶/۸.

در میان انسان‌ها هست. پس مطلقاً جن‌ها مراد نیستند.)

این قول از حضرت ابن ع ﷺ، در روایت مجا ﷺ، د ﷺ، حد ﷺ و قتا ﷺ مروی است.

۲. مقصود از «شیاطین»، تمام اولاد ابلیس هستند که او برای گمراه ساختن انسان‌ها و جن‌ها می‌فرستد. به مأموران گمراه ساختن انسان‌ها، «شیاطین الإنس» و به مأموران اغوای جن‌ها، «شیاطین الجن» می‌گویند. در این صورت، ﴿شَيَاطِيْ﴾، مضاف و ﴿الْاِنْسِ وَ الْجِ﴾، مضاف‌الیه هستند.[1]

در این مکان، تفسیر اوّل مرجّح است؛ به دلیل روایتی که در آن آمده: یک صحابی از رسول‌الله ﷺ پرسید: یا رسول‌الله ﷺ آیا در میان انسان‌ها هم شیاطین هست؟ آن‌حض ﷺ فرمودند: « .ه .. »[2]

در اثری دیگر آمده که وقتی شیاطین جن از فریب دادن انسانی عاجز می‌گردند، شیاطین انس را بر آن شخص مسلط می‌سازند. آن گاه شیاطین انس بر او مسلط می‌شوند و با انواع حیله‌ها و آزارها، بر جان و مال و فکر و روح او یورش می‌برند که اگر شخصی قوت ایمانی چندانی نداشته باشد، نتیجتاً یا به دام فریب‌شان گرفتار می‌آید یا حداقل این‌که در دایره‌ی آزار و حیله‌های آنان ناراحت می‌گردد.[3]

بنابراین در انسان‌ها هم شیاطین هست و برخی از آن‌ها به مراتب شدیدتر از شیاطین جن و خود ابلیس می‌باشند![4] در این زمان بیشتر، شیاطین انس مشغول به کارند و خود شیاطین راحت نشسته‌اند!

يوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً ـ بعضی از آن شیاطین جن و انس، به بعضی

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۳.

۲ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۳۱۵/۵ ـ ۳۱۴، ش۱۳۷۷۲ الی ۱۳۷۷۷ ـ ابن ابی حاتم در تفسیر: ۴/۴ ـ ۳، ش۷۸۱۳ ـ و احمد در مسند.(دنباله‌ی این حدیث را در پانوشت‌های بعد بخوانید).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۳ (اصل روایت از ابن ابی حاتم در: تفسیر از ابن عباس ﷺ مختصرا: ۴/۴، ش۷۸۱۷) و ایضا ر،ک: تفسیر ابن کثیر: ۱۶۷/۲.

۴ـ چنان‌که حدیث قبل به آن تصریح دارد. درآن حدیث، رسول‌الله ﷺ، پس از گفتن « بل »، برای توضیح فرمودند: و آنان شیاطین انس و شرورتر از شیاطین جن هستند »

دیگر مطالب دروغین و بی‌اساس اما مزیّن القا می‌کنند تا مؤمنان را منحرف سازند.

«زخرف» یعنی روپوش و سرپوش. به چیزی می‌گویند که ظاهرش آراسته، اما اندرون آن زشت و فاقد خوبی است؛ مانند رُوی که آن را با روپوش طلا بپوشانند و به دروغ به عنوان طلا بفروشند. در اصل به مال و چیز بی‌ارزش می‌گویند که روپوش طلا داده شده باشد. مجازاً به تمام چیزهای قلابی و بی‌ارزش اطلاق می‌شود. «مزخرف» وصف همان چیز و کس است. «زَخْرَفَه» یعنی: چیز را خوب و مزّین ظاهر نمود، اما باطن آن تماماً خراب است. از انسان‌ها به کسی می‌گویند که باطن بدی دارد، ولیکن با مکاری و مهارت ظاهرش را خوب و دلکش نشان می‌دهد.

«قول زخرف» سخنانی هستند که ظاهراً جالب و زیبا می‌باشند، اما حقیقتاً چنین نیستند. مانند تبلیغات دشمنان و فریبکاری‌های آنان. در محاوره و اصطلاح عموم به این سخنان، سخنان باطل و بیهوده می‌گویند.

«غروراً» یعنی: دروغین.[1] معنای عبارت این‌که: «القا می‌کنند به همدیگر سخنانِ مزیّن را که دروغین هستند.» یا این‌که: برای فریب این القاءات را انجام می‌دهند.

القای شیاطین به همدیگر مستلزم تسلسل است و این چیز باطلی است و «قرآن» از این چیزهای عبث پاک است. چرا در این آیه مفهومی بیان شده که گویای وجود تسلسل است؟

در این‌جا اصلاً تسلسلی نیست؛ چون شیاطین مخلوق‌اند و فانی. پس فنای شیاطین موجب فنای القای وسوسه‌های آن‌هاست و بدین طریق تسلسل همیشگی از بین می‌رود. (اصولاً چیزی که انتها دارد، در آن تسلسل راه نمی‌یابد.)

مفهوم القا و ارتباط متقابل میان انسان ها و اجنّه

در تبیین این مفهوم، علما اقوال مختلفی ذکر کرده‌اند. اما ما از ذکر همه صرف‌نظر و فقط به قول محققان بسنده می‌نماییم.

محققان در این باره می‌گویند: ارواح به معنی اعم- ارواح جن‌ها باشند یا انسان‌ها یا

۱ـ تفسیر قرطبی: ۶۷/۷.

فرشتگان- از دو حال خالی نیستند: یا ارضیه هستند یا فلکیه.

باز ارضیه (ارواح زمینی) دو نوع‌اند: بعضی از آن‌ها طاهره، طیّبه، آمرة بالمعروف و نظیف هستند. اینان فرشتگان زمینی‌اند و به این گروه از فرشتگان «**لمّة الرحمن**» می‌گویند.

برخی دیگر از ارواح زمینی، خبیثه، قاذره، آمرة بالقبائح و شریره‌اند. اینان شیاطین هستند و «**لمّة الشیطان**» نام دارند. ملائکه (**لمة الرحمن**) به انسان‌ها مطالب خیر القا می‌کنند و باز به آنان تلقین می‌کنند که به انسان‌های دیگر این مطالب نیک را القا نمایند.

کار «**لمة الشیطان**» نیز چنین است. آنان مطالب و امور شرّ را به بندگان بد القا می‌کنند و باز آنان توسط تعلیم شیاطین، به همنوعان خود هم این مطالب بد را تلقین می‌کنند و این باعث فریب بسیاری از انسان‌ها می‌گردد. این القا متقابلاً به خلاف جنس هم ادامه پیدا می‌کند. یعنی شیاطین انسان به شیاطین جن و شیاطین جن به شیاطین انسان القا می‌کنند.[1]

و لو شآء ربک ما فعلوه ـ اگر خداوند متعال بخواهد شیاطین جن و انس چنین کاری نکنند، آنان اصلاً این کار را نمی‌کنند، اما قانون الهی بر این منوال قرار گرفته که آنان در کارشان مختار و آزاد باشند تا در محاسبه‌ی اُخروی حساب‌شان راست شود.

مرجع ضمیر مفعولی «فعلوه»، «قول زخرف» به تعبیر وسواس و ایحای زخارف می‌باشد. عده‌ای دیگر آن را «عدوات» گفته‌اند؛ به تأویل «عمل» که قبلاً ذکر شد. بعضی دیگر هم آن را راجع به «غرور» دانسته‌اند.

فذرهم و ما یفترون ـ به پیامبرش می‌فرماید: آنان را بگذار، کار تو فقط تبلیغ است.

وَلِتَصۡغَىٰٓ إِلَيۡهِ أَفۡـِٔدَةُ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ... (۱۱۳)

و لتصغیٰ الیه ... ـ «صغو» به معنای میل کردن است. مرجع ضمیر «الیه» ﴿زُخۡرُفَ

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵۵/۱۳.

ٱلۡقَوۡ ﴾[انعام: ١١٢]است. درمورد متعلّق «لتصغیٰ» در این آیه نزد علما اختلاف هست:

١. نزد اکثر اهل سنت و جماعت، متعلق «لتصغیٰ» ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ وَٱلۡجِ ﴾ [انعام: ١١٢] است. این‌جا می‌فرماید: «و انّما فعلنا ذالک لتصغیٰ الیه افئدة الذین لایؤمنون ...».[1] یعنی: برای علیهم‌السلام شیاطین را دشمن مقرر کردیم تا در مقابل اذیت و آزار آنان صبر کنند و بدین وسیله درجات اُخروی‌شان بلند گردد، و نیز این کار را کرده‌ایم تا قلوب کسانی که به آخرت ایمان ندارند، به طرف قول زخرف شیاطین میل کند و فریفته شوند.

این یکی از مظاهر بی‌شمار امتحان الهی بر بندگان می‌باشد و نیز حجّتی است علیه باطلان که به تعالیم پیا علیهم‌السلام گوش نمی‌سپارند و به فریب شیاطین دل می‌بندند.

در این توجیه، «لام» در «لتصغیٰ»، از قبیل «لام کَیْ» است که برای تعلیل می‌باشد و «لتصغیٰ»، مفعول له و علت دوم برای «ایحای شیاطین» قرار می‌گیرد.

٢. معتزله می‌گویند: «لامِ» «لتصغی» برای عاقبت است.

٣. ابومسلم اصفهانی قایل است که متعلق «لام»، این قول خداوندی است ﴿يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٍ ﴾ [انعام: ١١٢]. یعنی: شیطان به همدیگر سخنان مزیّن رد و بدل می‌کنند تا دل کسانی که ایمان نمی‌آورند، به آن طرف میل کند.

امام راز رحمه‌الله توجیه ابومسلم را موجّه گفته که البته نتیجه‌ی آن همان قول اکثر اهل سنت است.[2]

وليقترفوا ما هم مقترفون ـ «اقتراف» به دو معنا استعمال می‌گردد: اکتساب و اختلاف. اگر چه علامه زج رحمه‌الله معنای اختلاف را ترجیح داده، ولیکن مرجح و معتبر، معنای اول است.[3]

١ـ تفسیر کبیر: ١٥٦/١٣.
٢ـ همان: ١٥٦ الی ١٥٧.
٣ـ همان: ١٥٦/١٣ و ١٥٨– روح المعانی: ٣٤٩/٨ و ٣٥٠.

قوله تعالی ﴿وَأَقْسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهْدَ أَيْمَٰنِهِمْ﴾ [انعام: ۱۰۹] مع قوله تعالی ﴿وَلَوْ أَنَّنَا﴾... الی قوله تعالی ﴿مَّا كَانُواْ لِيُؤْمِنُوٓاْ﴾- در این آیات به آن طرف اشاره است که از معاینه‌ی خوارق و کرامات، رسیدن نفع ضروری نیست. لهذا، طلب خرق عادات و کرامات از اولیا، طریق صحیح و هدایت نیست، بلکه طریق هدایت، اتباع دلایل و بیّنات است. پس در شیخ خود هم تتبّع کرامات نکند، بلکه کمال علم و عمل و اتباع سنّت و متشرّع بودن او را ملاحظه کند و بر همین مبنا از وی پیروی نماید.[1]

أَفَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ إِلَيْكُمُ ٱلْكِتَٰبَ
(بگو:) آیا طلب کنم فیصله کننده‌ای به جز خدا؟! و اوست آن‌که فرو فرستاد به سوی شما قرآن را
مُفَصَّلًاۚ وَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُۥ مُنَزَّلٌ
واضح کرده شده؟! و کسانی‌که داده‌ایم به‌آنان کتاب(تورات)، می‌دانند که قرآن فرو فرستاده شده
مِّن رَّبِّكَ بِٱلْحَقِّۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلْمُمْتَرِينَ ﴿١١٤﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ
از جانب پروردگار تو به‌راستی. پس هرگز از شک کنندگان مباش ● و تمام است سخن پروردگار تو
صِدْقًا وَعَدْلًاۚ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾ وَإِن
در راستی و انصاف. هیچ کس تغییر کننده نیست سخن‌های او را، و اوست شنوا و دانا ● و اگر
تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي ٱلْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِن يَتَّبِعُونَ
فرمانبرداری کنی بیشتر کسانی‌را که در زمین هستند، گمراه می‌کنند تو را از راه خدا؛ پیروی نمی‌کنند
إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿١١٦﴾ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن
مگر گمان‌را و نیستند مگر دروغگو ● هر آیینه پروردگارتو داناتر است به کسی‌که دور می‌شود از
سَبِيلِهِۦۖ وَهُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُهْتَدِينَ ﴿١١٧﴾
راه وی و او داناتر است به راه یافتگان ●

۱ـ بیان القرآن: ۱۲۱/۳.

ربط و مناسبت

پیش‌تر از این، تردید منکران وحدانیت خداوند متعال و پس از آن در آیات گذشته بیان اعتراض و معجزه‌طلبی معجزه‌طلبان بود که قلباً هیچ اراده‌ای به ایمان آوردن نداشتند و فقط می‌خواستند به نوعی عجز رسول‌الله ﷺ را در نمایاندن معجزه ظاهر سازند.

در این آیه‌ها جواب دیگری راجع به تقاضا و تنقید کفار درباره‌ی رسالت آن‌حضرت ﷺ، آمده است و نیز صداقت و عدالت «قرآن کریم»- که خود بزرگ‌ترین معجزه‌ی اسلام و رسول‌الله ﷺ می‌باشد- به بهترین نمط اعلام شده است. پس آنان اگر واقعاً معجزه می‌خواستند، معجزه‌ی مفصّل و واضح که «قرآن» باشد، برای‌شان کافی بود و دیگر نیازی به معجزات دیگر نبود.

سبب نزول

نزد بعضی از مفسران برای این آیات سبب نزول خاصی وجود دارد. صاحب «روح‌المعانی» این سبب را چنین نقل می‌کند:

روزی چند نفر از کفار قریش به نزد آن‌حضرت ﷺ آمدند و گفتند: اگر می‌خواهی حقّیّت و صداقت خویش را در رسالت و نبوت برای ما ثابت کنی، چند نفر از احبار و اسقف‌های اهل کتاب (یهود و نصارا) را بیاور تا به این امر گواهی بدهند. اگر آنان شهادت دادند، ما هم قبول می‌کنیم و بعد از آن حرفی نخواهیم داشت.

به دنبال این مطلب، خداوند کریم آیه‌ی ﴿أَفَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡتَغِي حَكَمٗا .. ﴾ [انعام: ١١۴] را نازل و انتقاد و تقاضای کفار را شدیداً رد فرمود.[1]

۱ـ روح المعانی: ٣۵١/٨. ایضاً: البحر المحیط: ٢٠٨/۴.

تفسیر و تبیین

أَفَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْتَغِى حَكَمًا ... (۱۱۴)

أفغيرالله ...؟! ـ در ابتدای این آیه، «قل» محذوف است. پس این جمله به زبان پیـ ﷺ باید به کافران گفته می‌شد. یعنی: بگو(تو ای پـ ﷺ): آیا به غیر از الله متعال کسی دیگر را برای حَکَمیّت و شهادت به حقیّت و صحّت نبوت خویش برگزینم؟! در حالی که ذات متعال، خود بر نبوت و صداقت رسالت من در مقدس‌ترین جلسه‌ها، مجلس ملایک کرّوبین و ارواح مقدسه مُهر تأیید زده است. (بالاتر از خداوند متعال چه کسی است که شما می‌گویید برای اثبات صحت گفته‌هایم از اهل کتاب که خود از مخلوق او تعالی هستند، شاهد و گواه بیاوریم؟!)

«حَکَم» به کسی می‌گویند که در میان دو نفر یا دو گروه فیصله می‌کند. «حکم» به این معنای خود یک قسم قاضی است. به «مفتی» و «مصلح» و «قاضی» هم به این اعتبار «حَکَم» می‌گویند.

و هو الذی انزل الیکم الکتاب مفصلاً ـ ﷻ همان ذات پاکی است که به طرف شما (مؤمنان و کافران) «کتاب»(قرآن) را «مفصّلاً» نازل کرده است.

«مفصّل» یکی از اوصاف «قرآن» است. یعنی «قرآن» را درحالی نازل کرده که به زبان عربی، بلیغ‌ترین زبان دنیا و به وضوح تمام و با بیان مفصّل است تا همه بفهمند. پس، برای کسی این عذر و اعتراض باقی نمی‌ماند که بگوید: «من مقاصد و معانی آن را نفهمیده‌ام»!

تفصیل «قرآن» به معنای تفصیل مسایل- کلیتاً یا جزئیتاً و اجمالاً یا تفصیلاً- است، نه این‌که لزوماً در آن هر مسأله تجزیه و با تفصیل بیان گشته است.

والذین آتیناهم الکتاب ... ـ (شما مشرکان کافران می‌خواهید که پیامبر ما از اهل کتاب برای شما گواه بیاورد؛) در حالی‌که آنان‌که صاحب کتاب آسمانی هستند، قلباً خوب می‌دانند و بر این امر متیقّن هستند که نبوت ر ﷺ و کتاب خداوند متعال، «قرآن»

حقیقت محض هستند؛ زیرا در «تورات» و «انجیل» به صراحت تصدیق رسالت حضرت محمد مصطفیﷺ و «قرآن» اعلام شده است؛ به طوری که برای اَحَدی از اهل کتاب محلی برای اعتراض و انکار باقی نمانده است. اما اگر آنان بر این حقایق مذکور در کتاب‌های‌شان پرده بیندازند یا عناداً از بیان حقانیت رسالت سو ﵇ و «قرآن» روی برتابند، تقصیر از خودشان است، نه از مـ ﵇ و «قرآن».

«یعلمون» به معنی «یوقنون» است. یعنی یهود و نصارا به یقین می‌دانند کَ ﵇، رسول خداوند متعال و کتابش، مُنزَّل مِنَ الله و هر دو، حق هستند.

<u>فلا تکوننّ من الممترین</u> ـ «امتراء» به معنی شک و تردّد است. این قسمت از آیه با توجه به خطاب آن، چند توجیه دارد:

۱. خطاب برای عموم مؤمنان است. یعنی: شما ای مؤمنان! از این‌که اهل کتاب به حقانیت رسول‌اللهﷺ و «قرآن» گواهی نمی‌دهند، در حقّیت آن‌ها به خود شک راه ندهید. به یقین بدانید که دین و آییـ ﵇ کاملاً حق است و بر منهاج حقیقت قرار دارد و در آن کوچک‌ترین نقص و عیبی نیست. شهادت ندادن یهود و نصارا به این حقیقت، از عدوات و نحوست آنان است، نه این‌که واقعاً نمی‌دانند و در کتاب‌های‌شان چیزی در این باره نیامده است.

۲. خطاب برای رسول‌اللهﷺ است؛ اما برای تفهیم امـ ﵇ تا از شک در اسلام و «قرآن» کاملاً برحذر باشند. یعنی: تو ای پـ ﵇! در نبوت خویش و صداقت «قرآن» شک نکن- که هرگز شک نخواهی کرد؛ چون از روز پیدایش تا آخرین لحظه‌ی حیات، پاک و مبرّا از هر صفت نامطلوب هستی و شک در دین که از زشت‌ترین صفات آدمی است، از وجود تو بس بعید و بلکه محال و غیرممکن است- پس شما ای مومنان! بدانید که وقتی شک در دین برای پـ ﵇ این قدر سخت است که خداوند متعا ﵇ را از آن برحذر می‌دارد، برای شما چه جای بحث است! از آن به دور باشید.

حدیث پـ ﵇ است که فرمودند:

، من در این باره نه شک دارم و نه ، ؤال مي‌کنم »[۱]

یعنی آن‌حضرتﷺ از روزی که متولد شده، در توحید او تعالی و پس از پیامبر شدن در رسالت و نبوت خود هیچ شک و تردّدی د علیه‌السلام راه نیافته است.

طبق این توجیه، خطاب مذکور به اصطلاح از قبیل «خطاب‌الاکابر لتفهیم الاصاغر» است.

۳. خطاب به رسول‌اللهﷺ است و از قبیل اِلهاب و تهییج می‌باشد. توضیح آن‌که: خداوند متعال و علیم می‌داند که پیامبرش هرگز شک به خود راه نمی‌دهد، اما با این قول علیه‌السلام را در این یقین و شک نداشتن، قوی‌تر و تهییج می‌نماید.

۴. خطاب به رسول‌اللهﷺ است؛ بدین معنا: تو ای پیا علیه‌السلام)! بر این حقیقت شک مکن و مطمئن باش که آنان نبوت تو و صداقت «قرآن» را به یقین می‌دانند و قلباً به آن معترف‌اند. این انکار آنان، زبانی و از روی عناد و کینه‌توزی است.

تقدیر آیه در این صورت این است: «فلاتکونن من‌الممترین فی أنَّهم لایعلمون حقانیتک.»[۲]

به نظرم توجیه اخیر دلپذیرتر است.

فرق « حَکَم » و « حاکِم »

ماده‌ی «حکم» و «حاکم» هر دو یکی است. در یک اطلاق کلی «حَکَم» و «حَاکِم» مترادف و به یک معنا دلالت می‌کنند. فرقی که میان این دو هست این است که: «حاکم» مفهومی عام دارد و اطلاق آن برای تمام حُکّام و اُمرا خواه در امور دینی و خواه در امور دنیوی است و مساوی است که حُکمش راست و عادلانه باشد یا کورکورانه و ظالمانه. پس به پادشاه، قاضی، امیر، والی، مفتی و ... «حاکم» می‌گویند. اما «حَکَم» مفهومش خاص است و مراد از آن حکم‌کننده‌ای است که فقط درباره‌ی

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از قتـ رحمه‌الله مرسلاً: ۶۱۰/۶، ش۱۷۹۰۷ و ۱۷۹۰۸- و ابن ابی حـاتم در تفسیر: ۲۳۰/۵ ، ۱۱۴۲۱. و به همین معنا موقوفاً از سعید بن جـ رحمه‌الله و ابـن عبـ رضی‌الله‌عنه: همـان / ش ۱۷۹۰۴ الی ۱۷۹۰۶.

۲ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ۱۵۹/۱۳ – روح المعانی: ۳۵۴/۸ ـ ۳۵۳.

مسایل دینی حکم می‌کند و نیز کارش منصفانه و عادلانه است. برای همین در آیه نسبت به ﷻ، وصف «حَکَم» آمده است.

ویژ ی ی خصو ی قرآن کری »

در خود «قرآن» چهار صفت ممتاز برای «قرآن» ذکر شده است:

۱. اولین ویژگی مهم‌اش این است که از طرف خداوند تبارک و تعالی نازل شده است و این موضوع در «قرآن» به کثرت به الفاظ «نزول» و «انزال» و «تنزیل» بیان گردیده شده است. («قرآن کریم» در این وصف، با تمام کتب سماوی اشتراک دارد.)

۲. «قرآن» تنها کتاب آسمانی است که برای تمام بشر نازل شده و تبعیت از آن برای تمام انسان‌ها لازم است. بنابراین، در هر برهه از زمان، «قرآن». معجِز و لازم و کافی است و در اعجاز به پایه‌ای است که کسی را بدان دسترسی نیست و به هیچ وجه نمی‌توان با آن مقابله کرد.

۳. در «قرآن»، اصول و قواعد تمام مسایل و مضامین مهم و اساسی- گاه به تفصیل و گاه به اجمال- بیان شده است.

۴. در تمام کتب آسمانی- از صحف حضرت عليه‌السلام گرفته تا «انجیل» ع عليه‌السلام- تصدیق «قرآن» وجود داشته است. در تمام آن‌ها این موضوع آمده بود که «قرآن»، ناسخ تمام کتاب‌ها و حضرت محمدﷺ، خاتم همه‌ی پیا عليهم‌السلام خواهد بود.

حضرت سید سلیمان ندو رحمه‌الله یکی از مؤرخان و دانشمندان اسلامی بزرگ هند که دنیا بر تحقیقات تاریخی وی اعتماد دارد، در یکی از جلسات درباره‌ی تأییدات کتب آسمانی بر حقّیت «قرآن» و رسالت پیامبر ا عليه‌السلام سخنرانی مفصّلی ایراد فرمود. ایشان در طول آن سخنرانی از تمام کتب آسمانی این تأییدات را عرضه‌ی شنوندگان نمود. مثلاً از «تورات» تصدیقات بسیاری عنوان کرد و همچنین از سایر کتاب‌های آسمانی. او به حاضران تأکید کرده بود که حواله‌ها را بنویسند و بعداً با

مدارک موجود تطبیق دهند.

گمان می‌رود مجموعه‌ی سخنان او را در یک کتاب درج کرده‌اند که نسخه‌ی خطی یا چاپی آن در کتابخانه‌های معروف و بزرگ دنیا وجود داشته باشد.

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلاً ... (۱۱۵)

و تمت كلمة ربک ... ـ می‌فرماید: دستور پروردگار تو (ای پیامبر علیه السلام) که به صورت «قرآن» در دست توست، در صدق و عدالت تمام شده و بالاتر از آن در این خصوصیت هیچ دستور و کتاب دیگری نیست.

«کلمة» در این‌جا به معنی دستور و گفتار خداوند متعال می‌باشد و جمع آن «کلمات» است. در این‌جا منظور، «قرآن» و تعالیم و دستورات اجرایی آن می‌باشد.

در این آیات مجموعاً چند صفت برای «قرآن» بیان شده است، اما بیان این دو صفت در این آیه به طور خصوصی بدین حکمت است که مضامین «قرآن» بیشتر حول دو مطلب و هدف دور می‌زند:

۱. بیان قصص و واقعات گذشتگان برای پندگیری و حصول عبرت. و به این اعتبار «صادق» است ﴿صِدْ﴾ و عین آن واقعات را بدون کمی و بیشی بیان می‌کند.

۲. تبیین اصول و احکام دنیوی و اخروی تا با به‌کارگیری از آن‌ها زندگی توأم با طاعت مشروع و به رنگ دینی باشد. به این اعتبار قرآن «عدل» است ﴿عَدْ﴾. «عدل» به دو معناست: ۱. معتدل و بدون افراط و تفریط، ۲. عادل و دور از ظلم و زیاده روی. («قرآن» به هر دو معنا عادل است.)

لا مبدّل لکلماته ـ اصل «قرآن» تغییرناپذیر و مصون از تحریف است؛ هیچ کس قادر نیست حرفی یا حتی حرکتی از آن را تغییر دهد؛ اگر چه ممکن است ظاهراً یکی بلند شود و دست به تحریف الفاظ و مفاهیم «قرآن» بزند، اما این تحریف او هیچ‌گاه بر اصل «قرآن» اثر و خللی وارد نمی‌سازد و این کتاب تا قیامت هم‌چنان سالم پابرجا و استوار باقی خواهد ماند ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُو﴾ [حجر: ۹].

و هو السمیع العلیم ـ او تعالیٰ به فریادهای مخلصانه‌ی تو و اعتراضات بیهوده‌ی مشرکان

شنونده (سَمِیع) است و از هدف آنان در طلب معجزه که چیزی جز استهزا و تنقید نیست و از مقصد تو که همانا طمع ایمان آوردن آنان است، کاملاً دانا و باخبر(عَلِیم) است. او سبحانه و تعالیٰ حکیم است و در کارش بر اساس حکمت عمل می‌کند؛ پس ناراحت مباش!

بنا به گفته‌ی حضرت ابن‌ء ﷺ، این آیه یکی از دلایل عصمت کامله‌ی پیامبر اکرم ﷺ است. کسی که کتابش «صدق» و «عدل» باشد، تبعاً خودش نیز «صادق» و «عادل» خواهد بود و این دو صفت به طور کامل جز در شخص معصوم دیده نخواهند شد. ضمناً از اثبات عصمت یک پیامبر، عصمت تمام پیا علیهم السلام ثابت می‌شود.

علاوه بر این، آیه‌ی مذکور یکی از دلایل ختم نبوّت به رسول‌الله ﷺ و ختم کتاب‌های آسمانی به «قرآن مقدس» است.

همچنین از این آیه تمام مذاهب دیگر جز ادیان آسمانی- در زمان‌های خود- و «اسلام» برای همیشه تردید و ابطال شدند؛ زیرا مبنای هیچ کدام از آن‌ها «کلمة رب‌العالمین» نیست و بلکه کلمه و ساخته و پرداخته‌ی خود انسان‌ها هستند و ظاهر است که مصنوع انسان مانند خود انسان ناقص خواهد بود.

به همین ترتیب بدعات مورد ردّ و ابطال قرار گرفتند؛ چون کلمه‌ی ربّ و ر علیه السلام نیستند و بلکه کذب و ظلم می‌باشند.

وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ ... (۱۱۶)

در این آیه خداوند متعال به پیامبرش می‌فهماند که متوجه تقاضاها و سخنان آنان نباشد و همّ و غم‌اش را صرف اجابت سؤالات بی‌موردشان نکند؛ چون هدف آنان فقط پریشان ساختن اوست، نه ایمان آوردن.

و ان تطع اکثر من فی الارض ... ـ در این‌جا هم خطاب به رسول‌الله ﷺ است؛ به همان توجیه که در خطاب ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ﴾ [انعام:۱۱۴] گفتیم.[1] یا خطاب متوجه

۱ـ برگردید به تفسیر آیه‌ی ۱۱۴ از همین سوره / همین جلد.□

افراد امّت آن‌حض علیه‌السلام است.

به توجیه اول یعنی: فرضاً اگر تو (ای پ علیه‌السلام!) از اکثر ساکنان زمین (کفار) اطاعت کنی، آنان تو را در وادی حیرت و سرگردانی می‌افکنند.

لفظ «ضلالت» به سه معنا مستعمل است: **(۱)** تحیّر، **(۲)** پریشانی، **(۳)** گمراهی. در این‌جا چون این فعل به طرف رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نسبت داده شده است، به معنی پریشانی یا لغزش است؛ زیرا به‌کار بردن لفظ ضلالت به معنی گمراهی برای علیهم‌السلام- ولو این‌که فرضاً باشد- مناسب نیست.

مراد ا ﴿الارض ﴾، مکه است. در این صورت این «الف و لام» برای عهد خارجی است و مراد ا ﴿مَنْ فِي الْاَرْض ﴾، کفار مکه می‌باشند. اگر «الف و لام» جنسی باشد، آن وقت مطلقاً کفار مقصود می‌باشند.

ناگفته نماند که اطاعت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم از کفار نه در قول و نه در فعل، امکان ندارد. در این‌جا اطاعت فرضی از درخواست آنان مبنی بر طلب معجزه مورد نظر است.

ان یتبعون الا الظنّ ـ روشن می‌فرماید که آنان پیروِ خیالات پوچ و گمان‌های باطل خویش‌اند. هر روز فکری می‌کنند و به مطابق آن نزد تو می‌آیند و چیزی می‌گویند یا می‌خواهند.

و ان هم الا یخرصون ـ «یخرصون» یعنی: «یکذبون». یعنی کار آنان فقط این است که درباره‌ی چیزی تخمین می‌زنند و می‌بینند که به چه وسیله‌ای تو را ناراحت و سرگرم سازند تا به فکر دعوت و ارشاد عموم مردم نباشی.

اصولاً عادت اهل باطل و پیروان شیطان همین است که وقتی می‌بینند، یک اهل حق از حق باز نمی‌آید، به انواع حیله‌ها او را به موضوعات جانبی و بی‌اهمیت مشغول می‌کنند تا به فکر هدف و عقیده‌ی اصلی‌اش نباشد و بدین ترتیب می‌کوشند او را از قافله بازدارند و آن‌گاه که تنها شد، در قید خویش اندازند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِۦ ... (۱۱۷)

انّ ربک هو اعلم ... ـ می‌فرماید: خداوند متعال از همه بهتر می‌داند که چه کسی از مسیر راست منحرف می‌گردد و چه کسی به فکر حصول گوهر ایمان است. این مسأله در علم الهی طی شده و او سبحانه و تعالی هر فریقی را به آن‌چه که مستحق‌اش است، مجازات خواهد کرد. بنابراین، تو ای پیـ علیه السلام)! به حرف‌های آنان توجه نداشته باش و کارت را دنبال کن!

ملاک صحّت مذاهب، تصویب الهی است. از دو آیه‌ی اخیر استدلال می‌شود که انسان هیچ مذهب و مکتبی را تأیید نکند؛ مگر این مصوّب به تصویب و مؤیّد به تأیید خداوند متعال در کتاب‌های آسمانی‌اش و به گفتار پیامبرانش باشد.

قوله تعالی ﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ﴾- مراد از این «ظنّ»، آن است که مستند به دلیلی شرعی نباشد. از این آیه معلوم شد که در باب احکام، کشف و الهام حجت نیست؛ خصوصاً الهام، و جزم بر مفهوم آن‌ها کاملاً باطل است.(۱)

فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ إِن كُنتُم بِـَٔايَٰتِهِۦ مُؤۡمِنِينَ ﴿١١٨﴾

پس بخورید آن‌چه ذکر کرده شده نام خدا بر آن(یعنی هنگام ذبح آن) اگر مؤمن هستید به آیات خدا ●

وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تَأۡكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ وَقَدۡ

و چیست شما را که نمی‌خورید از آن‌چه که ذکر کرده شده نام خدا بر آن و حال آن‌که

فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيۡكُمۡ إِلَّا مَا ٱضۡطُرِرۡتُمۡ إِلَيۡهِۗ

به‌تفصیل بیان کرده است برای شما آن‌چه بر شما حرام ساخته است؛ الّا آن‌چه مضطر شدید به‌سوی آن.

وَإِنَّ كَثِيرٗا لَّيُضِلُّونَ بِأَهۡوَآئِهِم بِغَيۡرِ عِلۡمٍۗ إِنَّ رَبَّكَ

و هر آیینه بسیاری گمراه می‌کنند به خواهش نفس خویش به غیر دانش. هر آیینه پروردگار تو

هُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُعۡتَدِينَ ﴿١١٩﴾ وَذَرُواْ ظَٰهِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَبَاطِنَهُۥٓۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ

۱ـ بیان القرآن: ۱۲۴/۳- روح .

داناتر است بر ستمکاران • و ترک کنید آشکارای گناه را و پنهان آن را. هر آیینه کسانی که

يَكۡسِبُونَ ٱلۡإِثۡمَ سَيُجۡزَوۡنَ بِمَا كَانُواْ يَقۡتَرِفُونَ ﴿١٢٠﴾ وَلَا تَأۡكُلُواْ مِمَّا

گناه می‌کنند، جزا داده خواهند شد به حسب آن‌چه می‌کردند • و مخورید از آن‌چه

لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ وَإِنَّهُۥ لَفِسۡقٌۗ وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ

یاد کرده نشده نام خدا بر آن و هر آیینه خوردنش گناه است. و هر آیینه شیاطین وسوسه القا می‌کنند

إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ لِيُجَٰدِلُوكُمۡۖ وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ

به سوی دوستان خویش تا خصومت کنند با شما. و اگر فرمانبرداری آنان کنید، هر آیینه شما

لَمُشۡرِكُونَ ﴿١٢١﴾

مشرک می‌شوید •

ربط و مناسبت

در آیه‌هایی که گذشت، خداوند متعال به پیامبرش فرمود: اگر به انتقادات گمراهان التفات نماید، پریشان خواهد شد؛ پس، به حرف‌ها و تقاضای آنان اصلاً نباید توجهی نشان دهد.

در این آیات، چند نمونه از اعمال و انتقادات اهل ضلالت را بیان می‌فرماید و به مسلمانان می‌گوید که به این تنقیدات توجهی نشان ندهند و بر مسیر صحیح خویش گامزن باشند.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیات سه سخن مروی است:

۱. حضرت ابن ع رضی الله عنهما می‌فرماید: یک بار گروهی از یهود نزد رسول‌الله ﷺ آمدند و از روی عناد و دشمنی که با اسلام داشتند، مسأله‌ای طرح نمودند؛ گفتند: تو ای محمد(ﷺ) با پیروانت عادت خلاف عقل و عجیبی دارید؛ حیوان حلال گوشتی را که خودتان ذبح می‌کنید، حلال می‌دانید و آن حیوان را که مذبوحه‌ی خداست، حرام می‌پندارید. حیوانی که خود می‌میرد، در حقیقت خدا آن را کشته، امّا شما آن

را حرام می‌دانید.(در مذهب خودشان هم این حیوان حرام اعلام گردیده است، اما برای فریب مسلمانان که فکر می‌کردند ساده‌لوح هستند و آن‌چه را که عقل باور می‌دارد می‌پسندند، این مورد را ذکر کردند. چون عقلاً این حیوان مرده باید بهتر حلال باشد؛ زیرا به قول آنان کشته‌ی خداست.) در پی این اشکالِ یهود، آیات مورد بحث نازل شدند.[1]

این روایت را ابوداود، ترمذی، حاکم و ﷺ از حضرت ابن ع ﷺ نقل نموده‌اند

و صاحب «روح المعانی» و صاحب «معارف» هم آورده‌اند.

۲. عکر ﷺ می‌فرماید: شأن نزول این آیات، اعتراض مجوسیان فارس بود. آنان با مشرکان قریش در زمان جاهلیت دوست بودند و مکاتبه بین آنان برقرار بود. وقتی تحریم «میتة» نازل شد، به مشرکان این اعتراض را تلقین کردند و نوشتند: محمد(ﷺ) و اصحابش که به گمان خود از دستورات خداوند (ﷻ) پیروی می‌کنند، چطور خداوند (ﷻ) را چنان نادیده می‌گیرند که «میته» را که کشته‌ی او(تعالی) است، حرام می‌دانند، امّا کشته (مذبوحه)ی خود را حلال قرار می‌دهند و از آن می‌خورند؟(خود مجوس «میته» را حلال می‌دانستند و می‌خوردند!)

مشرکان در پی این تلقین، همین سؤال را نزد رسول‌اللهﷺ مطرح کردند که به دنبال آن آیات مذکوره نازل شدند.

۳. علامه واحد ﷺ می‌نویسد: این آیات در جواب خود مشرکان نازل شد؛ چون خود آنان هم از رسول‌اللهﷺ چنین سؤالی کردند.[2]

ممکن است هر سه موضوع، سبب نزول این آیه قرار گرفته باشند.

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابن ع ﷺ مختصراً: کتاب الاضاحی / باب ۱۳ «فی ذبائح اهل الکتاب»، **ش۲۸۱۹ ـ و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن / باب ۷** «من سورة الانعام»، **ش۳۰۶۹ـ و ... .**

۲ـ اسباب النزول واحدی: ۱۲۴ـ روح المعانی: ۳۵۸/۸ ـ البحر المحیط: ۲۱۰/۴.

تفسیر و تبیین

فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ... (۱۱۸)

فکلوا ... ـ «فا» در «فکلوا» سببیّه است. بنابراین، این کریمه مسبّب از انکار اتباع مضلّین است. یعنی از جمله کارهایی که شما را در آن از اتباع مضلّین منع کرده‌ایم، یکی این است که می‌گویند، «میته» را هم باید بخورید، پس برخلاف گفته‌ی‌شان فقط حیوانی را بخورید که هنگام ذبح آن، اسم «الله» ﷻ گرفته شده باشد.

ان کنتم بایاته مؤمنین ـ «آیات» به معانی متعدّدی به کار می‌رود؛ از جمله: نشانه، معجزه، آیه‌های «قرآن»، احکام خداوند متعال و ... . در این‌جا منظور، احکام خداوند متعال می‌باشد. یعنی: (فقط مذبوحه به نام خداوند متعال را بخورید) اگر واقعاً به احکام خداوند متعال ایمان و یقین دارید و در مقابل او تعالی سر تسلیم فرود می‌آورید- که مقتضای ایمان است.

وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تَأۡكُلُواْ... (۱۱۹)

برخی از مسلمانان ساده‌لوح سخن کفار را راست و موافق با عقل و منطق پنداشتند[1] و در دل چنین تصور کردند که حیوانی که خود مرده است، ظاهراً بهتر باید حلال باشد؛ چون کشته‌ی خداوند متعال است و اگر این حلال نباشد، چگونه مذبوحه‌ای که کشته‌ی انسانست، حلال می‌گردد؟! این گروه بنابر اصرار کفار، اراده کردند که «میته» را هم مورد استفاده‌ی غذایی قرار دهند. خداوند متعال در این آیه آنان را هشدار می‌دهد و مسأله را واضح می‌فرماید.

و ما لکم ...؟ ـ یعنی: چیست برای شما در نخوردن مذبوحه با نام خداوند متعال؟!

و قد فصّل لکم ما حرم علیکم ـ فاعل «فصّل» و «حرم»، «الله» ﷻ است. یعنی خداوند متعال محرّمات را مفصلاً در «قرآن» بیان کرده و فرموده است ﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيۡكُمُ

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۱/۴ ـ ۲۱۰.

ٱلْمَيْتَةَ وَٱلدَّمَ وَلَحْمَ ٱلْخِنزِيرِ﴾ [بقره: ۱۷۳].[۱]

الا ما اضطُررتم الیه ـ ضمیر «الیه» با ﴿مَا حَرَّمَ﴾ برمی‌گردد. یعنی اگر جایی برای خوردن گوشت حرام، مُضطر شُدید؛ مثلاً به سبب گرسنگی خطر هلاکی شما را تهدید نمود، آن وقت می‌توانید از حیوان مردار تغذیه نمایید؛ البته فقط به اندازه‌ای که سدّ جوع نموده باشید و نیرو برای ادامه‌ی سفر- اگر در سفر هستید- به دست آورید، نه این‌که سیر بخورید.

برخی دیگر، ضمیر «الیه» راجع به ﴿ما اضطررتم﴾ گفته‌اند که حاصل معنا باز همان است.[۲]

و ان کثیراً لیضلون باهوآءهم ... ـ یعنی: بی‌تردید بسیاری از کفار کسانی هستند که بدون این‌که دانشی داشته باشند، محض به وسیله‌ی خیالات فاسد خویش دیگران را گمراه می‌سازند.

فاعل «لَيَضِلُّوْنَ»، مشرکان هستند.[۳] می‌فرماید: شما مسلمانان به طرف آنان نروید و به سخنان‌شان گوش فرا ندهید.

این تفسیر در صورتی است که «لَيَضِلُّوْنَ» متعدّی و از «اضلال»(اَضَلَّ،يُضِلُّ) تلقی گردد. اگر لازم و از «ضلالة»(ضَلَّ،يَضِلُّ) گرفته شود، آن وقت چنین معنا می‌دهد: بسیاری گمراه می‌شوند به سبب پیروی از خواهش‌های خویش. اما در این‌جا تفسیر این لفظ به معنای متعدّی، اقرب است.

ان ربک هو اعلم بالمعتدین ـ «اعتداء» به معنی زیاده‌روی و از حد گذشتن است؛ چنان‌که مشرکان از حد می‌گذرند و احکام را منطبق با معیارهای عقل خود می‌تراشند و می‌سنجد و جاری می‌سازند.

«معتدین» یعنی از حدّ تجاوزکنندگان. می‌فرماید: خداوند متعال نسبت به این تجاوزگران از هر کسی آگاه‌تر است و آنان را به سبب اعمال‌شان مجازات خواهد

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۶/۱۳.
۲ـ ر،ک: روح‌المعانی: ۳۶۰/۸ – ۳۵۹.
۳ـ همان: ۳۶۰/۸.

کرد.

خداوند متعال در این آیه نیز مسلمانان را از گمراهی‌ها و خیالات فاسد مشرکان و مجوس بر حذر می‌دارد.

وَذَرُواْ ظَٰهِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَبَاطِنَهُۥٓ... (۱۲۰)

و ذروا ظاهرالاثم و باطنه ـ فاعل «ذروا»، ضمیر مستتر «انتم» و مراد از آن، مسلمانان و مؤمنان هستند. تقدیر عبارت این است: «ذروا **اَیُّها المؤمنون** ...».

دربارهٔ معنای حقیقی «ظاهر الاثم» و «باطن الاثم» اقوال مختلفی به میان آمده است؛ از جمله:

۱. منظور از «ظاهر الاثم»، اعلان گناه و انجام دادن آن به صورت آشکار است. مانند تراشیدن ریش و تماشای تلویزیون و ... . «باطن الاثم» گناهانی است که مخفیانه و پوشیده از انظار مردم انجام داده می‌شوند. مانند دزدی و زنا و ... . این قول ضحاَ   رحمه‌الله است.

۲. مراد از «ظاهر الاثم»، آن است که انسان گناهی را به اعضا و جوارح ظاهری خویش مانند دست، زبان و ... انجام دهد و «باطن الاثم» آن است که متعلق به قلب و اراده باشد. مانند: کِبر، حسد، ارادهٔ پختهٔ بر گناه، در دل نقشه‌کشیدن علیه کاری نیک یا فردی نیک و ... .

۳. منظور از «ظاهر الاثم» و «باطن الاثم»، مجموع تمام گناهان از هر نوعی که باشند، است. در عربی می‌گویند: «قُل ظاهرَ الامر و باطنَه.» یعنی کلاً موضوع را مطرح کن و هیچ گوشه‌ای از آن را ناگفته مگذار. طبق این توجیه منظور از آیه، کنایه از ترک تمام گناهان است؛ یعنی همهٔ گناهان را رها کنید.

این قول ابن انبار   رحمه‌الله است.[۱]

از میان توجیهات مذکور، به نظر من توجیه دوم از همه بهتر است. یعنی: ترک دهید گناهان جوارح ظاهری و گناهان قلبی را.

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۶۷/۱۳.

سیُجزون بما کانوا یقترفون ـ خاطرشان می‌سازد که کسانی که گناه می‌کنند، عنقریب پس از مرگ جزای گناهان‌شان را می‌بینند.

«یقترفون» از «اقتراف» است؛ یعنی کسب کردن به تکلّف. در اصل به کردن کاری با دو دست که بیان‌گر مبالغه در کاری است، «اقتراف» می‌گویند.

از فحوای کلی آیه چنین برمی‌آید که شأن مسلمان این است که به طرف گناهان ظاهری و باطنی توجه نداشته باشد و باید همه‌ی آن‌ها را از جوارح و قلب خویش دور سازد.

وَلَا تَأۡكُلُواْ مِمَّا لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ... (۱۲۱)

و لا تأکلوا ممّا لم یذکراسم‌الله علیه ـ در مورد موقعیت و مفهوم «ما» در این جمله‌ی قُدسی علما دو قول دارند:

۱. عطاء بن‌ابی‌رباح ﷺ می‌گوید: «ما» عامه است. یعنی هر چه از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها که بدون گرفتن نام الله ﷻ خورده شود، حرام است؛ گوشت باشد یا آب یا خوراکی دیگر.

۲. جمهور فقها می‌گویند: «ما»، عام مخصوصٌ منه البعض است[1] و به اعتبار اصول و حکم مخصوص، برای مذبوحه می‌باشد. پس تقدیر عبارت چنین است: «ولا تأکلوا ممّا لم یُذکر اسمُ الله علیه عند الذبح». به این توجیه، «عند الذبح» در این عبارت محذوف است. پس، این نهی فقط هنگام ذبح است. یعنی آن‌چه که برای حلال شدن، ذبح می‌خواهد، هنگام ذبح باید اسم الله ﷻ گرفته شود، در غیر این صورت حرام خواهد بود. اما آن‌چه که ذبح نمی‌خواهد، مانند ماهی و آب و غذاهای دیگر، به نگرفتن نام الله ﷻ حرام نمی‌گردند.

خلاصه‌ی سخن این‌که: «ما» برای مذبوحات عام است و باید برای هر مذبوحه از اول [هنگام تعیین برای نذر و قربانی] تا هنگام ذبح‌اش اسم الله ﷻ گرفته شود. و اگر اول اسم خداوند متعال بر آن بگیرند و هنگام ذبح به پیر یا زیارت‌کده نسبت کنند،

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۸/۱۳.

حلال نخواهد بود.

<u>و انه لفسق</u> ـ مرجع ضمیر «انّه»، «اَکْل» است که از جملهی ﴿وَ لَا تَأْكُلُ﴾ مفهوم می‌گردد. در این‌جا «فسق» به معنی حرام و مردار است که خوردن آن یک کار فسق‌آمیز می‌باشد و خورندهی آن فاسق می‌شود.

<u>و ان الشیاطین لیوحون الیٰ اولیآءهم</u> ـ یعنی شیاطین به دوستان خود که مجوس و مشرکان هستند، وسوسه می‌کنند که از این مردارها بخورند و این شیاطین انسی هم به نوبه‌ی خود مسلمانان را وسوسه می‌کنند.

عدّای دیگر از مفسّران اشاره‌ی این آیه را همان مجوس دانسته‌اند که گفتیم به دوستان قریشی و مشرک خود این اعتراض را یاد داده بودند که از مسلمانان بپرسند: «چرا کشته‌ی خود را می‌خورید و کشته‌ی خداوند متعال (میته) را حرام می‌دانید؟!» این دسته از مفسران سبب نزول آیه‌ی مذکور را همین مورد گفته‌اند.

<u>و ان اطعتموهم ...</u> ـ ضمیر «هُم» به «اولیاء الشیاطین» عاید است. یعنی اگر شما در مورد استحلال حرام گرفتار فریب و وسوسه‌ی آنان شدید و مانند آنان عمل نمودید، آن‌گاه از مشرکان خواهید بود.

علوم و معارف

▣ دو سبب ح ت حیوان مذبوحه

مواردی که باعث می‌شوند حیوان مذبوحه حلال گردد، دو هستند:

۱. گرفتن نام سُبحانه و تعالی بر آن مذبوحه.

۲. خارج کردن خون پلید و ناپاک آن.

بنابراین، حیوانی که خود مرده باشد، حرام است؛ زیرا اولاً، اسم خداوند متعال بر آن گرفته نشده و ثانیاً، خون ناپاک از جسم‌اش خارج نگردیده است.

لازم به یادآوری است که گرچه بسیاری از اصول و قواعد و احکام دین، متعلق به عقل هستند، امّا پاره‌ای قواعد و احکام وجود دارند که ظاهراً با عقل نسبتی ندارند و

ممکن است عقل فلسفه‌ی آن‌ها را هرگز تشخیص ندهد و این احکام از راه «نقل» به ما رسیده و ما مجبور به عمل کردن بر آن‌ها هستیم. این نوع مسایل غالباً متعلق به جزییات و فرعیات دینی می‌باشند. مسأله‌ی مذکور که کفار مطرح کردند، از همین قبیل بود. خداوند تعالی می‌فرماید که اگر چه عقل شما این طور قضاوت می کند که «میته» هم باید حلال باشد، و لیکن «نقل» (حکم منِ خداوند متعال) خلاف آن را می گوید.

▣ شرایط دیگر ذبح

دو شرط اساسی که برای حلّت مذبوحه لازم بود، برشمردیم. اکنون باید دانست که در نفس ذابح (ذبح کننده) هم باید شرایطی وجود داشته باشد که درست مانند دو شرط قبلی برای حلّت مذبوح لازم هستند. یکی این است که ذابح باید مؤمن باشد. کافر و مشرک هر چند نام ﷻ را هنگام ذبح حیوان به زبان بیاورد، مذبوحه‌ی وی حلال نمی گردد. دیگر این که نام ﷻ هنگامی مُحِلّ(حلال کننده) قرار می گیرد که اسم غیر ﷻ در آن مخلوط نباشد. مانند این‌که شخصی مذبوحه را به نام زیارت‌کده یا پیر و غیره ذبح نماید یا در دل نیت کند که این حیوان را برای پیر یا فلان کس ذبح می کنم. این حیوان هم به سبب انتساب به غیر الله حرام می گردد. در این صورت اگر ذابح مؤمن و مسلمان باشد و اسم ﷻ هم را بگیرد و خون ناپاک حیوان را خارج نماید، باز هم حیوان حلال نخواهد شد؛ چون «انصاب» آن را مردار می گرداند. مانند سگی که اگر ده بار هم اسم خداوند متعال بر آن گرفته شود، حلال نمی گردد؛ با این تفاوت که سگ در هیچ صورتی حلال نیست، اما حیوانی که به نام پیر یا زیارت‌کده مشخص شده بود، با توبه‌ی ذابح حکمش عوض می‌شود و او می‌تواند پس از توبه و برگشتن از نیتش، آن را مخلصانه به نام خداوند متعال ذبح نماید.

▣ اختلاف مذاهب در کیفیت ذکر نام ﷻ بر مذبوحه

علمای مذاهب درباره‌ی این‌که تحت چه شرایطی با ذکر اسم ﷻ مذبوحه

حلال می‌گردد و چگونه حرام می‌شود، اختلاف نظر دارند:

۱. نزد امام مالک رحمه‌الله و ابن سیرین رحمه‌الله و نیز گروهی از متکلمان نگرفتن نام الله ﷻ بر مذبوحه، عمداً باشد یا نسیاناً، موجب حرام شدن مذبوحه است. اینان از آیه‌ی مذکور چنین استدلال می‌کنند که نهی در آن مطلق آمده و قاعدتاً: «المطلقُ یجری علیٰ اطلاقه».

۲. امام شافعی رحمه‌الله و گروهی دیگر قایل‌اند که تحت دو شرط حیوان مطلقاً حلال می‌گردد: (۱) ذابح مسلمان باشد، (۲) بر مذبوحه اطلاق نام غیر الله ﷻ نباشد. با وجود این دو شرط اگر عمداً هم «بسم‌الله» نگفت، حیوان حلال می‌گردد؛ چه جایی که سهواً یا نسیاناً باشد. دلیل ایشان این است که «نام الله ﷻ در قلب هر مؤمن وجود دارد.»

مستند روایی ایشان روایت حضرت ام المؤمنین حضرت عایشه صدیقه رضی‌الله‌عنها است که فرمود: گروهی نزد رسول‌الله ﷺ آمدند و با اشاره به قومی گفتند: «این قوم نومسلمان‌اند؛ گاهی برای ما گوشت می‌آورند و ما نمی‌دانیم آیا اسم الله ﷻ را ذکر کرده‌اند یا خیر.» آن حضرت علیه‌السلام فرمودند:

«شما اسم الله را بر زبان بیاورید و بخورید شر.»[1]

۳. امام ابوحنیفه رحمه‌الله و گروهی دیگر قایل‌اند که اگر بر مذموحه عمداً نام الله ﷻ گرفته نشود، حرام می‌گردد و اگر نام نگرفتن سهواً و نسیاناً باشد یا به اشتباه اسم دیگری بر زبانش آمد، حلال است؛[2] زیرا آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها: **الذبائح والصید/ باب۲۱** «ذبیحة الأَعراب و نحوهم»، **ش۵۵۰۷ و توحید /باب۱۳، ش۷۳۹۸ – و ابوداود در سنن: اضاحی / باب ۱۹** «اکل اللّحم لایُدریٰ اَذُکر اسم الله علیه ام لا؟»، ش **۲۸۲۹– و نسایی در سنن: ضحایا / باب۳۹** «ذبیحة من لم یُعرف»، **ش۴۴۴۸– و مالک در مؤطّا: ذبائح/ باب۱** «ما جآء فی التسمیة علی الذبیحة»، **ش۱– و ابن ماجه در سنن: ذبائح/ باب۴، ش۳۱۷۴– و دارمی در سنن: اضاحی/ باب ۱۳، ش۱۹۷۶– و دارقطنی در سنن: کتاب**الاشربة **و غیرها / باب «الصید و ذبائح»، ش۹۹– و بیهقی در سنن کبریٰ: ۱۲۵/۱۴– ۱۲۴ (صید و ذبائح/ باب** «من ترک التسمیة و هو ممن تحلّ ذبیحته»، **ش۱۹۴۱۱ و از هشام عن ابیه ش۱۹۴۱۲ و** درالمنّة الکبریٰ: **۲۴۱/۸– ۲۴۰ (صید و ذبائح /باب۲، ش۳۸۴۷ الیٰ ۳۸۵۰)– و عبدالرّزاق در مصنّف: مناسک/ باب۴۳، ش۸۵۷۲.**

۲ـ ر،ک: تفسیر ابن کثیر: ۱۷۰/۲ ـ ۱۶۹ ـ روح المعانی: ۳۶۱/۸ ـ ۳۶۳.

«رُفِعَ عَنْ اُمَّتی الخطأ والنسيان.»[1]

و نیز به این دلیل که حضرت ابوه رضی‌الله‌عنه فرمود: شخصی از رسول‌الله ﷺ پرسید: اگر کسی هنگام ذبح نام خداوند متعال را فراموش کرد، چه باید بکند؟ فرمودند:

بخوریدش: اسم الله در قلب هر مؤمن وجود دارد »[2]

این احادیث مخصصّ اطلاق آیه قرار می گیرند.[3]

▣ حرام دانستن حلال ق ی و برعکس، کفر است

خداوند متعال فرمود ﴿وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ لَمُشۡرِكُو ﴾ [انعام: ١٢١]. از این آیه معلوم می‌شود که اگر کسی حلال قطعی را حرام دانست یا برعکس، او مشرک و کافر است؛ چون او با این کار گویا قایل به مُحِلّ و مُحَرِّم بودن کسی دیگر غیر از خداوند متعال شده است. پس این حکم، فتوای الهی است.

▣ حکمت در شرط بودن ذکر نام ا ﷻ ی حلّت حیوان

شاید در ذهن این سؤال وارد شود که چرا و به چه حکمت خداوند متعال برای حلال گردانیدن حیوانات حلال گوشت، هنگام ذبح‌شان ذکر اسم پاک خود را شرط و واجب قرار داده، امّا برای خوردنی‌های حلال دیگر آن را مستحبّ فرموده است؟

در سخن خلاصه این حکمت را چنین می‌توان تبیین نمود: خوردنی‌های دیگر را خداوند متعال از همان اول و بالاصالة برای ما حلال آفریده و بنابراین، می‌توان بدون

١ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۵۵۷/۳، پانوشت۱).

۲ـ به روایت دارقطنی در سنن از ابوه رضی‌الله‌عنه با این الفاظ: «اسم الله علیٰ کل مسلم» **و به روایتی:** «اسم الله علیٰ فم کل مسلم»**: کتاب الاشربة و غیرها/ باب «الصید و الذبائح»، ش۹۴ و به همان معنا از ابن ع رضی‌الله‌عنه مرفوعاً، ش۹۸ـ و بیهقی در سنن کبریٰ: ۱۲۶/۱۴(صید و ذبلئح / باب** «من ترک تسمیة و هو ممن تحل ذبیحة»**، ش۱۹۴۱۷) و به همان معنا، ش۱۹۴۱۳ الیٰ ۱۹۴۱۶ و در المنة الکبریٰ: ۲۴۳/۸ (صید و ذبائح / باب۲، ش۳۸۵۱ الیٰ ۳۸۵۳) ـ و عبدالرّزاق در مصنّف از ابن ع رضی‌الله‌عنه موقوفاً: مناسک/ باب۴۳، ش۸۵۶۹ و ۸۵۷۲ و ۸۵۷۹ ـ و ... .**

۳ـ دلایل کامل احناف را همراه با توضیحات لازم و پاسخ به دلایل طرف بخوانید در: اعلاء السنن: ۵۷/۱۷ الیٰ ۶۹ (ذبائح/ باب «وجوب التسمیة ...» **و باب** «فی حل متروک التسمیة نسیاناً»**).**

ذکر و نام ﷻ از آن‌ها استفاده کرد و فقط مستحب است که وقت خوردن این نوع خوراکی‌ها، اسم او تعالی فراموش نشود و تبرکاً ذکر گردد. امّا حیوان این طور نیست؛ او مثل خود انسان ذی‌روح است. پس همان‌طور که انسان غذای حیوانات دیگر نیست، حیوان هم در اصل می‌بایست برای انسان حرام گردد. امّا خداوند متعال بر مبنای احسان خویش بعضی از آن‌ها را برای انسان حلال فرموده است. پس واجباً باید فقط با نام ﷻ روحش از بدن خارج گردد و فقط در این صورت است که خوردن آن جایز می‌شود.

▣ اصل در اشیا اباحت

از آیه‌ها ثابت گردید که اصل در هرچیز اباحت است، امّا کشف حلّت و حرمت آن‌ها وابسته به حکم رب العالمین می‌باشد.(۱)

پس نمی‌توان گفت هرچه را که خداوند متعال آفریده، باید حلال باشد. بلکه در تعیین و شناخت حلال و حرام حتماً باید حکم خداوند متعال را جستجو کرد.

قوله تعالی ﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تَأۡكُلُواْ﴾- در «روح» نوشته شده که از امام ابومنصور ماترید ﷫ منقول است که بعضی از مسلمانان به سبب تقشّف و تزهّد، از بعضی طیبات احتراز می‌کردند. این آیه در ردّ آنان نازل شد.(۲) پس در این آیه ممانعت از غلو فی الزهد است؛ چنان‌که متصوفه‌ی جاهل می‌کنند.

و قوله تعالی ﴿وَذَرُواْ ظَٰهِرَ ٱلۡإِثۡمِ وَبَاطِنَهُۥٓ﴾- از این معلوم شد که گناه همان‌طور که به جوارح ظاهر صورت می‌پذیرد، به قلب هم می‌شود.(۳)

۱ـ این بحث را مفصّل‌تر بخوانید در سخن دیگر مؤلف گرا ﷫ (تبیین‌الفرقان: ۲/ ۲۲۹ ـ ۲۲۸).
۲ـ روح المعانی: ۳۵۹/۸.
۳ـ روح المعانی: ۳۵۹/۸ ـ ۳۶۰ ـ بیان القرآن: ۱۲۶/۳.

أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ وَجَعَلۡنَا لَهُۥ نُورٗا يَمۡشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ
آیا کسی‌که مرده بود و بعد زنده ساختیم او را و پیدا کردیم برای او نوری که می‌رود با وی میان مردمان،
كَمَن مَّثَلُهُۥ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ لَيۡسَ بِخَارِجٖ مِّنۡهَاۚ كَذَٰلِكَ
مانند کسی است که صفتش این است که در تاریکی قرار دارد و بیرون آینده نیست از آن؟! همچنین
زُيِّنَ لِلۡكَٰفِرِينَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٢٢ وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا فِي كُلِّ قَرۡيَةٍ
آراسته کرده شده است در نظر کافران آن‌چه می‌کردند ● و همچنین پیدا کردیم در هر دهی
أَكَٰبِرَ مُجۡرِمِيهَا لِيَمۡكُرُواْ فِيهَاۖ وَمَا يَمۡكُرُونَ إِلَّا بِأَنفُسِهِمۡ
رییسان فساق آن ده را تا فساد کنند در آن دیه و به حقیقت مکر نمی‌کنند مگر در حق خویشتن
وَمَا يَشۡعُرُونَ ١٢٣ وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ
و خود نمی‌دانند ● و چون بیاید به‌نزدشان نشانه‌ای، می‌گویند: هرگز ایمان نمی‌آوریم تا وقتی‌که
نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ
داده شود به ما مانند آنچه داده شده است به‌پیغامبران خدا. خدا داناتر است به‌محل نهادن پیغامبری خود.
سَيُصِيبُ ٱلَّذِينَ أَجۡرَمُواْ صَغَارٌ عِندَ ٱللَّهِ وَعَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا كَانُواْ
خواهد رسید به این گناهکاران رسوایی در نزد خدا و عذابی سخت به سبب آن که
يَمۡكُرُونَ ١٢٤
بد می‌اندیشیدند ●

کسی که از جانب خداوند متعال دارای «نور» (هدایت، «قرآن») است و به ویژه اگر او پیامبر خداوند متعال باشد، هیچ‌گاه با کسی که غرق گرداب ضلالت و محو تاریکی‌های شرک و کفر باشد، برابر نیست. مشرکان با فریب شیطان، خود را حتی در مقابل پیامبر ﷺ نیز مساوی و حتی شایسته‌تر برای حصول هدایت و وحی و کتاب منزّل می‌پنداشتند. اما چنین کسانی به زودی دچار شدیدترین رسوایی‌ها

خواهند شد و آنان نیز چنین شدند.

ربط و مناسبت

قبلاً بیان فریب خوردگی مشرکان و حیله‌گری آنان علیه مسلمانان بود که خواستند با مطرح ساختن سؤال‌های موافق با عقل و به اصطلاح ما منطقی، مسلمانان را وادار به خوردن حرام نمایند.

در این آیه‌ها دورنمای وجودی هر دو گروه را در قالب مثال بیان می‌فرماید و می‌گوید: مؤمن به این صفات و کافران به آن صفات متّصف‌اند و صفات این دو گروه با یکدیگر در تضاد و تنافر کامل است. به همین دلیل کفار می‌خواهند مسلمانان مثل آنان باشند و مسلمانان نیز در مقابل، خواهان هدایت آنان هستند.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا ﴾ [انعام: ۱۲۲] شأن نزول خاصی دارد، و لیکن در تعیین آن اختلاف وجود دارد:

۱. حضرت ابن ع رضی الله عنهما می‌فرماید: روزی رسول کریم ﷺ در حرم بیت الله نماز می‌خواند که «ابوجهل» علیه‌اللّعنة به «عقبه بن معیط» دستور داد سرگین و شکمبه‌ی شتر را بر گردن آن‌حض ﷺ بیندازد. «عقبه» سرگین و کثافات شتر را در حالی که رسول‌الله ﷺ به سجده رفته بود، بر گردن مبارک آن‌حض ﷺ انداخت و سخنان زشتی نیز در حق او ﷺ بر زبان راند.

اتفاقاً خبر به جناب «امیر ح رضی الله عنه - که از شکار برمی‌گشت و از نزدیک حرم می‌گذشت- رسید. او تا آن زمان مسلمان نشده بود، امّا به شنیدن این خبر، غیرت قومی‌اش به جنبش درآمد و با خشم فراوان به طرف «ابوجهل» رفت و بلاتوقف با کمانش چندین ضربه‌ی متوالی بر او وارد ساخت! چون «ح رضی الله عنه از او قوی‌تر بود، «ابوجهل» حسابی درمانده شد و گفت: «تو مرا می‌زنی؛ در حالی که برادرزاده‌ات معبودان و همه‌ی آبا و اجداد ما را بی‌عقل گفته است.»

«ح رضی الله عنه گفت: «انتم أسفه‌الناس؛ تعبدون الحجارة من دون الله!» (محمد [ﷺ] به

رب العالمین دعوت می‌دهد، نمی‌پذیرید و خودتان را به پرستش سنگ و چوب مشغول کرده‌اید!) آن‌گاه شهادتین بر زبان راند و مسلمان شد و تا آخر ایمانش را مستحکم نگه داشت. این آیات درباره‌ی همین ماجرای «امیر حـ ﷺ» و «ابوجهل» نازل شد.

۲. مقا ﷺ از ابن ع ﷺ روایت می‌کند که این آیه درباره‌ی رسول‌الله ﷺ و «ابوجهل» نازل شد. یعنی صاحب نور و حیات، آن‌حض ﷺ است و صاحب ظلمت، «ابوجهل لعین» می‌باشد.

۳. علامه کا ﷺ و عکر ﷺ می‌فرمایند: نزول آیه درباره‌ی «عماربن ی ﷺ» و «ابوجهل» است. هنگامی که «ع ﷺ» مسلمان شد، «ابوجهل» با انواع حیله و شکنجه می‌خواست از ایمان بازش دارد و نگذارد مسلمانی‌اش را ادامه دهد. طبق این توجیه، صاحب حیات ایمانی و هدایت، ﷺ می‌باشد.

۴. علامه ضحا ﷺ می‌فرماید: شأن نزول آیه‌ی مذکور، واقعه‌ی حضرت «ﷺ» و «ابوجهل لعین» است. «ﷺ» ناراحت شد و خواست «ابوجهل» را ادب کند، اما او فرار کرد و داخل خانه‌ای رفت و درب را از درون بست!

۵. نزد بعضی، این آیه مخصوص درباره‌ی دو نفر نیست، بلکه تمثیل حال عموم مسلمانان (هدایت یافتگان) و کفار (ضالّ) است[1] و این توجیه بهتر به آیه‌ی مورد بحث می‌چسبد.

پس از قول اخیر، از میان توجیهات دیگر، واقعه‌ی حضرت ﷺ و واقعه‌ی حضرت ـ ﷺ از همه قوی‌تر هستند. البته چون تمام واقعات قریب الوقوع بودند، همه در ضمن شأن نزول حقیقی داخل‌اند.

در مورد آیه‌ی ﴿وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٌ﴾ [انعام: ۱۲۴] نیز نزد بسیاری از مفسران سبب نزول خاصی وجود دارد که بدین قرار است:

«ولیدبن مغیره» (پدر حضرت ﷺ) یک بار در جلوی آن‌حض ﷺ

۱ـ اسباب النزول واحدی: ۱۲۵ ـ تفسیر کبیر: ۱۷۳/۱۳– ۱۷۲ ـ روح المعانی: ۳۶۶/۸ ـ ۳۶۵.

جرأت کرد و گفت: «والله لو کانت النبوّة حقاً، لکنتُ أنا أحق بها من محمد؛ فانی أکثر منه مالاً و ولداً»(اگر نبوت حقیقت داشت، من برای آن از محمد[ﷺ] شایسته‌تر بودم؛ چون اموال و اولاد من از او بیشتر هستند.)

نه تنها «ولید» بلکه بسیاری از سرداران دیگر مکه می‌گفتند که چرا بر ما وحی نمی‌آید؟![1] خداوند متعال در جواب فرمود ﴿وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٌ ...﴾[انعام: ۱۲۴].

تفسیر و تبیین

أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ... (۱۲۲)

اَوَ من کان میتاً ... ـ منظور از «نور»، نور ایمان است و اگر نسبت به رسول‌اللهﷺ باشد، مراد، نور «قرآن» است. تنوین «نوراً» برای تفخیم است.

یمشی به فی الناس ـ مرجع ضمیر «به»، «نوراً» است. «به» در این‌جا یعنی: «معه»(با این نور که ایمان است، در میان مردم بگردد و آنان را به طرف آن جلب نماید.)

جمله‌ی کریمه ضمناً اشاره به این مطلب دارد که اگر خداوند متعال به بعضی ایمان و علم عطا فرموده است، آنان نباید این ایمان و علم را در وجود خود محصور و محدود نمایند، بلکه در میان مردم آن را پخش کنند و دیگران را به طرف ایمان و علم بکشانند و معرفت را به هرکس برسانند. پس، هر که علم و عرفان حاصل نمود، مأمور به رساندن آن به دیگران است. جالب این‌جاست که این رساندن و تبلیغ نه تنها از این متاع گرانبهایش کم نمی‌کند، بلکه باعث ازدیاد و فزونی آن می‌گردد.

معنای کلی آیه این است: مردی که با نور ایمان زنده گردانیده شده است، با کسی که در ظلمت کفر دست و پا می‌زند، هرگز برابر نیست.

نکته‌ای که باید دانست این است که اِفراد «نوراً» به این خاطر است که جهت آن یکی است و آن «توحید» می‌باشد. و لیکن جهت «ظلمت» بسیارند؛ مانند ظلمتِ نفس،

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷۵/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۶۹/۸ ۳۶۸ ـ البحر المحیط: ۲۱۶/۴.

ظلمت دنیا، ظلمت شیطان و ... . لذا آن را به صیغه‌ی جمع (ظُلُمَات) آورد.

كذالك زُيّن للكافرين ما كانوا يعملون ـ کفار اعمال فاسد خود را خوب و مزیّن تصور می‌کنند و با دل و جان در انجام دادن آن اهتمام می‌ورزند.

تزیین اعمال از طرف خداوند متعال، خلقتاً است که او تعالی خالق شرّ هم هست و از جهت شیاطین، به اعتبار وسوسه است. یعنی: توسط شیطان اعمال کافران برای‌شان مزیّن گردیده است.

توضیح مثال

خداوند متعال مخلوقاتی که پیدا کرده- اعمّ از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها و اجنه — همه را موظّف به وظیفه‌ای نموده است و اصولاً اساس نظم کاینات بر این وظیفه نهاده شده است. هیچ مخلوقی عبث و بیهوده آفریده نشده و هر کدام به نحوی مشغول انجام کاری که آفریدگار به آنان محوّل داشته، می‌باشند؛ در جایی از «قرآن» به این أمر چنین اشاره می‌فرماید ﴿رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾ [طه: ٥٠] و در جایی دیگر می‌فرماید ﴿...ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ﴾ [اعلی: ٢]. یعنی تمام چیزها را همراه با یک هدایت به خصوص و تسویه پیدا نموده است.

مثلاً آتش را برای سوزندان و گرم کردن، باد را برای وزیدن و انتقال ابرها از سویی به سوی دیگر، آب را برای سرد کردن و رفع تشنگی انسان‌ها و حیوانات و جمادات و به همین ترتیب سایر مخلوقات را برای هدفی خاص آفریده است؛ به طوری که این هدف و وظیفه‌ی آن‌ها ملاک زندگی و موت آنان قرار گرفته است. پس، اگر مخلوق به وظیفه‌اش عمل نکند، گویا وجود ندارد و مرده است و آن که به وظیفه‌اش می‌رسد، زنده است. مثلاً آتش اگر گرمی نداشته باشد و نسوزاند، می‌گوییم مرده است.

انسان هم که اشرف مخلوقات است، مانند همه‌ی مخلوقات دیگر دارای وظیفه است و این وظیفه از وظایف تمام مخلوقات دیگر ممتازتر و مقدّس‌تر است. پس، اگر انسان بدان عامل باشد، زنده والّا، مرده به شمار می‌آید.

خداوند قدوس در «قرآن» وظیفه‌ی انسان را «عبادت» و بندگی معبود حقﷻ معرفی کرده است ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُو ﴾ [ذاریات: ۵۶]. پس، اگر او به بندگی خداوند متعال نپردازد، مانند مردگان خواهد بود. «بندگی» یعنی شناخت و اعتراف به توحید و یگانگی خداوند متعال و اجرای اوامر ﷻ.

در آیه‌ی مورد بحث، خداوند متعال به کفار، «مرده» گفت؛ چون وظیفه‌ی‌شان را ترک داده‌اند. و برعکس، مسلمانان را «زنده» گفت؛ زیرا آنان به وظیفه‌ی خویش عامل‌اند.

خلاصه‌ی کلام: خداوند متعال ایمان را به صفت **«نور»** و کفر را به صفت **«ظلمت»** موصوف نمود. ظاهر است که آن‌چه انسان را با خداوند متعال آشنا و نزدیک‌تر نماید، بالاترین نور است. امّا کفر انسان را از خداﷻ دور نگه می‌دارد؛ پس کدام ظلمت از کفر غلیظ‌تر و بالاتر است؟!

وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا فِي كُلِّ قَرۡيَةٍ أَكَٰبِرَ مُجۡرِمِيهَا ... (۱۲۳)

و کذالک جعلنا ... ـ در مورد کاف تشبیه در «کَذَٰلِکَ» که به کجا متعلّق است، دو توجیه وجود دارد دارد:

۱. یعنی: «**کما جعلنا فی مکة صنادیدها لیمکروا فیها، کذا جعلنا فی کل قریة...**». (همان‌طور که در مکه سرداران مکه را گماشتیم تا در آن مکر نمایند، به همین صورت در هر شهری از بزرگ‌ترین مجرمان گماشته‌ایم تا در آن مکر نمایند).

۲. عطف است به ماقبل خود. یعنی: «**کما زَیَّنّا للکافرین اعمالهم، کذالک جعلنا فی کل قریة...**». (همان‌طور که اعمال کفار را در نظرشان مزیّن ساختیم، به همین صورت در هر شهری مجرمان بزرگ پیدا کردیم که مد مقابل بندگان نیک باشند).

توجیه اول راجح و صحیح‌تر است. بنابراین، آیه‌ی مورد بحث برای تسلیت خاطر رسول‌الله ﷺ است. یعنی تنها تو به این مصایب، مصیبت‌زده نیستی، بلکه این یک قاعده‌ی کلی و عمومی است و ما در هر شهری در مقابل پیامبران عليهم السلام، بزرگ‌ترین مجرمان را قرار داده‌ایم تا آنان را اذیت نمایند و آنان در مقابل، صبر و تحمل به خرج

دهند و این یک نوع امتحان برای شماست؛ هر که صبر نمود، کامیاب می گردد.

فرمود ﴿اَکَابِرَ مُجْرِمِیْ﴾؛ ظاهر است که قدرت سرداران در یک شهر برای جرم، از همه بیشتر است. علامه زج رحمه‌الله می‌فرماید: «مجرمین» را «اکابر» فرمود؛ چون بر دیگران تصرّف دارند و آنان را به جرم دعوت می کنند. برای همین در مقابل اینان، دیگران «اصاغر» خواهند بود.

و ما یمکرون الا بانفسهم ـ اینان در حقیقت به خودشان ضرر می‌رسانند و نتایج همه‌ی مکرهای‌شان به خودشان بر می گردد و به پیا علیهم‌السلام کوچک‌ترین ضرری وارد نمی آید.

و ما یشعرون ـ اما آنان شعور ندارند و این ضررها را نادیده می گیرند.

وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ ... (۱۲۴)

چنان‌که در سبب نزول آیات یادآور شدیم، این آیه در جواب «ولید بن مغیره» (پدرِ حضرت رضی‌الله‌عنه) نازل گردید که گفته بود: «من به نبوت از محمد[ﷺ] شایسته‌ترم؛ چون فرزندان و اموال من بیشتر از اوست»، و عده‌ای دیگر هم گفته بودند که چرا بر ما وحی نازل نمی‌شود؟! آیه این تصور و شبهه‌ی معاندانه‌ی اینان را ردّ می کند.

و اذا جآءتهم آیةٌ ... ـ ضمیر «هُمْ» به طرف ﴿أَكَٰبِرَ مُجۡرِمِيهَا﴾ [انعام: ۱۲۳] برمی گردد. خداوند تعالی در جواب این گروه می‌فرماید: نبوت به هرکس نمی‌رسد. همان‌طور که در دنیا ریاست و سیادت و انواع صنایع و فنون به هر کس نمی‌رسند و هر چیز محلی دارد، نبوت نیز محل مخصوص به خود را دارد و فقط کسی شایسته‌ی آن است که ملکه‌ی تحمل و قدرت کافی برای حفظ و به کاربردنش را داشته باشد، شما این استعداد را ندارید، پس فقط باید پیرو پیا علیهم‌السلام باشید. این طلب کردن شما، نشانه‌ی حماقت شماست.

والله اعلم حیث یجعل رسالته ـ خداوند متعال که پیداکننده‌ی تمام استعدادهاست؛ خود می‌داند که کدام استعداد، لایق نبوت است. یک کشاورز حرفه‌ای می‌داند که کدام زمین و قابلِ کشت و حاصلخیز یا حاصلخیزتر است. پس چطور خالق کاینات میزان

استعدادهای شما را نمی‌شناسد؟

سیصیب الذین اجرموا صغارٌ عندالله ـ یعنی نزد خداوند متعال به این مجرمان ذلّت خواهد رسید.

«صَغَار» از «صغر» به معنی ذلّت و خواری و تنوین آن برای تفخیم است. یعنی به این مجرمان در دنیا نیز به سبب دعوای بی‌موردشان -که نبوت می‌خواستند - ذلت بزرگی می‌رسد؛ چنان‌که مرگ هر کافری در دنیا با هزار رسوایی و خواری بوده است. مثلاً «نمرود» توسط پشّه‌ای که به دماغش رفت، مُرد آن هم با این ذلّت که برای آن که پشه را از دماغش خارج نمایند، سرش را با چکش کوبیدند و متلاشی کردند. «فرعون» را در دریا با هزار ذلت و عجز غرق نمود. به همین صورت هر کافری را، به نوعی رنگ ذلت نشان می‌دهد و تا وقتی که مزه‌ی ذلت را به او نچشاند، از دنیا نمی‌برد.

و عذابٌ شدیدٌ بما کانوا یمکرون ـ و همچنین به اینان عذاب شدید خواهد رسید. این «عذاب شدید»، به خاطر مکرهایی است که علیه بندگان نیک به کار می‌بردند و با آنان مقابله می‌کردند. بنابر این ﴿صغارُ عندا ﴾، اشاره به عذاب دنیوی مجرمان دارد ﴿عذابٌ شد ﴾ به عذاب اُخروی آنان. نزد بعضی دیگر «صغارٌ» اشاره به عذاب عالم برزخ دارد.

چند درس از آیـ ها

۱. مبنای استحقاق «رسالت» و «نبوت»، مال و ثروت و ریاست نیست، بلکه این، یک موهبت و فضل محض الهی می‌باشد و او تعالیٰ آن را به کسی می‌دهد که استعداد حمل و ادای آن را هم به وی عطا فرموده است.

۲. نباید به کسی که از طرف خداوند متعال دارای موهبتی علمی یا عرفانی شده، حسادت کرد؛ چون مدار کمالات علمی و عرفانی نیز استعدادی است که خداوند متعال در قلوب بندگان نهاده و مبنای آن مال و ثروت نیست. این حسادت در حقیقت مخالفت با خواسته‌ی خداوند متعال و حکمت بالغه‌ی ﷻ است. مثل سرداران قریش که نسبت به نبوت رسول‌الله ﷺ چنین عکس‌العملی از خود نشان دادند.

۳. هرکس که متّبع سنت و بر وظیفه‌ی دینی خود مستحکم و مستقیم باشد، خداوند متعال او را از مکر کفّار حفظ خواهد کرد و این یک بشارت بزرگ برای اهل حقّ می‌باشد.

۴. کسی که کلمه‌ی توحید را مخلصانه بگوید ومؤمن شود، در قلب او نور ایمان جای می‌گیرد و او به این «نور» هم خودش زنده می‌شود و هم می‌تواند دیگران را زنده نماید. لِذا در قلب هر مؤمن «نور» وجود دارد و او با این نور دارای شرف خاصی نزد خداوند متعال می‌باشد.

قوله تعالی ﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا﴾- در این آیه طریق معرفت حق را نور فرموده است؛ چنان‌که به زبان قوم جاری است.

قوله تعالی ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾- از این آیه معلوم شد که مدار رسالت، مال و دنیا و نَسَب نیست، بلکه کمال استعداد و فضل خداوند کریم است.[1]

احقر می‌گوید: این، اشاره است که رسالت و نبوت کسبی نیستند، بلکه وهبی و فضلی هستند.

فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ۖ
پس هر کس را که خدا خواهد هدایتش کند، گشاده می‌کند سینه‌ی او را برای اسلام
وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي
و هرکس را که بخواهد گمراهش کند، تنگ می‌کند سینه‌ی او را در نهایت تنگی؛ گویا بالا می‌رود در
السَّمَاءِ ۚ كَذَٰلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا
آسمان. همچنین می‌اندازد خدا ناپاکی را بر کسانی که
يُؤْمِنُونَ ﴿١٢٥﴾ وَهَٰذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا ۗ قَدْ فَصَّلْنَا

۱ـ بیان القرآن: ۱۲۷/۳ـ روح المعانی: ۳۶۹/۸.

ایمان نمی‌آورند. ● و این (اسلام) راه پرودگار توست؛ راهی است راست. هر آیینه تفصیل کردیم
ٱلْأَيَٰتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿١٢٦﴾ ۞ لَهُمْ دَارُ ٱلسَّلَٰمِ عِندَ
نشانه‌ها را برای گروهی که پند می‌پذیرند. ● برای آنان سرای سلامتی(بهشت) است نزد
رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُم بِمَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٢٧﴾
پروردگارشان، و او کارسازِ آنان است به سبب آن‌چه که می‌کردند ●

کسی که در تقدیر الهی، برای وی هدایت رقم زده شده است، قلبش برای پذیرفتن اسلام از قبل آماده است و برای همین به محض شنیدن دعوت ایمان، ایمان می‌آورد و در فرحت و وسعت روحی و قلبی قرار می‌گیرد. اما کسی که برایش گمراهی فیصله شده است، هیچ وقت به قبول آن اقدام نمی‌کند. آنان که بر راه راست خداوند ﷻ قدم می‌نهند، به زودی در بهشت جاویدان او تعالی جای می‌گیرند.

ربط و مناسبت

در گذشته زجر و تهدید منکران نبوّت و جواب سؤالات و تنقیدات آنان بیان شد، در این آیات، سبب اصلی هدایت و ضلالت بندگان را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهْدِيَهُۥ يَشْرَحْ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ... (۱۲۵)

فمن یردالله یهدیه ... ـ کسی را که خداوند متعال هدایت دهد، قلبش را «شرح» می‌کند.

مقصود از «صدر» در این بیان، قلب است، اما چون محل استقرار قلب، سینه(صدر) است، گاهی به جای قلب، سینه را نام می‌برند و از تمام سینه، قلب مراد گرفته می‌شود. در این‌جا نیز چون «صدر» تابع «قلب» است ﴿يَشْرَحْ صَدْرَهُۥ﴾ فرمود. به توجیهی دیگر: چون لطایف عالم أمر(قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی) در سینه قرار دارند، اشاره

می‌فرماید که وقتی «قلب» شرح شود، نور آن بر سایر لطایف می‌افتد و کلّ سینه را شرح می‌کند. و باز به گفته‌ای دیگر: بسیاری از حقایق باطنی متعلق به لطایف دیگر غیر از «قلب»اند. «قلب» فقط محل تجلّی صفات فعلیه است. محل تجلّیات صفات ثبوتیّه و شیوات ذاتیّه و صفات سلبیّه، به ترتیب روح و سرّ و خفی‌اند. پس «صدر» (سینه)، عام است و «قلب»، خاص. لِذا، «صدر» را نام گرفت تا جامع قلب و لطایف دیگر باشد. یعنی: «یشرح قلبه».

در مورد «انشراح صدر» توجیهات متعددی نقل شده است؛ از جمله:

۱. امام لِ ﷺ می‌فرماید: «شرح صدر»، کنایه از گشاده شدن و وسعت قلب برای قبول احکام خداوند متعال و میل به طرف عبادت و اطاعت وی تعالیٰ است. («شرح صدره» یعنی: «وسّع صدره لقبول ذالک الامر ... ».)

۲. نزد برخی دیگر مراد از «شرح صدر»، اِظهار و اِیضاح است. یعنی خداوند متعال قلب را برای فهم و قبول احکام روشن و واضح می‌کند. («شرح صدره» یعنی: «أظهر صدره، أوضح صدره».)[۱]

۳. بعضی حضرات می‌گویند: «شرح صدر» کنایه از استعداد و قابلیتی است که خداوند متعال برای استنباط و عبادت در دل بنده پیدا می‌کند.

در نظر اهل عرفان «شرح صدر» معانی دیگری هم دارد که در خور فهم ما و شما نیست. درجات آن متفاوت است؛ مثلا علیهم‌السلام، یک درجه «شرح صدر» دارند و اولیای کرام، یک درجه‌ی دیگر و عموم مسلمانان، درجه‌ای دیگر. به سخن خلاصه: در نزد اهل عرفان و صوفیه این یک حالتی معنوی است که بعد از فنای نفس به انسان دست می‌دهد و در او جاذبه‌ای برای عبادات و بندگی به وجود می‌آورد.

مراد از اراده‌ی خداوند متعال د ﴿یُرِد ا ﴾ این نیست که او تعالیٰ جبراً بعضی را مؤمن و بعضی دیگر را کافر می‌کند، بلکه مقصود از «اراده» این است که خداوند متعال می‌داند استعداد چه کسی قابل قبول ایمان است و چه کسی فاقد این استعداد

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۸۱/۱۳ ـ ۱۸۲ ـ تفسیر قرطبی: ۸۱/۷ ـ المفردات فی غریب القرآن: ۲۵۸.

می‌باشد. فِلذا به مستعدِ ایمان، نور ایمان عطا می‌فرماید.

توضیح مطلب این‌که: خداوند متعال انسان را طوری آفریده که در قلبش یک نوع قدرت اختیاریه به ودیعت نهاده است؛ آن چنان‌که نه مجبور محض است و نه مختار کل. بلکه مِنْ وجهٍ، مجبور و مِنْ وجهٍ، مختار است. لذا، قلب بنده دارای دو قابلیت- به طور مساوی- است: (۱) قابل برای ایمان، (۲) قابل برای کفر. و انسان به وسیله‌ی اختیاری که دارد می‌تواند از میانِ ایمان و کفر یکی را انتخاب نماید و مکلّف بودن انسان به همین معناست.

باید دانست که از این دو گُزینه(کفر و ایمان)، انسان فقط می‌تواند به یکی دست بزند؛ چون در میان این دو، تضادّ کامل برقرار است؛ طوری که اجتماع آن‌ها در یک قلب محال است. انسان به هر طرف که میل نماید، داعیه و استعداد قلبی‌ای که دارد، به جنبش در می‌آید و او را به آن طرف رهنمون می‌سازد. اگر به جانب ایمان میل نماید، قلبش انشراح پیدا می‌کند و برای پذیرفتن آن به صاحب خود آمادگی می‌دهد. و اگر به طرف کفر میل نماید، باز هم اختیار و قدرت دارد.

انسان در این موضوع، مانند کسی است که پزشکی برای رفع مرضی خاصی که او دارد، برایش دارویی تجویز می‌نماید و متذکّر می‌گردد که در هنگام استفاده از آن دارو نباید فلان و فلان چیز را بخورد. حالا مریض در بین دو امر که یا دارو را با شرایطش بخورد یا از دستور پزشکش تعدّی نماید و هر غذایی که دلش بخواهد بخورد، اختیار دارد. اگر تحت شرایط مذکوره از داروها استفاده نماید، تندرست می‌شود و اگر از تذکرات پزشک سرپیچی نماید، مرضش برقرار می‌ماند و طبعاً اگر بار دیگر پیش همان پزشک برود، مورد ملامت او قرار می‌گیرد.

نزد اهل سنت و جماعت، انسان نه مختار کل است و نه مجبور محض و اگر کسی این رمز را نفهمد، یا «جبریه» می‌گردد یا «معطله».[1]

خلاصه، منظور از «شرح صدر» در این‌جا، «رفتن به طرف خیر و نیکی به میل و

۱ـ «جبریه» معتقداند که انسان محکوم جبر خداوند متعال(مجبور محض) و فاقد اختیار می‌باشد و «معطله» برعکس، تصرف خداوند متعال را بر بنده، معطل و انسان را دارای اختیار کُلّ می‌پندارند.

خواهش خود» است.[۱]

زمانی که این آیه نازل گردید، از رسول‌اللهﷺ در مورد «شرح صدر» پرسیدند؛ فرمود:

شرح صدر نوری است که در قلب انداخته می شود و آن را وسیع و گشاده می سازد »

پرسیدند: علامت آن چیست؟ فرمودند:

سه علامت دارد:] انابت به طرف آخرت و دارالخلود،] بازداشتن خویش از دارالغرور دنیا] آماد گیری مرگ قبل از فرا رسیدن مرگ »[۲]

یعنی صاحب «شرح صدر» همیشه متوجه آخرت است و خود را از فریب دنیا محافظت می کند و امتعه‌ی آن را برای آخرت خرج می کند و از بند غلامی دنیا خود را می‌رهاند و قبل از مرگ، توشه‌ی آخرت جمع می کند.

و مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّه ... ـ یعنی کسی که استعدادش بر میل به گمراهی است، خداوند متعال سینه‌اش را کاملاً تنگ می کند؛ به طوری که راه ورود حق در آن مسدود می‌شود.

«ضیّق» و «حرج» به یک معنا هستند و «حرجاً» برای تأکید «ضیقاً» آمده است. نزد بعضی فرق دارند: «ضیّق» مطلقاً به معنی تنگ است و «حرج» به تنگی‌ای گفته می‌شود که راه ورود را کاملاً ببندد؛ یعنی نهایت و کمال تنگی.

نزد بعضی «حرِج» (به کسر «راء») به معنی «تنگی» است و به فتح «راء» به مکان درختانی تودرتو گفته می‌شود که هیچ حیوانی نمی‌تواند از میان آن‌ها عبور نماید.

علامه واحد ﷫ در تفسیر خود می‌نویسد: عبید بن عمیر از ابن ع ﷻ پرسید: معنی «حرج» چیست؟ ابن ع ﷻ از حاضران پرسید: آیا در میان شما فردی از بنی

۱ـ قید «در این‌جا» که مؤلف گر ﷬ آورده‌اند بدین خاطر است که لفظ «شرح» مختص به جانب حق نیست، بلکه در شرّ (بدی) هم استعمال می‌گردد. مانند این آیه ﴿وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلۡكُفۡرِ صَدۡ ﴾ (نحل: ۱۰۶) (تفسیر کبیر: ۱۸۲/۱۳).□

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۳۳۶/۵- ۳۳۵، ش۱۳۸۵۶ الی ۱۳۸۶۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۱۶/۴ - ۱۵، ش۷۸۹۸ و ۷۸۹۹- و ... (ر.ک: دُرّ منثور: ۴۵/۳- ۴۴).

بکر وجود دارد؟ (خودش می‌دانست؛ اما سؤال نمود تا خود بکری جواب دهد.) یکی از حاضران گفت: بله، من از بنی‌بکر هستم. پرسید: نزد شما معنای «حرج» چیست؟ گفت: «الوادی الکثیر الشجر المشتبک الذی لاطریق فیه»(به زمینی گفته می‌شود که در آن درختانِ دَرهم فرورفته روئیده باشند؛ آن چنان‌که در میان آن‌ها راهی وجود نداشته باشد). ابن ع رضی‌الله‌عنه فرمود: «کذالک قلب الکافر»[1](قلب کافر چنین است)؛ غبار و ظلمت کفر دور تا دور قلبش را مانند حصاری فولادین احاطه کرده است و اگر ایمان به زور هم داخل کرده شود، از آن به دورن قلبش راه پیدا نمی‌کند.

امام راز رحمه‌الله روایت دیگری از «تفسیر واحدی» نقل می‌کند که آن را ابوالصّلت ثق رحمه‌الله روایت کرده است؛ بدین شرح:

حضرت ﷺ در جلسه‌ای آیه‌ی کریم ﴿... **وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِ** ﴾ **[انعام: ۱۲۵]** را تلاوت فرمود؛ آن‌گاه گفت: «**ایتونی برجل من کنانة؛ اجعلوه راعیاً**» (مردی از بنی‌کنانه به نزدم بیاورید که چوپان باشد). چوپانی از بنی‌کنانه به نزد ایشان آوردند. از او پرسید: «**یافتی! ما الحرجة فیکم؟**» («**حرجة**» نزد شما به چه معنا است؟) گفت: «**الحرجة فینا الشجرة تحدق به الاشجار فلاتصل الیها راعیة ولاوحشیة**»(«حرجه» نزد ما به درختی می‌گویند که در میان درختان بسیار دیگر چنان احاطه شده باشد که نه چوپان می‌تواند به آن دست رساند و نه حیوان می‌تواند از آن بچرد). حضرت ﷺ فرمودند: «**کذالک قلب الکافر، لایصل الیه شیءٌ من الخیر**»[2] (قلب کافر چنین است؛ هیچ خیری به آن نمی‌رسد).

قراءات در «ضیقاً» و «حرجاً»: در اعراب ﴿ضـ﴾ قرّا اختلاف دارند:

۱. ابن کَ رحمه‌الله به سکون «یا» و بدون تشدید می‌خواند: «ضَیْقاً» بر وزن «لَیْناً» و

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳/۱۸۳.

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۱۳/۱۸۳ (همچنین به روایت ابن جریر طبری در تفسیر از ابی صلت ثق رحمه‌الله: ۳۳۷/۵، ش۱۳۸۶۵).

«هَیْناً». و در تمام «قرآن» قرائت وی از این کلمه همین است.

۲. قرّای ستّه آن را به تشدید «یا» و مکسور می‌خوانند: «ضَیِّقاً». بر وزن «مَیِّتاً»، «هَیِّناً»، لیِّناً» و ... .

در مور ﴿حر ﴾ هم قراءات مختلف است:

۱. ن و ابو از عا به کسر «راء» روایت کرده‌اند: «حَرِجاً».

۲. بقیه‌ی قرّا به فتح «راء» می‌خوانند: «حَرَجاً».[۱]

كانما يصَّعَّد في السمآء ـ این، توصیف قلبِ ضیّقِ کافر با تمثیل است. یعنی قلب کافر آن چنان تنگ می‌شود و عبادت خداوند متعال برایش مشکل می‌گردد که گویا به آسمان صعود می‌کند! زیرا داعیه‌ی قلبش به جانب حق، تباه شده است.

قراءات در «يصعد»: قرائت قرّا در «یصعد» مختلف است:

۱. ابن ک به سکون «ص» می‌خواند: «يَصْعَدُ». طبق این قرائت، «یصعد» از «صعود» است.

۲. ابو از عا «یصاعد» (با الف و تشدید «صاد») روایت کرده است.

۳. پنج قاری دیگر با تشدید «ص» و «ع» بدون الف می‌خوانند: «يَصَّعَّدُ».[۲]

معنی همه‌ی این‌ها یکی است.

كذالک يجعل الله الرجس ... ـ در مورد تعلّق کاف تشبیه دو توجیه هست:

۱. «کجعله ضیق الصدر، کذالک یجعل الرجس ...».

۲. علامه زج این گونه می‌گوید: «مثل ما قصصنا علیک، یجعل الله الرجس».[۳]

در تفسی ﴿رِجْ ﴾ این توجیهات به میان آمده است:

۱. قولی از ابن ع چنین روایت شده است: «الرجس، هوالشیطان یسلّطه علیهم.» یعنی وقتی به طرف میل نکنند، او تعالیٰ بر آنان شیطان را مسلط می‌کند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۳/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۷۰/۸.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸۳/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۷۱/۸.

۳ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ۱۸۴/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۷۱/۸ ـ البحر المحیط: ۲۱۸/۴.

۲. مجا ﷺ می‌فرماید: «الرجس، ما لاخیر فیه.» یعنی آنان که ایمان نمی‌آورند، خداوند متعال دروازه‌های خیر را به رویشان می‌بندد.

۳. ﷺ می‌گوید: «الرجس، هو العذاب.» یعنی ایمان نیاوردن، جالب عذاب و سخط خداوندی است.

۴. زجـ ﷺ می‌گوید: «الرجس، اللّعنة فی الدنیا والعذاب فی الآخرة».[1]

معتبر نزد اکثر مفسران، توجیه ﷺ است.

خلاصه، خداوند ذوالجلال انسان را نه مجبور محض قرار داده است و نه مختار کل. اگر کسی عقیده‌ی اوّل را داشته باشد، از «جبریه» شمرده می‌شود. «جبریه» کسانی هستند که انسان را فاقد هرگونه اختیاری می‌دانند و این یک جَرح بزرگ است؛ چون عقیده‌ی مذکور چنین نتیجه می‌دهد که خداوند متعال انسان را به زور کافر یا مشرک یا مؤمن می‌کند. و اگر عقیده‌ی دوم (مختار کلّ بودن انسان) را دارا باشد، «قدریه» خواهد بود. «قدریه» آنان‌اند که منکر تقدیر و اراده‌ی ﷻ هستند و می‌گویند: انسان تمام افعال و اعمال را به قوه‌ی فاعلیه‌ی خود انجام می‌دهد (پس مختار کلّ است).

محمد بن کعب قرظ ﷺ روایت می‌کند: نزد ابن ﷺ نشسته بودیم که سخن از «قدریه» به میان آمد. ابن ﷺ فرمود: «خداوند متعال اینان را که منکر تقدیراند، به زبان هفتاد پیامبر لعنت کرده است ... » و فرمود: «در قیامت در مجمع عمومی که همه می‌شنوند، توسط یک منادی اعلان می‌شود: کجایند خصیمان خ ﷻ]؟ در این هنگام قدریه بلند می‌شوند.»[2]

«معتزله» قایل‌اند که معامله و امر، «بین بین» است. آنان نه به آن جانب چسبیده‌اند و نه این جانب. اینان کاملاً قایل به تقدیر نیستند؛ جزیی از آن را قبول می‌کنند و موجد افعال را، خود عباد می‌دانند.

۱ـ تفسیر طبری: ۳۴۱/۵ ـ ۳۴۰، ش۱۳۸۸۱ الی ۱۳۸۸۴ ـ البحر المحیط: ۲۱۸/۴ ـ تفسیر کبیر:۱۸۴/۱۳.

۲ـ تفسیر بیضاوی.

وَهَٰذَا صِرَٰطُ رَبِّكَ مُسۡتَقِيمٗا ... (۱۲۶)

در آیه‌های قبل خداوند متعال حال طالبانِ ایمان و هدایت، و طالبانِ گمراهی را بیان فرمود و متذکّر گردید که او تعالیٰ کسانی را که ایمان و هدایت می‌خواهند، هدایت خواهد کرد و آنان را که خواهان کفر و ضلالت هستند، به شیطان می‌سپارد. در این آیه راه راست را نشان می‌دهد تا طالبان ایمان و هدایت بدانند کدام راه قابل رفتن و اتّباع است.

و هذا ... ـ مشارالیه «هذا» نزد اکثر علما، «شرح صدر» است. یعنی راه راست خداو ﷻ برای بندگان این است که «شرح صدر» می‌دهد کسی را که هدایت او را بخواهد و تنگ می‌کند سینه‌ی کسی را که اضلال او را خواسته باشد. پس معلوم شد که انسان نه مختار کل است، نه مجبور محض.

۲. نزد بعضی مشارالیه، کل ما سبق ذکره فی کل القرآن است.

۳. از ابن ع رضی الله عنهما این قول مروی است: مشارالیه «هذا»، اسلام است.

۴. ابن مس رضی الله عنه می‌فرماید: مشارالیه، «قرآن» است.[1]

نصب ﴿مستقی﴾ بنابر حالیّت است؛ یعنی: «هذا صراط ربک حال کونه مستقیماً» و عامل آن «أُشیرُ» است.

به هر صورت، اولین روندگان «راه مستقیم» صحابه‌ی ک رضی الله عنهم بودند و آنان منعَم به نعمت «شرح صدر» بودند.

لَهُمۡ دَارُ ٱلسَّلَٰمِ عِندَ رَبِّهِمۡ ... (۱۲۷)

در آیه‌های قبل یک نعمت برای طالبان ایمان(مؤمنان) بیان گردید و آن «صراط مستقیم پروردگار» بود. در این آیه یک نعمت عظمای دیگر برای آنان یادآور شده است ک ﴿دارُالسلا﴾ می‌باشد.

لهم دارالسلام ... ـ مرجع ضمیر «لهم» به طرف افراد مذکور در آیه‌ی قبل ﴿لِقَوۡمٖ

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۷/۱۳ـ روح المعانی: ۳۷۱/۸ ـ البحر المحیط: ۲۱۹/۴.

یَذَّکَّرُونَ ﴾ [انعام: ۱۲۶]) راجع است.

«دارالسلام» طبقه‌ای از جنت است. یا «سلام» به معنی سلامتی است؛ بدین معنا که اهل جنت از تمام مصیبت‌هایی که دوزخیان به آن گرفتارند یا در دنیا به آن دچار می‌شوند، در سلامت می‌مانند. یا به معنای «تسلیم» است. یعنی جنت جایی است که در آن تحیّت (سلام وعلیک) بهشتیان، «سلام» است. یا نام « جَلَّالهُ» است؛ یعنی: خانه‌ی خداوند متعال، و این از قبیل اضافت تشریفی است. به هریک از توجیهات مذکور منظور از آن، بهشت است.(۱)

و هو ولیهم بما کانوا یعملون ـ متذکّر می‌شود که او تعالی «ولیّ» مؤمنان است.

قوله تعالی ﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ ﴾- در این آیه اشاره به «قبض و بسط» صوفیه به بعض اقسام موجود است و این هر دو در باب سلوک اصل‌اند. البته قبض و بسط طبعی، اعتبار ندارند.(۲)

وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعٗا يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ قَدِ ٱسۡتَكۡثَرۡتُم مِّنَ ٱلۡإِنسِۖ

و روزی که حشر می‌کند خدا همه‌ی آنان‌را یک‌جا،(گوید:) ای گروه جن! از مردمان بسیار تابع خود گرفتید.

وَقَالَ أَوۡلِيَآؤُهُم مِّنَ ٱلۡإِنسِ رَبَّنَا ٱسۡتَمۡتَعَ بَعۡضُنَا بِبَعۡضٖ وَبَلَغۡنَآ

و می‌گویند دوستان‌شان از آدمیان: ای پروردگار ما! بهره‌مند شد بعضی از ما از بعضی دیگر و رسیدیم

أَجَلَنَا ٱلَّذِيٓ أَجَّلۡتَ لَنَاۚ قَالَ ٱلنَّارُ مَثۡوَىٰكُمۡ خَٰلِدِينَ فِيهَآ

به‌میعاد خویش که معین کرده بودی برای ما. خدا می‌گوید: آتش جای شماست؛ جاویدان آنجا [خواهید بود]؛

إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٞ ﴿١٢٨﴾ وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي

مگر آن‌چه خدا خواسته است. هر آیینه پروردگار تو با حکمت و داناست ● و همچنین مسلّط می‌کنیم

۱ـ روح المعانی: ۳۷۲/۸.

۲ـ بیان القرآن: ۱۲۸/۳ ـ روح.

بَعۡضَ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضَۢا بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴿١٢٩﴾

بعضی از ستمکاران را بر بعضی دیگر به شومی آن‌چه می‌کردند ●

در روز محشر از انسان‌ها و جنّ‌های کافر و گمراه بازخواست به عمل می‌آید که چرا به گمراه ساختن همدیگر پرداخته‌اند؟ آنان به حقیقت اعتراف می‌کنند؛ چون چاره‌ای جز اعتراف ندارند. اما آن جا دیگر اعتراف دردی را دوا نمی‌کند. لذا، خداوند متعال آنان را در عوض کفر و شرک‌شان برای همیشه در دوزخ می‌اندازد!

ربط و مناسبت

این دو آیه با آیات گذشته به دو وجه مناسبت دارند:

اول این‌که: در آیه‌های گذشته حال نیکوکاران بیان شد؛ کسانی که بر «صراط مستقیم» گام می‌نهند. در این آیات درباره‌ی مآل و عاقبت اُخروی کسانی می‌گوید که در دنیا منحرف شده‌اند.

دوم این‌که: در آیه‌های قبل، بیان وعده‌ی پاداش نیکوکاران بود و در این‌جا بیان وعید و جزای بدکاران و نافرمانان می‌باشد. ضمناً شناعت «شرک» و بدی اعتماد به غیرالله نیز بیان گردیده است.

تفسیر و تبیین

وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعٗا يَٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ... (۱۲۸)

یوم یحشرهم جمیعاً ... ـ نصب «یَوْمَ» بنابر فعل محذوف «اُذْکُر» است. در این عبارت قُدسی محذوفی وجود دارد و آن، «فیقول» یا «فنقول» است. یعنی: «یوم یحشرهم جمیعاً فنقول یا معشر الجن ...». یا لفظ «فیقال» محذوف است که فاعل (گوینده‌ی) آن فرشته‌ها هستند که به دستور خداوند متعال به آنان این سخن را می‌گویند؛ چون الله

ﷻ به رحمت با آنان تکلم نمی کند و این نزد علامه زجـ ﷺ بهترین قول است.[۱]

مفسران درباره‌ی مرجع ضمیر «هم» د ﴿يَحْشُرُهُ﴾ دو قول دارند:

۱. نزد بعضی مرجع ضمیر، معلومین است نه مذکورین، و آن‌ها جن و انس و تمام مکلّفان هستند. یعنی: «یوم یحشر المعلومین».

۲. برخی مرجع ضمیر را «شیاطین» می‌دانند که ذکرشان قبلاً گذشت.[۲]

توجیه اول بهتر است.

قد استکثرتم ـ یعنی: «یقال: قد استکثرتم». یا به جای «یقال»، فعل «نقول» یا «یقول» مخذوف است.

درباره‌ی مفهوم «استکثار» توجیهات مختلفی به میان آمده است که از جمله‌ی آن‌ها یکی بدین شرح است: «قداستکثرتم من الدعاء الی الضّلال من الناس».[۳] یعنی: با دعوت دادن مردمان به طرف گمراهی، فایده‌های بسیار کسب کردید (بسیار دعوت کردید و بسیاری از مردم را گمراه نمودید).

و قال اولیآءُهم ... ـ در این جا نیز محذوفی وجود دارد و در اصل «فکذالک قال الانْسُ» است. یعنی همچنین از شیاطین اِنس پرسیده می‌شود: «شما چه کار کرده‌اید؟» و آنان در جواب می گویند.

ربنا استمتع بعضنا ببعض ـ پروردگارا! ما از همدیگر استمتاع نمودیم... . پس، همان‌طورکه به جنّ‌ها گفته می‌شودکه شما از انسان‌ها سوء استفاده‌های زیاد کرده‌اید، انسان‌ها هم اعترافاً می گویند: ما نیز از جنّ‌ها فایده گرفته‌ایم.[۴]

تفسیر استد اع جن از انس و برعکس

از علما در تفسیـ ﴿ٱسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ﴾ چند سخن نقل شده‌است؛ بدین شرح:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۱/۱۳.

۲ـ همان: ۱۹۰/۱۳.

۳ـ همان: ۱۹۱/۱۳ – روح المعانی: ۳۷۴/۸.

۴ـ بیان القرآن تهانوی: ۱۲۹/۱.

۱. این‌جا استفاده‌های متقابل ظاهری و صوری منظور می‌باشد. مثلاً انسان‌هایی بوده‌اند و هستند که به جنّ‌ها پناه برده و می‌برند. مثلاً در زمان جاهلیت، عرب‌ها عادت داشتند هرگاه در مسافرت هنگام شب به جنگلی می‌رسیدند که در آن از جنّات احساس خطر می‌کردند، برای جلوگیری از حمله و ضرر آن‌ها، با صدای بلند می‌گفتند: «اعوذُ بسید هذا الوادی من سفهاءِ قومه». یا مثلاً برای دیگر مصایب و بلیات، انسان از جنّ‌ها کمک بخواهد؛ چنان‌که امروزه در بعضی جاها کاهنان زیارت‌کده‌ها از مردم گوسفند و پول می‌گیرند و بدین وسیله جنّ‌ها را دعوت می‌کنند تا به انسان‌ها مدد نمایند و از شر جنّ‌های دیگر در امان نگهدارند و ... سایر استفاده‌های دیگر و همه‌ی این‌ها یک نوع استمتاع (فایده گرفتن) است. صورت ظاهری فایده گرفتن جن از انس هم بدین معنا است که در پناه بردن انسان به جن، یک نوع تعظیم برای جنّ از طرف انسان دیده می‌شود. به همین خاطر جنّ خوشحال می‌شود و با خود می‌گوید: اکنون سردار انسان‌ها هم قرار گرفتم؛ آن‌چنان‌که به من پناه می‌برند!

این قول حسن بصری، عکرمه، کلبی و ابن جر ﷫ است. نزد این حضرات مراد از «استمتاع بعضی جن‌ها از بعضی انسان‌ها»، همین استفاده‌های ظاهری است و بر صحّت این مدعای خودشان از آیه‌ی ﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ ٱلۡجِنِّ﴾ [جن: ۶] استدلال می‌کنند.

۲. نزد گروهی دیگر، استمتاع معنوی مراد می‌باشد و معنای آیه این است: همان طور که جنّ‌ها گنجینه‌های معنوی انسان از قبیل عقاید صحیح دینی و تفکّر ذاتی را به یغما می‌برند، انسان‌ها هم گاهی از جنّ‌ها استفاده‌های معنوی می‌کنند؛ مثلاً آن‌ها را در تسخیر خود درمی‌آورند و بدین ترتیب گاهی انسان خادم جنّ می‌شود و گاهی هم جن خادم انسان قرار می‌گیرد. مجاوران و کاهنان زیارت‌کده‌ها خادم جنّ‌ها هستند و از آن‌ها اطاعت می‌کنند. و در مقابل، انسان‌ها هم به کمک جنّ‌ها مرتکب لذّات نفسانی می‌شوند و انجام این کارها برای‌شان سهل می‌گردد. علامه زج ﷫ همین

قول را اختيار کرده و ترجيح داده است.[1]

البته، همه‌ی اين صورت‌ها تحت مفهوم آيه داخل‌اند. در قيامت از انسان‌ها درباره‌ی جنّ‌ها سؤال خواهد شد و از جن‌ها درباره‌ی حقوق انسان‌ها. علامه تهانو ﷬ تصريح کرده که حتی عاملان جنّ‌ها و امثال آنان هم تحت اين آيه داخل‌اند و عمل‌شان جزيی از شرک به حساب می‌آيد.

با اين تفصيل، درباره‌ی مفهو ﴿بَعۡضُنَا بِبَعۡضٖ﴾ سه توجيه وجود دارد:

۱. «**بعضنا من الانس ببعض من الجن**» (بعضی از ما انسان‌ها از بعضی جن‌ها فايده گرفته‌ايم).

۲. «**بعضنا من الانس ببعض من الانس**» (بعضی از ما انسان‌ها از بعضی انسان‌های ديگر استفاده کرده‌ايم).

۳. «**بعضنا من الجن ببعض من الانس**» (بعضی از ما جن‌ها از بعضی انسان‌ها فايده برده‌ايم).

صورتی ديگر نيز وجود دارد و آن استفاده‌ی جنّ از جنّ است

وَ بَلَغۡنا اَجَلَنا الذی اَجَّلتَ لنا ـ در آن روز جن‌ها و انسان‌ها به گناهان خويش اعتراف می‌کنند و می‌گويند: ای خدا! ما به قرار و موعدی که برای ما مقرر فرموده بودی، رسيده‌ايم و اکنون اختيار ما در دست توست؛ اکنون ديگر حقيقتِ اعمال ما ظاهر شده است.

منظور از «**اجل**»، يا موت است يا قيامت. وليکن توجيه دوم اظهر است.[2]

قال النار مثواکم ـ «مثوی» از «ثويت المقام» است. يعنی: «**اقمت المقام**». پس «مثوی» به معنای جای قرار و اقامت می‌باشد. در دعا می‌گويند: «**جعل الجنة مثواه**»؛ يعنی خداوند متعال جايگاهش را جنت کند.

الا ما شآءالله ـ ظاهراً از اين استثنا معلوم می‌شود که دوزخيان هم در دوزخ، به اندازه‌ی

۱- ر،ک: تفسير کبير: ۱۹۱/۱۳.□
۲ـ روح المعانی: ۳۷۵/۸.

معینی خواهند ماند و بعد خارج کرده می‌شوند. برای رفع این شبهه از این استثنا، علما چهار توجیه ارایه کرده‌اند:

۱. استثنا از اوقات محاسبه است. یعنی کفار پس از محاسبه، برای ابد در دوزخ خواهند ماند؛ مگر آن اندازه که از آنان محاسبه می‌شود. یعنی فقط در مدّت محاسبه از دوزخ دور هستند. پس، این استثنا قبل از دخول به جهنم است.

۲. استثنا از اوقات انتقال است. یعنی کفار برای همیشه در دوزخ خواهند بود؛ جز به مقدار انتقال آنان از یک طبقه‌ی جهنم به طبقه‌ی دیگر آن. چون دوزخ دارای طبقات متعدد است. دوزخیان پس از معذّب گشتن در یک طبقه‌ی مثلاً گرم، توسط فرشتگان به طبقه‌ی دیگر که سرد است، برده می‌شوند و آنان مابین این تغییر مکان اندکی فرصتِ استراحت می‌یابند. این تغییر و تبدیل مکان‌ها و طبقات برای دوزخی در دوزخ، از حدیث ثابت است. هنگامی که آنان از طبقه‌ی گرم به طبقه‌ی «زمهریر» که پر از برف است برده می‌شوند، از این‌که برف‌ها را می‌بینند خوشحال می‌شوند. اما سردی برف‌ها آن‌قدر توان‌فرسا و خشک‌کننده خواهد بود که به زودی شروع به فریاد می‌کنند و تقاضا می‌کنند که به طبقه‌ی پیشین عودت داده شوند!

۳. استثنا برای از گروهی است که در علم خداوند متعال درباره‌ی آنان فیصله شده که به جهنم نخواهند رفت و آنان کسانی خواهند بود که در دنیا نعمت ایمان نصیب شان می‌شود. پس در این صورت «ما» به معنی «من» خواهد بود؛ یعنی: «الا من شاءالله.» معنی این‌که: محل اقامت همه‌ی شما دوزخ خواهد بود؛ مگر کسانی که در دنیا ایمان آورده‌اند. قولی از ابن ع رضی الله عنه به همین توجیه دلالت دارد.

۴. استثنا، به اجل مؤجّل مربوط است نه به خلود. پس ﴿بَلَغۡنَا أَجَلَنَا ٱلَّذِيٓ أَجَّلۡتَ اَ ﴾ یعنی: ما به اجل موعود خود رسیده‌ایم؛ مگر کسانی که قبل از اجل مسمّیٰ به سبب کفرشان آنان را هلاک کرده‌ای؛ مانند قوم عاد و ثمود.

قول ابومسلم اصفهانی همین است.

علامه زجاج قول اول را اختیار کرده و قول مختار نیز همان است.[۱]

ان ربک علیم حکیم ـ خداوند متعال در این مجازات و در تمام افعال باحکمت و به جمیع امور و حالاتِ جن‌ها و انسان‌ها دانا است و می‌داند که کدام به طرف او تعالیٰ گامزن است و کدام از وی تعالیٰ روی گردان.

وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعْضًا ... (۱۲۹)

و کذلک ... ـ برای «کاف تشبیه» دو متعلّق ذکر کرده‌اند؛ بدین تفسیر:

۱. همان‌طور که جهنمیان در دنیا با هم دوست و در هنگام ارتکاب گناهان مشترک بودند و ما(خداوند) آنان را با اعتراف خودشان به این امر در محشر رسوا کردیم، به همین صورت آنان را به همدیگر نزدیک می‌گردانیم. یعنی: در دوزخ هر جنس کافر و ظالم و مشرک با جنس خود از کافر و ظالم و مشرک یا مجرمان دیگر که در ظلم و گناه با هم اشتراک داشته‌اند- خواه انسان باشند یا جن- با همدیگر خواهند بود. در این صورت «نُوَلّی» از «ولی» به معنی نزدیکی است.

۲. همچنان‌که به هر یکی از شیاطینِ جن و انس برای اغوا و اضلال یک‌دیگر، قدرت دادیم، به همین صورت بعضی از ظالمان را بر ظالمان دیگر به سبب نافرمانی‌های‌شان مسلّط می‌کنیم. مثلاً اگر در دنیا، رعیت به فساد مبتلا گشت، بر او پادشاه ظالم مسلّط می‌گردد. طبق این توجیه «نُوَلّی» از ولایت و به معنای تصرّف و استیلا است.[۲]

حضرت علی به همین معنا می‌فرماید: «لا یصلح للناس الا امیر عادل أو جائر».[۳]

مالک‌بن دینار می‌گوید: در بعضی از کتب آسمانی، خداوند اعلان فرموده است: «أنَا الله مالک الملوک، قلوب الملوک و نواصیها بیدیّ، فمن اطاعنی جعلتهم علیه

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۲/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۷۵/۸ الی ۳۷۷.

۲ـ روح المعانی: ۳۷۷/۸ ـ تفسیر طبری: ۳۴۴/۵، ش۱۳۸۹۶ الی ۱۳۸۹۸ ـ البحر المحیط: ۲۲۲/۴.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹۴/۱۳ (به روایت ابن ابی شیبه در مصنّف: ۱۵ (کتاب الجمل)/ ۳۱۵، ش۱۹۷۵۳ (و در چاپ «دار قرطبه»، سال۱۴۲۷ هـ: ۴۵۵/۲۱، ش۳۹۰۸۶ و مختصرتر: ش۳۹۰۶۲) ـ و بیهقی در سنن کبری: ۱۲/ ۳۵۶ ـ ۳۵۵(قتال اهل‌البغی/ ش۱۷۲۳۴).

رحمة، و من عصانی جعلتهم علیه نقمةً، لا تشغلوا أنفسکم بسبِّ الملوک و لکن توبوا الیَّ أعطفهم علیکم»[1] (من، الله و پادشاه پادشاهان هستم. قلوب پادشاهان و پیشانی‌ها[امور و اختیارات]شان در دست من است. کسانی که از من اطاعت کنند، پادشاهان را بر آنان نرم و رحیم می‌کنم و کسانی که از من نافرمانی نمایند، در آن صورت پادشاهان را بر آنان مایه‌ی عذاب می‌گردانم. ای مردم! وقت‌تان را به دشنام و بدگویی پادشاهان صرف نکنید، بلکه همه به جانب من توبه نمایید تا من دل‌های آنان را بر شما نرم گردانم).

علما استدلال کردند که اگر مردم و رعیت، مبتلای ظلم و فساد شوند، خداوند سبحانه و تعالی پادشاه ظالمی مثل خودشان بر آنان مسلّط می‌گرداند و به همین ترتیب بر پادشاه ظالم، پادشاه ظالم دیگری مسلط می‌شود و بر او غلبه می‌کند.

حکمت مسلط کردن پادشاه ظالم در دنیا این است تا مردم متوجه کارهای بدشان شوند و عبرت حاصل کنند و رجوع الی الله تعالی نمایند.

اگر چه بعضی توجیه اول را قریب‌تر دانسته‌اند، و لیکن نزد محققان هر دو توجیه معتبرند و آیه‌ی کریمه هر دو معنا را شامل است.

بما کانوا یکسبون ـ این جزای دنیوی و اُخروی، همه به خاطر کارهای بدی است که خودشان انجام می‌داده‌اند.

یَـٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ أَلَمۡ یَأۡتِکُمۡ رُسُلٌ مِّنکُمۡ یَقُصُّونَ عَلَیۡکُمۡ

ای گروه جن و انس! آیا نیامدند به نزدتان پیغمبران از جنس شما که می‌خواندند بر شما

ءَایَـٰتِی وَیُنذِرُونَکُمۡ لِقَآءَ یَوۡمِکُمۡ هَـٰذَا ۚ قَالُواْ شَهِدۡنَا عَلَىٰٓ أَنفُسِنَا ۖ

آیاتِ مرا و بیم می‌دادند شما را از دچارشدن این روزتان؟ می‌گویند: اعتراف کردیم بر خویشتن،

وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَیَوٰةُ ٱلدُّنۡیَا وَشَهِدُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَنَّهُمۡ کَانُواْ

و فریب داده بود آنان را زندگانی دنیا و گواهی دادند بر خویشتن که آنان کافر

---

[1] ـ تفسیر کبیر: ١٣/١٩۴

كَـٰفِرِينَ ﴿١٣٠﴾ ذَٰلِكَ أَن لَّمْ يَكُن رَّبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ
بودند • این ارسالِ رُسُل به‌سبب آن است که هرگز پروردگار تو هلاک‌کننده‌ی شهرها به ظلم نیست؛
وَأَهْلُهَا غَـٰفِلُونَ ﴿١٣١﴾ وَلِكُلٍّ دَرَجَـٰتٌ مِّمَّا عَمِلُوا ۚ وَمَا
در حالی‌که اهل آنان غافل باشند • و برای هر شخصی درجاتی هست از اجرِ آن‌چه کردند. و نیست
رَبُّكَ بِغَـٰفِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٣٢﴾ وَرَبُّكَ ٱلْغَنِىُّ ذُو ٱلرَّحْمَةِ ۚ إِن
پروردگار تو بی‌خبر از آن‌چه که می‌کردند • و پروردگار تو غنی و صاحب رحمت است. اگر
يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنۢ بَعْدِكُم مَّا يَشَآءُ كَمَآ أَنشَأَكُم
بخواهد، برمی‌دارد شما را و جانشین می‌سازد پس از شما هرکه را بخواهد؛ چنان‌که پیدا کرد شمارا
مِّن ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ ءَاخَرِينَ ﴿١٣٣﴾ إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَـَٔاتٍ ۖ وَمَآ أَنتُم
از نسل قومی دیگر • هر آیینه آن‌چه وعده کرده می‌شود به شما، البته آمدنی است و نیستید شما
بِمُعْجِزِينَ ﴿١٣٤﴾ قُلْ يَـٰقَوْمِ ٱعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّى عَامِلٌ ۖ
عاجزکنندگان • بگو: ای قوم من! عمل کنید بر حالت خویش؛ هر آیینه من نیز عمل کننده‌ام.
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن تَكُونُ لَهُۥ عَـٰقِبَةُ ٱلدَّارِ ۗ إِنَّهُۥ
به زودی خواهید دانست کسی را که برای او هست عاقبت پسندیده در آخرت. هر آیینه
لَا يُفْلِحُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ﴿١٣٥﴾
رستگار نمی‌شوند ظالمان •

در روز قیامت از انسان‌ها و اجنّه‌ی کافر که دوزخ برای‌شان فیصله شده، پرسیده می‌شود: مگر پیامبران خداوند متعال به سوی شما نیامدند و شما را از این نتیجه بیم ندادند و آیات او تعالیٰ را برای‌تان ارایه نکردند؟ آنان چاره‌ای جز اعتراف نخواهند داشت! اصولاً خداوند متعال قانون نهاده که هیچ کس و اهل هیچ شهر و دیاری را بدون اتمام حجّت و ارسال رُسُل عذاب ندهد. پس، باید از آن خدای رحیم و بی‌نیاز از هرکس و از هر چیز، فرمان برد؛ وگرنه، او تعالیٰ به مقتضای شأن بی‌نیازی

خویش ما را نابود خواهد کرد و قومی دیگر را که فرمان می‌برند، خواهد آورد.

ربط و مناسبت

این آیات، دنباله‌ی آیه‌های گذشته هستند که درباره‌ی توبیخ کفار و نافرمانان جنّ و انس بود. به وجهی دیگر: در آن آیه‌ها رسوایی اُخروی کافران بیان گردید و در این آیه‌ها سبب آن که همانا عدم اتباع پیامبران علیهم‌السلام بود، بیان می‌گردد. در این آیات روشن شده که آن کافران با شرمساری مجبور به اعتراف می‌شوند.

تفسیر و تبیین

يَـٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ أَلَمۡ يَأۡتِكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ ... (۱۳۰)

یا معشرالجن والانس ...! ـ در این جمله‌ی کریمه عبارت نیز محذوفی وجود دارد. تقدیر عبارت چنین است: «یقال لهم یا معشر الجن والانس ... !». یعنی از آنان از جانب خداوند متعال توسط فرشتگان سؤال کرده می‌شود که چرا توحید را ترک داده‌اند و به شرک و کفر رفته‌اند؟ مسلماً خداوند متعال از هر کس دیگر علت این امور را بهتر می‌داند. ولی به دو حکمت می‌خواهد خودشان به این امر سخن گویند: (۱) تا با زبان خویش به گناهان‌شان اعتراف نمایند، (۲) تا تمام مخلوقات بدانند که الله سبحانه و تعالی انصاف می‌کند و اینان خودبه خویشتن ظلم کرده‌اند. (بدین وسیله تمام مخلوقات از جرایم آنان باخبر می‌گردند.)

«معشر» مفرد «معاشر» و ماده‌ی آن از «معاشرة» به معنای مخالطت با همدیگر است. «عشیر» در اصل به مردی می‌گویند که با زنش زندگی می‌کند؛ چون با او آمیزش و مخالطت دارد. «معاشر» به هم‌جنس و مخالط می‌گویند.[۱]

در این‌جا مراد از «معشر»، تمام آن جماعتی می‌باشد که بر یک مورد اشتراک و

۱ـ ایضاً ر،ک: شرح الفاظ القرآن: ۲۹۳/۱.

مخالطت و معاشرت دارند. (کلٌّ جماعة أمرهم واحد).[1] مثلاً، نافرمانان انس و جن یا کفار و مشرکان از میان این دو گروه. در این‌جا خداوند متعال به وسیله‌ی فرشتگان از این گروه مشرک و کافر که شامل جن و انسان می‌باشد، الزاماً سؤال می‌کند تا بدین وسیله محکومیت و جرم‌شان به گواهی و اعتراف خودشان ثابت گردد و خود سبب رسوایی خویش شوند، و برای همه روشن شود که خداوند متعال عادل است.

چنان‌که ظاهر است، در خطاب مذکور، «جنّ» را از «انس» مقدم فرمود؛ به این دلیل که در شرارت و کفر و شرک و فساد، اجنه از انسان‌ها بالاتر هستند و انسان در نیکی و عبادات از آن‌ها فعال‌تر است. در این‌جا چون موضوعِ بیان، کفر و شرک و فساد است، جنّ‌ها را در خطاب مقدم کرد.

الم یاتکم رسل منکم ...؟ ـ از آنان پرسیده خواهد شد: آیا رسولانی از جنس خودتان برای راهنمایی شما در دنیا فرستاده نشده‌اند؟ و آیا پس از آنان تابعان و نایبان‌شان را که علما هستند، برای تبلیغ شما مأمور نکرده بودیم که این چنین خودتان را رسوا کرده‌اید؟

آیا پیامبر جنّ وجود داشته است؟

از ظاهر آیه چنین برمی‌آید که در میان جنّ‌ها هم از جنس خودشان، رسول مبعوث شده است. پس، آیا پیامبرانی از گروه اجنه وجود داشته است؟

در این مورد علما دو گروه‌اند:

علامه ضحاک رحمه‌الله و عده‌ای دیگر قایل‌اند که قبل از خاتم‌الانبیا علیه‌الصلاة والسلام خداوند متعال همان‌طور که برای انسان‌ها، پیامبرانی از جنس انسان فرستاده است، از جن‌ها هم پیامبرانی برای خود جنّ‌ها فرستاده است. مستدلّ این گروه همین آیه و آیه‌ی ﴿وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ [فاطر: ۲۴] و نیز آیه‌ی ﴿وَلَوۡ جَعَلۡنَٰهُ مَلَكٗا لَّجَعَلۡنَٰهُ رَجُلٗا﴾ [انعام: ۹] می‌باشد. طریق استدلال این حضرات از آیه‌ی سوّم چنین است که خداوند متعال می‌فرماید: اگر قرار بود فرشته‌ای برای رسالت بفرستیم، آن را

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۵/۱۳ ـ ۱۹۴.

حتماً از انسان‌ها انتخاب می‌کردیم؛ چون فرشته با انسان وجه مناسبتی ندارد و انسان از همنوع خویش سخن می‌پذیرد و فقط او را تحمل می‌کند. بر مبنای این حکمت، برای راهنمایی جن‌ها هم حتماً پیامبری از جنس خودشان لازم بود تا سخنانش را بفهمند و او را قبول نمایند.

در مقابل این گروه، جمهور علما و اکثر مفسّران می‌گویند که برای جنّ‌ها هیچ جنّی به پیامبری مبعوث نگردیده و «نبوت» خاص برای انسان‌هاست و این فقط انسان است که لیاقت و قابلیت پذیرفتن و تحمل «نبوت» را دارد؛ زیرا «نبوت» مخصوص عنصر خاک است و جن‌ها مرکب از آب و باد و آتش هستند و بنابراین، استعداد رسالت را ندارند. اما در هر زمانی که پیامبران علیهم السلام مبعوث گردیده‌اند، جن‌ها از طرف فرشتگان الهام می‌گرفتند که نزد آنان بروند و ایمان بیاورند؛ چنان‌که نزد هر پیغمبر اولوالعزمی جن‌ها می‌آمده‌اند و ایمان می‌آورده‌اند و سپس قوم خود را به نیابت از پیامبران علیهم السلام انذار می‌کرده‌اند ﴿وَلَّوۡاْ إِلَىٰ قَوۡمِهِم مُّنذِرِينَ﴾ [احقاف: ٢٩] و این مأموریت برای آن‌ها تا امروز و تا قیامت جاری خواهد بود. بر همین مبنا، بسیاری از علمای ربانی، شاگردان جن نیز داشته‌اند. و آنان حتی گاهی نمی‌دانستند که چه تعداد جن در حلقه‌ی درس آنان وجود دارد و البته گاهی نسبت به آن‌ها شناخت کامل داشتند.

با توجه به نظر جمهور علما، آیه با ملاحظه‌ی ضمیر ﴿مِنكُمۡ﴾ چنین تفسیر می‌شود: «رُسُلٌ مِنْ مَجْمُوعِكُم». یعنی: آیا نفرستادیم پیامبرانی از مجموع شما انسان‌ها و اجنّه؟ (نه این از هرکدام جداگانه پیامبر آمده است). در «سوره‌ی رحمن» این اسلوب مجموعی چنین به کار رفته است ﴿يَخۡرُجُ مِنۡهُمَا ٱللُّؤۡلُؤُ وَٱلۡمَرۡجَانُ﴾ [رحمن: ٢٢] که در آن منظور از ﴿منهما﴾، مجموع دو دریای شور و شیرین است، نه این‌که لؤلؤ و مرجان از دریای شیرین هم استخراج می‌شود. صاحب «روح المعانی» و سایر مفسران همین توجیه را آورده‌اند.[1]

١ـ ر،ک: روح المعانی: ٣٧٨/٨ – تفسیر کبیر: ١٩٥/١٣ – البحرالمحیط: ٢٢٣/٤ – ٢٢٢.

اگر در ﴿رُسُلٌ﴾، رُسل جن هم ملحوظ باشد، در آن صورت به قول مجاهد رحمه‌الله مراد از آن، رُسلِ رسل خواهد بود. یعنی قاصدان انبیا از میان جن‌ها. یعنی افرادی از جنّ‌ها به وسیله‌ی پیامبر علیه‌السلام ایمان می‌آوردند و بعد به طور قاصد به نزد دیگر اجنّه می‌رفتند و آنان را تبلیغ می‌نمودند. جمهور نیز همین مطلب را عنوان کرده‌اند. عده‌ای از اینان گفته‌اند که «رُسل»، از انسان‌ها بوده‌اند و «مُنذِر»، در میان جنّ‌ها.

شاگردانی از گروه جن‌ها

بزرگی با عده‌ای از شاگردانش از عراق به مقصد شام روانه گشتند. در بین راه تشنگی و گرسنگی چنان آنان را گیر کرد که هیچ کدام نای راه رفتن نداشت و تمام امید آنان جز به خداوند متعال منقطع گردید. در این هنگام ناگهان چند نفر که غذاهای بسیار و آب فراوان حمل می‌کردند، از راه رسیدند و همه‌ی آن خوراکی‌ها و آب‌ها را به آنان دادند.

پس از رفع گرسنگی و تشنگی، استاد از غریبه‌ها پرسید: آیا شما مَلَك(فرشته) هستید؟ گفتند: نه. پرسید: انسان هستید؟ جواب دادند: نه. گفت: پس شما از کدام دسته مخلوقات هستید که این قدر بر ما منت نهادید و این همه آب و غذا به ما دادید که حتی حیوانات ما هم از تشنگی نجات یافتند؟ گفتند: ما جنّ هستیم و از شاگردان تو می‌باشیم. تعداد ما دو برابر این شاگردان توست و همیشه در جلسات درس شما حاضر می‌شویم!

حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رحمه‌الله غوث‌الثَّقلَین بود و هزاران مرید از انسان‌ها و جن‌ها داشت. همین طور علامه محمد نقشبند بخاری رحمه‌الله.

علامه نسفی رحمه‌الله، صاحب «عقاید نسفی»، مفتی جن و انس بود. ایشان شب‌ها به جواب دادن سؤالات جن‌ها می‌پرداخت.

حضرت محمد بن مسلمه بخاری رحمه‌الله، قاضی جن و انس بود. در محضر او جن‌ها به شکایت و رفع دعاوی می‌آمدند و به شکایت و شهادت می‌پرداختند. دیگران آن‌ها را نمی‌دیدند، اما او خود به دقت به سخنان‌شان گوش فرا می‌داد و در میان‌شان قضاوت

می کرد.

از میان علمای دیوبند، بسیاری استاد جن‌ها و مرشد آن‌ها بودند.

شیخ ما، حضرت مولانا غوث محـ ﷷ[۱] از گروه جنات، خلیفه و مرید داشتند.

یقصون علیکم اٰیاتی؟ ـ «قصّ، یقصّ» به معنی «واضح بیان کردن» است. واقعه‌ای را با تمام نشیب و فراز و جزییات و کلیات و به قول معروف «از سیر تا پیاز» تعریف کردن را «قصه» می گویند. به افراد مُبلّغ و مقرِّر، «قصّاص» (جمع «قاصّ») می گویند؛ به این خاطر که تمام جزییات مسایل و واقعات را بیان می کنند.

معنای آیه این این که: آیا برای شما پیامبرانی نیامدند که تمام آیات و دستورات ما را به طور واضح و آشکار بیان می کردند؟

و ینذرونکم لقآء یومکم هذا؟ ـ و شما را می‌ترساندند از لقا و محاسبه‌ی این روز شما (روز حساب)؟

قالوا شهدنا علی انفسنا ـ فاعل «قالوا»، مجرمان جن و انس هستند. می گویند ﴿شَهِدۡنَا عَلَىٰٓ أَنفُسِنَا﴾، یعنی: «اعترفنا بجرمنا و کفرنا» (امروز راهی جز شهادت علیه خویش نیست؛ زیرا اگر انکار نماییم، اعضای ما به شاهدی علیه خود ما برمی‌خیزند. آری، ما مجرم هستیم و کوتاهی از پیامبران و مبلّغان نبوده است).

و غرتهم الحیاة الدنیا ـ خداوند متعال علت این تقصیر را بیان می‌فرماید که: زندگی دنیا باعث فریب آنان شد؛ چنان به عیش و عشرت دنیا سرگرم شدند که فکر کردند فقط با همین چهار روز دنیا سروکار دارند و دیگر حشر و نشری وجود ندارد! نمی‌دانستند

۱ـ مرشد دوم جناب مؤلـ ﷺ و فرزند و خلیفه‌ی ارشدِ پیرِ سنگ‌شکن، حضرت شاه ولی‌الله خراسا ﷺ فرزند سلطان اهل جذبه، مجذوب احدیت، حضرت شاه امان ﷺ و در علوم شرعی مستفید از خاندان لکنوی و سلسله‌ی ولی‌اللهی هند است. مرجع علما ومشایخ در عصر خویش بودند. شاه سابق افغانستان، ظاهرشاه به ایشان و فرزندان‌شان ارادت و خلوص داشت. از ایشان تصانیف مشهور و معتبری برجای مانده است؛ از جمله: «حجةالسالکین»، «طریقةالراشدین»، «السّهام‌الجاری»، «نظم‌الدُّرر»، «مسیرةالسائرین»، «سراج‌العارفین» و ... . صاحب کرامات باهره و غوث زمان خویش بودند. درسال۱۲۸۶ هجری متولد و در سنّ صدو هشت سالگی به دیدار حق شتافت. (مفصل‌تر بخوانید: عروج ستارگان نقشبندی در افغانستان»، اثر شیخ محمد عارف مجددی:۵۱ الی ۶۵).

که دنیا محل سفر است و امروز یا فردا می‌بایست از آن‌جا رخت سفر برچینند.

نزد بعضی این کلام ﴿قَالُوا﴾ مرتبط است. یعنی: «قالوا: شهدنا علی انفسنا و قالوا: غرتهم الحیوة الدنیا»(همان‌طور که به جرم خودشان اعتراف می‌کنند، به این هم اعتراف می‌کنند که دنیا و لذات بی‌ارزش آن باعث فریب‌شان قرار گرفت.)

ذَٰلِكَ أَن لَّمْ يَكُن رَّبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ ... (۱۳۱)

در این آیه حکمت ارسال پیامبران علیهم‌السلام را بیان می‌فرماید.

ذالک اَن لم یکن ... ـ مشارالیه «ذالک»، بعثت و اِرسال پیامبران علیهم‌السلام و انذارشان است. در اصل «ذالک»، خبر مبتدای محذوف است. یعنی: «الامر ذالک».(۱)

درمورد «اَنْ» سه وجه گفته شده است: (۱) ناصبه است و علّت سخن گذشته را بیان می‌کند. (۲) مخفّفه مِنَ المثقّله است و ضمیر شأن می‌باشد. (۳) ﴿أَن لَّمْ يَكُن رَّبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ﴾ بَدَل از «ذالک» است.(۲)

از این اقوال، قول اوّل بهتر است که طبق آن، آیه علّت ارسال پیامبران علیهم‌السلام را بیان می‌کند.

حکمت ارسال پیامبران علیهم‌السلام چنان‌که آیه می‌گوید این است که اگر خداوند متعال انسان‌ها را بدون ارسال رُسل به سبب جرم‌شان هلاک می‌کرد، این به ظاهر ظلم بود؛ زیرا گرفتار کردن بدون اطلاع قبلی، یک نوع ظلم است. لذا الله سبحانه و تعالی، قبل از عذاب، رُسُل خویش را می‌فرستاد تا آنان را انذار نمایند.

«قریٰ»، جمع «قریة» است؛ به معنی جایگاه مرم و اجتماع. لذا شهر و شهرستان و دهات و روستاها همه در مفهوم آن داخل‌اند.(۳)

بظلم ـ دو توجیه دارد: (۱) «لم یکن ربک مهلک القریٰ بظلم منهم» (خداوند متعال اهالی شهرها را به ذریعه‌ی ظلم‌شان، بدون اطلاع هلاک نمی‌کند، بلکه قبل از آن به

۱ـ کشّاف: ۶۴/۲.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹۷/۱۳– ۱۹۶.
۳ـ مفردات القرآن: ۴۰۳ ـ ۴۰۲.

ذریعه‌ی پیا عليهم السلام به آنان هشدار می‌دهد). (۲) «... بظلم منا» (ما ظالم نیستیم که بدون اطلاع آنان را هلاک گردانیم).

و اهلُها غافلون ـ این «واو» حالیه است. یعنی آنان را از بین نمی‌بریم؛ درحالی‌که در غفلت کامل به سر می‌برند، بلکه قبل از هر چیز عليهم السلام و پس از آن، نایبان آنان را برای اخطار و بیدارکردن‌شان می‌فرستیم.

وَلِكُلٍّ دَرَجَٰتٌ ... (۱۳۲)

و لکُلٍّ دَرَجاتٌ ... ـ یعنی: «لکل فرقة من فرق المسلمین والکافرین درجاتٌ.» نیکان را درجه‌ی نیکی و بدکاران را درجه‌ی بدی به مناسب حال هر یکی، می‌رسد.

در این‌جا «کُلّ» عام است و جنّ و اِنس همه را شامل است. «درجات» نیز عام است و برای جایگاه نیک و بد هر دو استعمال شده است. از آن‌جایی‌که هر نیکوکار و بدکار برای خود جداگانه درجه‌ای دارد، آن را به صیغه‌ی جمع آورد. نزد بعضی «کُلّ» خاص برای مؤمنان است. یعنی: «لکل مؤمنٍ صالحٍ درجتٌ». امّا توجیه اول قریب‌تر است.

وَرَبُّكَ ٱلْغَنِيُّ ذُو ٱلرَّحْمَةِ ... (۱۳۳)

در این‌جا خداوند متعال اظهار می‌فرماید که عبادت و بندگی انسان‌ها نفعی به حال خداوند متعال ندارد و او تعالی از همه مستغنی و بی‌نیاز است، اما صاحب «رحمت» است؛ بدین صورت که اگر بنده‌ای با عبادت و بندگی به طرف او تعالی میل نماید، دریای رحمتش را بر سر او و به بارش در می‌آورد.

ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشآء ـ نزد بعضی از علما این آیه و چند آیه‌ی بعد، یک تسلّی خاطر برای رسول‌الله ﷺ هستند تا از نافرمانی قوم خود دلگیر نشود و اگر یاران او نیز از ﷻ نافرمانی نمودند، بداند که ﷻ از همه‌ی آنان و از هرکس و هر چیز بی‌نیاز است و به جای نافرمانان افراد صالحی خواهد آورد که دین او را خدمت کنند؛ چنان‌که از «ولید»، یک قهرمان شکست‌ناپذیر به نام «ـ رضي الله عنه درست

کرد و از «ابوجهلِ» بدبخت، یک مجاهد و مؤمن نستوه به نام «عکرمه» ﷺ به وجود آورد و کلاً از قریش فرزندانی پیدا فرمود که دین را در تمام دنیا منتشر نمودند. رضی‌الله‌عنهم اجمعین.

ضمناً این آیه دلیل بر این واقعیت که انسان، از نسل انسان و جنّ از نسل جنّ است. به عبارت دیگر: انسان از انسان به وجود آمده و می‌آید و جنّ از جنّ.

إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَآتٍ... (۱۳۴)

اِنّ ما توعدون لاٰتٍ ـ البته آن‌چه که از مرگ، قیامت، محاسبه، سزا، پاداش و تفاوت درجات به شما وعده داده می‌شود، بی‌تردید خواهد آمد.

و ما انتم بمعجزین ـ شما عاجزکننده‌ی قدرت خداوند متعال نیستند و نمی‌توانید مانع آمدن مرگ و قیامت و ... گردید.

قُلْ يَٰقَوْمِ ٱعْمَلُوا۟ عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ... (۱۳۵)

خداوند متعال در این آیه به پیامبرش دستور می‌دهد که مردم را متوجّه نماید که به قدر توان خویش عمل نمایند.

قل یا قوم ـ این امر یا برای قوم رسول‌الله ﷺ است یا برای تمام افراد جهان؛ هر دو احتمال صحیح است.

اعملوا علیٰ مکانتکم ـ «مکانة» مفرد «مکانات» است و دارای دو معنا است: (۱) نزد بعضی مصدر میمی به معنای قدرت و استطاعت است. یعنی: شما کفار مکه یا تمام کفار جهان وقتی به سخن من گوش نمی‌کنید و ایمان نمی‌آورید، پس: «**اعملوا علی تمکّنکم ما تزیّن لکم انفسکم؛ انی عامل بما امرنی ربی**» (تا توان و قدرت دارید طبق خواهش خودتان عمل کنید؛ من نیز طبق توان و استطاعت خویش بر آن چه پروردگارم دستور داده، عمل می‌کنم). (۲) برخی دیگر می‌گویند: «مکانة» اسم ظرف به معنای مکان و جایگاه است، و مراد از آن در این‌جا، حالت است.[1] یعنی در

۱ـ تفسیر مظهری: ۲۹۱/۳.

هر حالت و جایگاه عقیدتی و مذهبی قرار دارید، بر آن ثابت‌قدم باشید و من نیز بر اسلام و مصابره در برابر عداوت و کینه‌توزی‌های شما استوار خواهم ماند و در این کار هیچ نوع ضرری متوجه من نخواهد شد. اما شما به زودی خواهید فهمید که پیروزی در آخرت بهره‌ی چه کسانی خواهد شد:

فسوف تعلمون من تکون له عاقبة الدار ـ در این‌جا محذوفی وجود دارد که مضاف می‌باشد. یعنی: «من تکون له حُسْنُ عاقبة الدار».

انه لا یفلح الظلمون ـ «انه» ضمیر شأن است. یعنی شأن این است که «ظالمان» کامیاب نمی‌شوند. بزرگ‌ترین ظالمان، منکران توحید و مشرکان هستند ﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ﴾ [لقمان: ۱۳]. برای اینان جز رسوایی چیزی دیگر انتظار نمی‌کشد.

یک بشارت عظیم برای علما و مبلّغان

علما از این آیه‌ها این رمز و قاعده را کشف کردند که اگر علما و مبلّغان از قومی در مقابل خویش سختی و مخالفت شدید دیدند، ولی از کار خود دست برنداشتند و با صبر و تحمّل راه‌شان را ادامه دادند، فرزندان آن قوم مطیع و فرمانبردارشان خواهند گردید.

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ ٱلۡحَرۡثِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ نَصِيبٗا فَقَالُواْ هَٰذَا

و مقرّر کردند حصه‌ای برای خدا آن‌چه او پیدا کرده است از جنس زراعت و چهارپایان؛ گفتند: این

لِلَّهِ بِزَعۡمِهِمۡ وَهَٰذَا لِشُرَكَآئِنَاۖ فَمَا كَانَ لِشُرَكَآئِهِمۡ

حصه برای خداست- به‌گمان خویش- و این حصه برای شرکا [معبودان] ما است. پس آن‌چه بود برای شرکای‌شان

فَلَا يَصِلُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَآئِهِمۡۗ

نمی‌رسد به خدا و آن‌چه باشد برای خدا می‌رسد به شرکای‌شان.

سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ ﴿١٣٦﴾ وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٖ مِّنَ

بد چیزی است آن‌چه مقرر می‌کنند • و همچنین آراسته کرده است در نظر بسیاری از

ٱلْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَٰدِهِمْ شُرَكَآؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا۟

مشركان قتل اولادشان را شركاى آنان تا هلاک كنند آنان را و تا مختلط كنند

عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ۖ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا فَعَلُوهُ ۖ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١٣٧﴾

بر آنان دين‌شان‌را. و اگر خدا مى‌خواست، اين كار را نمى‌كردند. پس بگذار آنان را با مفتريات‌شان●

وَقَالُوا۟ هَٰذِهِۦٓ أَنْعَٰمٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَّا يَطْعَمُهَآ إِلَّا مَن نَّشَآءُ

و گفتند: اين چهار پايان و زراعت ممنوع است؛ نخورَد آن‌را مگر آن‌كه ما بخواهيم

بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَٰمٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا

- به‌گمان خويش- و چهارپايان ديگر [نيز داشتند] كه حرام كرده شد سوارى بر پشت آن‌ها و

وَأَنْعَٰمٌ لَّا يَذْكُرُونَ ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَيْهَا ٱفْتِرَآءً عَلَيْهِ ۚ

و چهارپايان ديگر كه نام خدا را نمى‌گيرند هنگام ذبح آن به‌سبب آن‌كه دروغ بسته‌اند بر خدا.

سَيَجْزِيهِم بِمَا كَانُوا۟ يَفْتَرُونَ ﴿١٣٨﴾ وَقَالُوا۟ مَا فِى

زود جزا خواهد داد آنان‌را در عوض آن‌چه افترا مى‌كردند ● و گفتند: آن‌چه در

بُطُونِ هَٰذِهِ ٱلْأَنْعَٰمِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰٓ أَزْوَٰجِنَا ۖ وَإِن

شكم اين چهارپايان است، حلال است براى مردان ما و حرام است بر زنان ما و اگر

يَكُن مَّيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَآءُ ۚ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ ۚ إِنَّهُۥ حَكِيمٌ

مُرده باشد همه در آن شريک‌اند! جزا خواهد داد آنان‌را در مقابل اين بيان‌شان. هر آيينه او با حكمت

عَلِيمٌ ﴿١٣٩﴾ قَدْ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓا۟ أَوْلَٰدَهُمْ سَفَهًۢا بِغَيْرِ عِلْمٍ

و داناست ● هر آيينه زيان‌كار شدند آنان‌كه كُشتند فرزندان خود را از روى بى‌خردى و به غير دانش

وَحَرَّمُوا۟ مَا رَزَقَهُمُ ٱللَّهُ ٱفْتِرَآءً عَلَى ٱللَّهِ ۚ قَدْ ضَلُّوا۟

و حرام كردند آن‌چه را كه روزى داد به‌آنان خدا به‌سبب دروغ بستن بر خدا. به‌تحقيق گمراه شدند آنان

وَمَا كَانُوا۟ مُهْتَدِينَ ﴿١٤٠﴾

و نبودند راه يافتگان ●

ربط و مناسبت

در طی آیه‌های گذشته، بیان حرکات و گفتارهای بیهوده و کودکانه‌ی کفار و مشرکان علیه «اسلام» و انتقاد آنان بر موضوع بعث و معاد بود. در این آیات، بار دیگر نمونه‌هایی از عملکردهای بچگانه‌ی آنان را که نشانه‌ی کم‌خردی آنان بود، بیان می‌فرماید.

هدف از بیان این کارهای نابخردانه‌ی مشرکان، تنفیر عُقَلا برای اجتناب از رفتار و گفتارهای آنان است.

سبب نزول

مشرکان از مایملك خودشان- حیوان بودند یا مزروعات- سهمی به بتان خویش اختصاص داده بودند. این کار مخالفانی از عقلای مشرکان هم داشت. مانند «امیّه بن ابی‌صلت» که با این طریق مخالف بود. خداوند ﷻ در این آیه‌ها همین کار مشرکان را ذکر و سپس تردید می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ ٱلۡحَرۡثِ... (۱۳۶)

و جعلوا للّه مما ذرأ ... ـ «ذَرَأَ» یعنی: «خَلَقَ». مشرکان آن‌چه از کشت و زرع و دام‌ها به دست می‌آوردند، به دو حصّه تقسیم می‌کردند: قسمتی را- به زعم خود- برای ﷻ و قسمت دیگر را برای بتان و معبودان‌شان مخصوص می‌کردند.

حضرت ابن عباس رضی الله عنه در تحت این آیه توضیحاً می‌فرماید: مشرکان حصّه‌ای از کلّ محصولات زراعی یا میوه‌های درختان را خارج و به طور مساوی برای خداوند متعال- به زعم خودشان- و برای بُتان خویش مخصوص و مقرّر می‌کردند. آن حصّه را که برای خداوند متعال بود، در خانه می‌گذاشتند و مسافر یا غریبه‌ای را با آن پذیرایی می‌کردند و آن قسمت را که برای بتان‌شان بود، به مجاوران بت‌ها و کاهنان

می‌دادند و کسی دیگر حق نداشت به آن‌ها دست بزند.

در حیوانات هم همین شیوه را به کار می‌بستند؛ تعدادی از گاوها یا بزها یا شترها را به خدا و تعدادی دیگر را به بتان می‌دادند. در این میان اگر از سهم خداوند متعال کم می‌شد، آن را بی‌اهمیت تلقی می‌کردند و اگر آن را حیوانی دیگر می‌خورد، می‌گفتند: «اشکالی ندارد، خداوند مستغنی است.» اما اگر از سهمیه‌ی بتان چیزی کم می‌آمد، فوراً در صدد جبران آن برمی‌آمدند و حتی از سهمیه‌ی خداوند متعال(!) برمی‌داشتند و بر سهمیه‌ی خدایان اضافه می‌کردند. این ظالمان با این‌که همه‌ی چیزها را از خداوند متعال می‌دانستند، ولی هنگام تقسیم، حصه‌ی معدود و محدودی را به او تعالی نسبت می‌دادند، نه همه را.

حسن بصری رحمه الله و سدی رحمه الله گفته‌اند: اگر حصه‌ی بتان از بین می‌رفت، به جای آن از حصه‌ی خداوند متعال برمی‌داشتند، اما اگر از سهم خدا کم می‌شد یا کاملاً از بین می‌رفت، این کار را نمی‌کردند.

مجاهد رحمه الله گفته است: اگر از سهم خدا به سهم بتان می‌رفت، توجّهی نمی‌کردند و اگر از سهم بتان به سهم خداوند متعال می‌رفت، نمی‌گذاشتند.(۱)

قتاده رحمه الله می‌فرماید: هنگامی که قحط روی می‌داد، سهم خداوند متعال را بر می‌داشتند و می‌خوردند، اما از ترس، به سهم بتان دست نمی‌زدند و در صورت کمبود، حتی از سهم خدا آن را کامل می‌کردند!

خلاصه، این رفتار و کردار نازیبا در میان آنان برای همیشه جاری بود.

همه‌ی مخلوقات از آن خداوند متعال هستند و مخلوق در حقیقت مِلک او تعالی می‌باشد. پس چه ایرادی دارد که بعضی از این مخلوقات را به خداوند متعال نسبت دهیم؟ چرا مشرکان در این کارشان از طرف خداوند متعال مورد تردید قرار گرفتند؟

در این‌که همه‌ی مخلوقات متعلّق به خداوند سبحانه و تعالی هستند و نسبت دادن

۱ـ ر،ک: تفسیر طبری: ۳۵۱/۵ ـ ۳۵۰، ش۱۳۹۰۲ الی ۱۳۹۰۹ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۳/۴ ـ ۲۱، ش۷۹۳۷ الی ۷۹۴۱ ـ تفسیر کبیر: ۲۰۵/۱۳ ـ ۲۰۴.

حصه‌ای از آن‌ها به مالک حقیقی کار بدی نیست، حرفی وجود ندارد، اما مشرکان حصه‌ای از آن‌ها را به غیر خدا ﷻ نسبت می‌دادند و برای آن‌ها مختصّ می‌کردند. همین کارشان باعث شد که خداوند متعال آنان را تردید نماید. چون زیبا بود که آنان خودشان از آن محصولات استفاده نمایند، نه این‌که به غیر ﷻ نسبت دهند. این کارشان یک نوع غصب و خیانت بود؛ چون استفاده‌ی عادلانه نمی‌کردند. به همین معنا خداوند متعال می‌فرماید:

سآء ما یحکمون ـ بد است آن‌چه که آنان قضاوت می‌کنند.

درباره‌ی این بدی که دقیقاً وصف کدام عمل‌شان است، چند قول وجود دارد:

۱. نزد بعضی، بدی کار آن‌ها در این بود که سهمیه‌ی اصنام(بُتان) را در حفظ و تکمیل، بر سهمیه‌ی خداوند کریم ترجیح می‌دادند.

۲. نزد عده‌ای دیگر خرافه‌ی بزرگ‌شان این بود که نعمای الهی را در میان ﷻ و شرکای خودتراشیده تقیسم می‌کردند؛ در حالی که خالق و مالک همه خداوند متعال است.

۳. این یک تقسیم بی‌مورد از جانب خودشان و کاملاً مشرکانه بود؛ چون خلاف عقل و بدون دستور خداوند متعال بود. پس، بزرگ‌ترین خیانت به شمار می‌رفت.

۴. عده‌ای وصف «ساءت» را به بدی خودِ قضاوت و حکم منسوب می‌دانند. یعنی: «بد است این قضاوت آنان.» چون این حکم از عقول فاسده‌ی آنان سرچشمه می‌گرفت.[1]

وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَٰدِهِمْ... (۱۳۷)

در آیه‌ی اول، یک نوع سفاهت و جهالت از جهالت‌های عملی مشرکان بیان شد، در این آیه قسم دیگری از جهالات و مذاهب و خیالات باطل آنان را بیان می‌فرماید. این جهالت مربوط به گروهی از مشرکان بود که عبادت و پرستش شُرکا دل‌های‌شان را تاریک و شیطان آنان را به انجام کارهای قبیحی از قبیل قتل اولاد وادار ساخته بود.

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۰۵/۱۳.

بنابراین، ارتباط این آیه با آیه‌ی قبل در سخن مختصر این است: همان‌طور که عقل مشرکان در تقسیم «حرث» و «انعام»، آنان را به بیراهه برده بود، به همین صورت، شرکای‌شان قتل فرزندان‌شان را برای آنان کاری خوب و مزیّن جلوه داده بودند ... .
بنابر این، تعلق «کذالک» به فعل مشرکان که در آیه‌ی قبل ذکر گردید، است.

... قتلَ اولادهم ـ این، مفعول‌بِه مقدم است و فاعل فعل ﴿زَیَّنَ﴾ ﴿شرکآئُهُمْ﴾ می‌باشد. یعنی: شرکا آنان را وادار کرده‌اند که اولادشان را قتل نمایند، به این علت که به آنان رزق کافی نخواهد رسید.

لیردوهم ـ «یردوهم» از «ارداء» و «تردی» به معنی «اهلاک» است؛ فاعل این فعل، ﴿شرکآئهم﴾ است و ضمیر مفعولی «هُم» به مشرکان بر می‌گردد. یعنی: «... تا شُرکا مشرکان را با اغوا هلاک بکنند.»

و لیلبسوا علیهم دینهم ـ و تا اگر دینی ندارند، مسیرشان را برای‌شان مشتبه گردانند.

مشرکان جاهل، دین نداشتند. چرا خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید: «تا دین‌شان را مشتبه گردانند»؟

در عربی به اعتبار لغت به هر راه و روش و مسلکی، «دین» می‌گویند؛ برابر است که حق باشد یا باطل. مشرکان بر دین و مسلک باطل بودند و شیاطین هم آن را برای‌شان مخلوط و مشتبه ساخته بودند.

و لو شآءالله ما فعلوه ـ یعنی اگر خداوند متعال به قدرت قاهره‌ی خویش می‌خواست چنین نشود، آنان هرگز به این کارها مبادرت نمی‌ورزیدند. اما او تعالیٰ مانع نمی‌شود.

فذرهم و ما یفترون ـ «واو» به معنی «مع» است. یعنی: «فذرهم مع ما یفترون». بدین معنا که: ای محمد(ﷺ)! هنوز وقت جهاد با کفار نیامده، پس آنان را با کارهای‌شان رها ساز و فعلاً فقط تبلیغ کن.

کشتن فرزندان: عادت ننگین جاهلیت

نسبت فعل زینت به شرکا در این آیه به این خاطر است که دل‌های مشرکان در اصل به سبب پرستش بت‌ها سیاه و سخت شده بود. لذا شیطان هم آنان را وسوسه

نمود تا فرزندان‌شان را به علت کمبود رزق بکشند. این قتل بیشتر بر سر دختران بود؛ چون تصور می‌کردند که پسران رزق خودشان را خود فراهم می‌کنند.

گروهی دیگر به این خاطر فرزندان خودشان را می‌کشتند که شیطان به آنان الهام می‌کرد که اولاد تو به شرطی زنده می‌مانند که یکی از آن‌ها را در راه غیر الله قربان نمایی! در پی این ایحای شیطانی، اگر فرزند دختر می‌شد، بلادرنگ این دستور شیطان اجرا می‌شد و دخترانِ بی‌گناه زنده به گور می‌شدند. و اگر پسری به دنیا می‌آمد، چون قربانی پسر برای‌شان مشکل بود، به جای آن چند شتر ذبح می‌کردند. مشهور است که «عبدالمطلب» نذر کرده بود که چون فرزندان وی به دَه برسند، یکی را در راه بتان ذبح می‌کند و از قضا «عبدالله» پدر رسول‌الله ﷺ نامزد این قربانی گردید. اما «عبدالمطلب» چون «عبدالله» را بسیار دوست می‌داشت، به جای او ده شتر ذبح نمود. رسول‌الله ﷺ با اشاره به همین واقعه فرمودند:

«انا ابن الذبیحتین»[1] من فرز د دو ذبیحه [اسماعیل و عبدالله هستم).

از اعراب جاهلی فقط «حکیم بن حزام» از زنده‌به‌گور کردن دختران ابا می‌کرد و آن را ناپسند می‌دانست. او دختران را از پدران و مادران‌شان می‌خرید و بزرگ می‌کرد. از میان قبایل دوران جاهلی عرب، بیشتر از همه دو قبیله‌ی «ربیعه» و «مُضر» دختران‌شان را می‌کشتند. قبایل دیگر کمتر این کار را می‌کردند و «بنوکنانه» هرگز مرتکب این کار نشد.

گروهی دیگر، برای شفای فرزندان مریض‌شان، آنان را در اتاقی به نام یکی از بتان معبود می‌گذاشتند و او را به حال خود رها می‌کردند تا سلامت یابد یا بمیرد.

خلاصه، به سبب پرستش مداوم بتان، قلوب‌شان سیاه شده بود و شیطان از این

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از امیر مع رضی الله عنه با صیغه‌ی خطاب به رسول‌الله ﷺ از طرف یک صحابی با الفاظ: «... فعد علیّ ممّا افاء الله علیک یا ابن الذبیحین...»: ۵۵۴/۲ (کتاب التاریخ/ «ذکر اسماعیل بن ابراهیم صلوات‌الله علیهما»- و ابن جریر طبری در تفسیر: ۵۱۴/۱۰، ش۲۹۵۳۰. الفاظ متن موافق با نقل زمخشری در «کشّاف» است. (ایضاً ر.ک: المقاصدالحسنه: ۳۲، ش۱۳ و کشف الخفا: ۲۳۱/۱- ۲۳۰).

حالت فرصت حیله می‌یافت و آنان را به کارهای مذکور وامی‌داشت. ورنه، خود بتان نمی‌توانستند مستقیماً انسان را به کاری وادارند.

قراءات در «زَیّن»: قرای ستّه به صیغه‌ی معروف («زَیّن») می‌خوانند و فاعل آن را ﴿شرکاءُ﴾ قرار می‌دهند.

ابن ع ﷺ آن را به صیغه‌ی مجهول («زُیِّنَ») می‌خواند و «قتلُ» را با ضمّ «لام» نایب فاعل آن می‌گوید و «اولادَهم» را با نصب «دال» مفعول بِه قرار می‌دهد. ابن ع ﷺ «شرکاءِهم» را بنابر اضافت «قتل» به طرف آن به خفض (جرّ) می‌خواند؛ یعنی: «شرکاءِهم». این قرائت نیز متواتره می‌باشد و در معنای آیه اشکالی وارد نمی‌آید؛ اگر چه در میان مضاف (قتلُ) و مضاف الیه (شرکاءِهم) به واسطه‌ی مفعول بِه (اولادَهم)، فصل ایجاد می‌گردد.[1]

تنقید ِ مورد زمخ ی

علامه زمخش ﷺ در تفسیر خود، «کشاف»، بر قرائت امام ابن‌ع ﷺ تنقیدی وارد کرده که بی‌جاست.[2] اگرچه او در فن لغت و نحو استاد بوده است، و لیکن این تنقید او نه به ابن ع ﷺ که بر خودش برمی‌گردد و حتیٰ ممکن است او را تا سر حد معصیت برساند؛ زیرا شرعاً ایمان بر صحت و استواری و حقّیت «قراءات سبعه» واجب است و تنقید بر «قراءات سبعه»، تنقید بر خداو ﷻ و ر ﷺ لازم می‌آید. به این دلیل که همه‌ی این طریقه‌های هفتگانه سماعی‌اند و رُجحان آن‌ها در همه‌ی موارد تا آن اندازه است که اگر اِعراب لغتی از آن مخالف با تمام قواعد نحوی باشد، باز هم آن اعراب راجح خواهد بود؛ زیرا قواعد نحوی همه قیاسی‌اند.

مثلاً ترکیب ﴿عَلَيۡهُ ٱ ﴾ [فتح: ۱۰] از نظر اعراب، مخالف با قواعد نحوی است، امّا

۱ـ روح المعانی: ۳۸۴/۸ ـ البحرالمحیط: ۲۳۰/۴ – و... .

۲ـ زمخشری تنقیداً بر قرائت ابن ع ﷺ گفته است: «اما قرائت ابن عامر که در آن در میان مضاف و مضافٌ الیه به‌غیر ظرف فصل ایجاد شده است، چیزی است که در مکان ضرورت‌ها که شعر می‌باشد نیز ناپسند و مردود است، چه رسد به اجرای آن در کلام نبوی و بالاتر از آن در قرآن که به اعتبار حسن نظم و شیوایی‌اش مُعجز است و ...!» (کشّاف: ۶۷/۲.)

هیچ‌گاه آن را موافق با قانون نحو به جرّ نمی‌خوانند. یا لفظ ﴿یتیٰ﴾ که در آن به خلاف قاعده، سکته لازم گردیده است. برای همین، هر جا که قاعده‌ی تجویدی با قواعد نحو معارض گردد، قواعد نحوی را ترک می‌دهند.

بسی جای تعجب و تأسف است از امام رازی که در این آیه، تنقید زمخشری را ذکر کرده و در جواب دادن به آن ساکت مانده است.(۱) معلوم می‌شود او خود هم به این تنقید چندان بی‌میل نبوده است و اگر چنین است، به جرأت می‌توانم بگویم که رازی نیز احتمالاً در قرائت دستی نداشته است!

مفسران دیگر مانند علامه اندلسی، امام ابن کثیر، علامه آلوسی و غیرهم این تردید را رد کرده‌اند.(۲)

من شخصاً عادت ندارم در جلوی طلاب از مسایل اختلافی چیزی بگویم، ولی مقصد از بیان این مورد اختلافی این است تا طلاب متوجه اصل قضیه شوند و به تنقیدات زمخشری و امثال او، روی خوش نشان ندهند و مبادا با قبول کردن آن‌ها، خودشان را به گناه یا انحراف بیندازند.

وَقَالُواْ هَـٰذِهِۦٓ أَنۡعَـٰمٞ وَحَرۡثٌ حِجۡرٞ... (۱۳۸)

در این آیه، قسم سوم از افعال فاسده و کفریه‌ی مشرکان بیان می‌گردد. آنان بعضی از حیونات را به نام بتان معبود خویش مثل «لات» و «عزّیٰ» و ... مخصوص می‌کردند و اجازه نمی‌دادند کسی از آن‌ها استفاده کند؛ مگر کسانی‌که از طرف خودشان مقرّر شده بودند.

... انعامٌ و حرثٌ حجر ـ «حجر» در اصل مصدر است و به معنی مفعول می‌باشد؛ یعنی «محجور». مانند «ذبح» و «طحن» که به معنی «مذبوح» و «مطحون» هستند. در اصل به معنی «منع» است. «عقل» را «حجر» می‌گویند؛ چون صاحب خویش را از بدی منع می‌کند. «حجرالقاضی» آن است که کسی در پناه قاضی باشد و قاضی دیگران را از او

۱ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ۲۰۶/۱۳.

۲ـ ر،ك: روح المعانی: ۳۸۴/۸ الیٰ ۳۸۶ ـ البحر المحیط: ۲۳۰/۴.

منع می کند. این لفظ را به صورت‌های دیگری نیز خوانده‌اند؛ از جمله:

۱. حسن بصر رحمه الله در روایتی آن را به ضم «ح» می‌خواند: «حُجر».

۲. ابن ع رضی الله عنه به جای آن، «حِرْج» می‌خواند.

در هر صورت معنی یکی است.

... الّا من نشآء ـ یعنی مشرکان بعضی از حیوانات و زراعات را حرام و ممنوع اعلام می‌کردند؛ بدین معنی که کسی دیگر حق دست زدن به آن‌ها را نداشت و مخصوص برای زیارت‌کده یا بتکده یا برای مجاوران بتکده‌ها و معاونان آن می‌شد. اگر کسی آن حیوان یا حرث (زراعت) را اهلاک می کرد یا می‌خورد، مجبور بود عوضش را بدهد و غسل هم بکند!

این رسم در انواع مختلفی وجود داشت؛ چنان که در موضوع «سوائب» و «بحیره» و «حامی» در «سوره‌ی مائده» بیان گردید.

آنان با این حیوانات که مخصوص بتان اعلام شده بودند، به حج نمی‌رفتند؛ چون می‌پنداشتند با این کارشان بتان ناراضی می‌شوند. به همین ترتیب وقت ذبحِ آن‌ها، نام «لات»، «منات»، «هبل» و دیگر بتان را می گرفتند؛ چون تصور می کردند اگر همه را به نام ا جل جلاله ذبح کنند، معبودان ناراحت می‌شوند.

افتراءً علیه ـ یعنی: «افتراءً علی‌الله» (تمام این کارهای‌شان، افترا بر سبحانه و تعالی بود).

سیجزیهم بما کانوا یفترون ـ عنقریب خداوند متعال آنان را به خاطر این افترا و مداخله در قانون الهی سزا می‌دهد. شما مسلمانان از آنان دور باشید.

وَقَالُواْ مَا فِي بُطُونِ هَٰذِهِ ٱلۡأَنۡعَٰمِ... (۱۳۹)

این، بیان نوع چهارم از انواع و اقسام کارهای جهالت‌آمیز مشرکان جاهلیت است.

و قالوا ما فی بطون ... ـ آنان گاهی، برخی از حیوانات را به عنوان «بحیرة» و «سائبه» برای یک بتکده خاص می کردند و فقط مردان حق داشتند از بچه‌های زنده‌ی آن‌ها بخورند و زنان اگر می‌خوردند، می‌بایست غسل بکنند. اما اگر بچه‌ی حیوانات، مرده از شکم آن‌ها بیرون می‌آمد، آن‌گاه زنان نیز اجازه داشتند در کنار مردان از آن‌ها

بخورند. تمام این‌ها از وساوس و پندهای شیطان بود.

سیجزیهم وصفهم ـ می‌فرماید: عنقریب خداوند متعال به این بیان و تجزیه و تحلیل‌شان - که بعضی چیزها را حلال و بعضی دیگر را حرام می‌کنند- سزای‌شان می‌دهد.

انه حکیم علیم ـ خداوند، «حکیم» است؛ بنابر حکمت‌هایی است که تاکنون آنان را مهلت داده و سزا نچشانده است و بنابراین، آنان از عدم سزای کنونی گمان نکنند که او تعالی از حال تحلیل و تحریم‌شان آگاه نیست، چون او تعالی «علیم» و بسیار دانا است و هیچ چیز از وی تعالی پنهان نیست.

قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓاْ أَوۡلَٰدَهُمۡ... (۱۴۰)

در این آیه، بیان نتیجه‌ی کردار آنان در دنیا و آخرت است.(۱) آنان در نتیجه‌ی این فرزندکُشی‌ها در دنیا و آخرت خسران می‌بینند و معذّب می‌گردند. در جایی دیگر فرموده است ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۝٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ﴾ [تکویر: ۸ و ۹]: **آن‌گاه که از دختران زنده به گور شده پرسیده شود که به چه گناهی کشته شده‌اند؟!**

حکم قانون جدید کنترل موالید و جمعیت

از آیه‌ی ﴿وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ قَتۡلَ أَوۡلَٰدِهِمۡ﴾ [انعام: ۱۳۷] مستنبط می‌گردد که قوانین و تنظیمات کشورهایی که به عنوان و اصطلاح کنترل موالید، صرفاً به جهات اقتصادی و ترس از کمبود منابع تغذیه، وضع شده‌اند، حرام و جزیی از اجزای شرک و معناً مترادف با قتل اولاد هستند؛ چون رازق، خداوند متعال است، نه حکومت‌ها یا پدران و مادران.

البته اگر زنی مریض است و طاقت فرزند آوردن نداشته باشد، در شرع برای او جواز استفاده از قرص‌های ضد بارداری و ... هست؛ اما به خاطر فقر و مسکنت،

۱ـ مفسران در مورد این آیه سبب نزول خاصی ذکر کرده‌اند. عکرمه رحمه الله می‌فرماید: این آیه در باره‌ی بعضی افراداز قبیله‌ی ربیعه و مضر نازل شده است. آنان و بعضی دیگر از عرب دختران‌شان را زنده به گور می‌کردند. (روح المعانی: ۳۸۹/۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۳/۴ ـ تفسیر بغوی: ۱۳۵/۲ـ تفسیر طبری: ۳۶۱/۵ ،۳۶۰، ش۱۳۹۵۳).

هرگز.

خداوند متعال فرمود ﴿قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ قَتَلُوٓاْ أَوۡلَٰدَهُمۡ﴾ [انعام: ۱۴۰]. باید دانست که قوانین تنظیم جمعیت و جلوگیری از رشد نسل که مبانی و دلایل اقتصادی دارند، در حکم این آیه داخل‌اند.

قوله تعالی ﴿وَجَعَلُواْ لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ﴾- در این آیات تردید بسیاری از بدعات مروجّه‌ی زمان ماست که مشابه بدعاتی‌اند که در این آیه هستند و با آن‌ها مطابق‌اند و این رسوم در بعضی مدعیان مشخیت هم موجوداند.(۱)

﴿وَهُوَ ٱلَّذِيٓ أَنشَأَ جَنَّٰتٖ مَّعۡرُوشَٰتٖ وَغَيۡرَ مَعۡرُوشَٰتٖ
و خدا آن است که پیدا کرد بوستان‌های قرار داده شده بر پایه‌ها و بوستان‌های غیر برداشته شده بر پایه‌ها
وَٱلنَّخۡلَ وَٱلزَّرۡعَ مُخۡتَلِفًا أُكُلُهُۥ وَٱلزَّيۡتُونَ وَٱلرُّمَّانَ مُتَشَٰبِهٗا
و پیدا کرد درختان خرما را و زراعت را که گوناگون است میوه‌های هر یکی و زیتون و انار را؛ مانند یکدیگر
وَغَيۡرَ مُتَشَٰبِهٖۚ كُلُواْ مِن ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ وَءَاتُواْ حَقَّهُۥ يَوۡمَ
و غیر مانند یکدیگرند. بخورید از میوه‌های آن وقتی میوه بیرون آورد و بدهید زکات آن را در روز
حَصَادِهِۦۖ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ١٤١﴾
درو کردن آن و اسراف مکنید؛ هر آیینه خدا دوست ندارد اسراف‌کنندگان را ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال نتایج شرک و عذاب اُخروی نافرمانان را بیان فرمود. در این آیه دلایل توحید را بیان می‌فرماید؛ چون علت اساسی بدبختی و گمراهی آنان، ترک توحید بود.

۱ـ بیان القرآن: ۱۳۱/۳ ـ روح.

لازم به یادآوری است که مهم‌ترین مباحث «قرآن» که همیشه درباره‌ی آن‌ها توضیح می‌دهد، توحید، نبوت، معاد و اثبات «قضا و قدر» است و علاوه بر این‌ها، هر مسأله‌ی دیگری که به میان آید، باز به توحید برمی‌گردد.

سبب نزول

نزد بعضی شأن نزول این آیه بدین قرار است:

حضرت «ثابت بن قیس بن شماس انصاری» رضی الله عنه باغی داشت که در آن تعداد زیادی درخت خرما کاشته بود و هر ساله از دور و بر مکه نزد او می‌آمدند و خرما می‌بردند.

یک سال قحطی روی داد. او تمام خوشه‌های رسیده‌ی خرماها را بُرید و بین مردم مدینه تقسیم نمود؛ حتی برای شریک خود نیز چیزی باقی نگذاشت و تصمیم گرفت از جایی دیگر به او بدهد.

هنگامی که به خانه آمد، اهل و عیال از او خرما خواستند؛ گفت: همه را به مردم داده‌ام و چیزی برای شما باقی نمانده است. در این‌جا بود که آیه‌ی ﴿وَهُوَ ٱلَّذِیٓ أَنشَأَ جَنَّٰتٖ﴾ [انعام: ۱۴۱] نازل شد. چون او با این کارش مرتکب اسراف شده بود و چیزی به اهل خانه‌ی خود که اول از همه باید حق آنان را ادا می‌کرد، نداده بود. لذا خداوند متعال در این آیه فرمود ﴿وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ﴾.[۱]

تفسیر و تبیین

وَهُوَ ٱلَّذِیٓ أَنشَأَ جَنَّٰتٖ مَّعۡرُوشَٰتٖ و ... (۱۴۱)

هوالذی أنشأ جنّاتٍ ... ـ «أَنْشأ» از «نشأ، ینشأ» است و مصدر آن «نشاء»، «نشأةً» و

۱ـ روح المعانی: ۳۹۲/۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۸/۴ ـ تفسیر مظهری: ۲۹۵/۳ ـ تفسیر طبری: ۳۷۰/۵، ش۱۴۰۴۳.

«نشاءةً» است. یعنی ظاهر گردیدن، پیدا شدن. چیزی که ظاهر و بلند می‌شود، عرب می‌گوید: «نشأالشیء». «اِنشاء» از همین ماده است؛ چون با انشاء، مطالبی که قبل از آن وجود نداشتند، ظاهر می‌گردند. در این باره قبلاً توضیح دادیم که «انشاء» به معنی پیدا کردن از نیستی و عدم است. در این محل نیز به همین معناست. یعنی ﷻ همان ذاتی است که باغ‌ها را از نیستی به عرصه‌ی ظهور رسانید.

ظاهر است که زمین میدانی خالی بیش نیست و پس از این‌که گیاهان و درختان در آن می‌رویند، آباد می‌شود و این قدرت خداوند متعال است.

«معروشات» از «عرش» است؛ به معنی تخت. عرش الهی را چون مانند تخت است، «عرش» می‌گویند. عرب هر چه را که مانند تخت باشد، «عریش» می‌گویند. به «کپر»[1] و پایه‌هایی که برای بلند نگه داشتن ساقه‌های انگور بر زمین نصب می‌کنند، نیز «عریش» می‌گویند. انگور را «معروشه» می‌نامند؛ یعنی دارای پایه. نه تنها انگور، بلکه هر درخت و گیاهی که حالت خزندگی دارد و بر پشت زمین ثمره نمی‌دهد و بلکه باید آن را بر روی پایه‌هایی بالا نگه داشت، آن را «معروشه» می‌گویند. مانند لوبیا، انگور و ... . اما درختانی که می‌توانند بر پشت زمین، بدون نصب پایه ثمره بدهند، «غیرمعروشات» گفته می‌شوند.

در مورد این‌که در این‌جا آیا منظور از ﴿معروشات﴾ و ﴿غیر معروشات﴾، قسم خاصی از درختان است یا خیر، علما اقوال مختلفی ارایه کرده‌اند:

۱. گروهی قایل‌اند که منظور از این دو وصف، دو قسم انگور هستند که نوعی از آن بر روی پایه‌ها به بار می‌نشیند و دیگری بدون نصب پایه و با بالا رفتن طبیعی خود ثمره می‌دهد. نوع اول، «معروشه» و نوع دوم، «غیرمعروشه» است.

۲. طبق قولی، از «معروشات»، انگور و از «غیر معروشات»، هندوانه، خربزه، خیار و سایر گیاهانی که بدون نصب پایه، بر روی زمین ثمره می‌دهند، منظور می‌باشد.

۳. بعضی می‌گویند: «معروشات»، عموماً به گیاهان خزنده‌ای می‌گویند که برای

۱ـ کلمه‌ای بلوچی که بر سایه‌بان و هرچه مانند آن باشد، اطلاق می‌شود.

میوه دادن احتیاج به پایه داشته باشند و «غیر معروشات»، درختانی هستند که بدون اتّکا به چیزی دیگر، بر ساقه‌ی خویش قائم می‌گردند و میوه می‌دهند. مانند پرتقال، انار لیمو و غیره.

۴. منظور از «معروشات»، درختان و گیاهانی هستند که در باغ‌ها و آبادی‌ها توسط مردم کاشته و مواظبت می‌کردند و روی عریش قرار داده می‌شوند و از «غیرمعروشات»، درختان و گیاهانی منظور هستند که در جنگل‌ها و کوه‌ها می‌رویند.[۱]

۵. منظور از «معروشات»، درختان و گیاهانی هستند که غالباً در جنگل‌ها می‌رویند و بر تنه و شاخ‌های درختان دیگر می‌پیچند و همان‌جا ثمره می‌دهند و «غیرمعروشات»، آن‌ها هستند که تنه‌ی مستقل دارند و بدون کمک گرفتن از تنه‌ی درختان دیگر، میوه می‌دهند. مانند انبه، پرتقال و ... .

والنخل والزرع ـ در «نخل» کل جنس «نخل» (درخت خرما) با تمام انواع آن داخل است و در «زرع» نیز تمام انواع آن ملحوظ می‌باشد.

مختلفاً الوانه ـ یعنی با این‌که شیوه‌ی کشت و تغذیه‌ی همه‌ی انواع آن‌ها از آب و سایر مواد آبی و خاکی یکسان است، و لیکن هر نوعی، مزّه و خاصیّتی جداگانه و مختلف دارد.

والزیتون ـ منظور از «زیتون»، نوعی میوه‌ی روغنی از درخت معروف و مخصوصی است که غالباً در سرزمین شام می‌روید، نه زیتون مصطلح ما در زبان بلوچی.[۲] این «زیتون»، با دارا بودن حدود ۷۵ خاصیت، از درختان کثیرالانتفاع است و در طبّ موارد استعمال زیادی دارد. درخت پربرکتی است و خداو ﷻ در «قرآن‌کریم» در وصف آن می‌فرماید ﴿... **يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَٰرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِ** ﴾ **[نور: ۳۵]**.

والرمان متشابهاً و غیر متشابه ـ بسیاری از درختان جنساً مشابه همدیگرند، ولیکن در

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۲/۱۳ ـ ۲۱۱ ـ روح المعانی: ۳۹۰/۸.

۲ـ قبلاً نیز متذکّر شدیم که زیتون بلوچی غیر از زیتون عربی است. زیتون بلوچی، امروزه در فارسی به نام «گواوا» شناخته می‌شود. مؤلف گرا رحمه‌الله برای رفع اشتباه از «زیتونِ» بلوچی، زیتون عربی را به جایگاه معروف‌اش که شام می‌باشد، توضیح می‌دهند.

مزّه و رنگ و خاصیت با همدیگر اختلاف دارند. مانند خرما که انواع مختلفی دارد و هر نوع، رنگ و مزه‌ی به خصوصی دارد. بعضی دیگر غیرمتشابه هستند. مانند انگور که با انار کوچک‌ترین وجه تشابهی ندارد. همچنین انبه و خرما که با یکدیگر مختلف‌اند و سایر اقسام درختان در مقایسه با درختان دیگر.

تمام این‌ها، علامت و نشانه‌ی قدرت و صانعیت خداوند ﷻ هستند.

کلوا من ثمره اذا اثمر ـ شبیه این آیه، در همین سوره و در چند رکوع قبل آمده بود؛[1] با این تفاوت که در آن‌جا، اولاً «زرع»[2] و بعد «نخل» ذکر شده و نیز در آن آیه به جای ﴿جنّتٍ مَّعْرُوْشٰتٍ﴾ ﴿جَنّٰتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ﴾ [انعام: ۹۹] آمده و پس از آن، «زیتون» و بعد «رمان» ذکر شده است؛ در حالی که در این آیه، اعناب (انگور) را از نخل و زرع و ... مقدم فرموده است.

روی هم رفته، هر پنج نوع میوه در دو آیه به طور یکسان ذکر شده‌اند و مقصد این است که غالب استفاده‌ی انسان‌ها از همین پنج نوع میوه است.

و آتوا حقه یوم حصاده ـ مرجع ضمیر «حقه»، ثمره است و منظور از «حق» نزد اغلب مفسران، زکات است. ﷺ از ابن ع ﷺ روایت می‌کند که در تفسیر این جمله فرمود: «یرید به العشر فیما سقت السماء، و نصف العشر فیما سقی بالدوالیب.»[3] سعیدبن مسیّب، حسن بصری، ضحاک و طا ﷺ نیز همین توجیه را کرده‌اند.[4]

«حصاد» به معنی درو کردن و چیدن ثمرات است. «حَصَدَه» یعنی: قَطَعَه (آن را قطع کرد).

قراءات در «حصاده»: ابن‌عامر و ابوعمرو و عا ﷺ به فتح «ح» (حَصَادِه) می‌خوانند و بقیه‌ی قرّا به کسر «ح» (حِصادِه).

۱ـ منظور، آیه‌ی ۹۹ است.

۲ـ منظور، لفظ ﴿نبات﴾ و ﴿خَضِر﴾ در آن آیه است که مفهوم زرع را هم دارند.

۳ـ تفسیر کبیر: ۲۱۳/۱۳.

۴ـ همان ـ روح المعانی: ۳۹۱/۸.

در هر دو صورت معنای آن یکی است. مانند «جَواد» و «جِواد»، «قَطاف» و «قِطاف»، «جَذاذ» و «جِذاد» و ... .(۱)

می‌دانیم که زکات در مدینه فرض شده است. پس، چگونه این آیه که مکی است، درباره‌ی زکات حکم می‌دهد؟

حکم فرضیت زکات در مکه نازل شده و در مدینه فقط اجرا گردیده است که مسلمانان در آن‌جا دارای مال و ثروت شدند.

زکات از میوه‌های جمع شده که در زبان بلوچی به آن «جوهان» [خرمن] می‌گویند، داده می‌شود. چرا در این آیه می‌فرماید زکات را در روز درو کردن ثمرات اَدا کنید؟

﴿يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ اشاره به تعجیل در ادای عُشر دارد. یعنی در روز درو کردن عزم را پخته نمایید که حتماً زکات آن‌ها را در روز ادا می‌دهید تا بدین طریق در هنگام جمع شدن ثمرات، از قبل آمادگی کامل برای دادن زکات داشته باشید. چون از همه‌ی حقوق، حقوق ﷻ مقدم هستند و عشر و زکات از حقوق الله می‌باشند. پس در آن عجله می‌خواهد نه این‌که معطل کرده شود تا آن‌گاه که میوه‌ها و ثمرات را آفتی از بین ببرد. این جواب، طبق نظر جمهور مفسران است.

گروهی قایل‌اند که منظور از «حق»، حقوق دیگر مال غیر از عشر و زکات است و آن، صدقه‌ی نفلی است که باید به مساکین، مدارس، مساجد و ... داده شود.(۲)

ولا تسرفوا ... ـ می‌فرماید: در نعمت‌های الهی، اسراف نکنید. خداوند متعال این‌ها را به بندگان خویش عطا کرده تا حق او تعالیٰ را به جا آورند و عبادتش کنند، نه این‌که آن‌ها را در مصارف غیرشرعی صرف نمایند. این کار مورد پسند خدای متعال نیست.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۳/۱۳.

۲ـ همان – روح المعانی: ۳۹۱/۸.

طبق تفسیری دیگر، معنای ﴿لا تُسْرِفُوا﴾ این است که بیش از حدّ شرعی مصرف نکنید. مثلاً اگر کسی خرما خورد و سیر شد، نباید بیش از سیری بخورد و بقیه را باید به یک فقیر و محتاج بدهد.

بعضی مرجع ضمیر ﴿حَ﴾ را « ﷻ قرار داده‌اند. طبق این نظر ﴿لا تُسْرِفُوا﴾ یعنی: حقّ خداوند متعال را باحق خود مخلوط نکنید و نخورید. در این صورت تفکیک ضمایر می‌شود.

طبق تفسیری دیگر، منظور این است که چنان نکنید که همه‌ی محصولات و دارایی را به دیگران بدهید و زن و فرزندان خود را محتاج و دست خالی بگذارید.

«اِنَّه»، یعنی: «اِنّ الله...» (به تحقیق که خداوند متعال اسراف‌کنندگان را دوست ندارد).

تعریف اسراف »

فرمود ﴿لا تُسْرِفُوا﴾. «اسراف» از «سرف» است؛ یعنی: «تجاوز ما حد لک.» یعنی تجاوز کردن از حدی که شرع مقرر کرده است و این تعریف ابن اعرا رحمه‌الله است.

علامه ش رحمه‌الله در تعریف اسراف می‌گوید: «ما ذهب منه من غیر منفعة» (هر چه که بدون منفعت دینی یا دنیوی صرف شود، اسراف است).

پس هر چه که در طاعات و منافع مصرف شود؛ اگر چه به اندازه‌ی کوه‌ها باشد، اسراف نخواهد بود.

مجا رحمه‌الله به همن معنا می‌فرماید: «**لو کان ابوقبیس ذهباً فانفقه رجل فی طاعة الله تعالی، لم یکن مسرفاً و لو انفق درهما فی معصیة الله کان مُسرِفاً**».[1]

از امام زهر رحمه‌الله نیز مفهوم همین جمله منقول است؛ می‌فرماید: «**لا تنفقوا فی معصیة الله تعالی**».[2]

۱ـ اگر کوه ابوقبیس [کوهی در اطراف مکه] طلا باشد و یکی آن را در طاعت خداوند متعال خرج کند، مُسرف نیست و چنان‌چه یک درهم در معصیت خداوند متعال صرف کند، مُسرف خواهد بود.»

۲ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۱۴/۱۳- روح المعانی: ۳۹۳/۸.

قصه‌ی مشهوری است که می‌گویند: مردی نزد «حاتم طایی» آمد و گفت: من و فرزندانم توشه و نفقه ندرایم. پرسید: چند نفر هستید؟ گفت: پنج فرزند دارم و خودم و مادرم. «حاتم» دستور داد تا از انبارش هفت شتر بار کنند و به او بدهند. یکی پرسید: چرا اسراف می‌کنی؟ «حاتم» گفت: شرمم می‌آید که او برای هفت نفر سؤال بکند و من فقط یک شتر بار به او بدهم. این خلاف انصاف من است. مرد گفت: «لا خیر فی السرف» (در اسراف خیری وجود ندارد). «حاتم» بلافاصله گفت: «لا سرف فی الخیر» (در کارهای خیر، اسراف وجود ندارد).(۱)

خلاصه، «اسراف» آن است که در راه معصیت صرف گردد یا مالی را بدهد که از آن حقوق واجب خارج نگردیده است.

دلیل امام اع ﷺ بر وجوب زکات در هر محصول

امام ابوحن ﷺ از همین آیه (از جمله‌ی ﴿وَءَاتُوا حَقَّهُۥ يَوۡمَ حَصَا ﴾) استدلال می‌کند که در تمام مزروعات- در قلیل و کثیر آن- «عشر» وجود دارد؛ چون در این‌جا خداوند متعال مطلقاً و بدون استثنا دستور ایتای حق داده است.

علاوه بر آن، در حدیثی آمده است:

«فی قلیل ما اخرجت الارض و کثیره، العشر».(۲)

در حدیثی دیگر می‌خوانیم:

هر چه که آسمان به آن آب بدهد در آن عشر وجود دارد».(۳)

این آیه و احادیث مستدل مذهب امام اع ﷺ هستند و باید گفت که مذهب امام ابوحن ﷺ در این مورد قوی‌ترین مذهب است. امروزه مذاهب دیگر به قول ایش ﷺ متمسک می‌شوند؛ چون هم قوی‌تر و هم برای مساکین اَنْفَع است. اگر طبق قول ایمه‌ی د ﷺ در مورد مزروعات زمین عمل نماییم، برای مساکین چیزی باقی

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۴/۱۳.

۲ـ ر،ک: نصب الرأیة: ۳۹۸/۲، با این الفاظ: «ما أخرجت الأرض، ففیه العشر».

۳ـ از ابن‌ع ﷺ موقوفاً روایت شده و اندکی قبل در همین مبحث نقل گردید.

نمی‌ماند.[۱]

وَمِنَ ٱلۡأَنۡعَٰمِ حَمُولَةٗ وَفَرۡشٗاۚ كُلُواْ مِمَّا

و پیدا کرد از چهارپایان، باربردارنده را و جانوری را که بر زمین غلطانند (به جهت ذبح). بخورید از آن‌چه

رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيۡطَٰنِۚ إِنَّهُۥ لَكُمۡ عَدُوّٞ مُّبِينٞ ﴿١٤٢﴾

روزی داده خدا به شما و پیروی مکنید گام‌های شیطان‌را. هر آیینه او برای شما دشمن ظاهر است●

ثَمَٰنِيَةَ أَزۡوَٰجٖۖ مِّنَ ٱلضَّأۡنِ ٱثۡنَيۡنِ وَمِنَ ٱلۡمَعۡزِ ٱثۡنَيۡنِۗ قُلۡ

آفرید هشت قسم (حیوان)؛ از گوسفند دو قسم و از بز دو قسم. بگو:

ءَآلذَّكَرَيۡنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ أَمَّا ٱشۡتَمَلَتۡ عَلَيۡهِ

آیا خدای تعالی این دو نر را حرام کرده است یا این دو ماده را یا آن‌را که مشتمل شده است برآن

أَرۡحَامُ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۖ نَبِّـُٔونِي بِعِلۡمٍ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴿١٤٣﴾ وَمِنَ ٱلۡإِبِلِ

رَحِم‌های این دو ماده؟ خبر دهید مرا به دانش اگر راستگو هستید ● و پیدا کرد از شتر

ٱثۡنَيۡنِ وَمِنَ ٱلۡبَقَرِ ٱثۡنَيۡنِۗ قُلۡ ءَآلذَّكَرَيۡنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ أَمَّا

دو قسم و از گاو دو قسم. بگو: آیا خدا این دو نر را حرام کرده است یا این دو ماده را یا آن را که

ٱشۡتَمَلَتۡ عَلَيۡهِ أَرۡحَامُ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۖ أَمۡ كُنتُمۡ شُهَدَآءَ إِذۡ وَصَّىٰكُمُ ٱللَّهُ

مشتمل شده است بر وی رحم‌های این دو ماده؟ آیا حاضر بودید وقتی که حُکم کرد شما را خدا

بِهَٰذَاۚ فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا لِّيُضِلَّ ٱلنَّاسَ بِغَيۡرِ

به آن؟ پس کیست ستمگارتر از کسی که بر خدا دروغ بندد تا گمراه کند مردمان را به غیر

عِلۡمٍۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٤٤﴾

دانش. هر آیینه خدا راه نمی‌نماید قوم ستمگار را ●

ربط و مناسبت

۱ـ برای آگهی تفصیلی و بیشتر، ر،ک: احکام القرآن جصاص رحمه‌الله: ۱۲/۳ الی ۱۹.

در آیه‌های گذشته، خداوند متعال دلایل توحید را با بیان نعمت‌ها و احسانات خویش بر بندگان در وجود درختان و انواع محصولات زارعی بیان فرمود. در این آیات نیز دلایل توحید را بیان می‌فرماید؛ اما در قالب منافع حیوانی. یعنی همان‌طور که خداوند متعال بر بندگانش با دادن میوه‌ها و درختان پربار احسان فرموده است، به آنان انواع حیوانات اهلی نیز عطا کرده تا از آن‌ها استفاده‌های صحیح بکنند.

از زاویه‌ای دیگر: همان‌گونه که بندگان ظالم در اجزای نباتیه، با خداوند واحد شرک ورزیده بودند، در این‌جا به کسانی اشاره می‌کند که در اجزای حیوانی نیز شرک می‌کنند؛ بعضی را حرام و بعضی دیگر را حلال می‌پندارند و بعضی از حیوانات را به اسم معبودان دورغین خویش نسبت می‌دهند.

تفسیر و تبیین

وَمِنَ ٱلۡأَنۡعَٰمِ حَمُولَةً وَفَرۡشًا ... (۱۴۲)

و من الانعام حمولةً و فرشاً ... ـ عطف است بر ﴿أَنْشَ﴾ [انعام: ۱۴۱] یعنی ﴿وَ اَنْشَأَ مِنَ الْاَنْعَامِ حَمُوْلَةً﴾. چون در این آیه از سوره‌ی جاری بحث «انعام» است، به همین نام نامگذاری شده است.

درباره‌ی «انعام» قبلاً توضیح داده بودیم. «اَنْعَام» جمع «نَعَمْ» است. «نَعَمْ» به حیوانی می‌گویند که اهلی و با انسان اُنس داشته باشد. مانند شتر، اسب، گاو، بز، گوسفند و غیره که تحت پرورش انسان‌ها قرار دارند.(۱) خداو ﷻ به لطف و فضل خویش این حیوانات را با انسان‌ها اُنس داده تا از شیر، گوشت، پوست و سایر فرآورده‌های آن‌ها استفاده کند وگرنه، او تعالیٰ قدرت داشت این‌ها را هم مانند حیوانات وحشی، غیرمأنوس بگرداند.

۱ـ همچنین ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۱۱/۷ ـ المفردات فی غریب القرآن: ۴۹۹.

فرمود ﴿حَمُولَةً وَفَرْشًا﴾. «حمولة» به حیوانی می‌گویند که برای سواری و حمل بار از آن کار می‌گیرند و «فرش» به حیوانی گفته می‌شود که ذبح می‌شود و از گوشتش می‌خورند. این نوع حیوان چون برای ذبح، بر زمین خوابانده می‌شود، «فرش» گفته شده است.

به طور کلّی درباره‌ی مفاهیم این دو لفظ، دو توجیه آورده‌اند:

۱. «حمولةً» بر وزن «فعولة» صیغه‌ی مبالغه و به معنای سخت باربردار و حامل است. پس تعریف آن: «ما تحمل الاثقال» است. مانند شتر، اسب، الاغ و غیره. «فرش» آن است که برای ذبح کردن خوابانده می‌شود یا بدین معناست که از پوست و پشم‌هایش برای درست کردن فرش و حصیر استفاده می‌گردد.

۲. «حمولة» به «کل کبیر من الحیوان» گفته می‌شود. یعنی حیوانی که دارای جثه‌ی بلند و قوی باشد، و آن که قدکوتاه دارد، «فرش» است. مثلاً شتر، اسب و گاو...، «حمولة» و گوسفند، بز، بره و... ، «فرش» هستند.[1]

فلس ی انعامات ی

تمام این احسانات و الطاف الهی برای این هستند تا در قبال آن خداوند منّان را شکر گوییم؛ چون می‌بینیم که حیواناتی تحت اختیار ما هستند که از ما قدرت‌مندتر و بزرگ‌تر هستند، اما با وجود این، سوار آن‌ها می‌شویم و بر آن‌ها بار حمل می‌نماییم و در مواقع ضروری شلاق‌شان می‌زنیم.

خداوند متعال در مقابل این همه نعمت‌هایی که به ما بندگان ارزانی داشت، سه چیز از ما می‌خواهد:

۱. او تعالیٰ را به وحدانیت بشناسیم و بدانیم که «لا شریک له» و صاحب قدرت است و منعم حقیقی اوست.

۲. شأن عاجزی خود را بشناسیم و در مقابل این همه الطاف، او تعالیٰ را شکر

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۳ ـ روح المعانی: ۳۹۲/۸ ـ البحر المحیط: ۲۳۹/۴ ـ ۲۳۸.

نماییم.

۳. غیر ﷻ را با ﷻ شریک نگردانیم و حیوانات را به نام معبودان خود ساخته ذبح نکنیم و بدانیم که انجام‌دهنده‌ی تمام کارها و رافع تمام حوایج ما، فقط او تعالی است.

در هر صورت، باید بدانیم که انسان اشرف مخلوقات و مخدوم تمام کاینات است. در طول تاریخ انسان به نحوی از حیوانات و اشیای محیط اطرافش استفاده کرده است. اول، از حیوانات برای حمل و نقل استفاده می کرد و پس از آن، از چوب و اکنون از آهن و فلز و آتش و برق و ... فایده می‌برد. پس امروزه نعمت‌های الهی از گذشته بیشتر هستند و تبعاً بیشتر باید شکرگزار خداوند متعال باشیم.

لذا اگر مردمان امروزی شکر نگویند، از مردمان ادوار گذشته، بیشتر مسئول می گردند.

كلوا مما رزقكم الله ـ از حیوانات حرام مانند سگ، خنزیر، الاغ و ... نخورید، بلکه از آن‌چه که خداوند متعال شما را از رزق حلال داده، بخورید.

و لا تتبعوا خطوات الشيطن ـ از گام‌های شیطان پیروی نکنید و حیوانات را به نام بتان مخصوص نگردانید.

«خطوات» جمع «خطوة» است به معنی فاصله‌ی میان دو قدم (گام).

سعد ﷫ می‌فرماید:

منظور ایشان، ابراهیم اد ﷫ می‌باشد که در راه مکه، در میان هر قدم، دو رکعت می‌خواند و در توجیه این کارش فرمود: «هرکس که می‌خواهد به بارگاه پادشاه دنیوی حاضر شود خود را تمیز می کند، من هم برای حضور در بارگاه ایزدی خودم را با عبادت، از گناهان صاف می گردانم.»

انه لكم عدو مبين ـ اگر عقل و خرد دارید، دشمنی شیطان با شما واضح و روشن است. شیطان همان است که جد شما را از بهشت بیرون راند و قسم خورد که نسل او

را هم از راه به در برد. پس شهامت به خرج دهید و از او تبعیّت نکنید.

ثَمَـٰنِيَةَ أَزْوَٰجٍ ۖ مِّنَ ٱلضَّأْنِ ٱثْنَيْنِ ... (۱۴۳)

تمنية ازواج ... ـ نصب «ثمانیةَ» نزد رحمه‌الله بنابر بدلیّت از ﴿حَمُولَةً وَفَرْ﴾ [انعام: ۱۴۲] است. عده‌ای دیگر می گویند: بنابر فعل محذوف «کلوا»، منصوب است. یعنی: «کلوا ثمنية ازواج ...».(۱)

در صورت اول معنا این است: از حیواناتی که «حموله» و «فرش» هستند، هشت جفت حلال پیدا کرده که مسخّر شما انسان‌ها هستند.

در صورت دوم معنا این است: بخورید از هشت قسم حیوان که خداوند متعال برای تغذیه‌ی شما حلال کرده است.(ولی برای زیارتکده‌ها و بتکده‌ها استفاده نکنید.)

«ازواج» جمع «زوج» است که در مقابل «فرد» قرار دارد. «فرد» به معنی «طاق» و «زوج» به معنی «جفت» است. مرد و زن را «زوجین» می گویند؛ به این دلیل که با هم جفت هستند.

«ضأن» به گوسفندان پشم‌دار از قبیل میش و بره و قوچ می گویند و «معز» به گوسفند مودار مانند بز اطلاق می گردد و این لفظ برای نر و ماده‌های‌شان یکسان به کار می‌رود. «اثنَین» یعنی یک جفت.(۲) (از هر کدام یک جفت که با هم چهار می‌شوند.)

قل ءآلذّکرین حَرّم ام الأُنثیین ـ این همزه، همزه‌ی استفهام انکاری است. در اصل «أألذّکرین» بوده است. دو همزه را در هم ادغام کردند، «ءآلذّکَرین» گردید. یعنی: ای پیامبر(ﷺ)! از آنان بپرس که آیا خداوند متعال از این حیوانات نامبرده، دو نوع حیوان نر را حرام کرده است یا دو نوع حیوان ماده را؟ (یعنی هیچ کدام از این‌ها را حرام نکرده است.) مشرکان، گاهی گوسفندان نر (قوچ) را حرام قرار می‌دادند و گاهی ماده‌ها را و گاهی هم بزهای نر و گاهی بزهای ماده را. خداوند متعال می‌فرماید: من

۱ـ البحر المحیط: ۲۳۹/۴ - تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۳.

همه‌ی این‌ها را حلال کرده‌ام، شما چرا به دلخواه خود بعضی‌ها را حلال و بعضی دیگر را حرام می‌کنید؟

اما اشتملت علیه ... ـ ضمیر «علیه» به «ما» راجع است. یعنی چه بسا شما بچه‌هایی را که در شکم حیوانات ماده هستند، برای فلان بت یا فلان کس خاص می‌کنید؛ به طوری که دیگران حق استفاده از آن را نداشته باشند.

منظور از «أُنثيَين»، بز و میش هستند.

نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ـ یعنی شما مشرکان برای من استدلالی که بر پایه‌ی علم و دانش باشد، مبنی بر حرمت این حیوانات بیاورید. اما حقیقتاً کاذب هستید و هیچ گونه دلیلی بر حرمت این حیوان‌ها ندارید و همه‌ی این احکام، ساخته و پرداخته‌ی خود شماست.

وَمِنَ ٱلۡإِبِلِ ٱثۡنَيۡنِ وَمِنَ ٱلۡبَقَرِ ٱثۡنَيۡنِ ... (۱۴۴)

و مِنَ الاِبِل الاثنین ... ـ این آیه عطف است بر ماقبل خود. در این‌جا نیز دو جفت حیوان نام گرفته شده که روی‌هم‌رفته چهار و با چهارتای قبلی هشت می‌شوند.

ام کنتم شهدآء ...؟ ـ یعنی آیا شما مشرکان در روز تخلیق که خداوند متعال بعضی از حیوانات را حرام و بعضی دیگر را حلال قرار داد، حاضر بودید؟ (خیر، شما خودتان‌آن هنگام وجود نداشتید و با این وضع به هیچ یکی از پیا علیهم السلام هم ایمان نمی‌آورید؛ در حالی که منشأ علم به تحریم، یکی از این دو وسیله می‌باشد. پس چگونه یکی از این حیوانات را تحریم می‌کنید؟! معلوم می‌شود که همه‌ی این‌ها دروغ است.)

«وصاکم» از «توصیة» به معنی اصرار حکم است.

فمن اظلم ممن افتری علی الله کذباً ـ آنان محلّلات الهی را حرام و محرماتش را حلال می‌کردند و این بزرگ‌ترین افترا بر خداوند متعال است و بنابراین، ظالم‌تر از این شخص چه کسی می‌تواند باشد؟!

لیضل الناس بغیر علم ـ آنان چنین می‌کردند تا بی‌خردان را فریب دهند. یا به این معناست: تا بدون دانش و دلیل مردم را منحرف کنند.

انَّ الله لا یهدی القوم الظالمین ـ یعنی اینان تا زمانی که در این اعمال قبیحه غوطه‌ور هستند و اراده‌ی توبه و انابت نداشته باشند، خداوند متعال آنان را هدایت نمی‌کند.

پاسخ به دو پرسش تفسیری

در آیه‌های پیشین فرمود ﴿وَهُوَ ٱلَّذِیٓ أَنشَأَ جَنَّٰتٖ مَّعۡرُوشَٰتٖ وَغَيۡرَ مَعۡرُوشَٰتٖ﴾ [انعام: ۱۴۱] که در آن بحث از نباتات و میوه‌ها بود و اکنون در این آیه‌ها درباره‌ی حیوانات بیان فرموده‌است. حکمت تقدیم نفع نباتات از نفع حیوانات در این سلسله‌بیان چیست؟

میزان احتیاج انسان به نباتات، بیشتر از حیوانات است. انسان می‌تواند بدون حیوانات زندگی نماید، اما هرگز قادر نیست بدون درختان و گیاهان به سر برد؛ چون منبع اصلی تغذیه‌ی انسان نباتات هستند و حیوانات در درجه‌ی بعد قرار دارند. علاوه بر این‌که انسان غذای اصلی‌اش را از نباتات می‌گیرد، در کنار آن گوسفندان و گاوهای خودش را هم از نباتات و علوفه تغذیه می‌کند. قسمت عمده‌ی لباس نیز از نباتات تهیه می‌شود.لذا انسان باید برای حفظ نباتات بیشتر سعی و کوشش نماید.

کوتاه سخن این‌که: نباتات جزیی از اجزای زندگی انسان هستند. اما حیوانات نه؛ زیرا آن‌ها از ضروریات زایده هستند.

خداوند ﷻ در بیان اجمالی ﴿حَمُولَةٗ﴾ را بر ﴿فَرۡشٗا﴾ مقدم نمود و فرمود: ﴿حَمُولَةٗ وَفَرۡشٗا﴾ [انعام: ۱۴۳]، اما در بیان تفصیلی، گاو و شتر را که «حموله» هستند، از گوسفند و بز که «فرش» هستند، مؤخر کرد؛ به چه حکمت؟

قبل از این‌که به اصل جواب بپردازیم، باید دانست که به این نوع تقدیم و تأخیر **«لَفّ و نشر غیر مرتّب»** می‌گویند. «لفّ»، به اجمال و «نشر»، به تفصیل می‌گویند. وقتی ترتیب اجمالی با ترتیب تفصیلی تفاوت داشته باشد، به آن «لف و نشر غیر مرتب» می‌گویند و وقتی که ترتیب اجمالی با ترتیب تفصیلی یکسان باشد، به آن، **«لف و نشر مرتب»** می‌نامند.

در هر دوجا، برای هر کدام از «حموله» و «فرش»، علت تقدیم خاصی وجود دارد.

در اجمال، «حموله» را به این خاطر مقدم فرمود، که به اعتبار ذات برای انسان مفیدتر هستند. مثلاً بارها و محموله‌های سنگین انسان با شتر و گاو حمل می‌گردند و در نقل و انتقال از آن‌ها بهتر و بیشتر استفاده می‌برند. گویا این حیوانات به انسان راحتی و آسایش جسمانی بیشتری می‌بخشند.

«فرش» به اعتبار وصف خارجی برای انسان سودمندتر است. یعنی غالباً برای موارد خارجی از آن‌ها استفاده می‌شود. مثلاً خرید و فروش و نقل و انتقال آن‌ها آسان‌تر است. برای پذیرایی مهمان غالباً ذبح بز و گوسفند به صرفه‌تر است. زکات بیشتر در گوسفندان عاید مسلمان می‌شود(که بیشتر آن‌ها را دارد) و... . برای همین موارد است که در تفصیل، «فرش» را مقدم نمود و این تقدیمِ به جای «حموله» و «فرش»، گویای اهمیت و بزرگی منافع هر دو حیوان در جای خود است.

سه درس مهمّ

از فحوای تفصیلی آیه‌های کریمه، سه مسأله به وضوح دریافت می‌گردد:

اول: خیر و بد، ضرر و نفع همه از جانب ﷻ هستند.

دوم: چیزی را که خداوند متعال حرام کرده است، حلال دانستن آن یا برعکس، افترا بر ﷻ و کفر است.

سوم: مفتی یا عالمی که می‌خواهد مسأله‌ای را جواب دهد، باید کلیه‌ی زوایای آن را بررسی و حکم آن را به کلی شناسایی کند، بعد از آن به فتوا دادن مبادرت ورزد. نباید طوری شود که به علت سهل‌انگاری و عدم دقت کافی، مکروه تحریمی را - مثلاً- مکروه تنزیهی یا مکروه را مباح یا مباح را حلال طیب، بگوید. زیرا خالق همه‌ی این‌ها خداوند متعال است و مباح‌کننده و حلال و حرام‌کننده فقط او تعالی[1] می‌باشد. لذا کوچک‌ترین تغییر و تبدیل در این احکام، جرمی بزرگ و غیرقابل قبول می‌گردد.

برای همین است که مصنّفانی مانند علامه مرغینا ﷺ، در کتاب‌های‌شان مسایل را همراه با دلایل هرکدام می‌آورند و گاهی که شخصیتی دلیلی مثلاً بر کراهت تنزیهی یک مسأله آورده باشد، چون آن را متردّد می‌داند، می‌گوید: «لابأس»، یا «خلاف

اولیٰ است». زیرا نزد او دلیل نیست؛ اگر چه فلانی برای آن دلیل محکمی گفته باشد. و این کمال احتیاط است.

اما متأسفانه در حال حاضر، این مرض (بی‌احتیاطی در ارایه‌ی جواب مسایل شرعی) دامنگیر است. فضیلت یک چیز، یکی است، هزار تای دیگر را خودشان می‌تراشند؛ در حالی که تغییر و تبدیل احکام حرام است و تبدیل یک مکروه یا مباح به حکمی دیگر، مسئولیتی به قدر واجب به همراه دارد. بر مبنای همین دقت و ظرافت مسایل دین است که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«قاضیان فی‌النّار، و قاضٍ فی‌الجنّة.»[۱]

قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطۡعَمُهُۥٓ
بگو: نمی‌یابم در آن‌چه وحی فرستاده شده به سوی من هیچ حرام بر خورنده که بخورد آن را؛
إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً أَوۡ دَمًا مَّسۡفُوحًا أَوۡ لَحۡمَ خِنزِيرٖ فَإِنَّهُۥ
مگر آن که باشد مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوک؛ هر آیینه
رِجۡسٌ أَوۡ فِسۡقًا أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦۚ فَمَنِ ٱضۡطُرَّ
حرام است آن یا آن‌چه که فسق باشد که آواز بلند کرده ذبح شود برای غیر خدا. پس هرکه درمانده شود
غَيۡرَ بَاغٖ وَلَا عَادٖ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١٤٥﴾ وَعَلَى ٱلَّذِينَ
نه بغی‌ؤکننده باشد و نه از حدگذرنده؛ هرآیینه پروردگار تو آمرزنده‌ی مهربان است ● و بر
هَادُواْ حَرَّمۡنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٖۖ وَمِنَ ٱلۡبَقَرِ وَٱلۡغَنَمِ حَرَّمۡنَا
یهود حرام ساختیم هر جانور ناخن‌دار را. و از گاو و گوسفند حرام ساختیم
عَلَيۡهِمۡ شُحُومَهُمَآ إِلَّا مَا حَمَلَتۡ ظُهُورُهُمَآ أَوِ ٱلۡحَوَايَآ
بر آنان پیه‌ی این دو قسم را؛ مگر پیه‌ای که برداشته است پشت این دو قسم یا روده‌ها

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۸ / تحت آیه‌ی ۴۲ از «سوره‌ی مائده» / تحت عنوان «چند مسأله‌ی مستنبط»).

أَوْ مَا ٱخْتَلَطَ بِعَظْمٍۚ ذَٰلِكَ جَزَيْنَٰهُم بِبَغْيِهِمْۖ وَإِنَّا

یا آن‌چه متعلق باشد به استخوان. این‌طور جزا دادیم آنان را به مقابل ستم‌شان و هرآیینه ما

لَصَٰدِقُونَ ﴿١٤٦﴾ فَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل رَّبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ

راستگوییم • پس اگر به دروغ نسبت کنند تُرا، بگو که: پروردگار شما صاحب مهربانی

وَٰسِعَةٍ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُهُۥ عَنِ ٱلْقَوْمِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿١٤٧﴾

بسیار است و رد کرده نمی‌شود عقوبت او از قوم ستمکار •

ربط و مناسبت

خداوند متعال پس از الزام و تبکیت اهل جاهلیت که با روشی فاسد در محرّمات و محلّلات شرعی، دخل و تصرف نموده و حلال‌ها را حرام و محرّمات را حلال می‌کردند، در این آیات، انواع چیزهای حلال و حرام را بیان می‌فرماید و در این باره آن‌چه را که مطابق با خواسته‌های شرع است، متذکّر می‌گردد.

همچنین در مورد ارتباط این آیات با گذشته می‌توانیم بگوییم: در آن‌جا یک اصل برای اثبات تحریم و تحلیل بیان فرمود که همانا وحی آسمانی می‌باشد، نه قول هر کس که به دلخواه چیزی بگوید. در این آیه‌ها طریق خوردن و استفاده از آن محلّلات را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ ... (۱۴۵)

قل لآ اجد ... ـ در این آیه خداوند متعال محرّمات را کامل بیان می‌کند. توضیح عبارت چنین است: « قل لآ اجد فی مآ اُوحی اِلیّ طعاماً محرّماً علی طاعمٍ ... ».

در ﴿فِي مَآ أُوحِيَ﴾، «وحی متلو»(قرآن) و «وحی غیرمتلو»(سنت = حدیث) هر دو داخل‌اند. یعنی: بگو آن‌چه که به صورت وحی متلو بر من وحی شده که حرام هستند،

به طور اصالت، همین چهار چیز هستند.

چیزی که در حدیث آمده نیز از وحی‌متلو، خارج نیست و محرماتی که در آیه‌های دیگر وجود دارند، جزییات این چهار مورد هستند.

محرّمات

خداوند متعال در این آیات چهار چیز را از محرمات شمرده است:

۱. «میته»، ۲. «دم مسفوح»، ۳. «لحم خنزیر»؛ که آن را مقیّد به ﴿رجس﴾ کرد، ۴. «فسق» که به ﴿أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ﴾ توضیح داده شده است.

دَماً مسفوحاً ـ یعنی خون جاری. کافران در هنگام ذبح حیوان، خون ریخته شده‌اش را جمع می‌کردند و می‌خوردند. این خون هم حرام است. البته خونی که بعد از خارج شدن خون اصلی و اولی حیوان، در بدن و گوشش باقی می‌ماند، نه حرام است و نه پلید. کبد و طحال هم طبق حدیث نبوی (علی قائلها الصلاة والسلام) حلال‌اند.

او لحم خنزیر ـ «خنزیر»(خوک) نجس‌العین است و تمام اعضا و جوارح آن حرام‌اند. در این‌جا بدین علت فقط گوشت آن را ذکر فرمود که نصارا، گوشت آن را می‌خورند و بحث هم از غذاهای خوردنی(طاعم یطعمه) است.

فانه رجسٌ او فِسْقاً ـ «ف» در این‌جا تعلیلیه است. یعنی: گوشت خوک حرام است؛ چون آن پلیدی است. مرجع ضمیر «انّه» به اتفاق مفسّران ﴿لَحۡمَ خِنزِيرٖ﴾ است.

«فسق» یعنی چیزی را از جای اصلی خود خارج کردن. در این‌جا منظور از «فسق»، حرام است؛ زیرا از مقام حلّت خارج شده و در حرمت افتاده است. «رجس» به آن‌چه که بالذّات نجاست داشته باشد گفته می‌شود و «فسق» یعنی این‌که چیز در اصل نجاست و رجس نیست، بلکه بعداً به سبب استفاده‌ی غیر محل و ناشایست، حرام گردیده است.

اُهلَّ لغیرالله به ـ مرجع ضمیر «به»، «فسق» است که قائم مقام «مَا» می‌باشد.

قُرّا درباره‌ی قرائت ﴿الا ان یکون میتة﴾ و فاعل آن اقوال مختلفی دارند:

۱. علامه ابن کثیر رحمه‌الله و حمزه رحمه‌الله می‌خوانند: «الا ان تکون میتةً» و فاعل «تکون» را

لفظ «عین» یا «نفس» یا «جثة» می‌دانند که محذوف است. تقدیر این که: «الا ان تکون العین– او النفس، أو الجثة ـ میتةً.»

۲. ابن عامر کو ﷺ نیز فعل را به «تا» می‌خواند: («الا ان تکون»)؛ با این فرق که او «میتةٌ» را با رفع می‌خواند. طبق این قرائت، «میتةٌ» فاعل «تکون» قرار می‌گیرد. یعنی: «الا ان تکون میتة» که معنایش چنین می‌شود: «الا ان تقع میتة أو: تحدث میتة».

۳. چهار قاری دیگر آن را به «یا» («یکون») می‌خوانند و «میتة» را منصوب می‌کنند: «الا ان یکون میتةً». در این صورت فاعل «یکون»، «مأکول» یا «موجود» است. یعنی: «الا ان یکون المأکول ـ أو الموجود ـ میتةً». و این، نحوه‌ی خواندن اکثر قرّا می‌باشد.(۱)

فمن اضطُرّ غیر باغ و لاعاد ـ یعنی در صورت «اضطرار» اگر میته را بخورد، اشکالی ندارد و خداوند متعال در این شرایط به انسان خوردن بدترین چیزها نیز اجازه می‌دهد تا از تلف شدن در امان بماند.

اضطرار کدام است؟

«اضطرار» به حالتی می‌گویند که انسان را تا سر حد مرگ نزدیک نماید و گمان غالب بر تلف شدن و مرگ شخص باشد. و این شناخت حد اضطرار و عدم آن، بستگی به خود مُبتلیٰ به دارد.

غیر باغ ـ یعنی خوردن میته برای کسی جایز است که واقعاً در آستانه‌ی هلاکی قرار گرفته باشد. اما اگر «باغی» به تکمیل شهوت و خوردنش بر مبنای خواهش نفس باشد، در آن صورت بر او حرام خواهد بود.

و لا عاد ـ «عاد» به «تجاوز کردن از حد» می‌گویند. یعنی باید به اندازه‌ای از آن بخورد که سّد جوع نموده باشد. اگر از این اندازه تجاوز نماید، مسئول خواهد شد. این ترجمه نزد احناف است. شوافع چنین ترجمه می‌کنند: برای کسی که به بغاوت و راهزنی می‌رود و برای آن کس که در سفر معصیت راهسپار است، خوردن محرمات

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۴/۴ ـ تفسیر قرطبی: ۱۲۳/۷ ـ تفسیر کبیر: ۲۱۹/۱۳.

جایز نیست؛ اگر چه در شرف مرگ قرار گرفته باشد. نزد شوافع «باغٍ»، به راهزن و باغی و «عادٍ»، به تجاوزگر در سفر معصیت، گفته می‌شود.[1]

فانّ ربک غفور رحیم ـ «مغفرت» متعلق به شبهاتی است که ممکن است از توانایی انسان در احتیاط از تجاوز نکردن، پیش بیاید. یعنی احتمال دارد که انسان ذرّه‌ای از اندازه‌ی مجازِ خوردن محرمات تجاوز نماید یا این‌که مضطر نباشد، و لیکن گرسنگی طوری بر او غلبه نموده که فکر می‌کند واقعاً مضطر است؛ اگر در این صورت آن را بخورد، خداوند متعال وی را می‌بخشد. و «رحیم» است که اجازه‌ی خوردن محرمات را داده تا هلاک نشویم.

دفع یک تعارض در مورد محرّمات منصوصه

این سوره، مکی است. در «سوره‌ی بقره» که مدنی است، نیز محرّمات همین چهار چیز بیان شده‌اند. در «سوره‌ی نحل» نیز محرّمات منحصر به همین چهار مورد است. همچنان که در آن‌جا لفظ «اِنّما» فایده‌ی حصر می‌دهد، «اِلاَّ» در نفی و اثبات نیز خاصیّت حصر دارد.

از این آیه‌ی کریمه و آیه‌ی «سوره‌ی بقره» [۱۷۳] و آیه‌ی «سوره‌ی نحل»[۱۱۵] چنین معلوم می‌گردد که محرمات شرعیّه منحصر در همین چهار مورد هستند که بیان شدند؛ در حالی که آیه‌های متعدد دیگری وجود دارند که در آن‌ها از محرمات دیگری نیز نام برده شده است. مثلاً در آیه‌ای می‌خوانیم ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ﴾ [اعراف: ۱۵۷] و «خبیث» به چیزی می‌گویند که طبیعت سالم و صحیح آن را ناپسند بداند، و این هم حرام است. در آیه‌های دیگر می‌خوانیم که «بحیره»، «سائبه»، «وصیله»، «حام» و نیز «موقوذه»، «نطیحه»، «منخنقه»، «مترّدیه»[2] و غیره حرام هستند، و همچنین درباره‌ی حرمت «خَمر»(شراب) و «میسر»(قمار) آیه‌ی مستقل وجود دارد.[3] همه‌ی این

۱ـ ن،ک: تبیین الفرقان: ۱۱/۴–۱۰.

۲ـ بخوانید: مائده: آیه‌های ۳ و ۱۰۳ و تفاسیر آن را بخوانید در تبیین الفرقان: ۸/ تحت آیات مذکور.

۳ـ بخوانید: سوره‌ی مائده: آیه‌ی ۹۰ و تفسیر آن را بخوانید در تبیین الفرقان: ۸/ تحت آیه‌های مذکور.

آیات گویای این مطلب هستند که محرّمات محصور به موارد چهارگانه‌ی مذکور نیستند و به این حیث معارض با آیه‌ی مورد بحث و آیه‌های «سوره‌ی نحل» و «سوره‌ی بقره» می‌باشند.

رفع این تعارض بدین توضیح است که: در آیه‌های «انعام» و «بقره» و «نحل» محرمات اصولیه بیان شده‌اند که همان چهار مورد هستند. محرّمات مذکور درآیه‌های دیگر از جزییات این چهار آیه هستند. در این سوره می‌فرماید ﴿فَإِنَّهُۥ رِجۡسٌ﴾. یعنی: گوشت خنزیر رجس است. و این «فا» تعلیلیه است و منظور از آن، حرمت گوشت خنزیر به علت نجاست و خباثت آن می‌باشد. و بالتبع حرمت شراب و خبایث دیگر نیز از آن برآورد می‌گردد. بنابراین، این آیه با آیه‌ی ﴿إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ﴾[مائده: ۹۰]و آیه‌ی ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ﴾[اعراف: ۱۵۷] تعارضی ندارد؛ زیرا این دو آیه در مفهوم آیه‌ی فوق داخل‌اند و از جزییات آن می‌باشند.

و نیز در این‌جا می‌فرماید ﴿إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً﴾، و «میته» تمام مردارها از قبیل موقوذه، نطیحه، منخنقه و ... را شامل است.

با این ترتیب می‌بینیم که این آیه با آیات دیگر تعارضی ندارد؛ چون – چنان که گفتیم- در این‌جا، محرمات اصولیه و در آیات دیگر، محرمات جزییه بیان شده‌اند که یا جزو «میته» قرار می‌گیرند یا جزو «رجس».

عقید ی کـ ـ ی که فقط به حرمت چهار چیز منصوصه قایل اند

جماعتی وجود دارد که در مورد آیه‌ی مذکور که قبل از همه مورد بحث قرار گرفت و هم اکنون تعارض آن با آیه‌های دیگر در مورد حرمت بیشتر از چهار مورد، حلّ و برطرف شد، قایل به این تعارض نیستند و در مقابل، فقط همین چهار چیز را حرام قرار می‌دهند و بس. از این گروه نقل می‌کنند که درباره‌ی حیوانات و چیزهای دیگری که در آیات و احادیث متواتره، حرمت آن‌ها ثابت شده است، قایل به کراهت همه‌ی آن‌ها هستند نه حرمت آن‌ها!

صاحبان نظریه‌ی فوق، ام‌المؤمنین عایشه‌ی ص ﺎ و حضرت ابن ع ﺎ

و امام مالَ ﷫ می‌باشند.

گروهی دیگر که پیوسته در صدد یافتن بهانه‌ای برای ضربه زدن به پیکره‌ی شریعت هستند، از این قول ایشان سوء استفاده نموده‌اند و به جز چیزهای چهارگانه، تمام اشیای دیگر را حلال می‌دانند!

اینان در هند با عنوان گروه «جیراجپوری» معروف هستند که مؤسس آن «اسلم جیراجپوری» بوده است و پس از آن، «چکدالوی» نیابت آن را به عهده گرفت. در پاکستان، این گروه به «پرویزی» شهرت دارند که سر به راه آنان «غلام محمد پرویز» و در ایران ما، پرچم‌دار این گروه «دکتر صادق تقوی» بوده‌اند. اینان به جز «قرآن»، چیز دیگری را از قبیل حدیث و اجماع قبول ندارند. نزد اینان سگ و الاغ حلال‌اند و حتی بول و براز (ادرار و مدفوع) تمام حیوانات را پاک می‌دانند!

قول جمهور علمای اهل سنت همان است که قبلاً بیان شد که به مطابق آن چهار مورد مذکور در آیه‌ها، محرمات اصلیه و بقیه‌ی محرمات، جزییه هستند.

ج اب عا ی اهل سنت

علمای ما در مقابل ایده‌ی باطل گروه «پرویزی» و «جیراجپوری»، جواب‌های متعددی ارایه کرده‌اند که بدین قرار می‌باشند:

۱. در آیه محذوفی وجود دارد و تقدیر آن چنین است: «قل لا اَجدُ فیمآ اُوحی اِلیَّ محرّماً مما کان اهل الجاهلیة یحرّمونه من البحآئر و السوائب ...». یعنی: بگو ای پیامبر(ﷺ) که من از میان محرّمات زمان جاهلیت جز همین چهار چیز را حرام نمی‌بینم. منظور این‌که: گفته‌ی آنان در حرمت اشیا فقط بر همین چهار چیز صادق است و بقیه‌ی محرّمات آنان دروغ و خودساخته است. در این صورت آیه‌ی کریمه، خیالات اهل جاهلیت را تردید می‌نماید.

۲. زمانی‌که آیه‌ی کریمه نازل شد، به غیر از این چهار چیز، چیزهای دیگر حرام نبودند. به همین خاطر در آیه حرمت فقط به همین چیزها منسوب گشته است. اشیای دیگر بعداً حرام کرده شدند.

این قول ضعیف است؛ زیرا «سوره‌ی بقره» هم مثل «سوره‌ی مائده»، مدنی است که در آن نیز محرّمات فقط همین چهار مورد ذکر شده است.

۳. لفظ «ما»، عام است؛ اما «مخصوصٌ‌منه البعض» است. این تخصیص، نزد شافعیه و حنابله به خبر واحد و نزد ما(احناف) به اخبار مشهوره صورت گرفته است؛ چون نزد ما تخصیص به خبر واحد در این گونه موارد جایز نیست.

۴. تقدیر عبارت چنین است: «قل لآ اجد فیمآ اوحی الیّ محرماً فی القرآن لا فی الاحادیث»؛ چون وحی غیرمتلو بر پیامبر علیه السلام به کرّات و زیاد نازل شده است.(۱)

بسیاری از محقّقان جواب اول را ترجیح داده‌اند، اما امام فخرالدین رازی رحمه الله از این جواب‌ها راضی نیست و همه‌ی آن‌ها را نقض کرده و در مقابل، خودش هم از ارایه‌ی جواب عاجز مانده است.(۲)

به نظر احقر اگر به جواب اول این تعارض دقت شود، این شُبهه و تعارض برطرف می‌گردد و جواب آنان هم داده می‌شود و این، از همه‌ی توجیهات مذکور، اولیٰ است.

وَعَلَى ٱلَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمۡنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ... (۱۴۶)

در این آیه، موضوع یهودیان به میان آمده است که به سبب نافرمانی، چیزهایی بر آنان حرام گردید. خداوند متعال این مطلب را یادآور می‌شود تا درس عبرتی برای مسلمانان باشد و خود را بپایند تا مثل یهود مرتکب نافرمانی و ناسپاسی نگردند.

چیزهایی که برای یهود حرام بودند و برای امت محمد ﷺ حلال شده‌اند

خداوند متعال در این آیه چند چیز را بیان می‌فرماید که برای یهود حرام شده بودند، اما برای امت حضرت محمد علیٰ صاحبها الصلاة والسلام حلال هستند. این، تذکیر

۱ـ روح المعانی: ۴۰۰/۸ الی ۴۰۲ ـ احکام القرآن جصّاص: ۲۱/۳ ـ تفسیر کبیر: ۲۲۰/۱۳ الیٰ ۲۲۲.
۲ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۳ / ۲۲۲ – ۲۲۱.

باَلاءالله است که بیان می‌دارد یهودیان به سبب نافرمانی، از چند چیز خوب و در دسترس محروم شدند، ولی خداوند متعال بر این امت علیٰ صاحبها الصلاة والسلام لطف فرمود و آن‌ها را برای‌شان حلال کرد. این چیزها طبق بیان قرآنی عبارت‌اند از:

۱. **حرّمنا علیهم کل ذی ظفر** ـ حرام کردیم بر یهودیان هر حیوان ناخن‌دار را؛ مانند شتر، شتر مرغ و ... .

۲. **و من البقر و الغنم حرمنا شحومَهما** ـ از گوسفندان و گاوها نیز همه‌ی اجزای بدن آن‌ها برای‌شان حلال نبود، بلکه پیه آن‌ها برای‌شان حرام بود.

«**شحم**» در اصل آن چربی و پیه را می‌گویند که پشت روده‌ها تشکیل می‌شود. و همچنین «کراش» که در بلوچی به آن «چادر پیگ» می‌گویند و پرده‌ای از پیه است که دور تا دور شکمبه را می‌پوشاند.

الا ما حملت ظهورهما ـ یعنی آن پیه که بر قسمت فوقانی- از دمبه تا پشت گردن آن حیوانات- بود، برای‌شان حلال بود که البته در مقابل پیه‌های درونی بسیار ناچیز بود.

او الحوایا ـ «حوایا» جمع «حویه» است و به روده‌ای می‌گویند که نرمه‌ی استخوان حیوان را می‌پوشاند و یک نوع چربی را دربرمی‌گیرد. این پیه هم برای یهود حلال بود.

او ما اختلط بعظم ـ منظور، دمبه‌ی حیوان است که یک استخوان دارد. یا پیه‌ای که به استخوان پشت حیوان منضم می‌شود.[۱]

برای ما امت رسول‌الله ﷺ تمام این چیزها حلال هستند؛ مگر چند عضو که مکروه می‌باشند.

ذٰلک جزیناهم ببغیهم ـ مشارالیه «ذٰلک»، «جزا» است یا «تحریم» است؛ یعنی تحریمِ این چیزها فِی‌نفسِهِ مقصود نبود، بلکه خداوند متعال به سبب بغاوت یهود بر آنان حرام فرمود.

و انا لصادقون ـ می‌فرماید: ما(خداوند سبحانه و تعالی) در قول و فعل صادق و راستگو هستیم.

فَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل ... (۱۴۷)

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۲۲۴/۱۳ ـ روح المعانی: ۴۰۴/۸ ـ تفسیر قرطبی: ۱۲۶/۷.

فان کذّبوک ... ـ یعنی اگر یهود و مشرکان قریش درباره‌ی ادعای نبوّت و رسالت و تبلیغ احکام و تحلیل و تحریم چیزها تو را تکذیب نمایند و بگویند ما به راه آبا و اجداد خویش خواهیم رفت، تو آنان را ناامید مکن، بلکه به آنان تسلّی ده و بگو که خداوند متعال بنابر حکمتی به شما تاکنون مهلت داده و بر شما عذاب نازل نکرده است، لذا اگر توبه کنید، ﷻ صاحب رحمت واسعه است و شما را می‌بخشد. اما در صورتی که توبه نکنید و راه باطل آبا و اجداد خویش را ادامه دهید، عذاب در وقت معین خویش خواهد آمد.

و لایرد باسه عن القوم المجرمین ـ «بأس» به معنی مؤاخذه و عذاب است؛ یعنی عذاب خداوند متعال حتماً بر «قوم مجرم» طاری می‌گردد و از آنان برگشتنی نیست.

قوله تعالی ﴿وَعَلَى ٱلَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمۡنَا﴾ الی قوله تعالی ﴿ذَٰلِكَ جَزَيۡنَٰهُم بِبَغۡيِهِمۡ﴾- این آیه دالّ است بر آن‌که معاصی هم را در حرمان نعمای دنیوی دخالت است.[1]

سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ لَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَآ أَشۡرَكۡنَا

زود باشد که مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست (رضای‌او می‌بود) شرک نمی‌کردیم

وَلَآ ءَابَآؤُنَا وَلَا حَرَّمۡنَا مِن شَيۡءٖۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ

و نه پدران ما شرک می‌کردند و نه حرام می‌کردیم چیزی را. همچنین به دروغ نسبت کردند

ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ حَتَّىٰ ذَاقُواْ بَأۡسَنَاۗ قُلۡ هَلۡ عِندَكُم مِّنۡ عِلۡمٖ

کسانی که پیش از آنان بودند تا آن‌که چشیدند عقوبتِ ما را. بگو: آیا هست نزد شما دانشی

فَتُخۡرِجُوهُ لَنَآۖ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ ﴿١٤٨﴾

تا بیرون آورید آن را برای ما؟! پیروی نمی‌کنید مگر شُبهه را و نیستید شما مگر دروغگو •

۱ـ بیان القرآن: ۱۳۵/۳ ـ روح.

قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُۖ فَلَوۡ شَآءَ لَهَدَىٰكُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴿١٤٩﴾

بگو: برای خداست دلیل محکم. پس اگر خدا می‌خواست، هدایت می‌کرد همه‌ی شمارا یک‌جا ●

قُلۡ هَلُمَّ شُهَدَآءَكُمُ ٱلَّذِينَ يَشۡهَدُونَ أَنَّ ٱللَّهَ حَرَّمَ هَٰذَاۖ

بگو: بیاورید گواهان خود را؛ آنان را که گواهی می‌دهند خدا حرام ساخته است این را!

فَإِن شَهِدُواْ فَلَا تَشۡهَدۡ مَعَهُمۡۚ وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ

پس (یا محمّد) اگر (به‌فرض) گواهی دهند، تو معترف مشو با آنان و پیروی مکن خواهش کسانی را که

كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡأٓخِرَةِ وَهُم بِرَبِّهِمۡ

به دروغ نسبت کردند آیات ما را و کسانی را که اعتقاد ندارند به آخرت و آنان با پروردگار خود

يَعۡدِلُونَ ﴿١٥٠﴾

(کسانی دیگر را) برابر می‌کنند ●

بعضی از مشرکان در مقابل دعوت رسول‌الله ﷺ بهانه می‌آوردند که شرک ما مورد رضا و طبق خواست خداوند متعال است! زیرا اگر او تعالیٰ راضی نبود، می‌توانست همه‌ی ما را جبراً موحّد بیافریند. آبا و گذشتگان اینان نیز چنین بهانه‌هایی می‌تراشیدند، اما از عذاب و سخط الهی نرَستند. خداوند متعال پیامبرش را مطمئن می‌سازد که این سخن آنان صرفاً بهانه است و هیچ‌گونه دلیلی نه از جانب خداوند متعال و نه از جانب کسی دیگر برای این گفته‌شان ندارند و اگر فرضاً شیاطین انس و جن به تأیید عقیده‌ی آنان برخاستند، بداند که دروغ می‌گویند. دلیل و برهان، از آن خداوند متعال و از طرف او تعالیٰ است. پس فقط آیات و وحی او تعالیٰ قابل اتّباع و شایسته‌ی قبول است.

ربط و مناسبت

خداوند متعال در آیات گذشته، اقدامات اهل جاهلیت را درباره‌ی تحلیل و تحریم بعضی اشیا به طور خودسرانه و مخالف با آیین الهی بیان فرمود. در این آیات عذر

آنان در عدم قبول ایمان و نبوّت را که در مقابل انبیاء علیهم‌السلام بیان می‌کردند، متذکّر می‌گردد و در کنار آن، این عذر را مورد تردید و تقبیح قرار می‌دهد تا مسلمانان از این گونه اعذار جاهلی و کفرآمیز به دور باشند.

مناسبت دیگر این‌که: در آیه‌های قبل تسلّی رسول‌الله ﷺ از انکار اهل کتاب بود و فرمود ﴿فَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل رَّبُّكُمۡ ذُو رَحۡمَةٖ وَٰسِعَةٖ﴾ [انعام: ۱۴۷]. در این آیه‌ها، تسلّی آن‌حضرت علیه‌السلام از انکار کفار قریش می‌باشد.

سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ ... (۱۴۸)

در این آیه خداوند متعال برای پیامبرش پیشگویی می‌فرماید که اگر با آنان به گفتگو برخیزد، دلایل بی‌پایه و فاسدی جهت توجیه کارهای‌شان اقامه می‌دارند. اگر پیامبر به آنان بگوید: شرک نکنید، جواب می‌دهند: اگر خدا می‌خواست شرک نکنیم، به زور هم که بود نمی‌گذاشت به جانب شرک برویم؛ در حالی‌که می‌بینیم نه آبا و اجداد ما را از این کار منع کرده نه خود ما را از آن منع می‌کند و این خود دلیل بر رضای خداوند متعال به این کارهاست! (این عین عقیده‌ی جبریه است.)

كذالک كذب الذين من قبلهم ـ یادآوری می‌فرماید که کفار گذشته به همین ترتیب و با همین عنوان پیامبران الهی را تکذیب کرده بودند ... .

حتیٰ ذاقوا بأسنا ـ تا آن‌که عذاب ما را چشیدند و ما همه‌ی آنان را هلاک کردیم.

قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا؟ ـ منظور از «علم»، دلیل و حجت است. یعنی: تو (ای پیامبر علیه‌السلام!) از آنان بپرس که آیا دلیلی بر این گفته‌ی‌شان دارند؟ اگر دارند، آن را ظاهر سازند.

ان تتبعون الا الظنّ ـ در این‌جا خداوند متعال سُستی دلیل آنان را ظاهر و تردیدش می‌کند؛ می‌فرماید: (آنان هرگز بر اقامه‌ی دلیل قادر نخواهند بود) پس به آنان بگو: شما پیرو گمان‌های فاسد خویش هستید؛ خداوند متعال به این کارهای شما و به کارهای آبا و اجدادتان، راضی نبوده و نیست.

«ان»، نافیه است.

و ان انتم الا تخرصون ـ «ان» در این‌جا نیز نافیه است. یعنی: شما در این گفتارتان فقط تخمین می‌زنید و به دروغ بر خداوند متعال افترا می‌کنید که ما را به این کارها مجبور کرده است. هرگز چنین نیست، بلکه خداوند متعال به شما در همه‌ی موارد فهم و اختیار داده است.

قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ... (۱۴۹)

قل فَلِلّهِ الحُجّة البالغة ـ روشن می‌دارد که دلیل کامل برای خداست و می‌فرماید که شما مجبور نیستید، بلکه مِنْ وجهٍ مختار هستید. شما را تحت قانون خاصی قرار داده و در این ضمن به شما اختیار نیز عنایت فرموده است. شما مکلّف هستید و او تعالیٰ برای اثبات این مطلب، هزاران دلیل و علایم دارد.

حجّت بالغه کدام است؟

«حجة بالغه» لغتاً یعنی دلیلی که در محکمی و متانت به درجه‌ی نهایی رسیده باشد. وقتی کسی با طرف مخالف خود بحث می‌کند، دلایلی که برای اثبات مرام خود و ابطال مرام طرف مقابل ارایه می‌نماید، از دو حال خالی نیست؛ یا از خودش اختراع می‌کند و همه‌اش خلاف عقل و نقل و دور از منطق و کاملاً بی‌بنیاد است و فقط آن‌ها را با لفّاظی و بازی با کلمات تزیین و سپس می‌خواهد به زور تحمیل نماید، یا ناشی و مقتبس از کلام انبیا علیهم‌السلام که خود به صورت متلو یا غیرمتلو ریشه در وحی خداوند متعال دارد، می‌باشد و کاملاً منطبق با اصول فطری و عقل است.

دلایل نوع اول، **«حجّت باطله»** است که در مقابل **«حجّت بالغه»** که قسم دوّم است، قرار دارد. «حجت باطله» مانند چیز زشت و نامرغوبی است که پوششی از طلا روی آن قرار داده باشند. امّا «حجّت بالغه» ریشه در وحی اله العالمین دارد. در سخن خلاصه: «حجّت بالغه» آن است که از خداوند متعال و پیامبران علیهم‌السلام به اصحاب و از آنان متوارثا به تابعین رضی‌الله‌عنهم رسیده است و هرچه منبع‌اش «قرآن مجید» و سنّت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نباشند، «حجّت باطله» است. به همین دلیل، اسلام به اعتبار دلایل همیشه پیروز

است و همچنین هر مسلکی که به معیار مسلک صحـ ﷺ جور در نیاید، «باطل» خواهد بود. پس «حجّت بالغه» معیار ایمان و عدم ایمان است.

<u>**فلو شآء لهداکم اجمعین**</u> ـ اگر خداوند ﷻ بخواهد، می‌تواند به قدرت قاهره‌ی خویش شما را هدایت دهد، اما قانون او تعالیٰ چنین اقتضا نمی‌کند.

قوه‌ی قاهره و حکمت بالغه

خداوند متعال در این آیه غلط‌فهمی و کج اندیشی مشرکان را تردید می‌نماید و می‌فرماید که او تعالیٰ دنیا را بر مبنای «قوه‌ی قانونیه» می‌چرخاند، نه «قوه‌ی قاهره». همچنان که پادشاهان دنیوی برای اجرای دستورات و خواسته‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره، آیین‌نامه و قانون صادر می‌کنند و مجرمان را تحت همان قوانین مورد بازخواست و کیفر قرار می‌دهند، خداوند متعال نیز برای نظام عالم، قانون مقرر فرموده است.

او تعالیٰ قادر است با قدرت قاهره‌ی خویش با یک اشاره تمام عالمیان را موحّد و مؤمن گرداند، همان‌طور که پادشاهان دنیوی می‌توانند تحت اختیار خود مجرم را آزاد و بی‌گناه را زندان نمایند. اما همچنان‌که مقتضای قانون پادشاهان چنین نیست، خداوند متعال نیز انسان را مکلّف آفریده و به او اختیار داده تا از میان خیر و شر و نیکی و بدی، خود یکی را انتخاب نماید. اساساً در غیر این صورت، پاداش دادن و کیفر رساندن معنایی نخواهد داشت.

خلاصه، اگر موضوع قدرت قاهره‌ی خداوند متعال باشد، او تعالیٰ بی‌هیچ شک و تردیدی می‌تواند تمام انسان‌ها، حتی فرعون و نمرود و امثال آنان را از قبرها برانگیخته و مسلمان و مؤمن گرداند، اما او تعالیٰ حکیم است و دنیا را تحت یک قانون حکیمانه و نظم بالغه می‌چرخاند و یک اختیار جزیی نیز به انسان عطا فرموده است.

قُلۡ هَلُمَّ شُهَدَآءَكُمُ ... (۱۵۰)

خداوند متعال پس از روشن تبیین حقیقت دلیل عقلی آنان، در این آیه برای

مطالبه‌ی دلیل نقلی به پیامبرشﷺ دستور می‌دهد که به آنان بگوید که گواهان خودشان را بیاورند تا بر حرمت این چیزها طبق قانون شهادت بدهند.

قل هَلُمّ شهداءکم ... ـ «هَلُمَّ» کلمه‌ی دعوت به جانب چیزی است؛ یعنی: «هاتوا» (اگر گواه دارید، حاضر کنید).

نحویان در تحقیق نحوی «هَلُمَّ» دو قول دارند:

۱. بعضی می گویند: اسم جامد است و در آن واحد و تثنیه و جمع همه برابرند؛ کما این که در «قرآن» برای جمع نیز همین لفظ با همین هیأت به کار رفته است؛ آن‌جا که می‌فرماید ﴿وَٱلۡقَآئِلِينَ لِإِخۡوَٰنِهِمۡ هَلُمَّ إِلَيۡنَا﴾[احزاب: ۱۸].

۲. طبق قول برخی دیگر، غیرجامد است و هر صیغه‌ای از آن لفظ مستقلی برای خود دارد. مثلاً برای جمع، «هَلُمّوا» و برای مؤنث، «هَلُمِّی» و برای تثنیه، «هَلُمَّا» به کار می‌رود.

قول اول، افصح و مشهورتر است.

درباره‌ی اصل این کلمه نیز نحویان اختلاف دارند:

۱. خلیل و سیبویه رحمهما الله می گویند: در اصل «ها» بوده و بعد «لم» به آن منضم گردیده است. سپس بنابر کثرت استعمال، «الف» جهت تخفیف، حذف شده است. و به معنای «ادنو» است. یعنی نزدیک شو.

۲. فراء رحمه الله می گوید: اصل آن مرکب از «هل» و «أُمّ» است. «هل»، استفهامیه و «ام» به معنی «أقصد» است و منظور از آن، امر به قصد و به معنای «أقصد» (قصد کن) می‌باشد.[1]

مختار، قول خلیل و سیبویه رحمهما الله است.

و ان شهدوا فلا تشهد معهم ـ یعنی اگر آنان شهادت دادند، بدان که شهادت‌شان دروغ و زور است؛ لذا تو با آنان شهادت مده.

و لا تتبع اهوآء الذین کذّبوا بآیاتنا ـ این خطاب، یا برای تمام مؤمنان است یا برای سیّد

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۰/۱۳ ـ تفسیر قرطبی: ۱۲۹/۷.

مخاطبان ﷺ که در این صورت منظور، امت ﷺ می‌باشد.

... و هم بربهم یعدلون ـ یعنی: تبعیّت نکن از کسانی که دیگران را با خداوند متعال برابر و مساوی می‌دانند.

علوم و معارف

▣ حکم تخمین و ی د رمسایل شرع

در آیه‌ی ﴿إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَخۡرُصُونَ﴾ [انعام: ۱۴۸]، ظنّ و تخمین تردید شدند. در این مورد باید دانست که تخمین در اعتقادیات و اموری که مربوط به خداوند متعال می‌شوند- چنان‌که آیه صراحت دارد- کاملاً حرام و بلکه بزرگ‌ترین کذب بر خداوند متعال می‌باشد. به همین معنا در جایی دیگر فرموده است ﴿قُتِلَ ٱلۡخَرَّٰصُونَ﴾ [ذاریات: ۱۰].

تخمین در امور دنیوی جایز است. مثلاً کسی اگر عُشر محصولات خویش را با تخمین اندازه نماید و خارج کند، جایز است. در این صورت هم باید بر گمان غالب عمل کند و بیشتر از آن اختیار نماید.

▣ گرو ی دین در مورد مشیّت خداوند متعال

چون در آیه‌ها بحث از مشیت خداوند متعال به میان آمده بود، مناسبت دارد گروه‌های مختلف راجع به این مطلب عقیدتی مهم را بر شمریم.

در امت محمد ﷺ) درباره‌ی مشیت و اراده و قدرت خداوند متعال، تاکنون مذاهب و نظریات گوناگونی پیدا شده است، اما گروه مشهور چهار هستند که به تفصیل عبارت‌اند از:

۱. جبریه:

اینان گروهی بودند که در زمان صحابه ﷺ وجود نداشتند و در زمان تابعین ﷺ بود که سر از خاک افکار و نظریات انسانی بیرون آوردند و کم کم به نشو و نما رسیدند.

عقیده‌ی این گروه

«جبریه» عقیده دارند که انسان، بی‌اختیار تحت قدرت و اختیار و مشیت خداوند ذوالجلال قرار دارد؛ به طوری که رفتار و اعمال ظاهری و باطنی او را تحت الشعاع قرار می‌دهد و او یک موجود مجبور محض می‌باشد.

می‌گویند: اراده و قدرت خداوند متعال به قدری بر ما مسلّط است که اگر اراده‌ی کار نیکی را داشته باشیم، نمی‌توانیم آن را انجام دهیم؛ مگر این‌که اراده‌ی خداوند متعال ما را به انجام آن وادار نماید. به همین ترتیب در مورد کارهای بد.

این بدترین عقیده در این باب است؛ چنان‌که «قرآن» در این آیات آن را عقیده‌ی مشرکان عرب اعلام کرده و به شدّت رد می‌نماید.

نتایج عقیده‌ی مزبور

پیامد این عقیده‌ی شوم این است که گویا شخص، خداوند متعال و تما، علیهم‌السلام را تکذیب و تمام کتب سماویه را بی‌فایده تصور می‌کند. چون وقتی انسان مجبور محض باشد، خطاب خداوند متعال به او بر انجام کارهای نیک و اجتناب از کارهای بد و همچنین انزال کُتُب و ارسال پیا، علیهم‌السلام از طرف او تعالیٰ بی‌فایده خواهد بود. بنابراین، این عقیده، تکلیف را از انسان و جن که به آن پیدا شده‌اند، رفع می‌کند.

کوتاه سخن این که: این عقیده، کتاب‌های سماوی و دعوت پیا، علیهم‌السلام را نفی می‌کند و نیز انسان را از دایره‌ی تکلیف بیرون می‌اندازد.

این عقیده‌ای است که شیطان با آن، حتی صوفیان و ملایان را نیز فریب می‌دهد. بسیاری از متصوّفه و ملاگرایان بوده و هستند که ظاهراً مسلمان هستند، و لیکن در دل همین عقیده را آبیاری می‌کنند؛ فکر می‌کنند که وقتی ما تحت اراده‌ی خداوند متعال قرار داریم، دیگر در هیچ صورتی مقصّر نخواهیم بود!

اینان در قیامت مسئول خواهند شد. «جبریه» هم ظاهراً عابد زاهد و صوفی به حساب می‌آمدند، و لیکن در عقاید، افرادی پوچ و توخالی بودند. این افکار و عقاید است که مسلمانان را از اغیار متمایز می‌سازد.

خداوند متعال در این آیات مشرکان عرب را از همین گروه معرفی کرده و در چهار جا به چهار صورت و مرحله‌ی مختلف آنان را مردود اعلام فرموده است.

۲. قدریه

به گروهی می‌گویند که قایل به تقدیر نیستند و به اعتبار نفی تقدیر، به آنان «قدریه» گفته می‌شود.

عقاید این گروه

«قدریه»، منکر تقدیر هستند و می‌گویند: هیچ موردی قبلاً در تقدیر رقم زده نشده و تمام اعمال و کلیه‌ی حوادث، پس از وقوع توسط فرشتگان نوشته می‌شوند و قبلاً معدوم محض بوده‌اند.

نتیجه‌ی این عقیده

این عقیده هم فاسد است؛ زیرا آیات و احادیثی را که دالّ بر وجود تقدیر و ثبوت و اجرای آن می‌باشند، نفی می‌کند.

رسول‌الله ﷺ در مورد این گروه فرمونده است:

«القدريةُ، مجوس هذه الامة.»[1]

زیرا همان طور که مجوسیان با قایل بودن به دو خدا- «یزدان» و «اهرمن»- مبتلای شرک بودند، اینان هم به شرک مبتلا گشته‌اند.

۳. معتزله

اینان قایل اند که خداوند متعال انسان را مختار کل آفریده و انسان خالق افعال خویش است؛ به اراده‌ی خویش چیزی را پیدا و چیزی دیگر را منتفی می‌کند.

۱ـ به روایت ابو داود در سنن از ابن رضي الله عنه: السنّة / **باب ۱۰ «فی القدر»، ش ۴۶۹۱ و به همین معنا، ش ۹۲- و ابن ماجه در سنن از جابر بن ع** رضي الله عنه **با این الفاظ:** «اِنّ مجوس هذه الامة، المکـذّبون باَقدار الله ...»: **مقدمه / باب ۱۰ «فی القدر»، ش۹۲ – و احمد در مسند – و ... .**

نتیجه‌ی این عقیده

این عقیده نیز قطعاً باطل است و «قرآن» و حدیث آن را نفی می‌کنند؛ زیرا اگر بر این باور باشیم که انسان قادر به ایجاد افعال خویش است و مختار کل باشد، گویا او را تا حد خدایی ارتقا داده‌ایم و مساوی با خداوند متعال خواهد بود- معاذالله! با این عقیده، انسان خود فَعّال لِّما یُرید تصور می‌شود.

٤. اهل سنّت و جماعت

اینان گروهی هستند که بر طریق پ علیه‌السلام و اصحاب رضی‌الله‌عنهم گامزن هستند و مصداق این فرمان نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌باشند که فرمود:

«ما أنا علیه و اصحابی»[1] **گروه نجات یافته گروهی است که بر خط من و اصحاب من گامزن هستند).**

عقید ی اهل سنت و جماعت

این گروه که قسمت اعظم(سواد اعظم) مسلمانان را دربرمی‌گیرد، عقیده دارند که انسان نه مختار کل است و نه مجبور محض، بلکه تحت قدرت خداوند متعال، مکلّف است و خداوندمتعال به او استعداد و ملکه‌ای عطا فرموده که به هر طرفی میل نماید، او را آزاد می‌گذارد و اراده‌ی خویش را نیز به همان طرف که استعداد درونی شخص مایل باشد، متوجه می‌کند.

مثال انسان از این دیدگاه، مانند راننده‌ای است که بر اتومبیلی سوار است و تمام اختیارات و قدرت لازم برای به حرکت در آوردن ماشین را در دست دارد. حالا اگر او ماشین را حرکت ندهد یا قبلاً سوخت آن را فراهم نکرده باشد، ماشین در جای خود ساکن خواهد ماند یا اگر آن را با سرعت بیش از حد معمول به حرکت وادارد، او را هلاک می‌گرداند. لذا می‌توانیم بگوییم که انسان بر ماشین مِن وجهٍ تسلط دارد و مِن وجهٍ ندارد.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۸ / تحت آیه‌ی ۳ از «سوره‌ی مائده» / قسمت «علوم و معارف»).

انسان هم مانند ماشین، بر استعدادش سوار است. اگر آن را به حال خود رها سازد، او را هلاک می‌گرداند، و اگر کم‌کم و به طور شایسته آن را به کار بندد، او را موفق می‌سازد.

بنابر بینش مذکور، انسان باید تحرّک داشته باشد؛ چون مدار تمام دستورات خداوند متعال، بر این است که استعداد انسان قوه‌ی حرکت دارد. مثلاً خداوند متعال فرموده که زنا نکنید. حال اگر شخصی استعدادش را به کار بندد و فکر کند که اگر این کار را انجام دهم، مستحق عذاب خواهم شد و به دنبال آن قلبش را از آن کار منصرف بدارد، خداوند متعال نیز به او کمک می‌کند و در نتیجه او محفوظ می‌ماند. امّا اگر به انجام این کار بد مبادرت ورزد، خداوند متعال مهارش را در دست خودش می‌گذارد، و این‌جاست که او هلاک می‌گردد.

اگر در روز قیامت شخصی در مقابل قتل یکی دیگر مورد محاسبه قرار گیرد و بگوید: «چرا از من حساب می‌گیرید؟ من که از خودم اختیاری نداشتم!» خداوند متعال می‌فرماید: آیا بر تو کتاب و پیامبر نفرستادم؟ اگر می‌دانستم که واقعاً قدرت ترک این منهیّه را نداری، این تکلیف مالایُطاق می‌شد. پس، تو مقصر هستی که استعدادت را ضایع ساختی و عقل و فکرت را به قبح این فعل متوجه نکردی، نه این‌که خلاف تقدیر کرده‌ای. چون عمر این بنده (مقتول) به هر حال در آن ساعت و لحظه تمام شدنی بود، اما نباید تو او را می‌کشتی، بلکه به سبب چیز طبیعی دیگر آن شخص در آن روز می‌مرد. من که به تو نگفته بودم برو او را بکش.

﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ

بگو: بیایید تا بخوانم آن‌چه که حرام کرده پروردگار شما بر شما: (فرموده است:) که شریک مقرر مکنید با او

شَيۡـٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗاۖ وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ

چیزی را و به والدین نیکوکاری کنید و مَکُشید اولاد خود را از ترس فقر،

نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡۖ وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا

ما روزی می‌دهیم شما را و آنان را و نزدیک مشوید به بی حیایی آن‌چه علانیه باشد از آن

وَمَا بَطَنَ ۖ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۚ

و آن‌چه که پوشیده باشد و مَکُشید هیچ نفسی را که حرام ساخته است خدا کشتنش را مگر به حق.

ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ

به شما این حکم را فرموده است تا باشد که شما بفهمید ● و نزدیک مشوید به مال یتیم

إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ۖ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ

مگر به طریقه‌ای که آن نیک باشد تا آن که به جوانی خود برسد. و کامل کنید پیمانه

وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ۖ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ۖ وَإِذَا قُلْتُمْ

و ترازو را به انصاف. تکلیف نمی‌کنیم هیچ کس را مگر به قدر طاقت او. و چون سخن می‌گویید،

فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ ۖ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ۚ

پس رعایت انصاف بنمایید؛ اگرچه (آن محکوم علیه) صاحب قرابت باشد. و به عهد الله وفا کنید.

ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٢﴾ وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي

به شما این حکم را فرموده است تا پندپذیر شوید ● و (خبر داده است که آن‌چه مذکور شد) راه من است

مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ

که راست و درست است. پس بیرون کنید آن را و پیروی مکنید راه‌های دیگر را که این راه‌ها جدا می‌کنند شما را

عَن سَبِيلِهِ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿١٥٣﴾ ثُمَّ آتَيْنَا

از راه او (خدا). به شما این حکم را فرموده است تا پرهیزکاری کنید ● باز (می‌گوییم که) داده بودیم

مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ

به موسی کتاب تا تمام کنیم بر هر کس که نیکوکار است و بیان کنیم هر چیز را

وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿١٥٤﴾

و به جهت هدایت و مهربانی تا آنان به ملاقات پروردگار خویش ایمان آورند ●

ربط و مناسبت

در آیه‌هایی که گذشت، خداوند متعال عقاید باطل کفار و مشرکان در خصوص تحریم خودسرانه‌ی بعضی از چیزها و تحلیل بعضی دیگر را تردید فرمود. در این آیه‌ها به پیامبرش دستور می‌دهد که به کفار و مشرکان بگوید و اعلام نماید که اگر می‌خواهند محرّمات را به دلیل شرعی بازشناسند، بیایند و آن‌چه را که خداوند متعال می‌فرماید، یاد کنند و عمل کنند و به آنان بگوید که خداوند متعال به او توصیه فرموده که محرمات همین هستند و بس؛ آن‌چه را که آنان به حکم عقل خود حرام یا حلال می‌کنند، باطل است. حرام و حلال وابسته به قانونی می‌باشند که خداوند متعال مطابق با آن، چیزهایی را حرام یا حلال می‌کند و به جز او تعالیٰ احدی اجازه‌ی تحریم و تحلیل چیزها را ندارد.

تفسیر و تبیین

در این آیات خداوند متعال بندگان را به این اصل متوجه می‌فرماید که دین راست و حقیقی آن است که «قرآن» و پیامبر علیه السلام می‌گویند و تبیین می‌کنند و حرام و حلال، جایز و ناجایز، مکروه و مستحب، همه وابسته به شرع هستند و بدون شرع، هیچ منبع و هیچ کس دیگری قدرت تحلیل و تحریم ندارد. در اصل، مقصود این آیات بیان محرمات است و نُه (۹) مورد از محرمات را بیان فرمود و در حکم دهم ﴿هَـٰذَا صِرَٰطِی مُسۡتَقِیمٗا﴾ [انعام: ۱۵۳].

اهمیت آیات مورد بحث

هنگامی که حضرت کعب احبار رضی الله عنه - بزرگ‌ترین عالم «تورات» در تمام خطّه‌ی شام که بعد در زمان عمر فاروق رضی الله عنه اسلام آورد - این آیات را خواند، گفت: «تورات پس از بسم‌الله ...، با همین آیات شروع می‌شود.»[1] یعنی مفاهیم و مضامین آیه‌های ابتدایی «تورات» عین مضامین همین آیات هستند؛ اگر چه «تورات» به

۱ـ البحر المحیط: ۲۴۹/۴ - روح المعانی: ۴۱۷/۸.

زبان عبرانی و «قرآن» به زبان عربی است.

در بعضی از روایات آمده است: اولین چیزی که بر مو علیه السلام در کوه طور نازل شد، همین احکام ده گانه بودند.

مفسر «قرآن»، حضرت عبدالله بن ع رضی الله عنهما می‌فرماید: این آیات همان «آیات محکمات» هستند که ذکرشان در «سوره‌ی آل عمران» به طور اشاره آمده است.(۱) تمام پیا علیهم السلام و تمام شرایع در این دَه حکم متفق‌اند و در هیچ شریعتی نسخ این موارد وارد نشده است.

این روایت را صاحب «معارف» از تفسیر «البحر المحیط» نقل کرده است.(۲)

در روایتی دیگر هست که این آیه‌های کریمه، وصیت‌نامه‌ی رسول‌الله ﷺ برای امتش می‌باشند. چنان‌که در باب تفسیر یکی از سؤالات الغازی همین است که وصیت پ علیه السلام در کدام سوره هست؟ و جواب آن است که در «سوره‌ی انعام» و همین آیه‌های مذکور هستند.

علامه ابن ک رحمه الله در تفسیر خود می‌نویسد: ابن‌مس رضی الله عنه فرمود: هر که می‌خواهد وصیت‌نامه‌ای از رسول‌الله ﷺ ببیند که به حکم خداوندی بر آن مهر آن‌حض علیه السلام زده شده است، همین سه آیه را ببیند. چون خداوند متعال به رسول خود دستور داده است ﴿قُلْ تَعَالَوْا ﴾.(۳)

امام حا رحمه الله به روایت از عباده‌بن‌ص رضی الله عنه نقل می‌کند که روزی آن‌حض علیه السلام در مجمع صح رضی الله عنهم فرمود: **چه کسی از شما بر این سه آیه با من بیعت م‌کند** » و سپس این سه آیه را تلاوت کرد و فرمود:

۱ـ در آیه‌های ابتدایی «سوره‌ی آل عمران» آمده است ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ ﴾ (آل عمران: ۷).□

۲ـ همچنین ر،ک: روح المعانی: ۴۱۷/۸ – تفسیر کبیر: ۳/۱۳

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۱۸۷/۲ (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۴۴/۴، ش۸۰۸۳ ـ و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن/ باب۷ «و من سورة الأنعام»، **ش۳۰۷۰ ـ و بیهقی در شعب الإیمان: بابٌ** «فی بر الوالدین»**/ فصل «فی حفظ حق الوالدین بعد موتهما»، ش۷۹۱۸.**

هر کس این‌ها را ایفا کند، اجرش با خداوند متعال است ...»[۱]

بیان تفصیلی احکام دهگانه در ضمن تفسیر آیه‌ها

اکنون این احکام و به عبارت دیگر: مواد وصیت‌نامه‌ی رسول‌الله ﷺ را به تفصیل بیان می‌کنیم.

قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡ... (۱۵۱)

قل تعالوا اتل ... ـ «تعالوا» صیغه جمع «تعال» است؛ به معنای بیایید. «تعال» از «تعالی» به معنای بلندی است. در اصل «تعال» آن هنگام استعمال می‌گردد که گوینده در سطح بالایی قرار گرفته باشد و مخاطبش را که در سطح اسفل و پایین‌تر قرار دارد، صدا زند. بنابراین، «تعال» از علوّ و بلندی است. سپس بنابر کثرت استعمال، عام شده و در تمام حالات برای صدا زدن کسی دیگر استعمال می‌گردد.[۲]

چرا به جای ﴿تعالوا﴾، «هَلُمّ» که کلمه‌ی دعوت است، نگفت؟

اشاره به این امر است که هرکس دعوت پیامبر ﷺ را لبیک گوید، خداوند متعال او را از مقام پایین به مدارج بالا و بلند ارتقا می‌دهد.

لازم به یادآوری است که اگر چه این خطاب برای مشرکان مکه بود که مرتکب این کارها می‌شدند، و لیکن از آن‌جایی که مضامین «قرآن» عام هستند، تمام بنی‌نوع بشر در این حکم ملحوظ هستند؛ مسلمان باشند یا کافر، عرب باشند یا عجم، در زمان رسول‌الله ﷺ موجوده بوده باشند یا کسانی که بعداً آمده‌اند و می‌آیند. این عمومیت را صاحب «البحر المحیط» بیان کرده است.[۳]

الاتشرکوا به شیئاً ـ ضمیر «به»، راجع به ذات الله ﷻ و در ضمن به صفات اوتعالی است. یعنی: «لاتشرکوا بذاته و صفاته». اولین چیز ممنوعه شرک است. یعنی به ذات و

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک در یک حدیث طویل: ۳۱۸/۲ (کتاب التفسیر/ باب شأن نزول آیه ﴿یسئلونک عن الیتامی﴾ ـ و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۴۷/۴، ش۸۱۰۵

۲ـ روح المعانی: ۴۱۲/۸ ـ تفسیر کبیر: ۲۳۱/۱۳.

۳ـ البحر المحیط: ۲۴۹/۴.

صفات خداوند ﷻ شرک نورزیم. در این کلمه، تمام انواع شرک داخل هستند؛ چون درجات شرک بسیارند. اگر در یکی از صفات خداوند متعال کسی شریک کرده شود، شرک به شمار می‌آید. در این‌جا خداوند متعال همه‌ی این شرک‌ها را تردید می‌فرماید و دستور می‌دهد که مانند مشرکان عرب، بتان را مسجود خویش قرار ندهیم و مانند یهود و نصارا انسان‌ها را شریک خداوند متعال تصوّر نکنیم و نیز مثل عابدان فرشته‌ها و عوام که پیامبران علیهم السلام را شریک او تعالی قرار می‌دادند، نباشیم.

و بالوالدین احساناً ـ این دستور دوم از احکام دهگانه است. یعنی: «و حرَّم ربُّکم علیکم ان لاتفعلوا بالوالدین احساناً». توضیح این که: دومین مورد ممنوعه، عدم احسان به پدر و مادر می‌باشد. پس از این که انسان از شرک دوری گزید و توحید و یگانگی خداوند متعال را با دل و جان و با تمام شرایط پذیرفت، بر او لازم است که بر پدر و مادر خویش نیکی نماید.

در اصل مقصد این جمله، نافرمانی نکردن از پدر و مادر است. حکمت به کار بردن دستور اجرایی احسان بر پدر و مادر این است که صرفاً اکتفا به نافرمانی نکردن از دستورات آن دو و ایذا نرساندن به آنان کافی نیست، بلکه باید این نافرمانی نکردن، مضاف باشد به حسن سلوک با آنان.

انسان باید در مقابل والدین عاجز و غلام باشد و همیشه سعی در خوشنود ساختن آنان نماید؛ چون راضی ساختن آنان فرض عین است. در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾ [اسراء: ۲۴].

در این‌جا خداوند متعال، بزرگترین گناه را به اعتبار درجه پس از شرک، نافرمانی والدین معرفی می‌فرماید؛ گویا در جزء دوم توحید، اطاعت والدین قرار دارد. یعنی به اعتبار نفی، بزرگ‌ترین گناه پس از شرک، عدم اطاعت از والدین است، و به اعتبار اثبات، پر ثواب‌ترین عمل، اطاعت و راضی ساختن والدین می‌باشد. چون پس از توحید، بزرگ‌ترین عبادت است ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًا﴾ [اسراء: ۲۳]. و در جای دیگر (در «سوره‌ی لقمان») می‌فرماید: ﴿أَنِ ٱشۡكُرۡ لِي

وَلِوَٰلِدَيۡاۚ ﴾ [لقمان: ۱۴].

در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» از ابن مس ﷺ روایت شده که گفت: از رسول‌الله ﷺ پرسیدم: از اعمال کدام یک افضل است؟ فرمودند: «نماز» پرسیدم: پس از آن، کدام؟ فرمودند: «احسان بر پدر و مادر» پرسیدم: پس از آن چه؟ فرمودند: «الجهاد فی سبیل الله»[1] - هاد در راه خداوند).

از این حدیث معلوم می‌شود که احسان به پدر و مادر، درجه‌ی دوم پس از توحید را دارا است؛ چون نماز، خود علامت خاص توحید است. و نیز معلوم شد که حسن سلوک با والدین، از جهاد هم بالاتر است.

در «صحیح مسلم»، روایتی از ابوه ﷺ» آمده که می‌فرماید: روزی همه‌ی ما در محضر آن‌حض ﷺ نشسته بودیم، ناگهان بدون این‌که کسی چیزی بگوید یا از او ﷺ سؤال کند، فرمودند: «رَغِمَ انفه» (به خاک مالیده شد پوزه‌ی آن مرد!) و این عبارت برای بیان ذلت و رسوایی شخص مورد نظر به کار می‌رود. آن‌حضرت ﷺ تا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود. صحابه‌ی ک ﷺ از وی پرسیدند: پوزه‌ی چه کسی به زمین مالیده شد؟ فرمودند:

«کسی که والدین خویش را در عمر پیری آنان درک کند؛ ولی باز هم در جنت داخل نشو»[2]

مقصد حدیث این است که اگر کسی پدر و مادر پیرش را راضی و خوشنود سازد،

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن مس ﷺ: کتاب مواقیت الصلوة/ باب۵ «فضل الصلوٰة لوقتها، ش۵۲۷ و کتاب الجهاد و السیر/ باب ۱ «فضل الجهاد و السیر»، ش۲۷۸۲ و کتاب الأدب/ باب۱ «البر والصلة» و قول الله تعالی ﴿و وصینا الانسان بوالدیه احسان ﴾، ش۵۹۷۰ و کتاب التوحید/ باب۴۸ «و سمّی اا ﷺ «الصلوٰة عَمَلاً...»، ش۷۵۳۴ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۳۶ «بیان کون الایمان بالله تعالی افضل الاعمال»، ش۱۳۷، الی ۱۴۰ ۸۵ ـ و ترمذی در سنن: ابواب الصلوٰة/ باب۱۴ «ما جآء فی الوقت الأول من الفضل»، ش۱۷۳ و کتاب البر و الصلة/ باب۲ «منه ای بر الوالدین»، ش۱۸۹۸ ـ و نسایی در سنن: در سنن کتاب المواقیت/ باب۵۱ «فضل الصلواة لمواقیتها»، ش۶۰۹ و ۶۱۰.

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوه ﷺ: کتاب البرّ و الصلة و الآداب/ باب۳ «رغم انف من ادرک ابویه او احدهما عند الکبر، فلم ید خل الجنة»، ش۹ و ۱۰(۲۵۵۱).

بهشتی خواهد شد و گرنه، بی‌تردید در قهر و غضب خداوﷻ گرفتار خواهد آمد.

قید «پیری» برای این است که تا وقتی که والدین به سنین پیری نرسیده باشند، احتیاج چندانی به خدمت فرزندان‌شان ندارند و می‌توانند بیشترِ مایحتاج ضروری خویش را خودشان فراهم آورند، اما وقتی عاجز و پیر شدند، به کمک فرزندان‌شان شدیداً احتیاج پیدا خواهند نمود. علاوه براین، خدمت کردن به پدر و مادر پیر، آنان را بی‌نهایت خوشحال خواهد کرد؛ به طوری که با یک کمک معمولی رضامندیِ صد در صد آنان جلب می‌گردد. به همین دو حکمت است که آن‌حضرت ﷺ در گفته‌ی خویش قید «پیری» را ذکر فرمود.

و لا تقتلوا اولادکم من املاق ـ حرام سوم، قتل اولاد است.

مناسبت این است که قبلاً بیان حقوق والدین بود. ظاهر است که پس از پدر و مادر، از همه ذی‌حق‌تر، اولاد هستند و هم اینک حقوق اولاد را بیان می‌فرماید.

«املاق»، مصدر «املق، یملق» است؛ یعنی گدا و بی‌چیز شدن. در لغت به معنای «فساد» هم می‌آید. «املق الرجل»، یعنی: مفلس و تهی‌دست شد.[1] در این‌جا مضاف محذوف است. یعنی «من خوف املاق» (از ترس تهی‌دست‌شدن و با این اندیشه که اگر دختران را پرورش بدهیم، بار گران خواهند شد، آنان‌را زنده در گور نکنید و نکشید).

نحن نرزقکم و ایّاهم ـ رازق ما هستیم و شما خودتان محتاج رزّاقیت ما هستید. حکمت تقدیم ذکر والدین از اولاد این است تا پدر و مادر بدانند خودشان به رزق خداوند متعال محتاج‌ترند. پس نباید فرزندان را بدین علت بکشند.

و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ـ حرام چهارم، کارهای بد و شرمناک است. مرجع ضمیر «ها» (در «منها»)، «فواحش» است. خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید: اصلاً به نزدیک کارهای بد و فاحشه نروید؛ چه ظاهر باشند آن فواحش و چه پوشیده؛ حال چه رسد به دست زدن به آن فواحش.

۱ـ «املاق» به صورت متعدی نیز استعمال می‌شود. مثلاً می‌گویند: «املق الدهر ما عنده» (تفسیر کبیر: ۲۳۲ـ۲۳۳/۱۳).

«فواحش» جمع «فاحشة» و «فحش» و «فحشاء» است و تمام مصدر می‌باشند؛ به معنی هر خصلت و کار شرمناک.

در اصطلاح «قرآن» و حدیث، «فاحشه» به آن کار بد اطلاق می‌گردد که اثرات و نتایج شوم آن ظاهر شوند و اطراف را آلوده سازند. مانند زنا که اثرات بد آن به دو گروه (گروه زانی و گروه مزنیه) برمی‌گردد.

امام راغب در «مفردات» و ابن ا ﷺ در «النّهایة» همین تعریف را قید کرده‌اند.[1]

لذا فروش و استعمال هروئین و تریاق که اجتماعات و خانواده‌ها را متلاشی می‌سازد، مشمول حکم «فاحشه» است.

در «قرآن» در جاهای متعدد به دوری از فواحش دستور داده شده است. در آیه‌ای آمده ﴿وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَ﴾ [نحل: ۹۰] ، جایی دیگر آمده ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلْفَوَاحِشَ﴾ [اعراف: ۳۳]، در این جا نیز می‌فرماید ﴿وَلَا تَقْرَبُواْ ٱلْفَوَاحِشَ﴾ و ... .

در هر حال مفهوم عام «فواحش»، دربرگیرنده‌ی تمام گناهان قولی و فعلی و ظاهری و باطنی است. اما در عرف عام عربی، به زنا اطلاق می‌گردد.

فرمود ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ﴾؛ در توضیح مفهوم این جمله چند قول وجود دارد:

۱. منظور از «ما ظهر»، گناهانی هستند که از اعضا و جوارح بیرونی سرزد می‌شوند و مراد از «ما بطن»، آن‌چه که در دل ایجاد می‌گردد است؛ مانند حسد، بغض، کینه و ... .

۲. مقصود از «ما ظهر»، گناهانی هستند که علناً و در انظار مردم کرده می‌شوند و مقصد از «ما بطن»، جرایمی هستند که به طور پوشیده و مخفیانه انجام می‌گیرند.

۳. مقصود از «ما ظهر»، اعمالی هستند که برای همه معلوم و مشهورند؛ مانند زنا، نوشیدن شراب و ... و منظور از «ما بطن»، گناهانی‌اند که به تصوّر، گناه نباشند. مثلاً یکی زن خود را طلاق دهد، اما این امر را از مردم پوشیده نگهدارد و پس از آن با او

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۳۷۴ـ۳۷۳ ـ و النهایة: ۴۱۵.

جماع نماید. یا سایر کارهایی که از حیله و نیرنگ سرچشمه گرفته باشند؛ به طوری که دیگران متوجه حقیقت نگردند. تمام این‌ها را خداوند علیم بهتر از هر کسی می‌داند.

خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید که نزدیک فواحش نروید؛ چون تأثیر جلسات بد و محیط بد بر آدمی، بر هیچ کسی پوشیده نیست. بنابراین، آدم باید از داعیه‌ی گناهان نیز بپرهیزد تا در دام خود گناهان مبتلا نگردد. و اگر انجام دادن فواحش، گناه و جرم بزرگی است، نزدیک رفتن آن هم خالی از أثر سوء نیست؛ چنان‌که در حدیثی آمده است:

«من یرتع حول الحمی، یوشک ان یواقعه»[1] **هر که دور حصار ممنوع ای بگردد، عنقریب در آز وار، م شود)**

منظور این‌که هر کس دنبال کاری باشد یا نزدیک آن برود، به زودی مرتکب آن کار می‌گردد و بر مبنای همین مصلحت خداوند متعال می‌فرماید که نزدیک فواحش نروید.

و لا تقتلوا النفس التی حرم الله ـ قسم پنجم از محرمات، قتل ناحق است؛ یعنی کشتن کسی بدون هیچ گونه گناه و جرمی که خونش را مباح کند ﴿حَرَّم ا ﴾، یعنی: «حرّم الله قتله». کشتن این نفوس را خداوند متعال حرام کرده است؛ مگر این‌که در مقابل حقی باشد. مثلاً قصاص بر او لازم گردیده یا محصنه‌ای است که زنا کرده باشد.

الاّ بالحق ـ در تفسیر «حق»، روایتی از ابن‌مس ﷺ در «صحیحین» هست که رسول‌الله ﷺ فرمودند: «ریختن خون هیچ مسلمانی که به وحدانیت خدا ﷻ و رسالت حضرت محمد ﷺ شهادت می‌دهد حلال نیست؛ مگر در سه مورد [که آن

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از نعمان بن ﷺ: کتاب البیوع/ باب۲ «الحلال بینٌ و الحرام بینٌ و بینهما مشتبهات»، **ش۲۰۵۱ و کتاب الإیمان/ باب۴۰** «فضل مَن استبرأ لدینه»، **ش۵۲ ـ و مسلم در صحیح: کتاب المساقاة/ باب۲۰** «أخذ الحلال و ترک الشبهات»، **ش۱۰۷و۱۰۸ ۱۵۹۹ ـ و ابوداود در سنن: کتاب البیوع/ باب۳ «فی اجتناب الشبهات»، ش ۳۳۲۹ ـ و ترمذی در سنن: کتاب البیوع/ باب۱** «ما جاء فی ترک الشبهات»، **ش۱۲۰۵ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیح» ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب۱۴ «الوقوف عند الشبهات»، ش۳۹۸۴.**

وقت خون او مباح و در شرع کشتن او جایز می‌گردد]:

۱. شخصی که متأهل باشد و به سوی زنا برود و زنای او به طریق شرعی ثابت گردد. در آن صورت، قاضیِ حکومت اسلامی، دستور رجم او را صادر بکند.

۲. کسی که مسلمانی دیگر را به ناحق قتل نماید. پس قاتل به عنوان قصاص قتل کرده شود.

۳. آن که از اسلام به مذهب باطلی برگشته و مرتد گردد و از جماعت جدا شود».[۱]

در روایات آمده است که وقتی که باغیان مصری، منزل حضرت ع ﷺ را محاصره کردند، آن‌حض ﷺ سرش را از پنجره بیرون آورد و همین حدیث را برای باغیان بازگو نمود. و آن‌گاه گفت: من در جاهلیت نیز به زن بیگانه نظر نکرده‌ام، چه برسد به این‌که با او عمل بد انجام دهم تا بدین سبب خونم مباح گردد. و در دلم برای قتل مسلمانی دیگر کوچک‌ترین خیالی هم پیدا نشده است و نیز از روزی که با رسول‌اللهﷺ بیعت نموده‌ام، هیچ گرایشی به مذاهب باطله نداشته و ندارم. پس به چه دلیل می‌خواهید مرا بکشید و خودتان را خوار گردانید؟[۲]

این استثنا (د ﴿إِلَّا بالح ﴾) برای همین سه صورت است که در واقع سه اصل کلّی هستند و صورت‌های دیگری که خون انسان مباح می‌شود، به طور تبعی در این سه صورت داخل‌اند. مثلاً قتل کافری که به طور ذمّی یا معاهد یا مستأمن در کشور مسلمانان زندگی نماید، هم حرام است.

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری از عبدالله بن مس ﷺ: کتاب الدیات/ باب۶ «قول الله تعالی ﴿ان النفس بالنفس.. ﴾»، ش۶۸۷۸ ـ و صحیح مسلم: کتاب القسامة و المحاربین و القصاص و الدیات/ **باب۱۰ «ما جاء لا یحل دم امریءٍ مسلم الاّ باحدی ثلاث»، ش۱۴۰۲ و گفته: «حدیث ابن مسعود حدیث حسن صحیحٌ» ـ و سنن ابوداود: کتاب الحدود/ باب۱ «الحکم فیمن ارتد»، ش۴۳۵۳ و ۴۳۵۲ـ و سنن نسایی: کتاب التحریم/ باب۵ «ما یحل به دم المسلم»، ش۴۰۲۷ الی ۴۰۳۰ و ایضاً ش۴۰۳۲ الی ۴۰۳۵.**

۲ـ بخوانید: سنن نسایی از ابوامامه بن ، ﷺ و عبدالله بن عامر بن ر ﷺ: کتاب التحریم/ باب۵ «متی یحل به دم المسلم»، ش۴۰۳۱.

امام ترمذ رحمه‌الله و ابن ما رحمه‌الله از ابوه رضی‌الله‌عنه روایت می‌کنند که آن‌حض علیه‌السلام فرمودند:

قتل ذ ی ناجایز است هرچند غی معاهد و غیرمستأمن باشد. کسی که او را کشت، ذ ی خداوند متعال را شکسته است و کسی که ذم ی خداوند متعال را بشکند، بوی جنت که ت مسافت هفتاد سال به مشام م رسد، به او نخواهد رسید »[1]

<u>ذالکم وصّاکم به</u> ـ مشارالیه «ذٰلکم»، همین دستورات پنجگانه هستند و ضمیر «به» به «ذٰلکم» راجع است.

«وصیّت» در اصطلاح عربی گاهی به امری که مورد تأکید قرار گرفته باشد، نیز استعمال می‌گردد؛ چنان‌که رسول‌الله ﷺ در حجة الوداع فرمودند:

« ... و استوصوا بالنساء خیراً ...»[2] به نیکی و خوبی با زنان دستور مؤکّد م دهم).

از میان احکام نُه‌گانه، پنج مورد در این آیه بیان شد و در آخر فرمود که نهی از انجام این کارها، وصیت خداوند متعال می‌باشد و بدین ترتیب با این جمله، این پنج مورد را تأکید نمود که از مهمّات بودند.

<u>لعلکم تعقلون</u> ـ به قبح و زشتی این کارهایی که مورد ممنوعیت قرار گرفتند، عقل هم پی می‌برد؛ به شرطی که کمی عقل به کار برده شود.

وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ... (۱۵۲)

<u>و لا تقربوا مال الیتیم</u> ـ حرام ششم، خوردن مال یتیم و ضایع کردن آن است؛ مگر این‌که در عوض آن، چیزی احسن و بهتر به آن بیفزاید که در این صورت تبدیل

۱ـ به روایت ترمذی در سنن: کتاب الدیات/ باب ۱۱ «ما جاء فیمن یقتل نفساً معاهدةً»، ش۱۴۰۳ ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الدیات/ باب ۳۲ «من قتل معاهداً»، ش۲۶۸۷ و از عبدالله بن ع رضی‌الله‌عنه، ش۲۶۸۶.

۲ـ به روایت بخاری از ابوه رضی‌الله‌عنه: کتاب النکاح/ باب ۸۱ «الوصیة بالنساء»، ش۵۱۸۵ و احادیث الأنبیاء/ باب ۱ «خلق آدم صلوات الله علیه و ذریته»، ش۳۳۳۱. و ایضاً کتاب النکاح/ باب ۸۰ «المداراة مع النساء...»، ش۵۱۸۴ ـ و نسایی در سنن کبریٰ: کتاب عشرة النساء/ باب ۵۹ «الوصیة بالنساء»، ش ۹۱۴۰.

کردن مال یتیم اشکالی ندارد. اما برداشتن از آن به صورت استقراض که بعد مساوی با آن عوض بدهد، جایز نیست. این حکم تا زمانی است که یتیم به جوانی و سنّ بلوغ نرسیده باشد.

خلاصه، تصرف در مال یتیم یا خوردن یا هلاک کردن آن حرام قطعی است، امّا به کار بستن آن در تجارت برای ازدیاد آن یا برداشتن آن به سبب ترس از نقصان یافتن، جایز است. و اگر مجبور و مضطرّ باشد، در صورتی می‌تواند از آن بردارد که بعداً عوضش را بیشتر بدهد.[1]

تقدیر تفسیری جمله این است: «و لاتقربوا مالَ الیتیم الا بالخصلة الّتی هی (ای الخصلة) احسن.»

حتیٰ یبلغ اشده ـ «اشدّ» در اصل از «شدّت» است؛ به معنی سختی و قوّت. در این‌جا منظور از «بلوغ اشدّ»، «بلوغ» و قوه‌ی جوانی است. قید «بلوغت» برای این است که تا زمانی که انسان به سن بلوغ نرسیده، قوای جسمانی ظاهری و باطنی او ضعیف هستند و نمی‌تواند از خود و مالش محافظت نماید، اما پس از بلوغت، قوای او تقویت و رشد حاصل می کنند و می تواند از مالش نگهداری نماید.

قوای انسان پس از بلوغ تا سی سالگی به رشد و تقویت ادامه می‌دهند و پس از سی سال تا چهل سالگی حرکت آن‌ها متوقف خواهد شد و بعد از آن، قوایش به تحلیل می‌افتند. این، سیر رشد قوای ظاهری انسان است، اما رشد قوای باطنی انسان تا شصت سالگی ادامه پیدا می کند.

بلوغ [illegible]، تا چند سا ی است؟

۱. ایمه‌ی ثلاثه و صاح رحمهم الله قایل‌اند: انسان در پانزده سالگی به سن بلوغ می‌رسد و در این هنگام ولیّ و قیّم یتیم، مال را به او تحویل بدهد. اما تا زمانی‌که صلاحیت آن را حاصل نکرده، می‌تواند تا فرصت بعد، آن‌ها را نزد خود نگه دارد.

۲. امام اع رحمه الله می‌فرماید: عمر اشدّ، برای دختران، هفده سالگی و برای پسران،

۱ـ خوانندگان توجه داشته باشند که این دادن اضافی، غیر مشروط است و بنابر این، ربا نیست.

هیجده سالگی است.

اگر یتیم یا معتوه به این سنّ رسید و صلاحیت مصرف خوب مال را پیدا نمود، مال او به خودش داده می‌شود و اگر هنوز عقلش کامل نشده، تا سن ۲۵ سالگی مال را به او ندهند. و پس از ۲۵ سال مال او به خودش تحویل داده شود؛ خواه عقل کامل داشته باشد یا خیر. امام اعظم رحمه الله در مورد مجنون قول دیگری دارد.

نزد بعضی ایمّه، مجنون اگر تا ۲۵ سال صلاحیت پیدا نکرد، قاضی مالش را به کفیل یا قیّم او بدهد تا به مصرف وی برساند.

در «قرآن» آمده است ﴿فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡ﴾ [نساء: ۶].
معلوم شد که پس از بلوغت، فوراً مال به یتیم داده نشود، بلکه باید دید که رشد فکری و قوه‌ی تشخیص او تا چه اندازه است. پس، مدت ایناس نزد امام اعظم رحمه الله ۲۵ سال است. و اگر مجنون باشد، حکم او مستثنا است.

<u>و اوفوا لکیل والمیزان بالقسط</u> ـ عدل و انصاف در کیل و وزن، مورد دیگری از احکام دهگانه و عدم رعایت آن، از محرمات قطعیه است. کمی و بیشی نکردن در کیل آن‌چنان مهم است که سوره‌ای مخصوص به آن در «قرآن» وجود دارد که «تطفیف» نام دارد.

ابن عباس رضي الله عنهما می‌فرماید:(روزی رسول‌الله ﷺ در بازار تشریف بردند و به جایی رسیدند که تاجران به خرید و فروش گندم مشغول بودند). آن‌حضرت علیه السلام خطاب به تجار فرمود:

«ای گروه تاجران! در کیل و وزن خودتان عدالت به پا دارید و مواظب باشید که بی انصافی نکنید؛ زیرا بسیاری از امت های پیشین به سبب کمی و بیشی در کیل هلاک گشتند»؛[1]
(خصوصاً قوم شعیب علیه السلام که همین عدم رعایت عدل در کیل، باعث نابودی آنان شد.)

تجارت، در ذات خود کار پسندیده‌ای است، اما به شرطی که در آن احتیاط کرده

۱ـ **به روایت بیهقی در سنن کبری: ۳۵۹/۸، ش۱۱۳۴۳. با این الفاظ:** «یا معشر التجار إنكم قد وليتم أمرا هلكت فيه الأمم السالفة: المكيال و الميزان.» **و ش۱۱۳۴۴، و در شعب الأيمان با الفاظ مشابه: ۳۲۸/۴، ش۵۲۸۸ . همچنین ن،ک: درّ منثور: ۵۵/۳.**

شود. امروزه در وزن و معیارهای کیلی، کمی و بیشی روامی‌دارند؛ حتی درشرکت‌های تعاونی هم با آشنایان طوری دیگر رفتار می‌شود و با ناآشنا به شیوه‌ای دیگر. در اشیا و اجناس خالص، چیزهای دیگری مخلوط می‌کنند و به مشتریان می‌دهند. این مسأله بسیار سنگین است. مسلمانی تنها به نماز نیست، بلکه باید اوامر شریعت در تمام مراحل و در تمام زمینه‌ها اجرا گردد. رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«اگر کسی شیر مخلوط با آب بفروشد و این مسأله را به مشتری نگوید، خداوند متعال تا آن مدت او را عذاب می‌دهد که آب را از شیر جدا سازد»

پس، یکی از مسایل بسیار مهم در شرع مقدس اسلام، همین بیوع و معاملات است.

از امام محمد رحمه‌الله پرسیدند: چرا در تصوف کتابی ننوشته‌ای؟ گفت: من کتابی در تصوف نوشته‌ام که اگر صوفیان بر آن عامل نشوند، نشاید به آنان صوفی گفت. پرسیدند: کدام کتاب است؟ گفت: کتابی در فقه که بیوع نام دارد.

اصل «تصوف»، اَکْل حلال است که بدون آن هیچ عبادتی مقبول نیست.

خداوند متعال در «قرآن» نیز به این مسأله با صراحت تأکید فرموده است؛ آن‌جا که می‌فرماید ﴿كُلُواْ مِنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَٱعۡمَلُواْ صَٰلِحًا﴾ [مؤمنون: ۵۱].

لا نکلف نفساً الا وسعها ـ خداوند متعال بر هیچ کس تکلیف نمی‌نهد؛ مگر به میزان توانایی و وسعت او. یعنی انسان موظّف است به اندازه‌ی توانایی خویش سعی در انجام مأمورات نماید و اگر با بذل کوشش، اشتباه نمود، خداوند متعال در حق او باریک‌بینی نمی‌کند، بلکه این اشتباهات را از او معاف می‌نماید.

و اذا قلتم فاعدلوا ـ حرام هشتم، عدول از کلمه‌ی انصاف و میل کردن و خروج از حریم عدل به دایره‌ی ناانصافی و ظلم است. در هر معامله‌ای، عدول از دایره‌ی عدل و تجاوز از انصاف، حرام است.

خداوند متعال در این جمله‌ی کریمه می‌فرماید: در اقوال هم عدل را فرا روی خویش داشته باشید و باید در گفتارتان عفّت کامل رعایت گردد. بی‌عفتی در کلام نیز مانند اعمال دیگر نارواست.

و لو کان ذا قربیٰ ـ اگر طرف، از خویشاوندان و نزدیکان شماست، از گفتن حق و

اجرای عدالت چشم پوشی نکنید؛ اگر چه علیه او و به نفع بیگانه‌ای تمام شود. یعنی اگر به عنوان یک شاهد و گواه سخن می‌گویید، حرف حق را بگویید؛ اگر چه آن طرف که ضرر می‌کند، از اقربا و نزدیکان خود شما باشد.

در این باره، قول جمهور مفسران این است که در این مسأله، هر نوع سخنی داخل است؛ خواه آن سخن برای ادای شهادت باشد یا برای ایجاد صلح و قضاوت بین طرفین در مسأله‌ای اختلافی یا چیزی دیگر. راست گفتن در همه‌ی موارد لازم و ضروری است و نباید ملاحظه‌ی قرابت و خویشاوندی در گوینده وجود داشته باشد.

امام ابود رحمه‌الله و امام ابن ما رحمه‌الله روایت کرده‌اند که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

ای مردم! از شهادت دروغ بپرهیزید] خداوند متعال شهادت دروغ را برابر با شرک قرار داد است »

ا علیه‌السلام تا سه مرتبه این اعلان را تکرار فرمود و سپس این آیه را خواندند: ﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ وَٱجۡتَنِبُواْ قَوۡلَ ٱلزُّ﴾ [حج: ۳۰].(۱)

خداوند متعال در جایی دیگر می‌فرماید که سخن حق و عدل را همیشه بگویید: ﴿وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَوِ ٱلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [نساء: ۱۳۵] و جایی دیگر حتی به عدالت با دشمنان نیز دستور می‌دهد و می‌فرماید که نباید دشمنی با آنان باعث شود که در حق آنان عدالت را فراموش نمایید ﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْ﴾ [مائده: ۸].

و بعهدالله اوفوا ـ محرّم نهم، عهدشکنی و عدم وفای به عهد است؛ می‌فرماید: شما

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از خریم بن فا رضی‌الله‌عنه: اقضیة / **باب ۱۵ «فی شهادة الزور»، ش۳۵۹۹- و ترمذی در سنن: شهادات / باب۳** « ماجآء فی شهادة الزور»، **ش۲۳۰۰- و ابن ماجه در سنن: احکام / باب۳۲** «شهادة الزور»، **ش۲۳۷۳- و احمد در مسند: ۲۹۸/۱۴، ش۱۸۸۰۰- و عبدالرزّاق در مصنّف: ۲۵۳/۸ (شهادات / باب۴** «عقوبة شاهد الزور»، **ش۱۵۴۷۴- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: ۶۲۴/۱۱- ۶۲۳** (البیوع و الاقضیة / **باب ۴۶۴** «ما ذُکر فی شهادة الزور»، **ش۲۳۴۹۵ و موقوفاً: ۲۳۴۹۴ و ۲۳۴۹۸)- و بیهقی در سنن کبریٰ: آداب القاضی / باب** «وعظ القاضی الشهود ...»، **ش۲۰۹۴۶ و در شعب الایمان: باب۳۴** «فی حفظ اللّسان»، **ش۴۸۶۱ و موقوفاً: ۴۸۶۲- و طبرانی در معجم کبیر: ۲۰۹/۴، ش۴۱۶۲ و موقوفاً: ۹/ ش۸۵۶۹- و طبری در تفسیر: ۱۴۴/۹، ش۲۵۱۳۶ و ۲۵۱۳۷ و موقوفاً ۲۵۱۳۴ و ۲۵۱۳۵- و ابن ابی حاتم در تفسیر- و ... (ر.ک: دُرّمنثور: ۴۳۵۹).**

بندگان، عهدی را که با خداوند متعال کرده‌اید، ایفا کنید و آن را نقص نکنید که نقص آن حرام قطعی است.

در مورد این‌که مراد از ﴿عَهْدَ ا﴾ کدام است؛ مفسران اقوال متعددی ذکر نموده‌اند:

۱. منظور، عهد روز «أَلَسْتُ» است. خداوند متعال پس از آفرینش ارواح، آن‌ها را در یک جا جمع نمود و پرسید ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ [اعراف: ۱۷۲]؟ همه‌ی ارواح جواب دادند ﴿بلی﴾ [اعراف: ۱۷۲]! در این‌جا منظور تذکر دادن انسان‌ها به همان وعده است که همگی ربوبیت و الوهیت او تعالیٰ را تصدیق و اجابت نموده بودند؛ چون بعضی از انسان‌ها آن روز را فراموش کرده‌اند، لذا یادآوری می‌کند که همه به خاطر داشته باشید که شما واقعاً وعده کرده‌اید، پس آن را ایفا و به وحدانیت او تعالیٰ اقرار نمایید. شرک کردن در ذات و صفات باری و عدم اطاعت از او تعالیٰ، همان عهدشکنی و نقض وعده است.

۲. مقصود از ﴿عَهْدَ ا﴾، کلمه‌ی طیبه است. پس در این‌جا خطاب فقط برای مسلمانان است نه برای عموم انسان‌ها. یعنی شما که به توحید و کلمه‌ی ﷻ اعتراف کرده‌اید، به مقتضای آن که همانا اعتقاد به ربوبیت و وحدانیت و اجرای اوامر او تعالیٰ باشد، عمل نمایید و مواظب باشید که بر خلاف آن حرکتی از شما صادر نشود که در آن صورت گویا عهد خویش را شکسته‌اید.

۳. مراد، عموم وعده‌هایی است که در «قرآن» بیان شده‌اند؛ حتی وعده‌هایی که انسان با همنوعش می‌کند. همه‌ی این‌ها د ﴿عَهْدَ ا﴾ داخل‌اند.

«نذر» نیز جزو همین عهود می‌باشد؛ چنان‌که خداو ﷻ در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿يُوفُونَ بِٱلنَّذْ﴾ [انسان: ۷].

علما می‌فرمایند: این حکم اگر چه به اعتبار شمارش و ترتیب، نُهمین است، ولیکن جامع و شامل تمام بیانات و دستورات گذشته و دیگر مشروعات و احکام ممنوعه و مشروعه است. گویا این حکم، اجمال احکام تفصیلی گذشته است. یعنی هر چه که

خداوند متعال بدان دستور یا از آن منع فرموده است، همه جزو عهد خداوند متعال هستند و امتثال به امر او تعالی[1] در همه‌ی موارد بر همه واجب و لازم است.

ذالکم وصّاکم به لعلکم تذکرون ـ این تکالیف و دستوراتی که خداوند متعال به تفصیل بیان داشت و شما را به انجام آن‌ها دستور فرمود، برای این است تا تذکّر حاصل کنید و پند بگیرید.

وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَٰطِى مُسۡتَقِيمًا ... (۱۵۳)

در این آیه، حکم دهم را اجمالاً بیان می‌فرماید.

و اَنّ هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ـ در این‌جا تأکید می‌کند که باید بر تمام احکام و اوامری که در این سوره ذکر شدند، استقامت نماییم و پایبند باشیم و از تبدیل و تغییر در آن‌ها بپرهیزیم؛ زیرا در بارگاه خداوند متعال راه مستقیم و مقبول، راه «قرآن» و راه حضرت محمدﷺ می‌باشد و راه‌های دیگر، باطل و کج هستند. (اَنّ هذا الصراط الذی جآء به محمد و جآء به القرآن، صراطی مستقیماً.)

در مورد مشارٌالیه «هذا»، مفسران سه قول دارند:

۱. مشارالیه، «اسلام» است. یعنی: به تحقیق این دین اسلام که شما مأمور به انجام دستورات و دوری از منهیات آن هستید، راه راست و مستقیم من است؛ چنان‌که در جایی دیگر می‌فرماید ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَـٰمُ﴾ [آل عمران: ۱۹] و ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَـٰمِ دِينًا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ﴾ [آل عمران: ۸۵] و اینک می‌فرماید ﴿فَٱتَّبِعُوهُ﴾ یعنی: فاتَّبِعوا دیْنَ الْاِسلام.

۲. مشارالیه «هذا»، «قرآن» است. یعنی: به تحقیق «قرآن مقدس» که بر پیامبر اسلام علیه‌السلام نازل شده، راه مستقیم من است. جز راه «قرآن»، همه‌ی راه‌های دیگر باطل و پوچ هستند. پس فقط از آن طلب هدایت کنید. طبق این قول، مرجع ضمیر در ﴿فَٱتَّبِعُوهُ﴾، «قرآن» است.

۳. مشارالیه، سوره‌ی جاری- «سوره‌ی انعام»- است؛ چون در این سوره تمام اصول اسلام- از توحید و نبوت و معاد گرفته تا اصول احکام و وصایای دهگانه‌ی رسول‌الله

ﷺ- وجود دارند.[۱] یعنی: به تحقیق مفاهیم، معانی، مقاصد و بیانات این سوره، راه مستقیم من هستند. طبق این قول چون مشارٌالیه «هذا»، تمام مفاهیم و مقاصد سوره‌ی مذکور هستند، اسم اشاره مذکر آورده شد. پس، «اَنَّ هذا»، یعنی: «انّ ما ذکر من المعانی والمقاصد فی اثبات التوحید و النبوة و المعاد و الشریعة.» اگر مشارالیه فقط سوره می‌بود، آن وقت اسم اشاره مؤنث می‌آمد.

«فاتّبعوه» طبق این توجیه، یعنی: از همه‌ی احکام و تقاضاهای این سوره پیروی کنید. در آخر می‌فرماید:

فلا تتبعوا السبل ـ یعنی راه‌ها بسیار زیادند، اما غیر از راه «قرآن» و اسلام، راه دیگری اختیار و از آن تبعیت نکنید؛ و الّا:

فتفرق بکم عن سبیله ـ ضمیری که در «تفرّق» وجود دارد، به «سبل» یا به «اتباع» که ا ﴿لا تَتَّبِعُ﴾ مفهوم می‌شود، برمی‌گردد. یعنی در غیر این صورت، این راه‌ها یا اتباع غیر قرآن و غیر اسلام شما را از راه خداوند متعال جدا و متفرّق خواهد کرد.

ذالکم وصّاکم به لعلکم تتّقون ـ یعنی خداوند متعال وصیّت به اتباع صراط مستقیم کرد تا صاحب تقوا گردید؛ زیرا حصول تقوا بدون «صراط مستقیم»، مشکل است.

حکمت چیست که در بیان احکام دهگانه، پس از بیان پنج حکم اول در صله‌ی ﴿وَصّاٰ﴾ ﴿تَعْقِلُو﴾ [انعام: ۱۵۱] آورد و پس از بیان چهار حکم بعدی، در صله‌ی ﴿وَصّاٰ﴾ ﴿تَذَكَّرُو﴾ [انعام: ۱۵۲] و در آخر در صله‌ی آن ﴿تَتَّقُو﴾ [انعام: ۱۵۳] قید فرمود؟

در زمان جاهلیت، نزد اعراب، کارهایی از قبیل شرک، نافرمانی والدین، قتل اولاد، ارتکاب فواحش و قتل ناحق، قبیح و بد تصور نمی‌شدند و بلکه اغلب به خاطر کسب سربلندی و غرور بسیاری از این کارها را انجام می‌دادند. رسم جاهلیت بر عقول آنان غلبه کرده بود و برای همین قبح این کارها را نمی‌دانستند و لیاقت تفهیم و تفهّم را هم نداشتند و این یک اصل مسلم است که هر کس در بند رسوم جاهلی و

۱ـ ر، ک: معارف القرآن مفتی محمد شا ﷺ: ۴۷۹/۳ الی ۴۹۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۳۸/۵ الی ۲۵۷).

قدیمی باشد، در عقل او ضعف می‌آید. برای همین پس از بیان این پنج مورد ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُو ﴾[انعام: ۱۵۱] آورد تا در خرابی این امور تعقّل و غور نمایند و بدانند که مرتکب کارهای بدی می‌شدند.

اما گناهانی مانند خوردن مال یتیم، کمی و بیشی در کیل و وزن، دروغ‌گویی و جانب‌داری قومی در شهادات و عدم ایفای عهود، در زمان جاهلیت نیز جرم شناخته می‌شدند؛ چنان‌که ابوس ﷺ آن هنگام که هنوز ایمان نیاورده بود و دشمن سرسخت اسلام به حساب می‌آمد، در جواب «هرقل» پادشاه روم، وقتی که از او در باره‌ی پیامبر اسلام سؤال کرد، از دروغ اجتناب کرد و حقایق را بازگفت. خلاصه، آنان در این امور دانایی و عقل داشتند، اما به سبب غلبه‌ی هویٰ و هوس و فریب شیطان، مرتکب این زشتی‌ها می‌شدند. لذا خداوند متعال در صله‌ی بیان این موارد، ﴿تَذَكَّرُو ﴾[انعام: ۱۵۲] فرمود تا بدین وسیله آنان را به خرابی این مسایل تذکر بدهد و آنان پند بپذیرند.

در صله‌ی بیان راه مستقیم ﴿تَتَّقُو ﴾[انعام: ۱۵۳] فرمود؛ به این خاطر که چیزی که انسان را از مسیر حق باز می‌دارد و عقاید و خیالات و تمایلات او را فاسد می‌سازد، نترسیدن از خداوند متعال و روز آخرت است. لذا با این بیان آنان را به ترس از خداوند متعال وامی‌دارد تا به برکت تقوا و ترس از او تعالیٰ عقایدشان اصلاح شود و مؤمن و پرهیزگار گردند.

ثُمَّ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَٰبَ... (۱۵۴)

ثم اُتینا موسی الکتاب ... ـ در تبیین مفهوم این کریمه با توجه به آمدن «ثُمَّ» در ابتدای آن، چند قول از مفسران نقل شده است:

۱. نزد بعضی «ثم» برای اظهار قدامت محرّمات مذکوره است. یعنی این محرمات که بر تو (ای پ ﷺ) نازل شده‌اند، محرّمات جدیدی نیستند، بلکه در تمام ادیان از موارد ممنوعه و محرّمه بوده‌اند. پس تقدیراً آیه چنین می‌شود: «ثمّ اِنّی اُخبرُكُمْ بِقِدَم هذِهِ الْمُحَرَّمات؛ اِنّا اٰتینا موسی الکتاب...». یعنی ما به مو ﷺ)کتاب دادیم و این

محرّمات در کتاب او و کتاب‌های دیگر هم مذکور بودند.

۲. گروهی دیگر می‌گویند: «ثم» برای تأخیر خبر عن الخبر است و برای تراخی نیست که تصور نماییم حضرت مو ﷺ پس از پیامبر اسلامﷺ است و خداوند متعال این احکام را پس ا ﷺ به حضرت مو ﷺ گفته است، بلکه به این معناست که خداوند متعال در اول برخی احکام را به پیامبرش تعلیم داد و پس از آن، از حضرت مو ﷺ به ایشانﷺ خبر داد که به او هم این احکام را داده‌ایم. پس تقدیر چنین می‌شود: «ثم انی اخبرکم بعد تعدید المحرمات أنّا اتینا موسی الکتاب ...».

۳. نزد بعضی در این‌جا لفظ «قل» محذوف است؛ یعنی: «ثم قل یا محمد انا اتینا موسی الکتاب ...» (تو ای محمدﷺ به امت خویش پس از بیان محرمات مذکور این را هم بگو که ما به مو ﷺ) کتاب داده‌ایم که در کتاب او نیز این احکام وجود داشته‌اند).(۱)

تماماً علی الذی احسن ـ در مورد صله‌ی «تماماً» چند قول وجود دارد:

۱. بعد از «تماماً»، صله این است: «للکرامة والنعمة علی الذی احسن». یعنی بعداً به مو ﷺ کتاب کامل را برای شرافت و نعمت به کسانی که خوب عمل می‌کنند، داده‌ایم.

۲. صله‌ی «تماماً» این است: «تماماً للنعمة علی العبد الذی احسن الاطاعة».

۳. صله است: «تماماً علی الذی احسن موسی من العلم والشرائع». یعنی: مو ﷺ) بر علم و شرایع خوب عامل بود، و ما کتاب را تماماً به او دادیم تا امت خویش را راهنمایی کند و آنان هم بر کتاب عمل نمایند.(۲)

و تفصیلاً لکل شیء و هدیً و رحمةً ـ این کتاب در باب مسایل، «تفصیل» و از نظر تعلیم، «هدایت» و از لحاظ فیض و برکت، «رحمت» بود.

لعلهم بلقآء ربهم یؤمنون ـ تا شاید به ذریعه‌ی این کتاب ایمان بیاورند و نسبت به

۱ـ تفسیر کبیر: ۴/۱۴ـ۳.

۲ـ همان: ۴/۱۴.

آخرت و مجازات اُخروی و لقای خداوند متعال ایمان حاصل نمایند.

علوم معارف

▣ اجمال ده چیز در این آیات

در طول این آیات ده چیز بیان شد که اجمالاً عبارت‌اند از: **(۱)** حرمت شرک، **(۲)** نیکی به پدر و مادر، **(۳)** اجتناب از کشتن فرزندان به دلیل ترس از فقر، **(۴)** دوری از فواحش، **(۵)** پرهیز از قتل ناحق، **(۶)** نخوردن مال یتیم به ظلم و ناانصافی، **(۷)** کمی و بیشی نکردن در وزن و کیل، **(۸)** رعایت عدالت و انصاف در کلام، **(۹)** ایفای عهد خداوند متعال، **(۱۰)** رفتار بر راه راست در تمام موارد.

▣ اسلوب حکیم ی قرآد کریه»

قاعده در بیان منهیّات و ممنوعات این است که به صیغه‌ی نهی عنوان گردند، امّا در این آیه می‌بینیم خداوند متعال در بیان محرّمات، از نهی صریح دوری کرده است.

باید دانست که «قرآن» در این محل به شیوه‌ای حکیمانه عمل کرده است؛ زیرا می‌دانیم که در پاره‌ای موارد اگر شخصی را به صراحت از کاری باز داریم، ممکن است به او بربخورد و این نوع ممانعت بر او سخت باشد. اما اگر به طور شیرین و با پرده‌پوشی‌های محتاطانه او را متوجه منظور خویش گردانیم، نه تنها ناگوار نخواهد بود، بلکه در او مؤثر خواهد گشت.

«قرآن» کریم نیز در این گونه موارد به کرّات این اسلوب حکیمانه را درپیش گرفته است و مانند حکّام ظالم، با رویه‌ی ظالمانه و با سختی دستور نمی‌دهد. بیان چند مورد در این آیات به طریق ایجاب و نه به نهی صریح، مبنی بر همین حکمت است.

▣ انواع شرک

در آیه‌ی اول، لفظ ﴿شَ﴾ **[انعام: ۱۵۱]** آورد؛ چون از آن، تمام انواع «شرک» تردید می‌شوند. «شرک» به اعتبار اصل بر دو قسم است:

۱. شرک جلی. آن است که در ذات یا در یکی از صفات خداوند متعال، دیگری را شریک ﷻ دانسته و آن را عبادت و اطاعت نماید؛ مثلاً اولیا را عالم الغیب یا مستقلاً ضارّ و نافع بداند و به آنان به همین نیّت معتقد شود.

۲. شرک خفی. آن است که نافع و ضارّ را خداوند متعال می‌داند، اما عملاً دیگران را در آن دخیل می‌کند. مثلاً عبادت می‌کند تا در نظر مردم محترم شمرده شود که به این کار «ریا» می‌نامند. یا عبادت می‌کند تا مشهور گردد یا تعلیم و تدریس می‌کند تا توجه مردم را به خویش جلب نماید. خلاصه، در هر کاری که شخص رضای خداوند متعال را مدّ نظر نداشته باشد و سعی می‌کند تا خوشی و تعریف دیگران را نسبت به خود برانگیزد، شرک خفی است. حتی تصور این‌که پزشک واقعاً شفا می‌بخشد یا فلان کس علت اصلی است که به من فلان چیز رسیده است، در شرک خفی داخل است. شیخ سعد ﷺ به همین مفهوم که در آیه‌ی مورد بحث وجود دارد، می‌فرماید:

یعنی: تصوّر این‌که مثلاً «زید» او را از زندان آزاد کرده، شرک خفی است. چون آزادکننده‌ی اصلی خداوند متعال است و قلوب پادشاهان در دست او تعالی[1] است. به قول شاعر:

در حدیثی شرک خفی چنین نفی شده است:

اگر تمام جر ها و انـ ار ها برای فایده دادن کسی جمع شوند اگر خداوند متعال نخواهد، نخواهند توانست کوچک ترین فاید ای به او بر انند و اگر همه جمع گردند تا یکی را ضرر رسانند، اگر خواست خداوند متعال نباشد نخواهند توانست »[1]

در حدیثی دیگر از رسول‌اللهﷺ به روایت عباده بن ص ؓ و ابو ؓ

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۸ / تحت آیه‌ی ۱۷ از «سوره‌ی انعام»).

آمده است:

با ذات و صفات الله شرک نورزید؛ اگر چه تکه تکه و پاره پاره شوید »[1]

همه‌ی این احادیث و روایات، دالّ بر این هستند که شرک- خواه جلی باشد یا خفی- بدفرجام و شوم است و باید از آن دوری اختیار کرد.

▣ یگان پر ی مردان خدا

یکی از سرداران اسلام و شاگردان مکتب نبوّت، به نام عبدالله بن ح ﷺ به دست رومیان دستگیر و نزد شاه روم برده شد در روز محاکمه پادشاه گفت: به شرطی تو و یارانت را آزاد می‌کنم که برای من سجده بگذارید. حضرت ع ﷺ جواب داد: تو کیستی که مجبور باشیم تو را سجده کنیم؟ تو هم از یک نطفه‌ی پلید پیدا شده‌ای، حالا با این پادشاهی موقت و محدود می‌خواهی تو را سجده کنیم؟! این امکان ندارد!

پادشاه به خشم آمد و گفت: اگر سجده نکنید، دستور می‌دهم دیگی پر از روغن بر آتش بگذارند و آن وقت همه‌ی شما را زنده در روغن جوشان می‌اندازم! عبدالله ﷺ گفت: این شهادت است و برای ما افتخاری بالاتر از شهادت وجود ندارد. ما به خوشی پذیرای این معامله هستیم، اما بدان که تو را سجده نخواهیم کرد.

پادشاه ظالم دستور داد تا دیگی پر از روغن بر آتش بگذارند...! پس از این‌که روغن به جوش آمد، دستور داد یاران عبدالله بن ح ﷺ را یکی یکی در آن بیندازند. همه‌ی آنان سعی می‌کردند از یک‌دیگر پیشی گیرند و زودتر به این افتخار نایل شوند؛ حتی خود ع ﷺ خودش را جلو انداخت و گفت: من امیر هستم و باید اول بروم. چند نفر از دوستان او را به همین وضع در جلوی چشمانش شهید کردند و او همچنان بر نظر خود باقی بود. بالآخره پادشاه از استقامت آنان خسته شد و از شرایطش کاست و دستور داد ع ﷺ و بقیه‌ی یارانش را آزاد کنند. هنگامی

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن از ابود ﷺ: کتاب الفتن/ باب۲۳«الصبر علی البلاء»، ۴۰۳۴ ـ و عبدالرزاق در مصنّف: ۱۵۹/۱۰، ش۴۷۰۲ و ۲۰۲۹۱ ـ و طبرانی در معجم کبیر: ۱۹۰/۲۴، ش۴۷۹.

که حضرت ع ﷺو یارانش به مدینه نزدیک شدند، حضرت ﷺ با تمام صح ﷺ برای استقبال آنان بیرون آمدند.

«اکبر شاه» که یکی از پادشاهان بزرگ هندوستان بود، ادعای ایجاد یک دین الهی جدید کرد و برای نشر آن کوشش‌های بلیغ نمود. آثار الحاد به‌وجودآورده‌ی او تا دیر زمانی در هند برقرار بود. پس از «اکبر شاه»، پسرش«جهانگیر» بر تخت حکومت نشست. او یک بار در پی موضوعی، حضرت خواجه مجدد الف ث ﷺ را به دربار خویش فراخواند. خوا ﷺ به بارگاه او آمد، اما بر خلاف معمول که هنگام ملاقات پادشاه سرشان را خم می‌کردند، ایشان سرش را خم نکرد.

«شاه» از این کار برآشفت و پرسید: چرا سرت را خم نکردی؟ خوا ﷺ گفت: من و تو غلام خداوند متعال هستیم و زیباست که هر دو سرمان را برای ﷻ خم کنیم. ممکن نیست من در مقابل تو سرم را خم نمایم.

پس از آن، پادشاه دستور داد تا در مقابل او کمتر از ارتفاع قد وی آهنی نصب کنند تا بار دیگر که ایشان به بارگاه احضار می‌شود، هنگام مرور مجبور شود سرش را خم کند. مأموران چنین کردند، اما خوا ﷺ متوجه منظور گردید و به جای این‌که سرش را خم کند، زانو را بر زمین نهاد و به همان حالت از زیر آن گذر کرد!

پادشاه او را به اِزای این کار و مسایلی دیگر، تا شش ماه به زندان انداخت.(۱)

این وقایع و وقایع بی‌شمار دیگری از احتیاط مردان خداوند متعال از شرک، نشان‌گر عظمت توحید خداوند متعال در دل‌های آنان است. همه‌ی مسلمانان باید در این موارد احتیاط نمایند.

۱ـ علامه اقبال لاهو ﷺ با اشاره به همین ماجرا، حضرت خوا ﷺ را چنین ستوده است:

«گردن نہ جھکی جس کی جهانگیر کی آگے»

«مردی که در مقابل جهانگیر گردنش خم نشد.»

زندگی نامه‌ی مفصّل حضرت مجدد الف ثا ﷺ را بخوانید در: «تاریخ دعوت و اصلاح»، أثر جاوید سیّد ندو ﷺ، با ترجمه‌ی استاذ محمد قاسم قاسمی.

بزرگ‌ترین حق، پس از حقّ خداوند متعال

از ظاهر آیه پیداست که حقّ پدر و مادر، بعد از حق ﷻ قرار دارد. چون مُربّی انسان دو هستند: **(۱)** مربّی حقیقی که انسان را از عدم به منصه‌ی وجود می‌آورد و آن، کسی جز خداوند متعال نیست. **(۲)** مربّی مجازی که والدین انسان هستند و سبب مجازی وجود او می‌باشند.

البته به اعتبار کلّی، بزرگ‌ترین حقّ بعد از حقّ خداوند متعال، حقّ رسول‌الله ﷺ می‌باشد و این حقّ، از حقّ پدر و مادر هم بزرگ‌تر است.

بعضی حقّ استاد را هم از حقّ والدین مقدّم و بزرگ‌تر گفته‌اند؛ چون والدین سبب حیات مستعار و چند روزه‌ی انسان هستند، امّا استاد باعث حیات ابدی او می‌شود.

علت زنده به گور کردن دختران

در زمان جاهلیت در میان اعراب، بدرفتاری و سخت‌گیری نسبت به فرزندان دختر، شیوع تمام داشت. به طوری که بعضی قبایل، آنان را زنده در گور می‌کردند و به ندرت اتفاق می‌افتاد که دختری را تا سنین بلوغت زنده نگه دارند و پرورش دهند. در این میان، فقط لابه و زاری‌های عاجزانه‌ی مادر بود که باعث می‌شد حداکثر دو دختر زنده بماند و بیش از دو دختر، حتماً قربانی غرور جاهلی پدر می‌شدند.

آنان غالباً به دو علت اساسی مرتکب قتل اولاد می‌شدند:

(۱) از ترس فقر و مسکنت. می‌ترسیدند که اگر دختران را پرورش دهند، تأمین رزق‌شان با مشکل مواجه شود. آنان رازق را خودشان می‌فهمیدند و اعتقادی به رزاقیت ﷻ نداشتند. عین این رویه را حکومت‌های امروزی با عنوان «کنترل موالید و جمعیت» دنبال کرده‌اند.

(۲) شرم و حیای قومی. آنان می‌ترسیدند اگر فرزند دختر شود و از قبیله‌ی خودشان شوهری پیدا نشود، این مایه‌ی ننگ و عار پدر و مادر خواهد بود. لذا پدر بهتر می‌دید که دخترش را در زمان طفولیت زنده در گور نماید!

خداوند متعال در این آیه‌ها فرمود که این تصور باطل است؛ روزی‌رسان همه‌ی بندگان خداوند متعال است و شما پدران، خودتان روزی‌خور او تعالیٰ هستید. گفتیم که حکمت تقدیم ذکر والدین از اولاد این است تا پدر و مادر بدانند خودشان به رزق از اولادشان محتاج‌تر هستند، و این خداوند متعال است که روزی می‌رساند و از ناحیه‌ی والدین روزی اولاد را فراهم می‌آورد.

خداوند متعال در همان روز آفرینش ارواح، رزق هر کسی را مقرر فرموده است و کسی نمی‌تواند ادعا کند که او خود رزق خود و رزق فرزندانش را فراهم می‌سازد. در واقع این اولاد هستند که باعث حصول رزق والدین می‌شوند.

در صحاح آمده است که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«اِنَّمَا تُنْصَرُوْن وَ تُرْزَقُون بِضُعِفَآئِكُم.»(۱)

مفهوم حدیث این است که انسان‌ها به برکت ضعیفان و مسکینان روزی می‌خورند و یاری کرده می‌شوند و چه بسا بقای حکومت‌ها، قائم به وجود مسکینان و ضعیفان است. برای همین، هر درآمدی برای ملت است، نه برای حکومت و حکومت فقط موظف است آن‌ها را به دست رعایا برساند و نسبت به آن کنترل و بررسی داشته باشد.

به همین صورت پدر و مادری که رزق‌شان کم باشد، ممکن است با آوردن بچه، رحم و شفقت خداوند متعال را جلب کنند و در رزق‌شان، وسعت و گشادگی ایجاد گردد.

در «سوره‌ی اسراء» نیز این موضوع بیان شده است؛ اما در آن‌جا ذکر اولاد مقدم از والدین است؛ می‌فرماید ﴿نَّحۡنُ نَرۡزُقُهُمۡ وَإِيَّاكُمۡ﴾ [اسراء: ۳۱] و این هم اشاره به این مطلب

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابو ؓ: کتاب الجهاد/ باب۷۷ «فی الإنتصار برذل الخیل و الضعفة»، ش۲۵۹۴ ـ و ترمذی در سنن: کتاب‌الجهاد/ باب۲۴ «ما جاء فی الإستفتاح بصعالیك المسلمین»، ش ۱۷۰۲ ـ و نسایی در سنن: کتاب‌الجهاد/ باب «الإستنصار بالضعیف»، ش ۳۱۷۹ ـ و حاکم در مستدرک: ۱۰۶/۲، کتاب الجهاد. و گفته: «هذا حدیثٌ صحیحُ الاسناد» ـ و به همین معنا بخاری در صحیح از مصعب ابن سعد از ؓ: کتاب الجهاد و السیر/ باب۷۶ «من استعان بالضعفاء و الصالحین فی الحرب»، ش۲۸۹۶.

است که باعث اصلی حصول روزی، همین فرزندان هستند و پدر و مادر فکر نکنند که آنان روزی‌رسان بچه‌ها هستند.

با این بیان، خداوند متعال نظریه‌ی جاهلی را تغییر داد و فرمود که نباید والدین یا سرداران و حکام تصور کنند آن‌ها روزی‌دهندگان فرزندان یا فقرا و مساکین هستند، بلکه بدانند که به برکت همین ضعفا و مساکین هست که به خود آنان روزی می‌رسد.

▣ جلوگ ی از بارد ی به غرض اقتص ی ، حرام است!

از آیه‌های مورد بحث ثابت شد که کنترل جمعیت با استفاده از قرص‌های ضد بارداری یا انواع وسایل و شیوه‌های دیگر به این هدف که در اقتصاد خانواده و کشور صرفه‌جویی به عمل می‌آید، حرام است؛ چون این کار مرادف با دعوای رزّاقیت است. و چنان‌که به یقین می‌دانیم، روزی رسان همه‌ی انسان‌ها خداوند متعال است و بس.

صورت ی قتل اولاد

قتل اولاد به دو صورت می‌باشد: **(۱)** ظاهری، **(۲)** معنوی.

«قتل ظاهری» همان شیوه‌ی اعراب زمان جاهلیت است که فرزندان‌شان را زنده در گور می‌کردند. به این، «قتل حقیقی» هم می‌گویند.

«قتل معنوی» که «قتل مجازی» هم گفته می‌شود، به دو صورت می‌باشد:

۱. قبل از این‌که نطفه تبدیل به جنین شود، با خوردن قرص‌های ضد آبستنی و سایر داروهای مربوطه آن را فاسد می‌سازند؛ به طوری که به تخمک نخواهد پیوست و در نتیجه در رحم مادر به رشد و نمو نمی‌پردازد. این نوع قتل در صورتی‌که داروها را در این زمینه مؤثر بِالذّات بدانند و به هدف رفع مشکل تأمین رزق فرزندان، دست به این کار بزنند، نیز حرام است. چنان که در حدیث آمده است:

عزل‌کردن وأد خفی است »[1]

۱ـ **به روایت مسلم در صحیح از جدامة بنت و ﷺ: کتاب النکاح/ باب۲۴**«جواب الغیلة و هو وطأ المرضع و کراهة العزل»، **ش ۱۴۴۲(۱۴۱).**

بنابراین، پیشگیری با این هدف در «وأد خفی» داخل است. اما در صورتی که هدف از این عمل، کم کردن نسل از ترس تأمین رزق آن نباشد و بلکه علّت آن مریضی و ناتوانی زن یا مشکل جدّی در وضع حمل باشد، جایز است از بارداری بپرهیزد.

۲. قسمِ دوم «قتل معنوی» خود به دو طریق ظاهر می‌گردد: یکی این‌که پدر و مادر فرزندان‌شان را تا وقتی که تحت اختیار خودشان هستند، به مراکز دینی نمی‌برند و به آنان تعلیم و تربیت سازنده و اسلامی نمی‌دهند. این فرزندان وقتی که پا به سن رشد می‌نهند، افرادی بی‌بند و بار و مبتلا به انواع فسادهای اخلاقی می‌گردند. این نیز در واقع یک نوع قتل معنوی است؛ چون انسان آن وقت زنده به حساب می‌آید که معیارهای انسانی را که بر پایه‌ی اخلاق بنا شده‌اند، در وجود خود داشته باشد و درغیر این صورت، هیچ فرقی با مردگان ندارد؛ جز این‌که مرده‌ای به ظاهر متحرّک است.

این واقعیت در «قرآن» با این عبارت بیان شده است ﴿أَوَمَن كَانَ مَيۡتٗا فَأَحۡيَيۡنَٰهُ﴾ [انعام: ۱۲۲]، یعنی: کسی را که مرده بود، به علم زنده گردانیدیم.

به همین دلیل، در قیامت از پدر و مادر، درباره‌ی تعلیم و تربیت فرزندان‌شان سؤال می‌شود. البته اگر پدر و مادر در دورانی که بچه تحت اختیارشان است، سعی خود را برای تربیت و سازندگی او مبذول داشته‌اند، ولی باز هم بچه پس از بلوغ از دستورشان سرپیچی کند و به فساد اخلاقی مبتلا گردد، در این صورت مسئول نخواهند شد.

صورت دوم این‌که، والدین فرزندان‌شان را به مراکزی می‌برند که از تعلیمات صحیح و اسلامی عاری هستند؛ به گونه‌ای که در سایه‌ی تعلیمات آن مرکز، عاقبت به بی‌دینی و به جانب گروه‌های فاسد العقیده رهسپار می‌گردند. این نوع تعلیم هم جزو «قتل اولاد» به حساب می‌آید و پدر و مادری که فرزندشان را به چنین مراکزی می‌برند، قاتل محسوب می‌گردند و از آنان محاسبه‌ی این قتل انجام خواهد گرفت.

متأسفانه امروزه مسلمانان نه تنها پسران، بلکه دختران خود را هم به کشورهای غربی برای تحصیل این علوم می‌فرستند و از نتایج معنوی آن غافل‌اند. در قرون اولیه احتیاجی به این تعالیم نبود؛ چون فرزندان مسلمان به کسب علوم دینی می‌پرداختند و در پرتو آن به مدارج بالای ترقی روحی و ظاهری نایل می‌آمدند.

صاحب «معارف القرآن» و صاحب «روح المعانی» و دیگر مفسران این توجیهات را نوشته‌اند؛ وقت ضرورت برای اطلاع مفصل‌تر به آن‌ها مراجعه شود.[1]

اقسام «کیل» و «وزن»

در آیه‌های مذکور، بحث «کیل» و «وزن» و دوری از بی‌عدالتی در آن‌ها به میان آمده بود. باید دانست که «کیل» و «وزن» نیز بر دو قسم هستند:

(۱) کیل و وزن صوری، (۲) کیل و وزن معنوی.

«کیل و وزن صوری»، همان اندازه گرفتن وزن و مقدار اشیا توسط ترازو و پیمانه است که اکثر مردم آن را می‌دانند. اما غالباً از «کیل و وزن معنوی» سر در نمی‌آورند و اصلاً آن را نمی‌دانند. حتی خواصّ هم از آن غفلت می‌کنند.

توضیح این نوع کیل (معنوی) را در قالب مثال‌هایی می‌آوریم.

مثلاً یکی، شخصی را به کاری می‌گمارد و از روی اعتمادی که به آن شخص دارد، در مقابل اجر معینی از خود همان چیز، تمام آن چیز را در دست او قرار می‌دهد. در یک مثال واضح‌تر: یکی را برای نگهبانی و اصلاح باغ خود در مقابل یک سوم از محصولات آن باغ اجیر می‌کند، یا یکی را برای بنای ساختمانش در عوض مقدار معینی پول مقرر می‌کند، یا حکومت وقت تعدادی را به عنوان معلم به دبستان‌ها و دبیرستان‌ها می‌فرستد، یا امامی برای پیشنمازی در یک مسجد انتخاب می‌شود و سایر موارد دیگر که کسی را در مقابل عوض، به کاری می‌گمارند. در این صورت، شخص معتمد علیه یا همان‌گماشته شده کسی است که صاحب «کیل» و «وزن» است؛ به‌طوری که مجبور است عین همان کاری را که گمارنده‌ی او گفته، بدون کوچک‌ترین نقص و کوتاهی انجام بدهد. به این نوع کیل و وزن، «کیل و وزن معنوی» می‌گویند و همان‌طور که کمی و بیشی صوری حرام و حرمت آن به نصّ قرآنی ثابت است، عدول از مقدار معین در این نوع کیل و وزن نیز حرام قطعی می‌باشد و حرمت آن به نصّ قرآنی از این آیه و آیه‌ی «سوره‌ی تطفیف» ثابت است.

۱ـ معارف القرآن: ۴۸۴/۳- روح المعانی: ۴۳۷/۸.

پس، اگر نگهبان باغ یا شریکِ صاحب باغ در برداشتن سهم مقرر خود از محصولات باغ، زیاده‌روی کنند یا قاضی و امام در کار خود سهل‌انگاری نمایند یا معلمان و مدرسان به وظیفه‌ی خود پایبند نباشند، یا مزدوری که باید چند ساعت کامل کار کند، اندکی از وقت را بدزدد و استراحت نماید، همه و همه مرتکب کمی و بیشی در کیل و وزن معنوی شده‌اند.

طلاب مدارس نیز در این حکم داخل‌اند و موظّف هستند اصول و قوانین مدرسه را رعایت کنند؛ مساوی است که مدرسه دینی باشد یا دنیوی.

امام مالک رحمه الله تعالی در «موطای» خود واقعه‌ای نقل می‌کند که بدین قرار است: روزی در مسجد نبوی علی بانیه الصلاة والسلام که حضرت عمر رضی الله عنه در گوشه‌ای از آن نشسته بود، مردی به نماز ایستاد. حضرت عمر رضی الله عنه متوجه شد که آن مرد رکوع‌اش را به خوبی و اطمینان کامل ادا نکرد. پس از این‌که شخص مذکور نمازش را تمام کرد، او را صدا زد و گفت: «طَفَفْتَ فِى الصَّلوة». یعنی در کیل و وزن نماز کمی روا داشتی. در رکوع حداقل سه بار تسبیح می‌گفتی تا اندازه‌ی رکوع کامل می‌شد. حال برگرد و نمازت را کامل بخوان.

چنان‌که از ظاهر قول جناب عمر رضی الله عنه برمی‌آید، در نماز هم تطفیف معنوی صورت می‌گیرد.

امام مالک رحمه الله از قول حضرت عمر رضی الله عنه به این نکته استدلال می‌کند که: «لکل شیء وفاءٌ و تطفیف». یعنی: در هر چیز، خواه از امور دین باشد یا دنیا، وفا (کمال) و تطفیف(نقص) پیش می‌آید.

این روایت «موطأ» را تمام مفسران مانند صاحب «روح المعانی» و امام رازی رحمه الله و علامه اندلسی رحمه الله و علامه تهانوی رحمه الله و مفتی محمد شفیع رحمه الله نقل کرده‌اند.

▣ نمونه‌هایی از رعایت عدل در یاران پیامبر علیه السلام

به مناسبت بحث «عدل در گفتار» که در آیه به آن تصریح صورت گرفت، اینک دو نمونه‌ی برجسته از آن از دو یار بزرگ رسول‌الله ﷺ ذکر می‌کنیم:

) عدالت عث ی

آن هنگام که حضرت عثمان ذی‌النّو ﵁ در چهاردیواری خانه‌اش محصور بود و نمی‌توانست به مسجد بیاید، یکی نزد او رفت و پرسید: یا امیر المومنین! شما اکنون در محاصره‌ی باغیان هستید و نمی‌توانید در مسجد نماز اقامه کنید. امام نماز ما یکی از همین باغیان است که تشنه‌ی خون شما می‌باشد. آیا من پشت سر او نماز بخوانم؟ در این شرایط شاید هر کس دیگری می‌بود، عداوت با دشمنان باعث می‌شد که این سؤال‌کننده را از نماز خواندن پشت سر آن پیشنماز شدیداً منع کند، اما حضرت ع ﵁ مرد عدالت و انصاف بود و در آن لحظه‌ی حسّاس که وجدان انسانی بازیچه‌ی احساسات درونی قرار می‌گیرد، نیز حرف حق و عدل را فراموش نمی‌کند. ایشان به آن مرد فرمود: «الصلوةُ خَیرُ موضوع» (نماز بهترین عمل است)؛ ایشان با این سخن به وی فهماند از این‌که در خانه تنهاً نماز بخوانی، بهتر است که پشت سر او اقتدا کنی. اگر می‌بینی کار خیری می‌کنند با آنان باش، ولی در کارهای بد از آنان دوری کن و در قتل من شرکت مکن.

) عدالت حید ی

«عبدالرحمن بن ملجم مرادی» عَلَيْهِ مَا عَلَيْه در اوایل از معتمدان حضرت «. ﵁ بود و بعد به خوارج پیوست. یک روز حضرت «. ﵁ در گوش او گفت: آیا مرا دوست می‌داری؟ «ابن ملجم» حیرت زده گفت: جانم را فدایت می‌کنم سرور من! ا ﵁ فرمود: اما یک روز خواهد آمد که ریش و سر و رویم را خونین می‌کنی. «ابن ملجم» در شگفت آمد و بنابه ارادت خاصی که به آن حض ﵁ داشت، گفت: اگر این طور است، پس همین حالا مرا بکشید یا کسی دیگر را به این کار دستور دهید وگرنه من خود، خودم را می‌کشم. حضرت «. ﵁ با خونسردی گفت: در این هیچ شکی ندارم که تو مرا می‌کشی، چون رسول‌الله ﷺ این را برای من پیشگویی کرده است. اما حالا قتل تو نه برای من جایز است و نه برای کسی دیگر.

مدت‌ها بعد، «ابن ملجم»، شمشیر را بر فرق سر حضرت «. ﵁ فرود آورد.

آن‌حضرت پس از آن تا مدتی زنده ماند. فرزندانش، حضرت امام و محمد بن - نزد ایشان رفتند و اجازه خواستند تا او را بکشند. اما حضرت به آنان هشدار داد که این کار را نکنند و گفت: من هنوز زنده هستم و کشتن او واجب نیست. هرگاه مُردَم، آن وقت اختیار در دست شما است.

این هم یکی از صدها مورد عدالت مرد حق حضرت علی کرم‌الله‌وجهه است.

صراط مستقیم » در پرتو قرآن »

علمای دین از آیه‌ی ﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُ﴾ [انعام: ١٥٣] استدلال کرده‌اند که تنها طریقی که مستقیم و مشروع و مقبول است، طریق «قرآن» با هر دو قسم «وحی» (متلو و غیرمتلو) می‌باشد. «وحی متلو» همان «قرآن» و «وحی غیرمتلو»، احادیث گران‌بهای پیامبر می‌باشد؛ چنان‌که «قرآن» در شأن فرموده‌های حضرت پیامبر می‌فرماید ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾ [نجم: ٣ و ۴]؛ یعنی هر چه که پیامبر بگوید، نشأت گرفته از وحی خداوندی است.

پس، تنها راهی که تضمین‌کننده‌ی موفقیت و نجات انسان است؛ راه «قرآن» و حدیث می‌باشد. عقاید و فقه، همه از «قرآن» و حدیث مستنبط هستند.

ضمناً معلوم شد هر راهی که انسان بنمایاند، ولی مرجع و منبع آن «قرآن» و حدیث نباشد، بدعت و مُحْدَث به شمار می‌رود.

هدف از انزال قرآن » و ارسال پیامبر

مسأله‌ی دیگری که علما از این آیه استنباط کرده‌اند- چنان‌که صاحب «تفسیر مظهری» می‌نویسد- این است که هدف نزول «قرآن» و ارسال رسول‌الله ﷺ، این است که انسان در زندگی حرکات و ارادات و خواسته‌های خویش را با «قرآن» و حدیث منطبق سازد؛ زیرا «قرآن» و احادیث برای راهنمایی خلق می‌باشند و برای همین خداوند متعال دستور می‌دهد مردم عقاید و اعمال خویش را تابع «قرآن» و احادیث کنند.

فعلاً معامله برعکس شده است؛ مردم سعی می‌کنند «قرآن» و حدیث را مطابق با

رفتارهای ناهنجار و خواهش‌های شخصی خویش توجیه و تفسیر نمایند. اصلِ به وجود آمدن مذاهب و فِرَق باطله همین نکته می‌باشد. اما هیچ کدام از این مذاهب متعدد به مقصد نرسیدند و حقیقت را گم کردند؛ به قول شیخ شیراز ﷺ:

یعنی تمام ملت‌ها را بگذار و فقط ملت اهل سنّت وجماعت یا به عبارت اصولی‌تر: ملتی را اختیار کن که از «قرآن» و حدیث نشأت نقشه می گیرد؛ زیرا رسول‌الله ﷺ در تبیین تنها راه نجات‌دهنده، فرمودند:

«ما انا علیه و اصحابی.»[1]

و اهل سنّت و جماعت همیشه در فکر این هستند که ببینند در مورد توجیه آیات، از رسول‌الله ﷺ و صحابه ﷺ و تا ﷺ چه معانی و روایاتی منقول است و همان را اختیار می کنند و در صدد توجیه و تأویل شخصی نیستند. البته مسایل اجتهادی را از ایمه‌ی ﷺ نیز می‌پذیرند. هفتاد و دو ملت دیگر کوشش کردند از میان آن‌چه که از صحابه و تابع ﷺ منقول است، هرچه را که به مذاق‌شان خوش می‌آید، اختیار کنند و آن‌چه را که موافق با عقل و مذاق‌شان نیست، رها سازند و چنین کردند. این، شیوه‌ای غلط و باطل است؛ زیرا اصل هدف «قرآن» و حدیث این است که ما خواسته‌های خود را تابع «قرآن» و حدیث بکنیم، نه این‌که آن‌ها را تابع خواسته‌های خویش گردانیم.

در «مشکوٰة» به نقل از دار ﷺ از ابن‌مس ﷺ آمده است: یک روز که حضرت رسول‌الله ﷺ در جمع صح ﷺ نشسته بود، بر زمین خط درازی کشید و در کنار آن خطوط کوتاه دیگری نیز نقش کرد؛ سپس فرمود:

این خط مستقیم، دین اسلام است؛ اگر بر آن گامزن شدید و به کج منحرف نشدید، تا آخر خواهید رفت و نجات حاصل می‌کنید و این خطوط، را های باطل هستند که اهل بدعات

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۸ / تحت آیه‌ی ۳ از «سوره‌ی مائده» / قسمت «علوم و معارف»).

آن‌ها را درست می‌کنند و بر هر راهی شیطان ایستاده و مردم را به طرف آن دعوت می‌دهد»

آن‌گاه آیه را تلاوت فرمود ﴿وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُو﴾ [انعام: ۱۵۳].[۱] یعنی هر کس در راهی که من می‌روم، گام بردارد، نجات حاصل می‌کند و هر که «قرآن» و حدیث را تابع عقل خویش گرداند، گمراه می‌گردد.

وَهَـٰذَا كِتَـٰبٌ أَنزَلۡنَـٰهُ مُبَارَكٞ فَٱتَّبِعُوهُ

و این قرآن کتابی است که فرو فرستادیم آن را و با برکت است؛ پس پیروی کنید از آن

وَٱتَّقُواْ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ﴿١٥٥﴾ أَن تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ

و پرهیزگاری کنید تا بر شما مهربانی کرده شود ● فرستادیم آن را تا نگویید: جز این نیست که

أُنزِلَ ٱلۡكِتَـٰبُ عَلَىٰ طَآئِفَتَيۡنِ مِن قَبۡلِنَا وَإِن كُنَّا عَن دِرَاسَتِهِمۡ

فرود آورده شد کتاب (تورات و انجیل) بر دو گروه پیش از ما و ما از تلاوت آنان

لَغَـٰفِلِينَ ﴿١٥٦﴾ أَوۡ تَقُولُواْ لَوۡ أَنَّآ أُنزِلَ عَلَيۡنَا ٱلۡكِتَـٰبُ لَكُنَّآ أَهۡدَىٰ

بی خبر بودیم ● یا بگویید: اگر فرود آورده می‌شد بر ما کتاب، هر آیینه می‌بودیم راه یافته‌تر

مِنۡهُمۡۚ فَقَدۡ جَآءَكُم بَيِّنَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞۚ فَمَنۡ أَظۡلَمُ

از آنان. پس اینک آمده است به‌شما حجتی از پروردگار شما و هدایت و بخشایش؛ پس کیست ستمگارتر

مِمَّن كَذَّبَ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ وَصَدَفَ عَنۡهَاۗ سَنَجۡزِي ٱلَّذِينَ يَصۡدِفُونَ

از کسی که به دروغ نسبت کند آیات خدا را و اعراض کند از آن؟! جزا خواهیم داد اعراض کنندگان

عَنۡ ءَايَـٰتِنَا سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ بِمَا كَانُواْ يَصۡدِفُونَ ﴿١٥٧﴾

از آیات خویش را بدترین عذاب؛ به سبب آن‌که اعراض می‌کردند ●

خداوند متعال، «قرآن کریم» را پس از «تورات» و «انجیل»، به عنوان

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵۱/۴، ش۸۱۲۹و ۸۱۳۰ ـ و طبری در تفسیر: ۳۹۷/۵، ش۱۴۱۷۳ ـ و نسایی در سنن کبری: ۳۴۳/۶، ش۱۱۱۷۴و۱۱۱۷۵ معارف القرآن: ۴۹۲/۳.

آخرین کتاب هدایت از جانب خویش برای تمام انسان‌ها نازل فرمود تا کسانی که از قبل متدیّن به دین یهودیت و نصرانیت نبوده‌اند، روز قیامت عذری برای گمراهی خویش نداشته باشند و نگویند که کتاب آسمانی فقط برای یهود و نصارا نازل شده بود و ما از نعمت کتاب و قانون آسمانی بی‌بهره بودیم. یا: اگر بر ما هم مثل آنان کتاب نازل می‌شد، از آنان هدایت‌یافته‌تر می‌شدیم. پس این انکار مشرکان، واقعاً بزرگ‌ترین ظلم است و به زودی جزای این تکذیب و کفرشان را خواهند دید.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته، پیامبر اکرم علیه‌السلام به اعلان برخی از محرّمات قطعیه دستور داده شد و پس از آن، خداوند متعال تذکّر داد که در کتاب «تورات» نیز این احکام وجود داشته‌اند و هدف از بیان همه‌ی این مسایل، اثبات حقّیت رسالتِ رسول‌الله ﷺ و صداقت «قرآن» کریم بود. در این‌جا صداقت و عظمت و متانت «قرآن کریم» و احکام آن را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَهَٰذَا كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ مُبَارَكٌ ... (۱۵۵)

وَ هذا کتابٌ انزلناه ـ خداوند متعال می‌فرماید که این مایه‌ی افتخار شما اهل مکّه است که در میان‌تان این کتاب نازل شده است؛ پس از آن اتّباع نمایید و از خداوند متعال بترسید و مخالفت «قرآن» و منهیات آن را نکنید.

مشارالیه «هذا»، به اتفاق تمام مفسران، «قرآن کریم» است و نیز به اتفاق، تنوین «کِتبٌ»، برای تعظیم و تفخیم می‌باشد. یعنی: «و هذا القرآن کتابٌ عظیمٌ فخیم کبیرٌ» یعنی: این کتاب (قرآن) با این‌که از نظر حجم از «تورات» کوچک‌تر است، و لیکن به اعتبار معانی و حقایق، بسی بزرگ‌تر و جامع‌تر می‌باشد؛ به طوری که از مسایل و اصول و حقایق آن تا قیامت ذرّه‌ای کاسته نمی‌گردد و پایان نمی‌پذیرد.

مَبارکٌ ـ صفت ﴿کتا﴾ است و مفعول یا مصدر میمی می‌باشد. در این‌جا نیز تنوین برای تفخیم است.

اطلاق «مبارک» در عربی بر شخصی یا چیزی می‌شود که در آن دو صفت وجود داشته باشد: اولاً، در شیء موصوف، تمام خوبی‌هایی که به نظر انسان می‌آیند، جمع باشد و ثانیاً، در آن شیء برای دیگران خیر کثیر وجود داشته باشد. با نظر به همین معانی، عرب‌ها می‌گویند: «هذا شخصٌ مبارکٌ»، «هذا یومٌ مبارکٌ» و ... .

«قرآن» نیز به این دلیل وجود همین دو جنبه به صفت «مبارک»، متّصف گردید؛ چون اولاً، در برگیرنده‌ی تمام خوبی‌ها و مضامین و حقایقی است که در کتاب‌های سماویه پیشین وجود داشت و شامل تمام برکات و خوبی‌هایی است که از دوران حضرت علیه‌السلام تا قیام قیامت نازل شده و می‌شود، و ثانیاً، کتابی است که سراسر خیر کثیر و برکات است؛ چنان‌که اگر عالمی بر آن عامل باشد، بزرگ‌ترین شخص صاحب خیر خواهد بود. چون تمام نظام دینی و دنیوی اصولاً یا فروعاً در آن وجود دارند.

ماه رمضان و روز عرفه و جمعه را به «مبارک» موصوف می‌کنند؛ به این جهت که هر کدام از این‌ها جامع دو صفت مزبور هستند. و اگر شخصی متّبع سنن پ علیه‌السلام باشد، به نیز «شخص مبارک» می‌گویند.

فاتبعوه واتقوا ـ حکمت دستور دادن به پیروی از «قرآن» و ترس از خداوند متعال در این محل این است که «قرآن» خود دارای دو جنبه‌ی شاخص است:

۱. «حاوی مأمورات»(مأمورات شامل احکامی هستند که انسان‌ها به عمل کردن بر آن دستور داده شده‌اند.)

۲. «حاوی منهیات»(منهیات عبارت از کارها و احوالی است که خداو تعالی انسان‌ها را از آن بازداشته است).

لذا خداوند متعال با امر کردن به تبعیت از «قرآن»، انسان‌ها و خصوصاً عرب‌ها را متوجه کرده که به مأمورات «قرآن» چنگ بزنند؛ خصوصاً اهل مکه که نسبت به نعمت‌های بزرگی چون نزول «قرآن» در میان خودشان، ناسپاسی می‌کردند. با دستور

دادن به ترس و تقوا به جنبه‌ی دیگر «قرآن» که عدم مخالفت با «قرآن» و دوری از منهیات آن است، اشاره فرمود. خلاصه‌ی این مفهوم چنین می‌شود: «فاتبعوا القرآن فی المأمورات واتقوا عن المنهیات.»

لعلکم ترحمون ـ می‌فرماید: وقتی که این دو کار را کردید، حتماً رحمت خداوند متعال شامل حال شما می گردد و به غیر از این دو کار، با مشکلات و مصایب دچار خواهید شد.

در مورد چگونگی تعلّق ﴿لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ﴾ ﴿وَٱتَّقُواْ﴾، نحویان سه قول دارند:

۱. «وَاتَّقُوا مُخالِفَتَه علیٰ رِجآءِ الرَّحمة.»

۲. «واتقوا لِتُرْحَمُوا». «لعل» برای ترجی محض نیست، بلکه برای ترجّی نوید و بشارت است. یعنی شما پرهیزگاری کنید، حتماً بر شما رحم کرده می‌شود؛ زیرا تقوا جالب رحمت است، پس، به همین هدف تقوا را اختیار کنید.

۳. «واتقوا لترحموا جزاءً علی التقویٰ». یعنی بترسید از مخالفت و عمل نکردن به احکام «قرآن» تا به عنوان جزای تقوا، بر شما رحم کرده شود.[1]

أَن تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ أُنزِلَ ٱلۡكِتَٰبُ... (۱۵۶)

در مورد کیفیت ارتباط این آیه با ماقبل سه توجیه وجود دارد:

۱. کسایی و فرا رحمهماالله می گویند: در این‌جا مقدراً جمله‌ای وجود دارد؛ یعنی: «انزلناه لئلا تقولوا ...». یعنی: ما «قرآن» را نازل کردیم تا برای شما عرب‌ها بهانه نباشد. در این‌جا حرف جار و حرف نفی حذف کرده شدند. نظیر این تقدیر در جاهای دیگر «قرآن» هم وجود دارد. مثلاً می‌فرماید ﴿يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ أَن تَضِلُّواْ﴾ [نساء: ۱۷۶]، که مقدراً «لئلا تضلوا» می‌باشد. و در جایی دیگر آمده ﴿رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمۡ﴾ [لقمان: ۱۰] یعنی: «لئلا تمید بکم».

۲. نحویان بصره می گویند: تقدیر آیه چنین است: «انزلناه کراهیة اَنْ تقولوا ...». طبق

۱ـ تفسیر کبیر: ۵/۱۴ ـ روح المعانی: ۴۲۱/۸.

این قول، «انزلناه» (فعل با فاعل) و «کراهیة» (مفعول) که مضاف به طرف «ان تقولوا» است همه حذف شده‌اند. یعنی: نازل کردیم «قرآن» را بنابر ناپسند دانستن این که شما چنین عذر بیاورید.

۳. از فرّای نحو ﵀ مروی است که به نظر خود وی ﴿ان تقو﴾ متعلّق به ﴿اتق﴾ [انعام: ۱۵۵] و مفعول آن است. یعنی: «واتقوا ان تقولوا انما انزل...»[۱]

نزد جمهور، قول اول مختار است.

اَنْ تقولوا ... ـ این «قرآن» را برای الزام حجت شما نازل کرده‌ایم تا در قیامت عذری برای‌تان باقی نماند که بر ما کتاب و پیامبری نازل نشده و کتاب فقط به دو طایفه‌ی قبل از ما (یهود و نصارا) فرستاده شده است و ما زبان این دو طایفه را نمی‌دانستیم تا از آنان پیروی کنیم. یعنی در علم خداوند متعال این حقیقت وجود داشت که اگر بر این قوم کتاب و پیامبر فرستاده نشود، حتماً همین بهانه و عذر را می‌آورند، لذا برای سدّ باب عذر و الزام حجت برای‌شان کتاب و پیامبر فرستاد.

منظور از «طائفتین» به اتفاق، یهود و نصارا می‌باشد و خطاب «ان تقولوا»، برای تمام انسان‌ها عموماً و برای اهل مکه به طور خصوص است.

و ان کنا عن دراستهم لغافلین ـ یعنی به عنوان بهانه خواهند گفت: ما زبان و علم آنان را نمی‌دانستیم و این شرک و کفرِ ما همه به سبب همین ندانستن است.

«ان» در ﴿اِنْ كُ﴾، مخفّفه من المثقله است و محضه و نافیه نیست. فرق در میان «اِن محضه» و «اِنْ مخفَّفه» این است که در جواب «ان مخففه»، لام فاصل می‌آید و در اصل «اِنَّه» بوده است، اما در جواب «ان محضه»، لام نمی‌آید.[۲]

«دراستهم» از «درس» است و کلاً «درس» به دو معنا مستعمل است: ۱. قرائت و درس گرفتن، ۲. تعلیم دادن دیگران. یعنی به بهانه می‌گویند: ما از درس و تعالیم یهود و نصارا چیزی سر در نمی‌آوردیم(چون آنان به زبان عبرانی تکلم می‌کردند).

۱ـ همان منابع.
۲ـ همان منابع.

أَوۡ تَقُولُواْ لَوۡ أَنَّآ ... (۱۵۷)

در این آیه بیان عذر دوم مشرکان و دلیل دیگر بر «انزال کتاب» است.

او تقولوا ... ـ علاوه بر عذر اول، همچنین می‌گفتید: اصلاً بر ما کتاب نازل نشده و اگر برای ما کتابی می‌شد، از یهود و نصارا هدیت‌یافته‌تر و موفق‌تر می‌شدیم؛ پس ما تقصیری نداریم!

فقد جآءکم بینةٌ من ربکم ـ خداوند متعال می‌فرماید: این عذر شما هم بیهوده است؛ چون بر شما از جانب پروردگارتان بینه‌ای بزرگ آمده و آن «قرآن» می‌باشد.

«بینة» یعنی دلیل و حجت و در این‌جا صفت «قرآن» است. فرق میان «بیّنه» و «تفصیل»- که قبلاً بیان شد- این است که «تفصیل» برای چیزی به کار می‌رود که قبلاً آمده یا خواهد آمد و بعد مورد تفصیل قرار می‌گیرد و نیازی به دلایل ندارد، امّا «بینه» برای چیزی است که تازه می‌آید و نیاز به دلایل دارد و «بینه» مشحون از دلیل و حجّت است.

سه وصف قرآن کریم

در این آیه، «قرآن» به سه صفت موصوف شده است که عبارت‌اند از: **(۱)** بیّنة، **(۲)** هدایت، **(۳)** رحمت.

«بیّنه» است به این جهت که دلیلی بزرگ بر توحید ذاتی و صفاتی خداوند متعال و خرابی شرک و کفر می‌باشد و نیز برای انسان‌ها در راستای خداشناسی، بهترین مدرک و منبع است؛ چنان‌که خود می‌گوید: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [آل عمران: ۱۹۱] و برای این منظور، از آوردن دلایل آفاقی و سماوی و علوی و سفلی فروگذار نمی‌کند.

«هدایت» است به این اعتبار که تمام علوم و احکامی که برای هدایت و راهیابی انسان‌ها لازم است، اجمالاً یا تفصیلاً در آن وجود دارند.

«رحمت» است به این عنوان‌که تلاوت آن و عمل کردن بر آن، جالب رحمت‌های الهی و موجب ثواب اُخروی است. در دنیا این رحمت الهی چنان جلوه‌گر می‌شود

که در سرزمینی که صدای کودکی به خواندن «قرآن» بلند شود، خداوند متعال تا سال‌ها عذاب را از آن قوم مؤخّر می کند و در تمام این مدت آن سرزمین مملو از رحمت الهی خواهد بود. در جایی که «قرآن کریم» خوانده شود؛ ولو این که مکتب یا مدرسه یا مسجدی باشد، تمام اشیای اطراف به آن اُنس می گیرند و چنانچه تعطیل شود، همه‌ی آن‌ها به گریه می‌افتند که: خدایا! ما چه اندازه در رحمت و راحت قرار داشتیم و اکنون چه‌قدر محروم ماندیم! این‌ها از برکات و رحمات «قرآن کریم» است.

فمن اظلم ممن کذّب بآیات الله ـ چه کسی ظالم‌تر از کسی است که با این همه دلایل واضح بر صداقت «قرآن»، باز هم بگوید: «قرآن» دروغ است؟!

و صدف عنها ـ دو معنی دارد: **(۱)** اعرض عنها، **(۲)** سدّ عنها. در صورت اول، لازم و طبق معنای دوم، متعدی است.[۱]

«تکذیب» یعنی اعتقاداً چیزی را درست ندانستن و «تصدیف» یعنی عملاً از آن کنار گرفتن. و این در صورتی است که تصدیف به معنای اول (لازم) باشد.

طبق معنای دوم(متعدّی) یعنی: چه کس ظالم‌تر است از آن کسی که اعتقاداً «قرآن» را تکذیب می کند و علاوه بر آن، دیگران را هم از عمل کردن بر آن باز می‌دارد.

نسبت به شأن «قرآن» هر دو معنا مناسب هستند، و لیکن با در نظر گرفتن سیاق و سباق آیه، معنی اول بهتر است.

سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا ... ـ در این قسمت از آیه، جزای اعراض خودشان یا بازداشتن دیگران از عمل به «قرآن کریم» بیان شده است که به زودی بر اثر استمرار در انجام این عمل بدشان، مورد قهر و خشم خداوند متعال قرار خواهند گرفت.

هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ يَأۡتِيَ رَبُّكَ أَوۡ يَأۡتِيَ بَعۡضُ

آیا فقط منتظر این هستند که بیایند به نزدشان فرشتگان یا بیاید پروردگار تو یا بیاید بعضی از

۱ـ روح المعانی: ۴۲۳/۸.

ءَايَـٰتِ رَبِّكَ ۗ يَوۡمَ يَأۡتِي بَعۡضُ ءَايَـٰتِ رَبِّكَ لَا يَنفَعُ
نشانه‌های پروردگار تو؟! روزی که بیاید بعضی از نشانه‌های پروردگار تو، نفعی نمی‌دهد
نَفۡسًا إِيمَـٰنُهَا لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ أَوۡ كَسَبَتۡ فِيٓ إِيمَـٰنِهَا خَيۡرًاۗ
به کسی که ایمان نیاورده بود پیش از این، ایمان او یا کسی که کسب نکرده بود در ایمان خود عمل خیر.
قُلِ ٱنتَظِرُوٓاْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ ﴿١٥٨﴾
بگو: انتظار بکشید؛ هر آیینه ما نیز منتظریم ●

این نشانه‌ی حماقت مشرکان و واقعاً جای تعجب است که ایمان آوردن خودشان را مشروط به آمدن فرشتگان یا آمدن پروردگار ﷻ یا دیدن بعضی از نشانه‌های عذاب پروردگار ﷻ می‌کنند! غافل از این‌که ایمان معتبر نزد خداوند متعال، ایمان به غیب است. به همین خاطر در روز قیامت که مشرکان همه‌ی این چیزها را می‌بینند و ایمان می‌آورند، ایمان‌شان فایده‌ای دربرنخواهد داشت. پس، اینان با همین حماقت خویش در انتظار آن روز به سر ببرند؛ خواهند دید که عاقبت‌شان چه خواهد شد!

ربط و مناسبت

این آیه‌ی کریمه از متعلقات و تکمله‌ی آیات گذشته می‌باشد و در آن اِلزام و جواب مشرکان است. بدین ترتیب که در گذشته بیّنات و هدایات در جهت ازاله‌ی عذرشان بیان شد، اما با این همه ایمان نیاوردند. اکنون در این آیه بیان می‌فرماید که آنان به هیچ وجه ایمان نمی‌آورند.

تفسیر و تبیین

هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ ... (١٥٨)

هل ینظُرُون ـ آیا تکذیب‌کنندگان - کسانی که ذکرشان در آیه‌ی ﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَّبَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱ ﴾ [انعام: ۱۵۷] گذشت- انتظار دارند که برای دعوت و تبلیغ آنان فرشتگان از آسمان فرود آیند یا این‌که ذات خداوند متعال یا برخی از نشانی‌های عذاب پروردگار، برای به‌وجود آمدن یقین در آنان به نزدشان بیاید؟!

کفار قریش و مشرکان عرب از رسول‌الله ﷺ خواسته بودند که برای اظهار حقّیّت رسالت خود و صداقت «قرآن»، فرشتگان از آسمان نازل گردند یا خود خداوند متعال به صداقت آن‌ها به طور ظاهر گواهی دهد و می‌گفتند: خداوند متعال قدرت دارد خود در آسمان ظاهر گردد و بگوید: من خدا هستم و این قاصد من است، به او ایمان بیاورید!

این تقاضای مشرکان، شبیه تقاضای بنی‌اسراییل بودکه به حضرت مو ﷷ گفتند ﴿أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡ ﴾ [نساء: ۱۵۳] و خداوند متعال آنان را مورد تنبیه قرار داد؛ با این فرق که آنان مؤمن بودند و اینان کافر.

یوم یأتی بعض آیات ربک ـ در این‌جا لفظ «عذاب» محذوف است؛ تقدیر این است: «یوم یأتی بعض ایات عذاب ربک». یعنی: آن روز که علامات عذاب پروردگار تو ظاهر گردند ... . چنان‌که ظاهر است در این‌جا به طور ابهام فرمود: بعضی از نشانه‌های عذاب. در تبیین این اشاره، این اقوال از مفسران نقل شده‌اند:

۱. به عقیده‌ی بعضی، منظور وقت مرگ است. چون در دنیا غیر از زمان مرگ، بر کسی ج ﷷ فرشتگان نازل نمی‌شوند و این نزول فرشتگان فقط در زمان مرگ هرکس خواهد بود؛ خصوصاً مرگ کافران که همراه با عذاب توسط فرشتگان عذاب خواهد بود و آن وقت دیگر ایمان آوردن فایده‌ای نخواهد بخشید.

۲. به نظر بعضی، منظور طلوع خورشید از مغرب است؛ چون در حدیث شریف آمده که وقتی خورشید از مغرب ظاهر شود، همه‌ی عالمیان ایمان می‌آورند، ولیکن جز ایمان کسی که قبلاً مؤمن بوده است، ایمان کسی دیگر در آن وقت قبول نخواهد

شد.[۱]

۳. برخی قایل‌اند که مراد از «آیات»، نشانه‌های مرگ‌اند. در وقت موت، دو حالت پیش می‌آید: حالت یأس و حالت بأس. **«حالت یأس»** آن است که شخصی با آثار مرگ روبرو می‌شود و می‌داند که رفتنی است و از زندگی قطع امید می‌کند، امّا هنوز حواسش برقرار است. در این وقت اگر ایمان بیاورد یا توبه کند، قبول است. **«حالت بأس»** مربوط به لحظات غلبه‌ی مرگ است که بر شخص سکرات طاری می‌شود و هوش و حواس وی رخت بر می‌بندد. در این حالت، ایمان و توبه معتبر نیست.

لا ینفع نفساً ایمانها ـ می‌فرماید: در آن روز دیگر ایمان آوردن ثمره‌ای نخواهد داشت؛ زیرا ایمان مقبول نزد خداوند متعال، «ایمان بالغیب والاختیار» است، نه «ایمان بالاجبار». در امور دنیا نیز چنین است، مثلاً اگر مجرمی نزد حکومت وقت برود و خود به جرمش اعتراف نماید، حاکم نیز نسبت به او رأفت و شفقت نشان می‌دهد و عفوش می‌کند، اما اگر سعی کند از دست مأموران حکومت بگریزد، متمرّد به حساب می‌آید و چنانچه دستگیر شود، برای او دستور اشدّ مجازات صادر می‌گردد؛ چون به اختیار خود نیامده و بلکه بالاجبار در میدان محاکمه انداخته شده است.

در بارگاه خداوند متعال، ایمانی معتبر است که شخص بدون این‌که خداوند متعال و عذابش را ببیند، فقط با شنیدن و خواندن پیغام‌های او تعالیٰ، به وی ایمان بیاورد.

این ایمان غایبانه، نشان‌گر محبت و میل قلبی بنده‌ی مؤمن به پذیرفتن دستورات خداوند متعال است. این شخص فقط به شنیدن این‌که ﷻ رازق ، خالق، بصیر و ... است ، به رزاقیت، خالقیت، بصیر بودن و سایر صفات او تعالیٰ اعتقاد پیدا می‌کند. به این، «ایمان بالغیب» می‌گویند. اما اگر عذاب خداوند متعال را عیناً مشاهده نماید، آن وقت مجبور می‌شود ایمان بیاورد و ایمانی که از میل قلبی و محبت درونی شخص

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری: تفسیر القرآن / سورة الانعام / باب۱۰، ش۴۶۳۵- صحیح مسلم: ایمان/ باب۷۲، ش۲۴۸ (۱۵۷) الیٰ ۲۵۰ (۱۵۹)- و سنن ترمذی: تفسیر/ باب۷ «ومن سورةالانعام»، ش۳۰۷۱ و ۳۰۷۲- سنن ابوداود و ... (مجموعه‌ی این روایات را با اسانید و ذکر منابع مختلف بخوانید در: دُرّمنثور: ۵۸/۴- ۵۷).

نشأت نگرفته باشد و بلکه بر پایه‌ی جبر مستقر باشد، بی‌فایده خواهد بود. پس، بهتر است که تا قیامت نیامده و نشانه‌های عذاب خداوند متعال ظاهر نگردیده، انسان‌ها ایمان بیاورند.

او كسبت فى ايمانها خيراً ـ عطف است ﴿ لَمۡ تَكُنۡ ءَامَنَتۡ مِن قَبۡلُ ﴾؛ یعنی: «او لم تکن کسبت...». مقصد این‌که: وقتی آن روز بیاید و عذاب خداوند متعال ظاهر گردد و او قبل از این هنگامه، ایمان آورده و کسب خیر نموده، این ایمان و کسب خیر برای او فایده‌بخش خواهد بود و الا، توبه از کفر و معاصی و کسب خیر در آن وقت فایده‌ای ندارد.

قل انتظروا انا منتظرون ـ بگو(ای پ ﷺ): اگر شما در انتظار این نشسته‌اید که فرشتگان یا خداوند متعال یا عذاب او تعالیٰ ظاهر گردد و آن وقت ایمان می‌آورید، ایرادی ندارد، خداوند متعال از این طغیان و سبک‌سری‌های شما پروایی ندارند. پس در انتظار آن روز به سر ببرید، ما هم انتظار خواهیم نمود.

منظور از «انّا»، رسول‌الله ﷺ و مسلمانان هستند.

خداوند متعال الزاماً جواب می‌دهد که این امکان ندارد؛ چون شما لیاقت این را ندارید که فرشتگان برای شما ظاهر گردند. حال که انتظار می‌کشید، پس منتظر باشید؛ عنقریب خواهید دید که خداوند متعال چه عذابی بر شما نازل خواهد کرد و همانا، آنان در قهر الهی گرفتار خواهند آمد و خداوند متعال آنان را با ذلّت در جهنم خواهد انداخت.

علوم و معارف

قسمت اعظم سوره‌ی جاری، در بیان عقاید مشرکان مکه و در ضمن، تعلیم مسلمانان بود و این هم از کردار زشت کفار بود که مکرراً از پ ﷺ می‌خواستند فرشتگان یا خداوند متعال را برای آنان ظاهر سازد؛ چنان‌که در «سوره‌ی بقره» نیز به

این تقاضای پوچ آنان چنین تصریح شده است ﴿هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأۡتِيَهُمُ ٱللَّهُ فِي ظُلَلٖ مِّنَ ٱلۡغَمَامِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُۚ﴾ [بقره: ۲۱۰].

▣ آیات متشابهات

از ظاهر آیه‌ای که تفسیر شد و آیه‌ی «سوره‌ی بقره» چنین برمی‌آید که ظهور خداوند متعال در این دنیا یا ظهور فرشتگان در ملأ عام از محالات است و به همین خاطر خداوند متعال انسان‌ها را به توسط پیامبران علیهم السلام که از جنس خودشان هستند، دعوت می‌دهد. امّا در قیامت خود خداوند متعال جلوه‌افروز می‌گردد.

در احادیث آمده است که خداوند متعال در قیامت برای فیصله‌ی بین خلق به ذات خویش تشریف می‌آورد. به این آیات و احادیث در اصطلاح مفسران و علما، «متشابهات» می‌گویند. آیات و احادیثی که در آن‌ها بیان از آمدن، رفتن، تکلّم، دست خداوند متعال و امثال آن شده، همه از «متشابهات» هستند.

آن‌چه به طور قطع از رفتار صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم و اسلاف صالح امت در قبال این گونه آیات و احادیث بر می‌آید، این است که انسان فقط باید به آن‌ها ایمان داشته باشد. مثلاً در خصوص تفسیر آیه‌ی مورد بحث، عقیده بدارد که خداوند متعال در دنیا نخواهد آمد و در قیامت ظاهر می‌گردد، اما کیفیت ظهور خداوند متعال و جهت ظهور او تعالیٰ دانسته نمی‌شود و اعتقاد به یک شیوه‌ی ظهور برای خداوند متعال، حرام است و اگر چنین عقیده داشته باشد، کافر می‌گردد.

پس تنها کار در قبال «متشابهات»، ایمان آوردن است و بس.

▣ چه زمانی توبه و ایمان قبول نمی‌شود؟

از آیه‌ی مذکور ثابت می‌گردد که زمانی وجود دارد که در آن توبه و ایمان انسان قبول نمی‌شود و قبل از آن، شخص هر قدر که مجرم بوده، اگر صمیمانه توبه نماید، بخشیده می‌شود.

اگر کسی در سکرات موت به سر برد، تا هنگامی که در عالم «یأس» قرار دارد

و توبه نماید، توبه‌اش پذیرفته می‌شود. اما اگر در عالم «بأس» داخل گردد، دیگر توبه‌اش قبول نخواهد شد؛ زیرا در آن زمان پرده‌ی دنیا پاره و حالات عالم آخرت منکشف می‌گردند. فرعون نیز در چنین لحظه‌ای ایمان آورد که ایمانش سودی نبخشید.[۱]

چنان‌که قبلاً نیز اشاره کردیم، در این آیه آمدن عذاب و آیات به طور مبهم ذکر شده و زمان آمدن آیات نیز بیان نگردیده که چه وقت می‌آیند و در آن زمان توبه قبول نمی‌گردد و سپس اقوالی در این خصوص نقل نمودیم. علامه بغوی رحمه الله در تفسیر این آیه از حضرت ابوهریره رضی الله عنه این حدیث مرفوع از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم راآورده است:

«قیامت برپا نمی شود تا آن زمان که خورشید از جای غروب خود طلوع نماید و زمانی که از مغرب طلوع نماید، همه ی مردم ایمان می آورند و این همان زمان است که ایمان [و توبه] قبول نمی شود ...».

سپس رسول‌الله صلی الله علیه وسلم همین آیه را تلاوت فرمودند.[۲]

قبل از این دو وقت(ظهور حالت بأس و طلوع خورشید از مغرب)، ایمان پذیرفته است. پس، قبل از این‌که سکرات بیاید یا خورشید از مغرب طلوع کند، باید ایمان آورد و توبه نمود و گرنه، باب توبه بند می‌آید و ناکامی می‌آورد.

▣ علامات قیامت

چنان‌که در حدیث فوق خواندیم، یکی از علایم قیامت این است که آفتاب از مغرب طلوع می‌کند و باب توبه مسدود می‌گردد. این از علامات کبرای قیامت است که باید بیایند و آن‌گاه قیامت به پا می‌شود.

در «صحیح مسلم» از حضرت حذیفه بن اُسید غفاری رضی الله عنه روایت شده است که یک روز صحابه رضی الله عنهم دور هم نشسته بودند و با همدیگر درباره‌ی علامات قیامت

۱ـ خداوند متعال در «قرآن کریم» راجع به این زمان فرموده است ﴿فَلَمۡ يَكُ يَنفَعُهُمۡ إِيمَٰنُهُمۡ لَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَا﴾ (غافر: ۸۵).

۲ـ به روایت بغوی در تفسیر: ۱۴۴/۲.□

مذاکره می‌کردند. رسول‌الله ﷺ بر آنان وارد شد و پرسید: «درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گویید؟» گفتند: درباره‌ی قیامت. فرمودند: قیامت برپا نمی‌شود تا آن‌که ده علامت دیده شوند:

۱. طلوع خورشید از مغرب.

۲. بلند شدن دود (که تا چند روز دنیا را در برمی‌گیرد و در تاریکی می‌نشاند که به سبب آن در میان مردم وبا می‌افتد). ۳. ظهور دبة الارض(حیوانی که از میان کوه «صفا» در میان جبل «ابوقبیس» یا از مابین «صفا» و «مروه» - جایی که حجاج سعی می‌کنند - از زمین بیرون می‌آید). ۴. آمدن یأجوج و مأجوج(مقدمه‌ی این طایفه، روسی‌ها و امریکایی‌ها هستند). ۵. نزول حضرت ع ؑ ۶. آمدن دجّال. ۷. خسف زمین مشرق با همه‌ی موجودات‌اش(این، سرزمین چین است). ۸ خسف قسمت غربی زمین(ممکن است کشورهای اروپایی و امریکایی باشند). ۹. خسف در جزیرة العرب (که شامل عمان، کویت، عربستان، قطر، بحرین و ... می‌باشد و این به علت وفور مال و ازدیاد ثروت که همه‌ی مردم بدان مناطق رهسپار می‌گردند خواهد بود و یا ممکن است به علت حمله‌ی کفار، خداوند متعال آن سرزمین را خسف نماید). ۱۰. به پا شدن آتشی از سرزمین یمن که از هر طرف مردم را احاطه می‌کند و در حالی که به طرف شام پیش می‌رود، مردم را نیز به آن سرزمین می‌کشاند[۱] و پس از آن، اسر ؑ صور می‌دمد. (البته در میان ظهور این علایم و صور اسر ؑ فاصله وجود دارد.)

در روایت حضرت ابن عم ؓ در «مسند احمد» آمده که آخرین علامت قیامت، ظهور «دابة الارض» و طلوع خورشید از مغرب است.

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ح ؓ (با توضیحات مؤلف تف ؒ): کتاب الفتن و اشراط الساعة/ باب۱۳ «فی الإمارات التی تکون قبل الساعة»، **ش۳۹ الی ۴۱ (۲۹۰۱) ـ و ابوداود در سنن: کتاب الملاحم/ باب۱۲** «امارات الساعة»، **ش۴۳۱۱ ـ و ترمذی در سنن: کتاب الفتن/ باب۲۱** «ما جاء فی الخسف»، **ش۲۱۸۳ و گفته: «هذا حدیث حَسَنٌ صحیحٌ» ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب۲۵** «اشراط الساعة»، **ش۴۰۴۱.**

روایتی که قرط ﷫ از ح ﭬ[۱] و همچنین ابن ح ﷫ در «شرح صحیح بخاری»[۲] از ابن ﭬ آورده‌اند، حاکی از آن است که علامت آخر، آتش خواهد بود و پس از آن به مدت ۱۲۰ سال دنیا باقی می‌ماند و پس از گذشت این مدت، صور اسرافیل دمیده می‌شود. این روایت را صاحب «روح المعانی»[۳] و «معارف القرآن»[۴] نیز آورده‌اند.

البته جلوتر از آن، حضرت ع ﵇ خواهد آمد و پس از او، در دنیا کفر و شرک انتشار می‌یابد و در آخر آتش ظاهر می‌گردد.

مقصود این است که وقتی خورشید از مغرب طلوع نماید، کافری در زمین باقی نمی‌ماند که به خداوند متعال و ر ﵇ ایمان نیاورند، اما در آن هنگام توبه و ایمان آنان قبول نخواهد شد؛ مگر کسانی که قبلاً ایمان آورده‌اند و خیر کرده‌اند. البته اگر مؤمنی در آن لحظه نیکی کند، نیکی او مستحق پاداش می‌گردد.

خلاصه‌ی کلام: نزد جمهور یکی از علایمی که با ظهور آن توبه قبول نمی‌شود؛ همین «طلوع الشمس من المغرب» است و علامت دوم، قرار گرفتن در «عالم بأس» است و این حالتی است که برای هر انسانی در هنگام سکرات پیش می‌آید؛ چنان‌که این آیه‌ی قرآنی به این حقیقت دلالت صریح می‌کند: ﴿وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٔـٰنَ﴾ [نساء: ۱۸].

در بیان و توضیح این حالت، در حدیث آمده است:

«ان الله يقبل توبةَ العبد ما لم يغرغر.»[۵] (خداوند متعال توب ی بنده را ت وقتی که به غر ره

۱ـ در «التّذكرة فی احوال الموتیٰ و الاٰخرة»: ۶۷۳

۲ـ فتح الباری (شرح صحیح بخاری): ۴۱۱/۱۶ (باب ۲۵ / تحت حدیث شماره‌ی ۷۱۲۱)

۳ـ ۴۲۵/۷.

۴ـ ۲۶۴/۵ـ۲۶۳(ترجمه‌ی فارسی).

۵ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن عم ﭭ: کتاب الدعوات/ باب۹۹ «فی فضل التوبة و الإستغفار و...»، ش۳۵۳۷ و گفته: «هذا حديثٌ حَسَنٌ غريبٌ» ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب ۳۰ «ذكر التوبة»، ش۴۲۵۳- و ابویعلی موصلی در مسند: ۱۰۴/۵، ش۵۵۸۳ و ص: ۱۴۴، ش۵۶۹۱- و احمد در مسند: ۴۰۰/۵، ش ۶۱۶۰ و ص: ۵۵۸، ش۶۴۰۸ و ۲۰۷/۱۲، ش۱۵۴۳۸ و ... .

نيفتاده است، مي پذيرد).

و «غرغره» حالتی است که نَفَس انسان به سینه می‌آید و سیاهی چشمانش به بالا می‌روند و عالم برزخ برای او منکشف می‌گردد. در این وقت هم توبه پذیرفته نمی‌شود؛ زیرا مرگ، قیامت صُغرای هر بنده است؛ چنان‌که در روایات آمده است: «من مات فقد قامت قیامته.»[1] (هرکس مُرد، در واقع قیامتش شروع شده است).

سا ﷬ می گوید:

إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ

به‌تحقیق کسانی که پراکنده کردند دین خود را و گروه گروه شدند، تو از آنان در هیچ حساب نیستی؛

إِنَّمَآ أَمۡرُهُمۡ إِلَى ٱللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ ﴿١٥٩﴾

جز این نیست که امر آنان به‌سوی خداست وسپس او خبر می‌دهد آنان‌را به‌عاقبت آنچه که می‌کردند●

مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَاۖ وَمَن جَآءَ بِٱلسَّيِّئَةِ فَلَا يُجۡزَىٰٓ إِلَّا

هرکه نیکی آوَرَد، پس برای او ده برابر آن است و هر که بدی آورد، جزا داده نخواهد شد الّا

مِثۡلَهَا وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ﴿١٦٠﴾

مثل آن و آنان ستم کرده نخواهند شد ●

هدف بسیاری از مشرکان در پیشنهاد آن شرایط احمقانه برای ایمان آوردن، در حقیقت ایمان آوردن نیست، بلکه فقط می‌خواهند با این کارها مردم در مسلمان شدن یکپارچه و متحد نشوند و گروه‌های متفرّق و مخالفی در برابر مسلمانان وجود داشته باشند. اما آنان بالآخره عاقبت این بدکاری‌های‌شان را خواهند دید؛ همان‌طور که مؤمنان و نیکوکاران، پاداش ایمان و نیکوکاری خود را می‌بینند.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۲۸۸/۱). ایضاً ر،ک: المقاصدالحسنة: ۱۰۰، ش۱۴۷ و ص۵۰۱، ش۱۱۸۳. و کشف الخفآء: ۱۹۴/۱، ش۵۰۰ و ۲۳۱/۲، ش۲۶۱۸.

ربط و مناسبت

قبلاً بیان شد که مشرکان از پیامبر ﷺ خواستند از خداوند متعال بخواهد خود یا فرشتگان در دنیا ظاهر شوند و به حقانیت رسالت او گواهی دهند. در این آیه‌ها حقیقت سؤالات و تقاضاهای آنان برملا شده و روشن گردیده که هدف‌شان از طرح این گونه سؤالات این نیست که ایمان می‌آورند یا اصلاً استعداد ایمان آوردن را دارند، بلکه می‌خواهند با این کارها در میان مسلمانان تفرقه بیندازند و شیرازه‌ی به هم پیوسته‌ی آنان را از هم متلاشی سازند تا دیگران از آنان بدبین گردند.

در آیه‌ی دوم، یک بشارت و نذارت کلیه بیان می‌فرماید؛ بشارتی برای مسلمانان در مقابل کارهای نیکی که انجام می‌دهند و انذاری برای مجرمان به سبب اعمال زشتی که مرتکب می‌گردند.

مناسبت دیگر این می‌تواند باشد که در آیه‌های پیشین، به اتّباع «صراط مستقیم» و دوری از تفرقه در «سُبُل» تذکّر و تأکید فرمود و گفت ﴿**وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ**﴾ [انعام: ۱۵۳]. اکنون با تفصیل بیشتر، موضوع تفرقه و ثمرات آن را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ ... (۱۵۹)

ان الذین فَرَّقُوْا دینهم ـ در این آیه خداوند متعال یک بیان عام ایراد می‌فرماید که مشرکان عرب، یهود، نصارا و مسلمانان تا قیامت در آن ملحوظ هستند. پس، لفظ «الذین» شامل همه‌ی این گروه‌ها می‌گردد. یعنی هر کس در دین خود تفرقه بیاورد و دسته‌های منسجم و متشکل را از هم جدا سازد؛ خواه مسلمان باشد یا یهود یا نصرانی یا مشرک، در این وعید داخل هستند.

و کانوا شیعاً ـ «شِیَعاً» جمع «شیعه» است؛ به معنی گروه و جماعت. اهل تشیّع خود را

«شیعه» می‌دانند؛ چون قایل‌اند که گروه و پیرو حضرت ﷺ هستند.

لست منهم فی شیء ... ـ تو ای پیا ﷺ)!، کاری به آنان نداری و از این گونه افراد کناره‌گیری کن. تو آنان را مورد وعظ و تبلیغ قرار داده‌ای، حالا دیگر امرشان مفوّض به خداوند متعال است؛ چه در دنیا و چه در آخرت.

ثم ینبئهم بما کانوا یفعلون ـ و سپس خداوند متعال در عالم آخرت به آنان خبر می‌دهد آن‌چه را که در دنیا می‌کرده‌اند؛ یعنی اعمال آنان را خداوند متعال خود محاسبه می‌کند و تو (پ ﷺ) وظیفه‌ات را در دنیا به اتمام رسانده‌ای.

مَن جَآءَ بِٱلْحَسَنَةِ ... (۱۶۰)

من جآء بالحسنة ... ـ این یک قانون کلی است. خداوند متعال می‌فرماید: هر که عمل نیک به بارگاه من بیاورد، دَه برابر آن به او پاداش می‌دهم و هر کس بدی بیاورد، جزا داده نخواهد شد؛ مگر مثل آن و آنان با کم کردن ثواب و ازدیاد عذاب، مورد ستم قرار نخواهند گرفت.

«تا»ی گِرد در «حسنة» و «سیّئة»، برای وحدت جنسی هستند.

حکمت در این‌که به جای «من عمل»، فرمود ﴿مَن جَآءَ بِٱلْحَسَ﴾، اشاره به این موضوع است که انسان هر قدر عمل نیک انجام دهد، اما اگر به کفر و شرک و بدعت مبتلا باشد، این اعمال او به دردش نمی‌خوردند. و برعکس، اگر در تمام عمر بدی کرده و لیکن در لحظه‌ی مرگ توبه نمود، این نیکی برای او باعث خیر و پاداش نیکو می‌گردد. پس، ﴿مَن جَآءَ بِٱلْحَسَنَةِ﴾ یعنی کسی که با نیکی و ایمان بمیرد و نزد ما بیاید ... .

لفظ «جآء» اشاره به لحظه‌ی مرگ است. یعنی تا دم موت آن نیکی را به همراه داشته باشد.

﴿مَن جَآءَ بِٱلسَّيِّ﴾ نیز همین مفاهیم و تفصیل را دربردارد. یعنی: هر قدر که شخص نیکی کند، اما اگر در آخر با کفر و شرک و بدعت بمیرد، این نیکی‌ها به دردش نمی‌خورند.

«سيّئة»، عام است و در آن گناه صغیره و کبیره هر دو داخل‌اند، و مساوی است که از حقوق الله باشد یا از حقوق العباد. در هر صورت فقط همان یک گناه برای او ثبت می‌شود و سزایش همان اندازه می‌گردد.

این قانون الهی در حقیقت جلوه‌ای از لطف بی‌مثال او تعالی[1] است که هر نیکی را به دَه برابر افزایش می‌دهد و امّا بدی را زیادتر از اندازه‌اش محاسبه نمی‌کند. در حدیثی آمده که: هرگاه انسان مرتکب یک بدی گردد و فرشته‌ی کاتب گناهان که در جانب چپ او قرار دارد می‌خواهد آن را بنویسد، فرشته‌ی دست راست که مسئول ثبت حسنات و امیر اوست، او را از نوشتن بازمی‌دارد و تا شش ساعت منتظر می‌گذارد تا شاید بنده توبه نماید یا عمل نیک دیگری نماید که گناهش را تحت‌الشعاع قرار دهد. اگر در این مدت توبه یا عمل نیک دیگری انجام نداد، آن وقت گناه ثبت می‌گردد.

علوم و معارف

▣ اقسام تفرقه در دین

تفرقه در دین به دو صورت پیش می‌آید و هر دو در حکم این آیه داخل هستند:

۱. صورت اول تفرقه این است که شخصی یا گروهی در جهت مخالف دین حقیقی و راه راست حرکت می‌کند و مسیری مخالف با مسیر اصلی انتخاب می‌نماید. مانند مشرکان که دین حق را ترک دادند و بت‌پرستی را که مَدّ مقابل دین توحیدی است، اختیار کردند.

یهود و مسیحیان کنونی نیز به سبب این‌که دین حقیقی را که «اسلام» می‌باشد ترک داده‌اند، مرتکب تفرقه در دین شده‌اند؛ زیرا دین آنان با نزول «قرآن» منسوخ شده است و چنان‌که «قرآن» می‌گوید و کتاب‌های خودشان نیز خبر داده‌اند، اکنون تا قیامت تنها دین رستگاری، «اسلام» است.

سایر گروه‌هایی که از این امت جدا گشته و به جناح‌های منحرف پیوسته‌اند، نیز

گرفتار این نوع تفرقه هستند.

۲. صورت دوم این است که از دین کاملاً کناره نمی‌گیرد، اما در آن چیزهای تازه‌ای داخل می‌کند و آن‌ها را جزو دین تصور می‌نماید؛ درحالی که با روح حقیقی دین منافات دارند. یا این‌که بعضی از مأمورات دین را ترک می‌دهد و از آن‌ها به سادگی می‌گذرد.

برای این‌که مثالی ساده برای این دو صورت تفرقه در دین آورده باشیم، شخصی را فرض کنید که مثلاً می‌خواهد از «سرباز» به «ایرانشهر»[1] برود، اما جاده‌ی آسفالته و راه راستی را که برای این منظور درست کرده‌اند، رها می‌سازد و پا به راهی می‌گذارد که از میان کوه‌ها و سنگلاخ‌ها می‌گذرد و رسیدن به مقصد از این کوره‌راه‌ها با مشکل همراه خواهد بود. یا در جاده‌ای دیگر قدم می‌گذارد که منتهی به شهری دیگر می‌گردد.

صورت اول مثال، برای شخصی است که رابطه‌اش را کلاً از دین قطع نمی‌کند، اما در راه مستقیم آن قدم نمی‌گذارد، بلکه مسیر کج و منحرفی را اختیار می‌کند. مانند اهل شبهات و بدعات که با این کارهای‌شان باعث تفرقه در دین شده‌اند. و صورت دوم مثال، برای کسی است که که کاملاً از دین کناره می‌گیرد و دینی دیگر اختیار می‌کند. این آیه، هر دو صورت تفرقه را مورد تردید قرار داده است.

می‌پذیریم که دین گروه دوم(اهل بدعات) «اسلام» است و آنان در آن کمی یا بیشی رواداشته‌اند. اما به چه معنا برای مشرکان عرب، یهودیان، مسیحیان، کمونیست‌ها و بت‌پرستان فرمود: ﴿فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ﴾؛ درحالی که آن‌چه آنان دِین پنداشته‌اند، اصلاً دین نیست؟

پس از این‌که پیامبر اسلام ﷺ و «قرآن» فرستاده شدند، تمام افراد عالَم به دین اسلام دعوت و به قبول آن ملزَم گردیدند که در نتیجه‌ی آن، گروهی «امت اجابت» و گروهی دیگر «امت دعوت» قرار گرفتند. در هر صورت خداوند متعال دین

۱ـ دو شهر در استان بلوچستان.

همه‌ی عالمیان را اسلام اعلام کرد و فرمود ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾ [آل عمران: ١٩] و ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ﴾ [آل عمران: ٨٥]. یعنی وقتی «اسلام» آمد، خداوند متعال برای همه‌ی انسان‌ها تا زمانی که قیامت قائم گردد، «اسلام» را به عنوان تنها دین مقبول برای انسان‌ها معرّفی کرد؛ خواه قبلاً یهودی بوده باشند یا مسیحی یا کمونیست یا بت‌پرست.

پس در واقع دین همه‌ی انسان‌ها «اسلام» است؛ خواه بپذیرند، خواه از آن کناره گیرند. مثلاً ما مسلمانان آن را پذیرفته‌ایم، اما یهودیان و مسیحیان و کمونیست‌ها به آن پشت پا زده‌اند و بدین ترتیب آن را رها ساخته و به تفرقه دست زده‌اند و به ادیان منسوخه و گذشته یا به بی‌دینی روی آورده‌اند. بنابراین، همانطور که اهل بدعات و شبهات در خود اسلام و به نام اسلام به تفرقه پرداختند- بی‌آنکه در اصول آن مخالفت داشته باشند- این گروه(گروه اول= کفار) نیز مثل آنان- امّا در اصول- مخالفت کرده‌اند و کلاً آن را رها ساخته‌اند. لذا هر دو گروه تحت فرموده‌ی این آیه قرار گرفتند.

معلوم گردید همانطور که کاملاً کناره گرفتن از دین و به قول واضح‌تر: بی‌دین شدن، نزد خداوند متعال مردود است، ایجاد نمودن فساد در دین و بدعت هم مردود و ناپسند و نزدیک به کفر است و هر دو به طور مساوی از عوامل تفریق دین هستند.

صاحب «تفسیر مظهری» توضیح داده که در امم گذشته اشخاصی وجود داشتند که اصول دین خود را با مخلوط کردن چیزهایی که از دین نبود، ترک می‌دادند. در این امت کسانی پیدا می‌شوند که دین را با به وجود آوردن بدعت در آن، ترک می‌دهند.[1] حکم این آیه همه را شامل است. برای اینان نیز همان وعید آمده که برای تارکان دین آمده است.

▣ اختلاف در این امت از چه ز ی شروع شد؟

قبل از هر چیز باید دانست که اختلاف در دین دو نوع است: اختلاف در اصول و

١ـ بخوانید: تفسیر مظهری: ٣١٤/٣.

اختلاف در فروع.

اختلاف در اصول همان چیزی است که در دین تفرقه می‌آورد و مورد تردید آیه‌های مورد بحث و احادیث می‌باشد. اختلاف در فروع نه تنها مذموم و مردود نیست، بلکه حتّی موجب رحمت است و حدیث «اختلاف اُمتی رحمةٌ» که پیش از این راجع به آن بحث کردیم[۱]، ناظر به همین نوع اختلاف است.

حال باید دانست که در صدر اول اسلام بالأخص در زمان صحـ رضی‌الله‌عنهم و تابـ رحمهم‌الله اختلاف در اصول که «مخالفت» هم نامیده می‌شود، وجود نداشت، بلکه فقط اختلاف در جزییات و فروعات بود که همان «اختلاف» گفته شده است. «اختلاف» از باب «افتعال» است که خاصیت تکلّف دارد، یعنی آنان با تکلّف و زحمت در مورد مسایل و احکام جزیی تحقیق می‌کردند که در نتیجه، آرای مختلفی ظاهر می‌شد و این عیب و مذموم نیست. در قرن سوم که زمان تبع تابـ رحمهم‌الله بود، اختلاف در اصول از سوی گروه‌هایی به صورت منظم و گروهی شروع شد و مراکز خلاف ایجاد گردید.

▣ تنهاراه نجات، پیوستن به راد سنّت و جماعت : است

در «مشکوٰة» به نقل از «سنن ترمذی» و «سنن ابوداود» روایتی از ابن رضی‌الله‌عنه آمده که می‌گوید: رسول‌الله ﷺ فرمودند:

، برای امت من همان سرنوشت مِ آید که برای بنِ اسراییل پیش آمده بود. بنِ اسراییل به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و امت من به هفتا، و سه فرقه متفرق مِ شوند »

و سپس فرمودند:

«کلهم فی النار الا واحدة: (همه در دوزخ خواهند بود؛ مگر یک فرقه).

صحـ رضی‌الله‌عنهم پرسیدند: آن یک گروه، کدام است؟ فرمودند:

«ما انا علیه و اصحابی»[۲] (گروهی که بر خط ن و اصحاب من گامزن باشد).

۱ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۹/ تحت آیه‌ی ۶۵ و ۶/ ۲۰۲ ـ ۲۰۱.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۸/ تحت آیه‌ی ۳ از «سوره‌ی مائده» / قسمت «علوم و معارف»).

ظاهرست که به وجود آمدن فرقه‌ها و گروه‌هایی که پر از رسوم و بدعات هستند، به سبب دوری از سنت پ ﷺ است و آنان کسانی هستند که خط پیامبر خداﷺ و یارانش را رها ساخته و خود به ایجاد محدَثات پرداخته‌اند.

از حضرت عمر بن خ رضی الله عنه مروی است که رسول‌اللهﷺ خطاب به ام المؤمنین رضی الله عنها فرمودند:

ای عایشه! مراد از آ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا﴾ مبتدعان و اهل اهوا و گمراهان این امت هستند. از ا ان توبه پذیرفته نمی شود. من از آنان بیزارم و آنان از سنت من نفرت ارند».[1]

یعنی اینان طبق خواسته‌های شخصی خویش در سنّت پیامبرﷺ اخلال‌گری می‌کنند و به راهی می‌روند که غیر از راه صح رضی الله عنهم است.

چنان‌که پیداست، حضرت عمر فا رضی الله عنه هم عقیده دارد که این عاملان تفریق در دین، اهل بدعات می‌باشند.

این مضمون از ابوه رضی الله عنه نیز مروی است که شدیداً از محدثات منع می‌فرماید. طبق روایت او نیز مراد از این آیه، اهل بدعات و اهل شبهات و و اهل ضلالت از این امت هستند.[2]

در «مسند احمد» و «سنن ابوداود» و «سنن ترمذی» روایتی از عرباض بن س رضی الله عنه نقل شده است که می‌فرماید: رسول‌اللهﷺ به من گفت:

ای عرباض! شما و کسانی‌که پس از من باقی می مانید، شاهد اختلافات زیادی خواهید شد. به شما وصیت می‌کنم اگر می خواهید از اسلام منحرف نشوی در آن هنگام محکم به س ت من و سنت خلفای راشد چنگ زنید[وگرنه، از اسلام دور می افتی]. هر چه نوپدید باش ، بدعت ا ت و هر بدعتی گمراهی است ».[3]

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵۹/۴، ش۸۱۸۵ ـ و بیهقی در شعب الإیمان: ۴۴۹/۵ـ۴۵۰، ش ۷۲۳۹ و ۷۲۴۰.

۲ـ ر،ک: تفسیر طبری: ۴۱۴/۵، ش ۱۴۲۷۱ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۵۸/۴، ش۸۱۷۹

۳ـ به روایت مسلم در صحیح از رضی الله عنه: جمعة / باب «تخفیف الصلاة و الخطبة»**، ش۸۶۷(۴۳)- و ترمذی در سنن مفصلاً از عرباض بن س رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب۱۶** «ما جاء فی‌الأخذ بالسنة و

در روايتى ديگر آمده كه اضافه فرمود:

، و هر گمراهى به دوزخ واصل مى‌كند »[1]

▣ راه صحابه ﷺ همان راه قرآن است

در حديثى آمده است:

«هر كس به اندازه‌ى يک وجب از جماعت [راه من و صحابه] خارج گردد، حلقه‌ى اسلام از گردنش خارج شد »[2] (و بدعتى است).

رسول‌الله ﷺ در حديثى ديگر فرمودند:

«اتبعوا السواد الأعظم ...»[3] (از پرجمعيت‌ترين گروه پيروى كنيد... هركس كناره‌گيرد، به دوزخ انداخته مى‌شود).

از اين حديث ثابت مى‌شود كه منتقدان صحابه ﷺ و تابعين ﷺ، از «سواد اعظم» نيستند.

در حديثى ديگر آمده است:

«خداوند متعال امت من را بر گمراهى جمع نمى‌كند »[4]

طبق اين حديث، صحابه ﷺ و تابعين ﷺ و ايمه‌ى اربعه ﷺ هرگز بر گمراهى

اجتناب البدع»، ش۲۶۷۶ و گفته: «هذا حديث حَسَنٌ صحيحٌ» ـ و ابوداود در سنن: كتاب السنة/ باب «فى لزوم السنة»، ش۴۶۰۷ ـ و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب۶ «اتباع سنة الخلفاء الراشدين المهديين»، ش۴۲ ـ و احمد در مسند: ۲۷۹/۱۳، ش۱۷۰۷۹ ـ و دارمى در سنن: ۴۴/۱-۴۳، ش۹۶ ـ و حاكم در مستدرک: ۹۶/۱ ـ ۹۵ و گفته: «هذا حديث صحيحٌ ليس له علةٌ».

۱ـ به روايت نسايى از جابر بن عبدالله ﷺ: كتاب العيدين/ باب۲۲ «كيف الخطبة»، ش۱۵۷۷- و ... .

۲ـ به روايت ابوداود در سنن از ابوذر غفارى ﷺ: كتاب السنة/ باب۳۰ «فى قتل الخوارج»، ش ۴۷۵۸ ـ و احمد در مسند: ۲۳۱۶، ش۲۱۴۵۳- و بيهقى در شعب الايمان- و ... .

۳ـ به روايت ابن ماجه در سنن: فتن / باب ۸ / ش۳۹۵۰ و ابن ابى عاصم در العلم و السنة: ۳۹/۱/ و ۴۱، ش۰- و ابو يعلى در مسند: ش۳۹۳۸. (تخريج اين حديث قبلاً نيز گذشت: تبيين‌الفرقان: ۷/ ۳۲۱، پانوشت ۱ و ۲).

۴ـ به روايت ترمذى در سنن از ابن عمر ﷺ: فتن / باب۷ «ما جآء فى الزوم الجماعة»، ش۲۱۶۷- و طبرانى در معجم كبير: ۴۴۷/۱۲، ش۱۳۶۲۳ و ۱۳۶۲۴- و بيهقى در اسماء و صفات: ۵۵/۲ – و ابن ابى عاصم در السنة: ۳۹/۱. هيثمى اسناد طبرانى را «صحيح» گفته است.

نخواهند بود؛ زیرا اینان در هر زمان منسلک در ریسمان «جماعت» بودند و پیروان ایمه ﷺ نیز طوق تقلید همین جماعت را در گردن دارند و از این حدیث ثابت می‌شود که منتقدان صح ﷺ و جماعت، رهسپار جهنم‌اند؛ زیرا در همین حدیث آمده:

«من شذَّ، شذّ الی النّار!»(۱)

این یک موضوع مسلّم است؛ چون «قرآن مقدس» بر رسول‌الله ﷺ نازل شده و آن اندازه که ا ﷺ حقایق و رموز قرآنی را دریافته‌اند، هیچ کس از اهل زمین و آسمان نفهمیده است. میزان فهم آن‌حض ﷺ از تمام انسان‌ها حتی از پیامبران دیگر و فرشتگان بالاتر است. بعد از رسول‌الله ﷺ، بزرگترین دانشمندان «قرآن»، یاران و شاگردان آن‌حض ﷺ هستند؛ زیرا قاعدتاً هر استاد ذکی و ماهر، شاگردان خود را به بهترین وجه تربیت می‌کند و صح ﷺ که شاگردان بزرگ‌ترین معلم روی زمین بودند، کسی داناتر و ذکی‌تر از آنان نیست.

رسول‌الله ﷺ مأمور بود آن‌چه را که بر وی نازل می‌شود- متلوّ باشد یا غیرمتلو- به امت خود برساند؛ چنان‌که در «قرآن کریم» در «سوره‌ی قیامة» آمده است ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ﴾ [قیامة: ۱۹]. یعنی ما احکام و دستورات را بیان می‌کنیم و در آیه‌های دیگری آمده که تو مأمور هستی آن‌ها را به مردم برسانی.(۲)

معلوم شد که درک دین و فهم «قرآن» پس از رسول‌الله ﷺ، در صح ﷺ بیشتر از هر کس دیگر، وجود داشت. بنابراین، هر کس که از راه صح ﷺ منحرف شود، گویا از راه رسول‌الله ﷺ منحرف شده است و طبق قول خود رسول‌الله ﷺ، هفتاد و دو ملت که مدعی اسلام هستند، همه از کجروی و بدعت به وجود آمده‌اند و تنها فریق ناجی آن است که بر خط پ ﷺ و ص ﷺ گامزن باشد.

خلاصه، بدعت و مخالفت با سنت پ ﷺ آن قدر مذموم است که در قبح و ذم

۱ـ همان منابع (همچنین ن،ک: تبیین‌الفرقان: ۳۲۱/۷ پانوشت ۱ و ۲).

۲ـ مثلاً آیه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ (مآئده: ۶۷).

آن احادیث بی‌شماری وارد شده است. علما درباره‌ی بدعت می‌فرمایند که بزرگ‌ترین گناه پس از کفر و شرک، بدعت است. حتی از خوردن شراب، زنا، دزدی و غیره هم بدتر است؛ زیرا بدعت یکی از عوامل بزرگ تفرقه در دین است.

مولانا شبیر احمد عثما ﷺ در «فضل الباری»- شرح «صحیح بخاری»- می‌نویسد:

«شیطان که در درک حقیقت و آثار بدی‌ها و گمراهی‌ها بسیار دوراندیش است، فریب‌خورده‌ی او اگر او ده مرتبه هم مرتکب زنا شود، آن اندازه خوشحال نمی‌شود که به ارتکاب یک بدعت معمولیِ او.»[1] چنین شخصی از خالصان شیطان قرار می‌گیرد؛ زیرا اگر کسی هر قدر هم که زنا کند، می‌تواند با توبه و رجوع الی‌الله تعالیٰ نجات یابد، اما توبه از بدعت مشکل است؛ زیرا اعمال بدعی به رنگ عبادت هستند و شخص آن‌ها را از بهترین عبادات می‌فهمد و برای همین با نصایح دیگران از کارش بازنمی‌آید و در نتیجه، حرام را حلال و حلال را حرام تصور می‌کند. و اصولاً هر که حرام قطعی را حلال بپندارد، خوف این هست که در آخر بدون ایمان از دنیا برود!

صد افسوس که مسلمانان کنونی، آن اندازه که از نوشیدن شراب و زنا پرهیز می‌کنند، از بدعت نمی‌پرهیزند و آزادانه هر روز مرتکب اعمالی می‌گردند که در دایره‌ی بدعت قرار دارند؛ در حالی که عاقبت بدعت از شرابخواری و زنا و امثال این دو وخیم‌تر است.

◘ شش گروه که ملعون خداوند متعال و ر ﷺ هستند

در «مشکوة» روایتی از حضرت ام المؤمنین رضی الله عنها آمده که می‌گوید: رسول‌الله ﷺ فرمودند:

شش گروه انسانی وجود دار ند که الله و من و هر نبی مستجاب الدعوات آنان ر لعنت کرد ایـ.»

آن‌حض ﷺ این گروه‌ها را چنین برشمردند:

۱. آن‌که در «قرآن» تحریف و تبدیلی می‌آورد (خواه الفاظ قرآن باشند، خواه معانی آن. کسی که لفظ یا معنایی از خود بر «قرآن» بیفزاید یا از آن کم نماید،

۱ـ فضل الباری: ۴۴/۲ (تحت عنوان «فرق میان بدعت و رسم»).

مرتکب تحریف «قرآن» شده و در این لعنت داخل است. ازدیاد در «قرآن»، بدین معنی است که تفسیر و توجیه آیات، مخالف با تفسیری باشد که پ علیه السلام یا صحـ رضی الله عنهم بیان فرموده‌اند).

۲. کسی که منکر تقدیر باشد.

۳. پادشاهی که رعیت از او راضی نباشند (مانند پادشاهانی که امروزه به زور و غلبه بر مردم حکومت می کنند و انواع ظلم و ستم‌ها را برای استحکام پادشاهی بر مردم روا می‌دارند. به اینان «متسلط بالجبروت» می گویند).

۴. کسی که مرتکب بی‌ادبی و تجاوز به مقدسات حرم مکه می‌شود (مثلاً محلّلات آن را حرام بداند و در آن قتل و کشتار به راه بیندازد و غیره.)

۵. آن که احترام اهل بیت و ازواج مرا نکند.

۶. کسی که سنّت مرا ترک می‌دهد و مرتکب بدعت می گردد.[۱]

معلوم شد که اهل بدعت منفور خداوند متعال و رسول او تـ علیه السلام و دیگر علیهم السلام هستند؛ مساوی است که بدعت کم باشد یا زیاد.

قُلْ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا

بگو: هر آیینه دلالت کرده است مرا پروردگار من به سوی راه راست؛ به سوی دین درست

مِّلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا ۚ وَمَا كَانَ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿١٦١﴾ قُلْ إِنَّ صَلَاتِي

و کیش ابراهیم حنیف شده و نبود او از مشرکان ● بگو: هر آیینه نماز من

وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٦٢﴾

و حج من و قربانی من و زندگانی من و موت من همه برای خداست؛ پروردگار عالم‌ها ●

لَا شَرِيكَ لَهُۥ ۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾ قُلْ

هیچ شریکی نیست برای او و به این توحید دستور داده شده‌ام و من نخستین مسلمانانم ● بگو:

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۱۶۲/۷) همچنین: به روایت بیهـ رحمه الله در «مـدخل» و رَز رحمه الله در کتاب خود(تفسیر مظهری: ۳۱۶/۳).

أَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍۚ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ

آیا طلب کنم پروردگاری غیر از خدا؛ در حالی‌که اوست پروردگار همه چیز؟! و عمل نمی‌کند هیچ کس

إِلَّا عَلَيْهَاۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزْرَ أُخْرَىٰۚ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ

مگر برذات خود. و برنمی‌دارد هیچ بردارنده‌ای بار دیگری‌را. باز به‌سوی پروردگار شما رجوع شما است

فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿١٦٤﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمْ

پس با خبر می‌کند شمارا به آن‌چه که در آن اختلاف می‌کردید ● و او آن ذاتی است که ساخت شما را

خَلَٰٓئِفَ ٱلْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٖ دَرَجَٰتٖ لِّيَبْلُوَكُمْ فِي مَآ

جانشینان در زمین و بلند کرد بعضی از شما را بالای بعضی به درجه‌ها تا بیازماید شما را در آن‌چه

ءَاتَىٰكُمْۗ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ ٱلْعِقَابِ وَإِنَّهُۥ لَغَفُورٞ رَّحِيمُۢ ﴿١٦٥﴾

داده است به‌شما هرآیینه پروردگارتو شتاب‌کننده‌ی عقوبت است و هرآیینه او آمرزنده و مهربان است●

ربط و مناسبت

این آیات، خاتمه‌ی «سوره‌ی انعام» هستند. ارتباط این آیه‌ها با گذشته در این است که قبلاً بیان حالات کسانی بودکه در دین و مذهب خود تفرقه و بدعت و رسوم پدید آورده بودند. در این آیات خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد که در مقابل این رفتار آنان در دین، بگوید که نزد او در دین تفرقه وجود ندارد و در امور دینی تابع آبا و اجداد خویش نیست، بلکه خداو ﷻ او را به راه و دین راست هدایت کرده و تابع و رهرو راهیست که او تعالیٰ جلوی پایش نهاده. و به آنان بگوید که شما هم باید در این کار با من همراه باشید و نباید با رفتن به بیراهه‌ها و دوری از خط مستقیم اسلام، در دین تفرقه ایجاد نمایید.

مقصد و پیاه آیات پایانی سو ی انعا »

هدف از آیه‌های مذکوره دو چیز است:

اول: اظهار این امر که رسول‌الله ﷺ دین و آیین‌اش را از رفتارها و عادات آبا و اجداد خویش اخذ نکرده و تابع رسوم و بدعات نمی‌باشد. بلکه دیر علیه‌السلام راهی

است که پروردگار عالمیان به او نشان داده و او تعالی خود در این راه مؤید و یاری دهنده‌ی اوست؛ به خلاف مذاهب اهل باطل که آبایی و من‌درآوردی است.

دوم: بیان این امر که شما مشرکان و یهود و مسیحیان ادعا می‌کنید که تابع حضرت ابراهیم علیه السلام هستید، اما همه‌ی شما گرفتار شرک و کفر هستید. ابراهیم علیه السلام کسی بود که به بت‌شکنی پرداخت و توحید را برپا داشت؛ درحالی که گروهی از شما (یهودیان) حضرت عزیر علیه السلام و گروهی دیگر (مسیحیان) حضرت عیسی علیه السلام را «ابنُ الله» قرار می‌دهید، و گروهیهم به بت‌پرستی روی آورده‌اید(مشرکان عرب) و با وجود این آلودگی به شرک، باز هم افتخاراً می‌گویید که مذهب‌تان موافق مذهب ابراهیم علیه السلام است!(هرگز چنین نیست و شما در گمراهی آشکار به سر می‌برید.)

لازم به یادآوری است که در دنیا، به جز کمونیست‌ها و مادی‌گرایان، همه‌ی مذاهب موجود، حضرت ابراهیم علیه السلام را قبول دارند و چه بسا به تعلق با او افتخار می‌کنند. در این‌جا این افتخار پوچ آنان مردود اعلان شده است؛ چون آنان اصلاً پایبند مقاصد حضرت ابراهیم علیه السلام نیستند.

در پرتوِ این حقیقت، این واقعیت افشا می‌شود که تابع حقیقی ملت ابراهیم علیه السلام، حضرت محمد رسول‌الله صلی الله علیه و سلم است. چون دین حضرت ابراهیم علیه السلام، دین توحید و آیین یگانه‌پرستی و تردید شرک وکفر بود و این مقاصد در دین «اسلام» کاملاً وجود دارند.

خلاصه‌ی کلام این‌که: آیه‌های مذکور، تمام گروه‌ها را تردید و حقانیت «اسلام» را ثابت می‌نمایند.

تفسیر و تبیین

قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ... (۱۶۱)

... دیناً قیماً ... ـ «دیناً قیماً» بدل از ﴿صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ است. «قیماً»، مصدر «قیام» و

«قائم» است. در این‌جا به معنی محکم و مضبوط است. تنوین آن برای تفخیم می‌باشد. یعنی بسیار محکم و استوار.

اشاره است به این که دین تما علیهم‌السلام محکم بوده است؛ زیرا اصول تمام ادیان یکی است.

ملة ابراهیم حنیفاً ـ مفهوم این‌که: همین «صراط مستقیم» و «دین قیم»، ملت و روش حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام بوده است. تخصیص حضرت ابر علیه‌السلام در این موضوع برای این است که نقشه‌ی توحید و اثبات آن، از ا علیه‌السلام شروع شد و ا علیه‌السلام ملقّب به «امام الموحّدین» هستند. در این صفت، دین ابر علیه‌السلام ممتاز بوده و از این رو از آن به عنوان **«دین حنیف»** یاد می‌شود.

و ما کان من المشرکین ـ علیرغم ادّعای پیروی شما(یهودیان و مسیحیان و مشرکان عرب) از حضرت ابراهیم ـ علیه‌السلام، ایشان از مشرکان نبوده است.

قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ (۱۶۲)

این اعلان دوم است. در این آیه پ علیه‌السلام به دستور خداوند می‌گوید:

... ان صلاتی و نسکی ... ـ نماز و تمام عبادات و همه‌ی اطوار زندگی و مرگ من طبق رضای خداوند متعال است ﴿لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ یعنی: **لرضی الله رب‌العالمین.**

لفظ «نسک» به سه معنی مستعمل است:

۱. مطلقاً عبادت را «نسک» می‌گویند. لذا بنده‌ی عابد و زاهد و سالک را «ناسک» می‌گویند.

شاعری این لفظ را با این معنا چنین به کار برده است:

۲. به معنای قربانی نیز می‌آید. درعید اسلامی و در حرم شریف که حیوانات را ذبح می‌کنند، به آن «نُسُک» می‌گویند.

۳. به افعال حج نیز «نسک» می‌گویند که به طور مجموع به آن‌ها «مناسک» گفته

می‌شود.

در این آیه هر سه معنی درست درمی‌آیند. اما معنی عبادت بهتر و مناسب‌تر است، چه دامنه‌ی وسیع‌تری دارد و تمام جهات عبادات از قبیل نماز، حج، قربانی و غیره را شامل است و این از قبیل عطف عام بر خاص است.

تخصیص نماز («صلاتی»)- در حالی که در لفظ «نسک» ضمناً شامل است- اشاره به عظمت آن دارد و گویای این مطلب است که بزرگ‌ترین عبادت می‌باشد و پدیده‌ای است که توأم با توحید است. هم چنان‌که درباره‌ی توحید مستقلاً فرمود: ﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَ ﴾، نماز را نیز مستقلاً ذکر فرمود که قریب توحید و بلکه علامت توحید می‌باشد.

مطلب دیگری که از این ذکر بالاستقلال «نماز» مستفاد می‌گردد، این است که روح تمام اعمال و ستون دین نماز است و تا نماز نباشد، هیچ نسکی سودمند نخواهد بود.

خلاصه، نماز و سایر نسک مسلمان، باید طبق خواسته‌ی الهُ‌العالمین و نیز به اخلاص و عاری از ریا باشد. اگر به ریا باشد، باز هم خلاف مفهوم این آیه قرار می‌گیرد. به قول یکی:

<u>**محیای و مماتی**</u> ـ علمای کرام از این جمله این نکته‌ی مهم را استنباط کرده‌اند که تمام رسوم و عادات مؤمنان از بدو تولّد تا مرگ و پس از مرگ او(در میان بازماندگان) باید به طریق مشروع و مورد رضای خداوند متعال باشد. بنابراین، جشن‌ها ومراسمی که در زمان تولّد فرزندان برپا می‌گردد، درست نیست؛ چون خلاف شریعت است. حضرت عثمان : ﷺ به مراسم ختنه دعوت گردید؛ تعجب کرد و فرمود: این چه رسمی است؟! در زمان رسول‌الله ﷺ از این رسم خبری نبود، پس درست نیست و من شرکت نمی‌کنم. و شرکت نکرد. در مورد مرگ هم همین‌طور؛ مراسم تعزیت باید به طریق شرع و مسنون باشد. بنابراین، چهلم و سایر بدعات مربوط به ممات مردود و

خلاف سنت‌اند. هرچه ثابت باشد، سنّت و مستحبّ است.

درس ه ی که آیه می آموزد

در این آیه سه موضوع مهم از طرف خداو سبحانه و تعالی به پ علیه‌السلام سفارش شده است که به عنوان قوانین سازنده در توحید بندگان نقش اساسی دارند:

۱. به پیامبرش دستور می‌دهد که این اعلام را بکند تا برای امت مسلمه پند و نصیحتی باشد و آنان هم مانند پ علیه‌السلام عمل کنند.

۲. مسلمانان باید در تمام امور زندگی- جزیی باشند یا کلی- پایه‌های اعتماد را بر توفیقات و قدرت مطلقه‌ی خداوند قدیر بنهند و نیز هر کاری را برای رضای خداوند متعال انجام بدهند و هرگز به خاطر دریافت پاداش و ستایش خلق، عمل نکنند.

۳. امت مسلمه را متوجه می‌کند که در کارهای زندگی و آن‌چه که به مرگ‌شان تعلق دارد، مراقبه‌ی کامل داشته باشند. خفتن، راه رفتن، معامله، عبادات و نیز تجهیز و تکفین و تدفین مرده، از زمره‌ی مواردی هستند که فرد مسلمان باید همیشه در فکرش به آن‌ها بیندیشد. وقتی مسلمان به این مرحله رسید و مفهوم کامل آیه در دل و دماغ او جای گرفت، آن وقت در هر کاری رضای الهی را مقدم می‌دارد و در جهت خلاف رضای او تعالیٰ، حتّی یک وجب حرکت نمی‌کند.

علامه سیو رحمه‌الله تحت این آیه آورده که حضرت ابوموسیٰ اش رضی‌الله‌عنه این آیه را تلاوت کرد و فرمود: «دلم می‌خواهد هر مسلمانی هر بار که «قرآن» تلاوت می‌کند، این آیه را نیز به کرّات بخواند.»(۱) یعنی این آیه را مانند آویزه‌ای بر وجود خود آویخته کند و به کثرت آن را بخواند و به طرف مفهوم آن توجه و اعمالش را طبق مقتضای آن ترمیم و تنظیم نماید.

لَا شَرِيكَ لَهُۥ ... (۱۶۳)

لا شریک له ـ پ علیه‌السلام می‌گوید: من از شرک بیزار هستم و یقین دارم که هیچ

۱ـ در منثور: ۶۴/۳.

شریکی برای خدای واحد وجود ندارد.

«له» یعنی «لذاته و صفاته».

و بذالک امرت ـ مشارٌالیه «ذٰلک»، «توحید» است. یعنی به این مسأله مأموریت دارم که همان‌گونه که به دیگران برسانم، خودم نیز عمل کنم.

و انا اول المسلمین ـ و من از همه جلوتر مسلمان بوده و در مقابل قدرت او سر تسلیم فرود آورده‌ام.

این جمله دو معنی دارد:

١. در دنیا از میان امت خود، اولین کسی هستم که توحید و قدرت او تعالیٰ را تسلیم کرده‌ام. (به این اعتبار هر پیامبری در تسلیم شدن به خداوند متعال و قبول دستوراتش از امت خود سبقت دارد.)

٢. یا این‌که حقیقتاً حضرت محمدﷺ از میان جمیع مخلوقات- ملایک، ارواح، امثال، جن و انس- اول المسلمین می‌باشد[١]؛ زیرا اولین مخلوق، نور آن‌حض علیه‌السلام بوده است و در این مورد خود فرموده‌اند:

«اول ما خلق الله تعالیٰ نوری.»[٢]

اگر چه در این حدیث اشکال وارد کرده‌اند، ولیکن تا حدودی صحیح می‌باشد. صاحب «روح المعانی» و ملا علی قار رحمه‌الله درباره‌ی تخریجات آن بحث کرده‌اند.[٣]

در هر صورت اولین مخلوق، نور پ علیه‌السلام است و تمام مخلوقات مانند عرش، کرسی، قلم، لوح و سایر کاینات بعد از آن در لباس وجود خزیدند.

آن هنگام که خداوند به نور پ علیه‌السلام دستور سجده داد، تا سال‌ها در سجده‌ی خداوند متعال به سر برد. لذا نو علیه‌السلام، اولین سجده‌کننده و عابد و خود ا علیه‌السلام، اول المسلمین است.

مستحبّ است که هر صبح و بعد از ظهر این آیه به صورت دعا ورد گردد. در این

١ـ روح المعانی: ٤٣٥/٨.

٢ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ١/ ١٨٦).

٣ـ بحث تحقیقی این حدیث را در همان منبع و در منابع مورد اشاره‌ی مؤلف گرا رحمه‌الله بخوانید..

صورت به جای ﴿وَأَنَا أَوَّلُ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾، بگوید: «و انا من المسلمین»؛ چون درغیر این صورت دارد دروغ می‌گوید. بدیهی است که در نمازها و در تلاوت «قرآن»، اصل آیه باید خوانده شود.

قُلْ أَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْغِي رَبًّا ... (۱۶۴)

این دستور سوم است. پ علیه‌السلام به مشرکان و کفار باید بگوید:

اغیر الله ابغی ربّاً ...؟! ـ (شما که دعوت مرا قبول نمی‌کنید و انتظار دارید من به خواسته‌های شما لبیک بگویم، باید بدانید که این امکان ندارد!) آیا غیر از جل‌جلاله دیگری را پروردگار خویش بدانم؛ در حالی‌که جل‌جلاله پروردگار من و شما و تمام مخلوقات است. اوست که باید معبود همه قرار گیرد. جز او تعالیٰ چه کسی لایق پرستش و عبادت است؟

و لا تکسب کل نفس الا علیها ـ «علیٰ» در صله‌ی ضرر و خسارت می‌آید. یعنی هیچ کس گناه نمی‌کند؛ مگر این‌که نتیجه‌ی آن به خودش برمی‌گردد.

و لا تزر وازرةٌ وزر اُخریٰ ـ «وِزْر» در عربی به بارِ گران می‌گویند. «وزر الرجل»، یعنی مَرد، گران‌بار شد. گناه را به این خاطر «وزر» می‌گویند که اگر کم هم باشد، در قیامت بسیار سنگین و کمرشکن خواهد بود. به قول بزرگی: اگر در قیامت شخصی فقط گناهان صغیره‌ای از قبیل مکروهات تنزیهه به همراه داشته باشد و به سبب آن جهنّمی گردد، حاضر است تا هزار سال زیر سنگینی فراتر از حد تصور حتی بیشتر از سنگینی کوه‌ها و زمین و آسمان به سر ببرد، ولیکن به جهنم برده نشود. این نتیجه‌ی گناهان صغیره است، عاقبت گناهان کبیره دیگر جای بحث ندارد. لذا در این‌جا به گناه، «وزر» گفت. یعنی بار سنگین.

هر کس که گناه کند، علیه خودش تمام می‌شود و کسی دیگر قربانی اعمال او نمی‌گردد. حتی اگر به یکی گناه دیگری رسیده باشد، باز هم به سبب اعمال خودش بوده است.

در حدیثی آمده که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم از صحـ رضی‌الله‌عنهم پرسید: **گداترین شخص ز امت من**

چه کسی است » گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود:

کسی است که با عبادات فراوان و اعمال صالحه به پیشگاه خداوند حاضر می شود، اما بر گردنش حقوق مردم وجود دارد. پس صاحبان حق می آیند و یکی نمازهای او را و دیگری روز ی او را و همین طور هم ی عباداتش را برمی دارند و او در آخر با دست خالی و پریشان می ایستد. صاحبان حقوق دیگر می آیند، اما چیزی ندارد. خداوند فرشتگان را دستور می دهد اکنون که عبادات او تمام شد اند، گناهان این صاحبان - ق را بر او حمل کنید و او را به دوزخ ببرید. این شخص در میان امت من از همه گداتر است »[۱]

در واقع این حدیث تطبیق‌دهنده‌ی این آیه و امثال آن با احادیث و آیه‌های دیگری است که در آن‌ها آمده بعضی، گناهان دیگران را نیز برمی‌دارند. چنان‌که معلوم شد، اگر چه گناهان دیگران را برمی‌دارد، ولی این هم به سبب اعمال خودش می‌باشد.

علامه شا ﷬ تصریح کرده که اگر به اندازه‌ی یک درهم نیز حق کسی بر گردن یکی باشد، در قیامت ۷۰۰ نماز مقبول او را به صاحب حق می‌دهند. پس چنین کسی خودش بر خود حمل کرده نه دیگران.

در این‌جا برای درک بیشتر مقصودِ دو نوع آیات و احادیث راجع این موضوع، دانستن یک اصل کلی ضروری است و آن این‌که:

اعمال هر کسی- نیک باشند یا بد- به طور کلی دو نوع‌اند: **(۱)** اعمالی که منحصر در ذات خود شخص و متعلق به او هستند و به دیگران متجاوز نمی‌شوند. **(۲)** اعمالی که تبدیل به اسباب و وسایلی برای دیگران می‌گردند تا مثل آن شخص و به همان صورت عمل کنند.

منظور از آیات و احادیثی که حمل گناهان یا ثواب دیگری بر دیگران نفی شده، اعمال نوع اول هستند. مانند همین آیه که در آن «وزر» افراد از دیگران نفی شده است و مقصودِ آیات و احادیث دیگر، اعمال نوع دوّم هستند که شخصی سبب کار بد یا

۱ـ ر،ک: سنن ترمذی به روایت از ابو ه ﷺ: صفة القيامة / ... باب۲ ش ۲۴۱۸ ـ مسند احمد: ۱۳۱/۸ ش۸۰۱۶- و صحیح بخاری تعلیقاً و مختصراً: ادب/ باب ۱۰۲ «قول‌النّبیِ ﷺ: انّما الکرم قلبُ المؤمن».

نیک برای دیگران می‌گردد.

ثم الیٰ ربکم مرجعکم ـ «مرجِع» مصدر میمی است. یعنی رجوع و برگشت همه‌ی شما به طرف پروردگارتان است.

مقصود از این اعلام سه چیز است:

۱. اظهار برائت از ملل و مذاهب غیراسلامی تا با این اظهار تبری از طرف رسول‌الله ﷺ، امت وی نیز درس گیرند.

۲. متوجه کردن به این واقعیت که منافع و مضارّ اعمال هر کس به خودش برمی‌گردد نه به دیگران.

۳. تذکّر به این امر که همه‌ی اعمال بندگان مورد بررسی و محاسبه قرار خواهند گرفت.

وَهُوَ ٱلَّذِى جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ... (۱۶۵)

و هوالذی جعلکم خلآئف ... ـ یعنی تو (ای پیامبر ﷺ!) امت خود را خبر ده که تنها شما نیستید که خداوند متعال خلق کرده، بلکه مخلوقات و انسان‌های زیادی قبل از شما بوده‌اند. هر انسانی که با عبادت و نیکی رفته، کامیاب شده و هر که با نافرمانی روزگار به سر برده است، رسوا و ذلیل گردیده است. شما هم اگر دنباله‌روِ نیکوکاران باشید، موفق خواهید شد و الا، رسوا می‌شوید.

«خلآئف»، جمع «خلیفه» است.

... لیبلوکم فیمآ اٰتاکم ـ به پادشاه سلطنت داده تا او را بیازماید که در قبال این نعمت چگونه رفتار می‌کند. همین طور علما، فضلا، ثروت‌مندان، حکام و سایر اقشار امت نیز مورد امتحان قرار دارند. حتی به جاهل نیز جهل داده تا ببیند آیا برای آموختن دین کوشش به خرج می‌دهد یا این‌که به بهانه‌ی جهل ساکت می‌نشیند.

لازم به گفتن است که خداوند ﷻ همه‌ی این حقایق را بدون امتحان نیز می‌داند، و لیکن مشیت او تعالیٰ چنین است تا نیکی و جرم او در دنیا ثابت شود. بدین ترتیب این آیه یک هشدار است برای امت محمد علی صاحبها الصلاة والسلام تا قیام قیامت.

چرا خداوند متعال در میان بندگان مساوات ظاهری برقرار نکرده است؟

آیه‌ی مورد بحث در ضمن این اعتراض اهل باطل امثال کمونیست‌ها را کاملاً تردید می‌کند که چرا خداوند در میان بندگان مساوات نکرده و در رنگ و مال و مقام همه را یکسان نیافریده است. خداوند متعال می‌فرماید که همه‌ی این گوناگونی‌ها و نابرابری‌های ظاهری برای امتحان بندگان است.

ان ربک سریع العقاب و انه لغفورٌ رحیم ـ در این‌جا دو چیز ارشاد فرمود و تعلق این دو با تمام «ما فی هذه السورة»[1] است ﴿لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَـٰلَمِ ﴾

﴿سریع العقا ﴾، یعنی: «سریع العقاب لِلْعالمین»؛ قدرت دارد که نافرمانان را در دنیا یا پس از موت عذاب بدهد و در این کار سریع است. برای نافرمانبرداران ﴿غفور رح ﴾ است. به تفسیری دیگر: «سریع العقاب لاعدآئِه و غفورٌ رحیمٌ لِلمؤمنین».

حُسن خات ی سوره

آمدن این آیه با این مضمون در آخر سوره، حُسن خاتمه‌ی سوره است؛ چون ابتدای سوره با حمد خداوند متعال بود و اینک اختتام آن به مغفرت خداوند متعال آورده شد و این یک تناسب عجیب است. از این اسلوب فهمیده می‌شود که انسان تمام اعمالش را با حمد و ثنای خداو ﷻ شروع نماید و در آخر باز از او که غفور و رحیم است، مغفرت بخواهد.

قوله تعالی ﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِ ﴾- این آیه دالّ بر تعلیم توحید کامل است. یعنی در تمام احکام تشریعیه و تکوینیه، استسلام و تفویض باید کرد؛ در عمل و طاعت و در رضا به قضا نیز.[۲]

۱ـ «کلّ آن‌چه که در سوره مورد بحث قرار گرفت.»
۲ـ بیان القرآن: ۱۴۳/۳.

بیان پار ای از فضایل خواص سو ی مبارک ی انعا »

فضایل و خصایص منحصر به فرد این سوره در آغاز نیز بیان شدند.

از حضرت ﷺ مروی است که فرمود: «هرکه سوره‌ی انعام را بر مریضی بخواند، خداوند متعال آن مریض را شفا می‌دهد.»

حضرت عمر فا ﷺ فرموده است: «سوره‌ی انعام از برترین سوره‌های قرآن است؛ زیرا در آن تمام اصول توحید جمع شده‌اند.»

۱. اگر کسی این سوره را نوشته در گردن مواشی ببندد، از تمام آفات محفوظ و سالم می‌گردند.

۲. اگر آیه‌ی ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡ﴾ [انعام: ۱] را تا آخر صبح و شام هفت بار بخواند و بر بدن خود دم زند، از تمام درد و آفات محفوظ می‌ماند.

۳. برای تسکین غضب و دفع تشنگی و خستگی، این آیه را چند بار بخواند، دفع می‌گردد ﴿وَلَهُۥ مَا سَكَنَ فِي ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِ﴾ [انعام: ۱۳].

۴. برای مرض سل و قلب و درد دست و پا، در آخر شب این دو آیه را بنویسد بر بازو ببندد؛ ان‌شاءالله تعالیٰ شفا حاصل می‌گردد ﴿وَإِن يَمۡسَسۡكَ ٱللَّهُ بِضُرّٖ فَلَا كَاشِفَ لَهُۥٓ إِلَّا ه﴾ [انعام:۱۷]. ﴿وَهُوَ ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡخَبِ﴾ [انعام: ۱۸].

۵. هر که در بینایی چشم‌اش ضعف یا در یکی از اعضای او شلی باشد، سه روز متواتر روزه گیرد و با شَکَر و شیر افطار کند و در نصف شب برخاسته به قلم آهن با گلاب و زعفران بر دست راست خود یا کسی دیگر که مریض است این را بنویسید و بلیسَد ﴿إِنَّمَا يَسۡتَجِيبُ ٱلَّذِينَ يَسۡمَعُو﴾ [انعام: ۳۸]. تا آخر آیه و تا سه روز این کار را تکرار کند.

۶. اگر تخریب و پراکندگی ظالمان را می‌خواهد، آیات ذیل را بر یک استخوان قدیم حیوان مذبوح بنویسد و بساید و پودرها را در خانه‌ی همان شخص بیفشاند: ﴿فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِ﴾ [انعام: ۴۴] ﴿وَٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِي﴾ [انعام: ۴۵]. و اگر این آیات در طشت آهن با آب ریحان نوشته یک شبانه روز در آب زیره بنهد و

سپس این آب را در خانه بیفشاند، پشه و دیگر موذی‌ها از خانه می گریزند.
(مقتبس از: «اعمال قرآنی»)

مزید خواص بعضی آیات این سوره‌ی مبارکه را در «اعمال قرآنی»(از حکیم الامة رحمه الله) بخوانید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

تفسیر و تبیین سور ی اعراف »
سوره‌ی «اعراف» از ۲۰٦ آیه تشکیل شده و به جز چند آیه‌ی آن[۱] تماماً مکّی است.

وجه تسمیه

همان‌طور که از ظاهر اسم سوره بر می‌آید، در این سوره‌ی مبارکه حالات اهل اَعراف بیان شده و وجه تسمیه‌ی این سوره به **«اعراف»** نیز همین مورد است.

ربط سوره با ماقبل

«سوره‌ی اعراف» به سه صورت با سوره‌ی قبل (**انعام**) ارتباط دارد:

(الف) در«سوره‌ی انعام»، الله تعالی وقایع مربوط به پیامبران علیهم السلام را به طور اجمال بیان فرمود و در این سوره همان قصّه‌ها را مفصلاً بیان می‌فرماید.

(ب) در خاتمه‌ی سوره‌ی قبل، مسأله‌ی«معاد» هم اجمالاً به میان آمده بود. در این سوره درباره‌ی «معاد» بیشتر توضیح می‌دهد.

۱ـ به قول قتاده رحمه الله آیه: ﴿وَسۡـَٔلۡهُمۡ عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلَّتِي كَانَتۡ حَاضِرَةَ ٱلۡبَحۡرِ﴾ [اعراف:۱۶۳] و نزد بعضی دیگر از همین آیه تا آیه‌ی ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ﴾ [اعراف:۱۷۲] مدنی هستند. (روح المعانی: ۴۳۹/۸).

(ج) درآخر «سوره‌ی انعام» به مؤمنان دستور داده شده بود که بر «صراط مستقیم» گام نهند و از «کتاب» اطاعت نمایند و اضافه بر این، مطالبی درباره‌ی معاد هم وجود داشت. در ابتدای این سوره در ضمن بیان صراط مستقیم و کتاب و معاد، واضح می‌فرماید که منبع «صراط مستقیم» و طریق حصول آن، «قرآن» است. با نظر به این نکته، ابتدای «سوره‌ی اعراف» با آخر «سوره‌ی انعام» مناسبت تامه دارد.

به طور خلاصه باید گفت: در این سوره صداقت و شأن واقعی «قرآن کریم» بیان شده است.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بسیار بخشنده و مهربان

الٓمٓصٓ ﴿١﴾ كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ فَلَا يَكُن فِي صَدۡرِكَ حَرَجٞ مِّنۡهُ

الف. لام. میم. صاد ● این کتابی است که فرود آورده شد به‌سوی تو که نباشد در سینه‌ی تو هیچ تنگی از تبلیغ آن؛

لِتُنذِرَ بِهِۦ وَذِكۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿٢﴾ ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ

فرود آورده شد تا بیم کنی به آن و برای پند مسلمانان ● پیروی کنید آن چه را که فرود آورده شد

إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٣﴾

به‌سوی شما از جانب پروردگارتان و پیروی مکنید به جز وی دوستان [دیگر] را. اندکی پند می‌پذیرد●

وَكَم مِّن قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَا فَجَآءَهَا بَأۡسُنَا بَيَٰتًا أَوۡ هُمۡ

و بسا ده که هلاک کردیمش، پس آمد به آن عقوبت ما و آنان شبان‌گاه آرمیده بودند یا وقتی‌که آنان

قَآئِلُونَ ﴿٤﴾ فَمَا كَانَ دَعۡوَىٰهُمۡ إِذۡ جَآءَهُم بَأۡسُنَآ إِلَّآ أَن

در خواب نیمروز بودند ● پس نبود قول آنان چون آمد به نزدشان عقوبت ما؛ مگر آن که

قَالُوٓاْ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿٥﴾ فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ

گفتند: هرآیینه ما ستمگار بودیم ● پس البته سؤال خواهیم کرد کسانی را که پیغامبر فرستاده شد به‌سوی‌شان

وَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴿٦﴾ فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيۡهِم بِعِلۡمٖۖ وَمَا كُنَّا

و البته سوال خواهیم کرد پیغامبران را ● پس البته بیان خواهیم کرد در حضور آنان به دانش و ما

غَآئِبِينَ ﴿٧﴾

غائب نبودیم ●

خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: این کتابی بس عظیم‌الشأن و بزرگ است و در مورد تبلیغ آن نباید در قلبت تنگی راه دهی. شما همه‌ی مردم باید از این کتاب و ر ﷺ پیروی کنید. بسیاری از مردم درطول تاریخ ادیان، از اتّباع حق سرپیچی نمودند و خداوند متعال آنان را هلاک نمود. آنان در آن لحظات هلاکت، به ظلم‌شان اعتراف کردند، اما برای‌شان سودی نبخشید. در قیامت او تعالیٰ از پیامبران خویش سؤال می‌کند که آیا کار تبلیغ‌شان را انجام داده‌اند و البته جواب آنان مثبت است. در آن روز هیچ حقیقتی مخفی نخواهد ماند.

تفسیر و تبیین

الٓمٓصٓ (۱) كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ ... (۲)

المص ـ این لفظ از جمله حروف مقطّعات است. در تبیین حروف مقطعات اقوال مختلفی وجود دارد. اما بهترین رویه و بینش در خصوص این حروف، این است که بگوییم: «الله اعلم بمرادها». چون این‌ها رموز و اسرار میان الله جل جلاله و رسول‌الله ﷺ هستنند.[1] البته از حضرت ابن ع رضی الله عنهما به طور تأویل معنا: ﴿الٓمٓصٓ﴾ چنین روایت شده است: «انا الله افصّل» و طبق قول دیگری از وی، یعنی: «انا الله اعلم و افصّل». خداوند متعال بدین طریق اشارتاً می‌فرماید که او تعالیٰ آگاه‌تر است و احکام را به تفصیل بیان می‌فرماید.

۱ـ بحث جامع‌تر در این خصوص را بخوانید در سخن دیگر مؤلف گرا رحمه الله در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۲/ ۱۳ الیٰ ۲۱)، چاپ دوم، سال ۱۳۸۶).

از نظر موقعیت ترکیبی، این لفظ نزد برخی نحویان مبتدا و «کِتابٌ» با صفت خود- ﴿انزل الیکَ ﴾- خبر آن می‌باشد. بدین معنا: «السورة المسماة بالمص، کتاب اُنزل الیک...». بعضی دیگر از نحویان، «کِتابٌ» را خبر مبتدای محذوفی می‌دانند که «هذا» است. یعنی: «هذا کتابٌ.» عده‌ای هم «کِتابٌ» را مبتدا قرار داده و جمله‌ی بعدی را خبر آن گفته‌اند.

از میان این اقوال، قول اول ارجح است.

تنوین «کِتابٌ» برای تفخیم است.[1] یعنی کتاب عظیم الشأن و بزرگی به جانب تو (ای محمد ﷺ) نازل شده است.

فلا یکن فی صدرک حرج منه ـ به پیامبرش می‌فرماید: نباید از بیان و تبلیغ این کتاب دلتنگ باشی. مقصود این‌که «قرآن» فقط برای این نازل نشده که خودت تنها بر آن عمل نمایی، بلکه به دیگران هم دستورات و تعالیم آن را برسان. چون بندگان از نظر دریافت احکام الهی و عمل بر آن دو قسم (فرمانبردار و نافرمان) می‌باشند. باید نافرمانان را به وسیله‌ی آن از عاقبت نافرمانی بیم دهی و فرمانبرداران را برای تشویق به ادامه‌ی عمل، پند و نصیحت بکنی.

پس، برای ادای حق «قرآن»، پ ﷺ دو وظیفه‌ی خطیر داشت: اول، باید خود بر آن عمل می‌کرد و دوم، باید به دیگران هم می‌رساند. بدیهی است که در عمل کردن بر «قرآن» برای آن حض ﷺ هیچ مشکلی وجود نداشت؛ زیرا عمل در سرشت وی آمیخته شده بود. اما در رسانیدن آن به مردم، با توجه به این‌که نافرمانان و دشمنان سرکش مانع تبلیغ وی بودند، ممکن بود با موانع و مشکلاتی برخورد نماید. برای همین خداوند جَلَّ شَأنُه می‌فرماید نباید این مشکلات باعث گردند که در دل تو تنگی و فتور پیدا گردد.

«صدرک»، کنایه از «قلب» است که مرکز «صدر» (سینه) می‌باشد. تنوینی که بر «حرج» قرار دارد، برای تقلیل است. یعنی به اندازه‌ی پشیزی هم نباید احساس دلتنگی

۱ـ روح المعانی: ۴۴۰/۸ ـ تفسیر کبیر: ۱۵/۱۴ـ۱۴.

نمایی.

ضمیر «منه» راجع به طرف «کتاب» است.

در توضیح لفظ «حرج» دو قول وجود دارد:

۱. تنگی و ناراحتی. یعنی در راستای تبلیغ اگر تو را تکذیب کردند، دلتنگ مشو.

۲. شک. در این صورت، آیه‌ی مذکور نظیر این آیه می‌گردد ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ﴾ [یونس: ۹۴].

از میان دو تفسیر فوق، معنای اول مناسب‌تر است. یعنی: اگر تو را تکذیب کردند، دلتنگ مشو؛ چون در مقابل آن، نزد الله ذوالجلال مزد و پاداش خواهی یافت.

لتنذر به ـ نذارت برای کسانی است که کتاب و معاد را نمی‌شناسند. مرجع ضمیر «به»، «قرآن» است.

درباره‌ی این‌که «لام» در «لتنذر» به چه چیزی متعلق است، نحویان اختلاف نظر دارند:

۱. علامه رحمه الله با قایل شدن به تقدیم و تأخیر در آیه، آن را متعلق به ﴿أُنْزِلَ الیک﴾ می‌داند: «کتبٌ أُنزل الیک لتنذر به فلا یکن فی صدرک حرج منه».

۲. علامه ابن انبار رحمه الله می‌گوید: این «لام» به معنی «کَیْ» است. تقدیر آیه چنین است: «فلا یکن فی صدرک حرج کی تنذر به غیرک». یعنی: در موضوع انذار و تبلیغ دیگران نباید در سینه‌ات تنگی پدید آید.

۳. صاحب «نظم» می‌گوید: در این‌جا «لام» به معنای «أن» تفسیریه است. یعنی: «لایضیق صدرک ولایضعف عن أن تنذر به».[1] در بسیاری مواضع، عرب «لام» را به جای «أنْ» و برعکس، «أنْ» را به جای «لام» به کار می‌برند؛ به طور مثال درآیه‌ی ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا﴾ [صف: ۸] «لام» به معنای «أَن» است.

و ذکریٰ للمؤمنین ـ یعنی: «وهذا الکتاب ذکریٰ للمؤمنین» (و این کتاب برای مؤمنان پند و نصیحت است).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶/۱۴.

﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم ...﴾ (۳)

اتبعوا ... ـ خطاب برای تمام انسان‌ها است؛ اگر چه به اعتبار مورد، عرب‌ها و افراد اطراف آنان مخاطب اصلی بودند. یعنی: ای انسان‌ها! پیروی کنید از هر چه که از سوی پروردگارتان به طرف شما نازل شده است. در این‌جا اتباع «قرآن» و ر، عليه السلام هر دو شامل هستند.

و لا تتبعوا من دونه اولیآء ـ ضمیر «من دونه» نزد بعضی به «رب» و نزد برخی دیگر به ﴿مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم﴾ برمی‌گردد. طبق توجیه اول، مجموع آیه‌ی شریفه دلیل بر ختم نبوت است؛ زیرا همان طور که گفتیم خطاب «اتبعوا» و «لاتتبعوا» عام است. پس به غیر از این «کتاب»، کتابی دیگر تا قیامت قابل اتّباع نیست. بنابراین، پیامبرِ مبلغ «قرآن» که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم می‌باشد، آخرین پیامبر خداوند متعال است.

علاوه بر این، آیه‌ی کریمه نصّ صریحی است در ردّ تمام ادیانی که غیر از اسلام وجود دارند و نیز تمام رسوم و بدعات را در بوته‌ی بی‌اعتباری می‌اندازد؛ چون منظور ا ﴿مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم﴾، مطلقاً وحی (با هر دو نوع خود: متلو و غیرمتلو) است و در آن فقط «قرآن» و «سنت» داخل هستند. پس فقط احکام و تعالیمی معتبر هستند که «قرآن» یا «سنت» مؤید آن‌هاست و به غیر از آن، همه پوچ و بدعت است.

حسن بصر رحمه الله تصریح کرده که د، ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم﴾، «قرآن» و «سنّت» هر دو داخل‌اند.[۱]

جمله‌ی ﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ﴾، اشاره به این مسأله دارد که اتباع «ما انزل الیکم» خود ولایت الله جل جلاله است و در صورت عدم اتباع، رها کردن خویش از ولایت و دوستی خداوند متعال و رفتن به جانب غیر الله است.

قلیلاً ما تذکرون ـ لفظ «ما» دو احتمال دارد: (۱) یا مصدریه است؛ بدین معنا: «میزان پندپذیری آنان بسیار کم است». (۲) یا به معنی «الذی» است. یعنی: «آنان که پند

۱ـ همان: ۱۸/۱۴.

حاصل می‌کنند، اندک هستند و اکثرشان نصایح و مواعظ سرشان نمی‌شود.»[۱]

وَكَم مِّن قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَا ... (۴)

<u>و کم من اهل قریة</u> - پس از بیان امر به انذار و تبلیغ، این آیه تهدیدی است برای آنان که به مفاد «مَآ أُنْزِلَ» عامل نیستند.

<u>فجآءها بأسنا بیاتاً</u> ـ «بأس» به معنی عذاب است. «بیاتاً» از «بات، یبیت» و مأخوذ از «بیتوتة» به معنی «شب گذراندن در جایی» است. به خانه «بیت» می‌گویند؛ چون انسان شب را در آن‌جا به سر می‌برد.

<u>او هم قآئلون</u> ـ «قائلون» از «قیلولة» به معنی «خواب نیمروزی» است. مرجع ضمیر «هم»، اهل قریه است و برای همین به صورت مذکر آمده است. عذاب الهی غالباً در همین دو وقت (شب و نیمروز) بر نافرمانان امم پیشین نازل شده است.

فَمَا كَانَ دَعۡوَىٰهُمۡ ... (۵)

<u>فما کان دعوٰهم</u> ـ «دعویٰ» اسم است و قائم مقام «ادعاء» و «دعاء» می‌باشد. در این‌جا چند توجیه را در بر دارد:

۱. بنابه عقیده‌ی سیب ﵀ به معنی فریاد و زاری است. این معنا از ابن‌ء ﵄ نیز مروی است: «فما کان دعوهم؛ ای: تضرّعهم».

۲. نزد ابن انبار ﵀ به معنی «قول» است که نهایتاً همان مفهوم فریاد و تضرّع را افاده می‌کند: «فما کان دعوٰهم؛ ای: قولهم».

۳. نزد بعضی به معنای دعاست. یعنی: بسیار دعا و توبه کردند، ولی فایده‌ای نبخشید.[۲] چون در حالت «بأس» توبه پذیرفته نمی‌شود و فقط ایمان بالغیب اعتبار دارد و در عالم بأس، حقایق در صفحه‌ی شهادت خواهند بود.

<u>إلآ أن قالوآ انا کنا ظالمین</u> ـ آن‌گاه به جرم خودشان اعتراف کردند و گفتند: ما «ظالم»

۱ـ ر، ک: همان: ۱۹/۱۴.

۲ـ همان: ۲۱/۱۴.

بودیم و می‌دانیم که این بلا نتیجه‌ی ظلم ماست.

فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ ... (۶)

فلنسئلن الذین ارسل الیهم ... ـ یعنی: «ارسل الیهم الکتاب و الاَحکام». در عالم آخرت خداوند متعال از پیا ﷺ و آنان که پیامبران به طرف‌شان فرستاده شده‌اند، سؤال می‌کند؛ از رس ﷺ، درباره‌ی تبلیغ احکام و شرایع و از امم، این‌که آیا رسولان دستورات او تعالیٰ را به آنان رسانده‌اند یا خیر؟

اولین پیامبری که مورد سؤال باری تعالیٰ قرار می‌گیرد، حضرت ﷺ خواهد بود. چون برای اولین بار بت‌پرستی وبالتبع اِنذار در زمان او و شروع شده بود. از او درباره‌ی همین موارد سؤال می‌شود. از قومش سؤال می‌کنند و آنان تبلیغش را منکر می‌شوند؛ برای شهادت به حقیقت امر، امت محمدﷺ انتخاب می‌شوند و آنان دروغ قوم ﷺ را برملا می‌سازند. پس از ﷺ نوبت به دیگر پیامبران می‌رسد.(۱) باید دانست که این سؤال از پیا ﷺ برای الزام حجت بر پیروان آنان است و گرنه، خداوند متعال بهتر از هر کس می‌داند که آنان کاملاً پاک و بی‌تقصیر هستند.

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيۡهِم بِعِلۡمٖۖ وَمَا كُنَّا غَآئِبِينَ (۷)

در این آیه ا ﷻ گوشزد می‌فرماید که در آن روز او تعالیٰ به تمام مردم کارهای‌شان را- از جزیی‌ترین واقعات گرفته تا حوادث و اعمال بزرگ- با علم محیطی که دارد، بازگو می‌فرماید و تذکر می‌دهدکه او تعالیٰ از هیچ یک از کارهای شما غافل و غایب نبوده است. خداوند متعال چیزهایی از کارهای بندگان می‌داند که فرشتگان مأمور ثبت اعمال هم آن‌ها را نمی‌دانند. خداوند متعال این نزدیکی و همراهی خویش را در آیه‌ای دیگر به این شکل بیان می‌فرماید ﴿**وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ**﴾[ق: ۱۶]: **ما به انسان از رگ گردنش نزدیک‌تریم.**

پس هر خطایی که انسان مرتکب گردد، قبل از فرشتگان کاتب، الله جل شانه از

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۳۹۱/۳، پانوشت ۱).

آن آگاه است. اما به لطف خویش سزای آن خطا را به تأخیر می‌اندازد تا در این فرصت بنده‌ی خطاکار در پیشگاه او تعالی توبه نماید.

نشا ای از علم لایتناهی خداوند علیم

بسی علوم و رموز و حقایق هستند که حتی فرشتگان مقرب هم از آن کوچک‌ترین اطلاعی ندارند و عالِم به آن‌ها فقط و فقط ذات باری تعالی است و این در حالی است که فرشتگان کاتب از بوی دهن و بینی، اراده‌ی انسان را می‌خوانند! از این‌جا به خوبی می‌توان به علم لایتناهی و منحصر به ذات لایزال پی‌برد.

در حدیث هست که الله ذوالجلال در قیامت از هر بنده‌ای مستقلاً و جدا از دیگران محاسبه می‌کند و پس از این‌که اعمال او را که فرشتگان نوشته‌اند، به او نشان می‌دهد و او هم قبول می‌کند، می‌فرماید: بسیاری از کارهایت را فرشتگان ننوشته‌اند، اما من از آن‌ها باخبر هستم. آن‌گاه تک تک کارهای او را که کسی دیگر از آن‌ها اطلاعی ندارد، برای آن بنده بر می‌شمارد و حتی خیالات و تصورات او را برایش بازگو می‌نماید و می‌پرسد: آیا چنین نیست؟ بنده‌ی مسئول می‌گوید: بله. می‌پرسد: پس اکنون چه داری که عرضه کنی؟ بنده‌ی بیچاره عاجزانه می‌گوید: به غیر از لطف تو هیچ ندارم. خداوند مهربان می‌فرماید: در دنیا گناهانت را پوشیده نگه داشتم، امروز هم آن‌ها را مستور نگه می‌دارم، برو که تو را بخشیده‌ام.(1)

ف یک تعارض

در آیه‌ی ﴿فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِ﴾ [اعراف: ۶] به طور واضح معلوم می‌شود که در روز قیامت از علیهم السلام و سایرین سؤال می‌شود، اما در

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن ع رضی الله عنهما: کتاب المظالم و الغصب/ باب۲ «قول الله تعالی ﴿أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِ﴾ (هود: ۱۸)، ش۲۴۴۱ ـ و مسلم در صحیح: کتاب التوبة/ باب۸ «قبول توبة القاتل؛ و ان کثر قتله»، ش ۲۷۶۸(۵۲) ـ و ابن ماجه در سنن: المقدمة/ باب۱۳ «فیما انکرت الجهمیة»، ش۱۸۳ـ و ... .

آیه‌ای از «سوره‌ی رحمن» خلاف این امر ثابت می‌گردد. در آن‌جا می‌خوانیم ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُسْـَٔلُ عَن ذَنۢبِهِۦٓ إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ﴾ [رحمن: ۳۹] همچنین در آیه‌ای دیگر هست ﴿وَلَا يُسْـَٔلُ عَن ذُنُوبِهِمُ ٱلْمُجْرِمُونَ﴾ [قصص: ۷۸] که در این هر دو آیه، سؤال اُخروی از گناهان به طور عموم نفی شده است و این تعارضی است که ظاهر آیه‌ی این سوره با آن آیات دارد.

جمع بین این آیات را به سه طریق گفته‌اند:

۱. انسان از اعمال سؤال نمی‌شود؛ چون آن‌ها را فرشتگان نوشته‌اند، بلکه از اسباب و انگیزه‌های آن اعمال مورد سؤال قرار می‌گیرد که چرا و به چه دلیلی مرتکب آن اعمال شده است. آیاتی که در آن‌ها نفی سؤال آمده است، منظور، سؤال از اعمال می‌باشد و در این آیه، سؤال از انگیزه و علت اعمال ثابت شده است. پس تعارضی وجود ندارد.

۲. بندگان نه برای استرشاد و استفاده، بلکه برای توضیح و اهانت مورد بازخواست قرار می‌گیرند. در این آیه اثبات همین نوع سؤال هست. اما در آیه «سوره‌ی رحمن» و امثال آن، نفی سؤال به طریق استفاده و استرشاد می‌باشد.

۳. زمان در میدان محشر به کندی می‌گذرد و بدین سبب بسیار طولانی خواهد بود. بندگان در طی این زمان دراز، در وهله‌ی اول معطّل و بدون محاسبه نگه داشته می‌شوند. اما پس از گذشت زمان معین، حساب و کتاب شروع می‌گردد. پس هر دو نوع آیات، گویای قسمتی از دو قسمت حالات قیامت هستند.(۱)

استدلال مجسمه و جواب آن

گروهی به نام «مجسمه» که قایل به مجسّم بودن خداوند متعال هستند، از آیه‌ی ﴿كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُن فِى صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ﴾ [اعراف: ۲] استدلال کردند که خداوند متعال مکان دارد و ذاتی که دارای مکان است، بالتّبع دارای جا هم هست.

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۴۴۹/۸ ـ تفسیر کبیر: ۲۳/۱۴.

استدلال آنان از لفظ «منه» می‌باشد و وجه استدلال‌شان بدین صورت است:

ضمیر «منه» راجع به طرف خداوند متعال است. یعنی: «مِنَ الله». «مِنْ» برای ابتدای غایت و «اِلیٰ» برای انتهای غایت است که در لفظ «الیک» وجود دارد و قاعدتاً ابتدا و انتهای غایت مستلزم مکان است. از این‌جا معلوم می‌شود که «قرآن» مبدأ فیاض دارد و آن، کسی جز الله تعالیٰ نیست. بنابراین، الله تعالیٰ که مبدأ «قرآن» است، دارای جسم است؛ چون مکان برایش ثابت شد.

طبق عقیده‌ی اهل سنّت و جماعت، به دلایل کامله و قاهره از «قرآن» ثابت است که اثبات مکان و جسم برای خداوند متعال محال است. پس واجب است که آیه‌ی کریمه تأویل شود تا معارض با آیات دیگر نباشد. و تأویل این آیه بدین صورت است:

قبول داریم که «مِنْ» برای ابتدای غایت است؛ اما هرجا که درباره‌ی خداوند متعال به کار برده شده، از آن فقط و مطلقاً معنای سمت و جانب مراد می‌باشد، صرف‌نظر از این‌که برای آن جانب، مکان مخصوص یا جسم مخصوص باشد. معنای جانب در این‌گونه موارد، جانب عُلوّ (بالا) می‌باشد؛ چون وحی از علو بر علیهم‌السلام نازل می‌شود.(۱)

قوله تعالی ﴿كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ فَلَا يَكُن فِي صَدۡرِكَ حَرَجٞ مِّنۡهُ لِتُنذِرَ بِهِۦ﴾- «لتنذر» متعلق به «اُنزل» است. پس در این آیه مرشد را امر است که مرید خود را رهنمایی کند و اگر عمل کند، بهتر و اگر نکند، دلگیر نشود. یعنی مرشد نسبت به مرید خود نه کلاً بی‌اعتنا باشد و نه این که از عمل نکردن او رنج بَرَد.(۲)

وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّۚ فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ

۱ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ۱۶/۱۴.
۲ـ بیان القرآن: ۳/۴.

و سنجیدن اعمال به‌انصاف در آن‌روز، بودنی است. پس هرکه گران شد کفه‌ی نیکی‌های او، پس آنان‌اند که
ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴿٨﴾ وَمَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ فَأُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ
رستگار هستند ● و هر که سبک شد کفه‌ی نیکی‌های او، پس آن جماعت کسانی‌اند که زیان کردند
أَنفُسَهُم بِمَا كَانُواْ بِـَٔايَٰتِنَا يَظۡلِمُونَ ﴿٩﴾ وَلَقَدۡ مَكَّنَّٰكُمۡ فِي
در حق خویشتن به سبب آن‌که آیات ما را انکار می‌کردند ● و هر آیینه استقرار دادیم شما را در
ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلۡنَا لَكُمۡ فِيهَا مَعَٰيِشَۗ قَلِيلٗا مَّا تَشۡكُرُونَ ﴿١٠﴾
زمین و پیدا کردیم برای شما در آن‌جا اسباب معیشت. اندکی شکر می‌کنید ●

ربط و مناسبت

در آیاتی که قبلاً گذشت، بحث‌هایی درباره‌ی «معاد» و سؤال خداوند متعال از بندگان به میان آمد. در این آیه‌ها مسأله‌ای دیگر از مسایلی که در قیامت با آن روبرو می‌شویم، مطرح شده است و آن قصه‌ی سنجش اعمال نیک و بد است که در نتیجه‌ی این ارزیابی، افراد نیک و بدکردار از هم جدا می‌شوند و هر کسی به طرف سرنوشت خویش رهسپار می‌گردد که بهشت یا دوزخ خواهد بود.

تفسیر و تبیین

وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ ... (۸)

والوزن یومئذ الحق - لفظ «حق» از الفاظی است که معنایش در مقابل برخی اصطلاحات دستخوش تغییر می‌گردد و مفهومی درست عکس مفهوم اصطلاح مقابلش به خود می‌گیرد. هرگاه در مقابل «باطل» ذکر گردد، معنایش حقیقت و واقعیت خواهد بود و وقتی که در مقابل «کذب» بیاید، منظور از آن سخن و موضوع راست و درست می‌باشد. گاهی هم در نقطه‌ی مقابل «عِوَج» و کجی ذکر می‌گردد که در آن صورت معنایش برابری و مستقیم بودن است. در این‌جا می‌توان از آن، دو مفهوم اوّل را مراد

گرفت که به معنی چیز ثابت و راست است.

فمن ثقلت موازینه ـ «موازین» جمع میزان است. علت جمع آوردن آن این است که در آن روز برای وزن کردن اعمال و عقاید و گفتارهای هر کس ترازوهای جداگانه و مخصوصی وضع می‌شود و با این حساب، هر فرد چندین ترازوی سنجش اعمال دارد که هر کدام از آن‌ها برای سنجش نوعی از توشه‌های اُخروی او به کار می‌رود. علاوه بر این، برای کفار ترازوهای جداگانه نصب می گردد.[1] بنابراین، به هر دو وجه آوردن صیغه‌ی جمع مناسب آمده است.

دو آیه‌ی بعد نتیجه‌ی این سنجش که رهسپار شدن به جنّت یا جهنّم است، بیان شده است.

وَلَقَدْ مَكَّنَّـٰكُمْ ... (۱۰)

خداوند متعال پس از بیان ترهیب و تهدید، در این‌جا بندگان را با بیان نعمت‌های خویش بر آنان، به قبول دعوت رسول‌الله ﷺ فرامی‌خواند.

ولقد مکّنّاکم فی الأرض ـ «مکّنـّاکم» از «مکّن، یمکّن، تمکیناً» به معنای مکان دادن و جای دادن است و اصطلاحاً استعمال آن برای دادن اختیار تصرف و قدرت استعداد به کسی می‌باشد. «مَکّنه» یعنی او را جای داد. یا به عبارت مصطلح‌تر: قدرت و استعدادی به او بخشید، مستقر و منزلی در اختیارش نهاد. و نیز به معنی کمال بخشیدن به کسی هم می‌آید. در این‌جا تمام معانی «تمکین» ملاحظه شده‌اند. یعنی: شما را مکان، استعداد، کمال، قدرت، تصرف و اختیار دادیم و با این داده‌ی عظیم الهی پدیده‌های طبیعت در زمین و فضا تحت تسلط شما در آمده و خادم شما گشته‌اند. (با این قدرت و تمکن، انسان محذوم تمام کاینات شده است.)

سعد رحمه‌الله گفته است:

۱ـ روح المعانی: ۴۵۳/۸.

و جعلنا لکم فیها معایش ـ «معایش» جمع «معیشة» به معنای اسباب تعیّش و زندگی از قبیل چیزهای خوراکی و نوشیدنی و امثال آن یا به معنای راه‌های حصول اسباب زندگی است؛[۱] مساوی است که این اسباب متعلق به آسودگی جسمانی باشند از قبیل خوراک و ... یا به وضعت خارجی او مربوط باشند؛ مانند مسکن، لباس و ... .

خداوند مهربان، دنیا را به منزله‌ی مغازه‌ای قرار داده که در آن هر نوع کالایی برای به دست آوردن آسایش و رفع احتیاجات بشری، وجود دارد. و آن ذات منّان به انسان چنان فهم، استعداد و قدرتی بخشیده که با توسّل به آن می‌تواند از این امکانات بهره ببرد، ولی از شکر او تعالیٰ غافل نباشد.

قلیلاً ما تشکرون ـ با این همه، انسان در شکرگذاری سست و تنبل است و نمی‌تواند شکر یکی از هزار را به جای آورد.

مقصد این آیات را می‌توان در این چند جمله خلاصه کرد: «انسان باید بداند که زندگی فقط منحصر به زندگی دنیا نیست، بلکه زندگی دیگری با کیفیّت و ویژگی‌های برتر در آخرت انتظار او را می‌کشد. او باید متوجه باشد زمانی فرا می‌رسد که تمام اعمال و حرکات و گفته‌هایش مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد و برای هر یک از آن‌ها وزنی و به دنبال آن تأثیری وجود دارد که سرنوشتش را تعیین می‌کند.»

علوم و معارف

چگونگی وزن اعمال

قبل از هر چیز باید دانست که اعمال از صفات و اعراض هستند، نه جسم. سنجش وزن و اندازه‌گیری اجسام برای هرکسی به آسانی قابل فهم و قبول است، اما تشخیص

۱ـ روح المعانی: ۴۵۴/۸ ـ تفسیر قرطبی: ۱۶۷/۷.

وزن صفات و اعراض چیز دیگری است که در وهله‌ی اول برای یک ذهن ناآزموده ایجاد سؤال می‌کند که این کار چگونه امکان دارد؟ چون برای اعراض، جسم و شکلی خارجی وجود ندارد تا به راحتی و برای هر کس قابل تشخیص باشند.

اما نباید فراموش کرد که در نزد خدای متعال لازم نیست که برای تعیین وزن و اندازه‌ی یک چیز حتماً باید آن چیز مجسم و متشکل باشد. او تعالی[1] قادر است اعراض و صفات را هم وزن نماید. مگر نه این است که انسان هم در دنیا موفّق به اندازه‌گیری و وزن بسیاری از اعراض شده است؟ همه‌ی ما می‌دانیم که امروزه درجه‌ی حرارت و برودت هوا تحت حساب در آمده است و همچنین پدیده‌هایی دیگر که اطلاع یافتن از وزن آن‌ها در گذشته‌ای نه چندان دور چیزی فراتر از تصوّر و جزو خیال و توهّم بود.

پس، وقتی انسان در دنیا قادر است در نمونه‌های کوچک و ساده‌تر دست به سنجش اعراض بزند، این قدرت برای الزام حجت بر بندگان کافی است تا پی به حقّیت و حقیقت قیامت و وزن اعمال ببرد.

حال می‌پردازیم به این موضوع که اعمال چگونه وزن کرده می‌شوند. علما در این مورد سه قول دارند:

۱. گروهی گفته‌اند: با توجه به این‌که اعمال اعراض هستند، برای وزن کردن، به آن‌ها شکل مجسمی داده می‌شود تا در معرض مشاهده قرار گیرند و آن‌گاه آن‌ها را در ترازوی مخصوص می‌گذارند.

۲. خود اشخاص وزن کرده می‌شوند و بدین وسیله وزن اعمال آنان هم دانسته می‌شود. (حدیثی در این مورد بعداً ذکر می‌گردد.)

۳. خداوند متعال ترازویی در میدان محشر وضع می‌فرماید که عظمت یک کفّه‌ی آن مساوی با فاصله‌ی میان زمین و آسمان است. در روایتی هست که وقتی الله ﷻ این میزان شگفت‌آور را وضع می‌فرماید، ملایک با تعجب می‌پرسند: بار الها! اگر تمام دنیا و زمین را با دریاها و کوه‌هایش در این میزان بگذاری، باز هم پُر نمی‌شود. پس عبادات و اعمال چطور این را پر می‌کنند؟ خداوند متعال می‌فرماید: شما در تعجب

فرو رفته‌اید؟ من از لطف خویش جزای یک بار «الحمد لِله» گفتن امت محمدﷺ را چنان زیاد می‌سازم که به تنهایی در این ترازو جای می‌گیرد و آن را پر می‌کند. همچنین اگر «سبحان الله» بگوید.

در حدیث آمده است:

«الحمدلله تملأ المیزان، سبحان‌الله والله اکبر تملاء ما بین‌السمآء و الارض.»[۱]

حمل کردن ترازوی محشر برای سنجش اعمال و ... همه به صورت خودکار انجام می‌گیرد و هیچ زحمتی در این کار صرف نمی‌شود.

کوتاه سخن این‌که: قول اول و سوم مختار هستند و خداوند متعال به تمام اعراض و جواهر جسم می‌دهد و اعمال هم با اجسام مخصوص به خود، در ترازو قرار می‌گیرند. این قول در «قرآن» و «حدیث» مؤیّد دارد.

▣ تجـ ـم اعمال در قبر

در حدیثی تصریح شده که وقتی انسان را در قبر می‌نهند، عمل نیک در قالب یک صورت و شکل زیبا و جذّاب برای مرده ظاهر می‌شود و به او سلام می‌کند. مرده که از برخورد و زیبایی آن موجود آرام‌بخش به فرحت می‌آید، از او می‌پرسد: تو کیستی که از دیدن حُسن تو تمام غم‌های قبر و اندیشه‌های محشر از من دور شدند؟ (مرده در این موقع در چنان سرور و خوشی قرار می‌گیرد که فکر می‌کند اگر تا قیامت در آن حالت باقی بماند، از لذّت‌های جنت هم برایش لذیذتر خواهد بود.) عمل نیک می‌گوید: من عمل نیک تو هستم و برای مؤانست با تو آمده‌ام تا آن هنگام که از قبر برخیزی. او با خوشحالی می‌گوید: وقتی که جلیس و أنیس من تو باشی،

۱ـ به روایت بیهقی در شعب‌الایمان از ابومالک اشـ رضی‌الله‌عنه: باب۲۰ «فی الطهارات»، ش۲۷۰۹ و در سنن کبری: طهارة / جماع ابواب سنة الوضوء/ باب «فرض الطهور ...»، ش۱۸۶- و نسایی در سنن مجتبی: زکاة / باب۱ و در سنن کبری: زکاة/ باب۱«وجوب الزکاة»، ش۲۲۱۷ و عمل الیوم واللّیلة/ باب۴۱، ش۹۹۹۷- ابن ماجه در سنن: طهارة/ باب۵، ش۲۸۰ـ و ابن حبان در صحیح: ۱۲۴/۳- ۱۲۳ (کتاب الرقائق/ باب «الاذکار»، ش۸۴۴). (الفاظ متن از بیهقی است). تخریج مثل این حدیث قبلاً هم گذشت(تبیین الفرقان: ۱۸۱/۷/ پانوشت۲).

هیچ غمی نخواهم داشت.

امّا عمل بد به صورت یک شخص زشت‌هیکل با بوی بسیار بد در مقابل مرده‌ی بدکردار ظاهر می‌شود. مرده تهدیدش می‌کند که از آن‌جا برود، اما او جواب می‌دهد: من رفیق تو بوده‌ام. مرده می‌گوید: من اصلاً چنین رفیقی نداشته‌ام. می‌گوید: من عمل تو هستم؛ کفر و شرک و بدی تو. مرده در غم و پریشانی فرو می‌رود. بعد از آن اژدهایی وحشتناک ظاهر می‌شود. مرده می‌پرسد: تو دیگر چیستی؟ اژدها جواب می‌دهد: من عمل تو هستم. پس از آن عقربی با نیش کشنده می‌آید. از او هم همین سؤال را می‌کند و همین جواب را می‌شنود.(۱)

در حدیثی هست که هر کس موقع خواب سوره‌های «مُلک» و «الم سجده» را بخواند، بعد از مرگ وقتی در قبر گذاشته می‌شود، این دو سوره به صورت دو شخص زیبارو و آرام دهنده به نزدش می‌آیند و مرده از آن‌ها سؤال می‌کند: شما چه کسانی هستید؟ می‌گویند: ما سوره‌های «ملک» و «الم سجده» هستیم. آسوده باش! اگر تو را به دوزخ برند، نخواهیم گذاشت و در بارگاه خداوند متعال عرض خواهیم کرد که یا تو را از دوزخ رستگار فرماید یا ما را از کتابش خارج سازد.(۲)

از این حدیث هم معلوم می‌گردد که به اعمال صورت ظاهری داده می‌شود.

۱ـ ر،ک: کنز العمال: کتاب الموت و احوالِ تقع بعده/ باب ثانی «فی أمورِ بعد الدفن»/ فصل اول «فی سؤال القبر»، ش۴۲۴۹۴.

۲ـ به روایت طبرانی در «معجم اوسط» در مورد «سوره‌ی ملک» با این الفاظ: «سورةٌ فی القرآن خاصمت عن صاحبها حتی ادخلته الجنة؛ تبارک الذی بیده الملک»**– و به روایت احمد و ابوداود و ترمذی و نسایی و ابن ماجه و حاکم و... با این الفاظ:** «انّ سورةً فی کتاب الله ما هی الاّ ثلاثون آیةً شفعت لرجل حتی غفر له؛ تبارک الذی بیده الملک» **(درمنثور: ۲۴۶/۶)– و به روایت دارمی در سنن از خالد بن معدان موقوفاً، در مورد «سوره‌ی سجده» با این الفاظ:** «انّ الم تنزیل تجادل عن صاحبها فی القبر تقول: اللهم ان کنتُ من کتابک فشفّعن فیه و إن لم اکن من کتابک فامحنی منه و إنها تکون کالطیر تجعل جناحها علیه فتشفع له فتمنعه من عذاب القبر و فی تبارک مثله...»: **کتاب فضایل القرآن/ باب۱۹** «فی فضل سورة تنزیل السجدة و تبارک»، **ش۳۴۱۳.**

▣ نمایی از احوال قیامت

صاحب «روح المعانی»، علامه آلوسی بغداد ؒ، از امام ابن ابی ؒ و نمیر ؒ نقل می‌کند که حضرت عبدالله بن عمرو بن‌الع ؓ فرمود: آن‌حضرت ﷺ ارشاد فرمودند:

هنگامی که در میدان محشر محاسبه آغاز مي گردد، خداوند متعال به جبرئيل فرمان مي دهد حضرت ؑ را به همان صورتي كه خلق شده بود، با لباس سبز نزديک عرش الهي بياورد تا نظار گر جريان محاسب ی اولا خويش باشد و ببيند ک چه کسانی از آنان به بهشت و چه کسانی به دوزخ مي روند »(۱)

در همین حدیث آمده است: حضرت ؑ جریان محاسبه را تماشا می‌کند. کار محاسبه از امت محمد **علیٰ صاحبها الصلاة والسلام** آغاز می‌شود؛ می‌بینند که یکی از امت حضرت محمد ﷺ که علامت ایمان دارد، توسط فرشتگان مأمور جهنم به زور و کشان کشان به جهنم برده می‌شود. طاقت نمی‌آورد و رسول‌الله ﷺ را صدا می‌زند: یا احمد! یا احمد! آن‌حض ؑ در جواب لبیک می‌گوید. ؑ می‌گوید: این بنده از امت تو را که علامت ایمان دارد، به جهنم می‌برند؛ به دادش برس! رسول ؑ با سرعت به آن طرف می‌رود و از فرشتگان می‌خواهد تا از او دست بردارند، اما آنان‌که از امر خداوند متعال سرپیچی نمی‌کنند - ﴿**لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ**﴾ [تحریم: ۶] - می‌گویند: ما مأمور خداییم، نمی‌توانیم خلاف دستور او تعالیٰ عمل کنیم. از ما کناره بگیر! رسول اکرم ﷺ ناامید ریش‌های مبارکش را با دست چپ می‌گیرد و به جانب عرش متوجه می‌شود و از ناراحتی بی‌اختیار می‌شود و فریاد می‌زند: خدای من! به من وعده دادی که تو را در مورد امت تو، شرمنده نخواهم کرد. (حالا اینان چه مخلوقی هستند که به حرفم توجهی نشان نمی‌دهند؟! در این هنگام و از جانب عرش صدایی برمی‌خیزد که: از محمد ﷺ اطاعت کنید و این بنده را به جایگاه محاسبه برگردانید. فرشتگان با شنیدن این فرمان بنده‌ی گناهکار را دوباره

۱ـ ن،ک: روح المعانی: ۴۵۱/۸ ـ دُرّ منثور: ۷۱/۳.

به جایگاه می‌آورند و رها می‌سازند. بار دیگر اعمالش وزن می‌شوند. اما کارهای نیکش اندک هستند و امید نجات نمی‌یابد). در این موقع رسول‌خدا ﷺ رقعه‌ی سفیدی به مقدار سر انگشتان از جیب خود خارج و با خواندن «بسم الله» آن را در کفه‌ی ترازو می‌اندازد. با این کار ناگهان اعمال نیک او سنگین‌تر از اعمال بد می‌شوند و هاتفی آواز می‌دهد: «سعد ... سعد جده و ثقلت موازینه...» (پدر بزرگش [آدم] کامیاب گردید و ترازوی حسنات خود بنده سنگین شد. او را به جنت ببرید.) بنده‌ی نجات‌یافته از فرشتگان خواهش می‌کند تا اندکی توقف کنند و فرشتگان توقف می‌کنند. او دست آن حضرت ﷺ را می‌گیرد و می‌گوید: پدر و مادرم قربانت بادا! صورت و اخلاقت چه قدر خوب است! شما چه کسی هستید که مهربانی کردید و مرا از نتیجه‌ی اعمال بدم رهایی دادیدد؟ می‌فرماید: من نبی تو هستم. می‌پرسد: من چه کردم که این رقعه‌ی عجیب را در اعمال نیکم داخل کردید؟ می‌فرماید: « این درودهای تو بودند که اکنون که بیشتر از هر زمان دیگری به آن نیاز داری؛ به تو رسیدند».[1]

از روایتی دیگر بر می‌آید که ثواب ده بار درود خواندن در یک روز، مساوی با ثواب عمل تمام ساکنان زمین است![2]

▣ اثبات تجسم اعمال از «قرآن» و «حدیث»

در «قرآن» آیاتی هست که دلالت بر تجسّم اعمال در روز قیامت دارند. مثلاً در آیه‌ای می‌خوانیم ﴿وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗا﴾ [کهف: ۴۹]: **هر آن‌چه را که انجام داده‌اند، در جلوی خویش حاضر می‌بینند.**

در آیه‌ای دیگر هست ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ ۝٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ﴾ [زلزال:۷و۸]: **هر کس به اندازه‌ی ذره‌ای نیکی که کرده، آن را خواهد دید ● و هرکه ذرّه‌ای بدی انجام داده باشد، آن را می‌بیند.**

در احادیث به کثرت از این نوع روایات وجود دارد که به برخی از آن‌ها در

۱ـ همان.

۲ـ به روایت دارقطنی در افراد ـ و ابن نجار در تاریخ در یک حدیث طویل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرفوعاً (درّ منثور: ۲۱۶/۵).

ضمن سخنان گذشته اشاره رفت. در حدیثی دیگر هست که اگر زکات مال ادا نشود، آن مال به صورت ماری بزرگ خود را دور گردن صاحبش می‌پیچاند. شخص داد و فریاد به راه می‌اندازد و می‌گوید: از من دور باش! اما او می‌گوید: من مال و کنز تو هستم و تو در دنیا مرا بسیار دوست داشتی. حالا می‌گویی کجا بروم؟[۱]

در روایتی می‌خوانیم: وقتی مردم از قبرها محشور می‌گردند، حیواناتی که آن‌ها را در راه خداوند متعال قربانی کرده‌اند، به آنان سواری می‌دهند. باز در حدیث می‌خوانیم: هر که «سوره‌ی بقره» و «آل عمران» را بخواند، این دو سوره در قیامت بر سر خواننده‌ی خویش سایه می‌اندازند.[۲]

رسول‌الله ﷺ فرموده‌اند که وزین‌ترین عمل در میزان «لا اله الا الله» است.[۳]

در «سنن ترمذی» و «سنن ابن ماجه» و «صحیح ابن حبان» و «مستدرک حاکم» حدیثی از رسول‌الله ﷺ بدین مضمون آمده است:

خداوند متعال در روز قیامت برای اظهار عظمت و شأن کلمه‌ی توحید و ایجاد تأسف و حسرت در دل کفار و مشرکان، بنده‌ای از امت مرا می‌آورد که دارای نودونه[۹۹] نامه‌ی اعمال می‌باشد و همه آن‌ها پر از بدی و گناه هستند. آن‌ها را وزن می‌کنند که فوراً پایین می‌روند. (لازم است بدانیم که شیوه‌ی عمل ترازوی آخرت درست عکس ترازوهای دنیاست. در آن‌جا بلند شدن یک کفه‌ی ترازو، نشانه‌ی سنگینی و قبولیت و پایین آمدنش، نشانه‌ی سبکی آن است.) پس از آن، خداوند متعال خطاب به بنده می‌فرماید: دیگر چه عملی داری عرضه کنی؟ او عاجزانه

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری: زکاة/ باب۴۳، تعلیقاً ـ صحیح مسلم: زکاة/ باب۶ «اثم مانع الزکاة»، ش۹۸۸ (۲۷ و ۲۸) ـ سنن ترمذی به روایت از عبدالله بن مس رضی الله عنه: کتاب تفسیر القرآن/ باب۴ «و من سورة آل عمران»، ش۳۰۱۲ ـ سنن ابن ماجه: کتاب الزکاة/ باب۲ «ما جاء فی منع الزکاة»، ش۱۷۸۴ ـ مسند احمد: ۳۸۱/۸– ۳۸۰، ش۸۶۴۶– تفسیر طبری ـ مستدرک حاکم: ۲۹۹/۲– ۲۹۸– سنن کبرای بیهقی: ۴۶۷/۵– ۴۶۶ (زکاة/ باب «ما ورد من الوعید فیمن کنز مال زکاةٍ ولم یؤد زکاته»، ش۷۳۲۴ و ۷۳۲۵ ـ و معجم طبرانی ـ و ... .

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۲/ ۱۱ و ۲۸۸/۵).

۳ـ بخوانید منابع پانوشت سوم بعد از این.

می‌گوید: هیچ عمل دیگری ندارم (و اکنون آتش واجب گشته است). خداوند متعال می‌فرماید: چرا؛ یک نیکی داری و آن نیکی این است که تو در زندگی‌ات به تکرار خوانده‌ای: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول‌الله». مگر چنین نیست؟ می‌گوید: درست است. آن‌گاه خداوند متعال دستور می‌دهد این کلمه را که در کاغذی نوشته شده، در کفه‌ی اعمال نیک او بگذارند. به محض این‌که آن را داخل کفه می‌کنند، کفه بالا می‌آید.(۱) و بدین ترتیب شخص به برکت کلمه‌ی شهادت نجات می‌یابد.

رسول‌الله ﷺ فرمودند:

« اگر هفت آسمان و زمین را با همه‌ی آنچه در خود دارند در یک کفه بگذارند و کلمه‌ی «لا اله الا الله» را در کفه‌ی دیگر، این کفه بر آن‌ها ترجیح می‌یابد.»(۲)

◘ فِ یک تعارض

در موضوع سنگینی اعمال مؤمن، دو نوع روایت به ظاهر متعارض آمده است. در بعضی از احادیث که نظیر آن در مطلب قبل گذشت، معلوم می‌شود که نامه‌ی اعمال مسلمانان به برکت کلمه‌ی توحید سنگین‌تر می‌شود و آنان به برکت آن نجات می‌یابند. با این حساب، هیچ مؤمنی اعمال سبک نخواهد داشت؛ زیرا هر مؤمن حتماً کلمه‌ی توحید و شهادت را خوانده و قبول کرده است. اما در برخی آیات می‌خوانیم

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن عمرو بن عاص ؓ: کتاب الإیمان/ باب۱۷ «ما جاء فیمن یموت و هو یشهد أن لا اله الا الله»، **ش۲۶۳۹ ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب۳۵** «ما یرجی من رحمة الله یوم القیامة»، **ش۴۳۰۰ ـ و حاکم در مستدرک: ۵۲۹/۱ (کتاب الدعاء/** رجحان بطاقة کلمة الشهادة علی سجلات الذنوب فی المیزان) **ـ و طبری در تفسیر: ۴۳۴/۵، ش۱۴۳۴۱.**

۲ـ به روایت نسایی در سنن کبری: عمل الیوم و اللّیلة/ **باب۱۹۹** «افضل الذکر و افضل الدعاء»، **ش۴ (۱۰۶۷۰) و مشابه آن:۲ (۱۰۶۶۸)- و طبرانی در معجم کبیر: ۱۹۷/۱۲- ۱۹۶، ش۱۳۰۲۴- و حاکم در مستدرک در دو روایت (و صحّحه الذهبی): ۵۲۸/۱ و ۵۲۹ (کتاب الدعا/ باب**«فضل لا اله الا الله ...» **و باب** «رجحان بطاقة الشهادة ...»- **و بزار در مسند ـ و احمد در مسند (مجمع الزّوائد: ۸۷/۱۰ و مثل آن: ۲۲۳/۴- ۲۲۲).**

که سیّئات مؤمن هم زیاد می‌شوند و بسیاری از آنان به سبب سنگینی اعمال بد به دوزخ می‌روند. مثلاً در آیه‌ای آمده است ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ ﴾ [انبیاء: ۴۷] و در آیه‌ای دیگر آمده ﴿وَأَمَّا مَنۡ خَفَّتۡ مَوَٰزِينُهُۥ ۝٨ فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٞ ﴾ [قارعه: ۸ و ۹].

در حدیثی که از ابن ع ﷺ مروی است نیز آمده که بسی افراد را می‌آورند که اعمال بدشان از اعمال نیک‌شان بیشتر است و به سبب آن به جهنم می‌روند.(۱)

در «سنن ابو داود» روایتی از ابوه ﷺ بدین مضمون آمده که هرگاه در فرایض سستی و نقصی پیدا شود، آن‌ها را با نوافل تکمیل می‌کنند.(۲) و اگر نشود، او را به دوزخ می‌برند ... و بسیاری روایات دیگر.

بدین ترتیب دو نوع روایات معارض همدیگرند.

در جواب و جمع بین الروایتین و آیه‌های قرآنی، باید گفت که ایمان و توحید بنده را جدای از اعمال وزن می‌کنند. پس، هر گاه توحید را در میزان سنجش قرار می‌دهند، از شرک و کفر سنگین‌تر می‌شود و غالب می‌آید. حال اگر شخصی دارای اعمال بد زیاد بوده و قرار است به دوزخ برود، به برکت این کلمه، از همیشه ماندن در آتش نجات می‌یابد. پس، کلمه‌ی توحید همیشه سنگین‌تر است. اما اعمال اشخاص با توجه به نیکی و بدی او سنگین یا سبک می‌گردند. با این توضیح، روشن می‌شود که آیات و احادیثی که از آن‌ها سبکی اعمال برمی‌آید، مربوط به خود اعمال هستند و منظور از احادیثی که در آن‌ها کلمه‌ی توحید سنگین‌تر از همه معرفی شده است، در صورتی است که مقابل شرک قرار گیرد. یعنی مؤمن به برکت این کلمه از نتیجه‌ی کفر و شرک که دوام در دوزخ است، نجات می‌یابد.

در مناقب حضرت عبدالله بن مس ﷺ آمده است که او ظریف و قدکوتاه بود و ساق‌های باریکی داشت. روزی بر بالای درختی رفت و یک صحابی با دیدن

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم از ابن عباس ﷺ و ابوالشیخ از ﷺ (در منثور: ۷۰/۳).

۲ـ به روایت ابوداود در سنن از ابوه ﷺ: کتاب الصلاة/ باب ۱۵۰ «قول النبی صلی‌الله‌علیه و سلّم: کل صلاة لا یتمّها صاحبها، تتم من تطوعه»، **ش۸۴۶ـ و ابن ماجه در سنن:** «کتاب اقامة الصلاة و السنة فیها»، **ش۱۴۲۶،۱۴۲۵ـ و به نقل ابن منذر در الترغیب و الترهیب: ۳۳۸/۱.**

ساق‌های باریکش گفت: پاهایش مثل پاهای مرغ است! رسول‌الله ﷺ شنیدند و فرمودند:

روز قیامت در میزان پاهای عبدالله از کوه اُحد سنگین‌تر می‌ شوند »[1]

در این حدیث تأیید آن نظریه است که طبق آن خود انسان هم وزن کرده می‌شود.

▣ سنگین‌ترین اعمال در میزان قیامت

حضرت ابو ... از آن‌حضـ ... نقل می‌کند که فرمودند: **سنگین‌ترین عمل در میزان اخلاق خوب است »[2]**

در روایتی آمده است که رسول‌الله ﷺ به ا ... فرمودند:

ای ابوذر! به تو دو خصلت نگویم که به اعتبار کردن، سهل‌ترین و در میزان اعمال، سنگین‌ترین هستند؟ اخلاقت را خوب گردان، [ ] و خاموشی طویل اختیار کن [بدون ضرورت سخن مگو]. [3]

به قول شاعری:

امام احـ ... در «کتاب الزهد» روایتی بدین حکایت آورده:

یک مرتبه جبـ ... نزد رسول‌الله ﷺ آمد؛ در حالی که آن‌حضـ ... سخن می‌گفت. در این هنگام مردی به گریه درآمد. جبرییل گفت: «آیا می‌دانی این اشک چقدر وزن دارد؟» رسول‌الله ﷺ فرمودند: «نه». گفت: «اگر یک قطره‌اش را در جهنم بریزند، آن را سرد می‌گرداند.»

۱ـ به روایت احمد در مسند از ... (الاصابة فی تمییز الصـ ...: ۳۷۰/۲، صحابی شماره‌ی ۴۹۵۴– و ابن اثیر در أُسدالغابة: ۲۸۴/۳، اسد شماره‌ی ۳۱۷۷، (ایضاً، ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲۰۲/۲).

۲ـ به روایت ترمذی در سن از ابود ...: کتاب البر و الصلة/ باب۶۲ «ما جاء فی حسن الخلق»، ش۲۰۰۲و۲۰۰۳ ـ و ابوداود در سنن: کتاب الأدب/ باب۸ «فی حسن الخلق»، ش۴۷۹۹– و ابن ابی شیبه در مصنَّف: ۳۳/۱۳– ۳۲ (ادب / باب۲ «ما ذُکر فی حُسن الخلق ...»، ش۲۵۸۳۲)– و بخاری در الأدب المفرد: ۳۴۰/۱، ش۲۰۴ / ۲۷۰ـ و ... .

۳ـ ر،ک: کنز العمال: ۶۶۶/۳، ش۴۸۰۵ و ۴۸۰۶.

حافظ شیراز ﷬ این حدیث را چنین به نظم کشیده است:

در حدیثی آمده است: در میدان محشر مردی را می‌آورند و اعمالش را می‌سنجند. کفه‌ی بدی‌ها سنگین‌تر می‌گردد و ترس سراپای او را فرا می‌گیرد و به لرزه می‌افتد. در این هنگام می‌بیند توده‌ی ابری به طرف کفه‌ی سبک می‌آید و آرام بر روی آن می‌نشیند و به اعمال نیک منضم می‌گردد. در این وقت کفه‌ی نیکی‌ها سنگین‌تر می‌شود و آن شخص با دیدن این وضعیت بسیار خوشحال می‌گردد و خنده سر می‌دهد. او از جبر ﷺ می‌پرسد: این چه چیزی بود و از کجا آمد؟ جواب می‌دهد: این صورت مجسّم مسایل و علومی بود که به مردم تعلیم می‌نمودی، با این‌که خودت عمل نمی‌کردی، ولی مردم عمل می‌کردند و به تو هم به برکت تعلیم، ثواب می‌رسید. این انوار و فیوض همان کار توست که اکنون تو را از بدبختی نجات داد.(۱)

در «معجم طبرانی» روایت شده که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«اگر یکی جناز ای را تا قبرستان تشییع کند و در آ جا آ قدر بماند که از دفن مرده فارغ شوند، به او دو قیراط ثواب م رسد و هر قیراطی در قیامت برابر کو احد وزن دار »(۲)

و باز در «معجم طبرانی» از ﷺ روایت شده است: اولین عملی که در کفه‌ی ترازوی اعمال می‌گذارند، نفقه‌ی واجبی است که بر اهل و عیال خویش به نیت خیر

۱ـ به نقل ابن عبدالبر در «فضل العلم» (درمنثور: ۷۲/۳).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوه ﷺ: کتاب الجنائز/ باب۵۹ «من انتظر حتی تدفن»، ش۱۳۲۵ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الجنائز/ باب ۱۷، ش۵۲ الی ۵۶ (۹۴۵) ـ و ترمذی در سنن: کتاب الجنائز/ باب۴۹، ش۱۰۴۰ ـ و ابن ماجة در سنن: کتاب الجنائز/ باب «ما جاء فی ثواب من صلّی علی جنازة و من انتظر دفنه»، **ش۱۵۳۹ ـ و طبرانی در معجم اوسط از ابوهریره: ۱۶۹/۱- ۱۶۸، ش۵۵۴، ایضاً ۷۰۷ و ۳۴۴/۴، ش۶۱۹۱، و از ابن ﷺ: ۱۹۵/۶، ش۸۴۸۷.**

خرج می‌کند و آن هم از راه حلال به دست آمده باشد.[1]

امام زهری رحمه‌الله از عمران بن حصین رضی‌الله‌عنه این حدیث را روایت می‌کند:

در قیامت شهدا بر علما به خون‌شان فخر می‌کنند که شما علما در خانه‌ها نشسته و فقط به نوشتن اکتفا کرده‌اید، ولی ما خون داده‌ایم و بدین سبب درجه‌ی ما بلندتر خواهد بود. فرشته‌ای به دستور خداوند متعال خون شهیدان و جوهر مداد علما را وزن می‌کند که در نتیجه‌ی آن، جوهر مداد علما سنگین‌تر می‌شود:

«ترجح مداد العلماء من دم الشهداء.»[2]

در آن موقع شهدا پی به مرتبه‌ی رفیع عالمان دین می‌برند. پس علما باید که مخلصانه قلم را در راه دین بر کاغذ بلغزانند و با شمشیر مداد به اسلام خدمت نمایند، ولو این‌که به نوشتن چهل حدیث از احادیث نبوی باشد یا ده مسأله از مسایل دین.

در روایت مرفوع آمده است:

«سبحان الله» نصف میزان و «الحمدلله» تمام میزان را پر می‌کند.»[3]

در روایت مرفوع ابوهریره رضی‌الله‌عنه در «صحیح بخاری» آمده است:

«سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظیم» دو کلمه‌ای هستند که ادای آن‌ها بر زبان بسیار آسان و سبک است، ولی نزد خداوند متعال بس محبوب و در میزان عمل بسیار سنگین خواهند بود.»[4]

۱ـ ر،ک: معجم أوسط طبرانی: ۳۲۹/۴، ش۶۱۳۵ ـ الترغیب و الترهیب: ۶۴/۳.

۲ـ به روایت منجنیقی در «روایة الکبار عن الصغار» از حسن بصری رحمه‌الله موقوفاً ـ و خطیب در تاریخ بغداد ـ و دیلمی در مسند فردوس ـ و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم و فضله از ابو... رضی‌الله‌عنه مرفوعاً (همه با الفاظ مختلف و مفهوم یکسان) (ر.ک: المقاصد الحسنة: ۴۴۲و۴۴۳، ش۱۰۰۵ ـ و کشف الخفاء: ۲۳۲/۲الی۲۳۴، ش۲۲۷۶). در سند این حدیث به لحاظ رفع آن کلام شده، ولی ملا علی قاری رحمه‌الله معنای آن را صحیح گفته است (ر.ک: موضوعات کبرای ملا علی قاری: ۲۰۸ ـ ۲۰۷، ش۸۱۷ الی ۸۲۰).

۳ـ به روایت ترمذی در سنن: دعوات / باب۸۷، ش۳۵۱۸ و ۳۵۱۹ ـ و احمد در مسند: ۱۲۶/۱۴، ش۱۸۲۰۳– و بیهقی در شعب الایمان: ۲۹۱/۳(باب۲۳ «فی الصیام»، ش۳۵۷۵.

۴ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: کتاب التوحید/ باب۵۸ «باب قول الله تعالی ﴿و نضع الموازین القسط﴾ و أن عمل بنی آدم و قولهم یوزون»، ش۷۵۶۳ و کتاب الدعوات/ باب۶۷ «فضل

از آیه‌ی ﴿وَلَقَدۡ مَكَّنَّٰكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [اعراف: ۱۰] علما استنباط کردند که کلیه‌ی وسایل مدرن و پیشرفت‌های بشری در زمینه‌های مختلف علم و تجربه، گواهی بر مصداق همین آیه هستند. به عبارت دیگر: موفّقیت‌های انسان در تسخیر قوای طبیعت در زمین و فضا و ایجاد امکانات و تکنیک پیشرفته و وسایل مجهزتر برای زندگی راحت‌تر در کره‌ی خاکی، ثمره‌ای از نعمت تمکین الهی که در آیه به آن اشاره شده، است.

پس، «قرآن» هم برای این ترقی‌های انسان در جنبه‌های علمی و تکنولوژی مدرن مهر تأیید می‌زند و هرگز با آن مخالف نیست. اما در ضمن تأکید می کند که انسان در مقابل نعمت بزرگ قدرت و اختیار تصرف، خدای خویش را سپاس گوید و او را بشناسد. این در واقع مژده‌ای است که خداوند متعال به انسان داده است؛ اگر چه مصادیق آن به مرور زمان ظاهر می‌گردند؛ چنان که گذشتگان از پیشرفت‌های چشمگیر امروزی اطلاعی نداشته‌اند.

پس، این همه موفقیت باید وسیله‌ای برای شناخت هرچه بهتر خدای کریم باشد و انسان در قبال این تحفه‌ی ارزشمند که او تعالی[1] به انسان ارزانی فرموده، باید مدام شکر بگوید. اما متأسفانه با وجود این عطیه‌ی الهی، بیشتر دانشمندان و پژوهشگران از خدای متعال دور مانده‌اند و تمام پیروزی‌ها را زاییده‌ی کمالات خود می‌فهمند. برای اظهار همین حقیقت است که خداوند متعال در آخر آیه می‌فرماید ﴿قَلِيلٗا مَّا تَشۡكُرُو﴾ [اعراف: ۱۰]: **بسیار کم شکر می‌کنید!**

قوله تعالی ﴿فَمَن ثَقُلَتۡ مَوَٰزِينُهُۥ﴾- «ثَقُلَتۡ» را به «غالب شدن» تفسیر کرده‌اند و

التسبیح»، ش۶۴۰۶ ـ و مسلم در صحیح: کتاب الذکر و الدعاء و الإستغفار/ باب۱۰ «فضل التهلیل و التسبیح ...»، **ش ۲۶۹۴(۳۱) ـ و ترمذی در سنن: دعوات/ باب۶۰، ش۳۴۶۷ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ غریبٌ» ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب الأدب/ باب۵۶ «فضل التسبیح»، ش۳۸۰۶ ـ و نسایی در سنن کبری:** عمل الیوم و اللّیلة/ **باب۱۹۸ «ما ثقل المیزان»، ش۱۰۶۶۶.**

معنای «خَفَّتْ» را به مغلوب شدن.

از این‌جا حکم تساوی حسنات و سیّئات معلوم شد که گروه متساوی الحَسنات و السیّئات میان این دو گروه(اهل بهشت و اهل دوزخ) می‌باشند. و به قولی: اینان اهل اعراف‌اند. و در دنیا هم در حق مردم همین فیصله کرده شود. هر که اکثر احوال او صالح هستند، صالح دانسته شود؛ اگر چه کوتاهی‌های مختصری در او باشد. آری، بر خود او لازم است که به طور کامل خود را اصلاح بکند.(۱)

وَلَقَدْ خَلَقْنَٰكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَٰكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَٰٓئِكَةِ

و هرآیینه آفریدم شمارا (پدرشمارا)، سپس صورت بستیم شمارا (پدرِشمارا)، سپس گفتیم به فرشتگان که:

ٱسْجُدُوا۟ لِءَادَمَ فَسَجَدُوٓا۟ إِلَّآ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿١١﴾

سجده کنید آدم را! پس سجده کردند؛ مگر ابلیس که نبود از سجده‌کنندگان ●

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۖ قَالَ أَنَا۠ خَيْرٌ مِّنْهُ

گفت خدا: چه چیز منع کرد تو را از آن‌که سجده کنی وقتی که امر کردم تو را؟ گفت: من بهترم از او

خَلَقْتَنِى مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِينٍ ﴿١٢﴾ قَالَ فَٱهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ

آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گِل ● گفت: پس فرود رو از آسمان! زیرا که لایق نیست تو را که

أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَٱخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ ٱلصَّٰغِرِينَ ﴿١٣﴾ قَالَ أَنظِرْنِىٓ إِلَىٰ يَوْمِ

سرکشی کنی در آن. پس بیرون شو! هرآیینه تو از خوارشوندگانی ● گفت: (بارالها!) مهلت ده مرا تا روزی‌که

يُبْعَثُونَ ﴿١٤﴾ قَالَ إِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ ﴿١٥﴾ قَالَ فَبِمَآ

آدمیان برانگیخته شوند● گفت خدا: هر آیینه تو از مهلت داده‌شدگانی ● گفت: پس به‌سبب آن‌که

أَغْوَيْتَنِى لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَٰطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ﴿١٦﴾ ثُمَّ لَءَاتِيَنَّهُم

گمراه کردی مرا البته می‌نشینم برای آدمیان به راه راست تو (تا از آن منع کنم) ● پس البته می‌آیم به سوی آنان

مِّنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَٰنِهِمْ وَعَن شَمَآئِلِهِمْ ۖ وَلَا تَجِدُ

۱ـ بیان القرآن: ۲/۴ـ روح.

از پیش آنان و از پس پشت‌شان و از جانب راست‌شان و از جانب چپ‌شان و نمی‌یابی
أَكۡثَرَهُمۡ شَٰكِرِينَ ﴿١٧﴾ قَالَ ٱخۡرُجۡ مِنۡهَا مَذۡءُومٗا مَّدۡحُورٗاۖ لَّمَن تَبِعَكَ
اکثر آنان را شکرگذار • گفت: بیرون رو از آسمان نکوهیده و رانده شده. هر که پیروی کند تو را
مِنۡهُمۡ لَأَمۡلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴿١٨﴾
از آدمیان، حتماً پُر می‌کنیم دوزخ را از همه‌ی شما یکجا •

ربط و مناسبت

در طی آیات گذشته خداوند متعال امم را به وسیله‌ی تخویف و ترغیب به قبول دعوت علیهم‌السلام دعوت داد و در ضمن دعوت، آنان را به کثرت نعمت‌های خویش بر تمام خلق خصوصاً بر انسان‌ها، متوجه و متنبّه ساخت و فرمود ﴿وَلَقَدۡ مَكَّنَّٰكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [اعراف: ۱۰]. و این یک نعمت آفاقی است که خارج از وجود انسان و مربوط به دنیای پیرامون او می‌باشد.

در این آیه‌ها او را با یادآوری یک نعمت بزرگ از نعمای انفسی که مربوط به خود انسان می‌باشد، به شناخت و سپاس خویش فرامی‌خواند. و آن نعمت بزرگ، تخلیق علیه‌السلام است که آفرینش او از عدم به وجود، باعث و سرآغاز خلقت تمام انسان‌ها بود.

اساساً هدف الله عزّوجلّ از تذکّر مکرّر نعمت‌های خویش به بندگان متوجه ساختن آنان به اصل وحدانیت خویش و عبودیت انسان‌هاست تا آنان با تفکّر در انعام الهی، فقط او جلّ‌جلاله را عبادت کنند و از او جلّ‌جلاله تشکّر نمایند. به راستی خلقت علیه‌السلام برای تمام انسان‌ها نعمتی بزرگ است؛ با تخلیق او، موجودی به نام انسان از وادی‌های «عدم» قدم بر منصه‌ی «وجود» نهاد و در زمین تحت حمایت‌های خدای بزرگ سکنی[1] گزید. با اندکی تدبّر معلوم می‌شود که این از بزرگ‌ترین احسانات الهی می‌باشد.

در «قرآن»، قصه‌ی تخلیق علیه‌السلام و سرپیچی ابلیس از فرمان قدسی در هفت جا آمده است: (۱) «سوره‌ی بقره»، (۲) «سوره‌ی اعراف»، (۳) «سوره‌ی حجر»، (۴)

«سوره‌ی بنی‌اسراییل»، **(۵)** «سوره‌ی کهف»، **(۶)** «سوره‌ی طه»، **(۷)** «سوره‌ی ص». و در هر کدام از این جاها، این قصه مناسبتی خاص با ماقبل خود دارد.

تفسیر و تبیین

وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ... (١١)

<u>و لقد خلقناکم ثم صورناکم</u> ـ «صوّرناکم» یعنی: «صورت دادیم شما را در لوح محفوظ».

<u>ثم قلنا ...</u> ـ این «ثم» برای تراخی است. یعنی پس از خلقت و تصویر، به فرشتگان دستور سجده بر علیه‌السلام دادیم.

یک سؤال علمی

می‌دانیم که همه‌ی انسان‌ها از اولاد علیه‌السلام هستند و در «قرآن» به کرّات انسان‌ها با وصف «بنی‌آدم» مورد خطاب الهی قرار گرفته‌اند. در این آیه خداوند متعال خطاب را به صیغه‌ی جمع آورده و فرموده که «شما بنی‌آدم را خلق کرده‌ایم و سپس صورت داده‌ایم»، و با آوردن کلمه‌ای که بر تراخی و طول زمان دلالت می‌کند («ثم») می‌فرماید: «و سپس به ملائکه گفتیم که آدم را سجده نمایند.» با توجه به ظاهر آیه، چنین برمی‌آید که همه‌ی انسان‌ها اول خلق شده‌اند و بعد علیه‌السلام مسجود ملائکه قرار گرفته است؛ در حالی‌که حقیقت درست برعکس این معنا می‌باشد. چون همه‌ی انسان‌ها پس از خلقت علیه‌السلام و سجده‌ی فرشتگان برای او، آفریده شده‌اند. پس آیه‌ی مورد بحث چه محملی می‌تواند داشته باشد؟

در جواب این سؤال که در واقع کوششی برای تبیین مفهوم حقیقی آیه است، مفسّران چهار سخن ذکر فرموده‌اند:

خطاب ﴿خَلَقْنَاكُ﴾ و ﴿صَوَّرْنَاكُ﴾ به طرف علیه‌السلام است و در این‌جا یک مضاف وجود دارد که با ذکر آن، به این صورت در می‌آید: «و لقد خلقنا

اباکم آدم و صوّرنا اباکم ثم قلنا...». در این صورت ﴿ثُمَّ قُلْنَا﴾ برای ترتیب زمانی است. یعنی خداوند متعال قبل از هر چیز، روح را پیدا فرمود و پس از آن حضرت علیه‌السلام را از گل سفید و غیرمصوّر خلق فرمود و سپس او را صورت داد و روح را در آن دمید و آن‌گاه به فرشتگان دستور داد که برایش سجده بگذارند. بنابراین، در این‌جا قصه‌ی تخلیق و تصویرِ خود حضرت علیه‌السلام است و بس. این جواب از حسن بصر رحمه‌الله و یوسف نحو رحمه‌الله می‌باشد و نزد بعضی از محقّقان قول مختار نیز همین است.

لازم به ذکر است که بر این جواب اشکالی وارد ساخته‌اند؛ بدین شرح: در هر صورت معنا و مدلول حقیقی ضمیر «کم» سایر انسان‌ها هستند، پس چگونه می‌توان از آن خطاب- با این‌که ضمیر «کم» جمع مخاطب است- تنها حضرت علیه‌السلام را مراد گرفت و منظور از جمع آوردن ضمیر مخاطب چیست؟

جواب این سؤال را به دو طریق داده‌اند:

۱. علیه‌السلام، اصل نوع بشر است. بسا اوقات به ذکر نوع، کنایتاً و مجازاً اصل را مراد می‌گیرند و برعکس. این یک نوع استعاره و کنایه است و در کلام عرب به وفور جریان دارد و در «قرآن» هم نظایر آن فراوان است. مثلاً در «سوره‌ی بقره» می‌خوانیم ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَٰقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ﴾ [بقره: ۶۳] ؛ در حالی‌که این حادثه(اخذ میثاق و رفع طور بر بالای سر)، در قوم بنی‌اسراییل در زمان حضرت مو علیه‌السلام اتفاق افتاد، ولی خطاب به بنی‌اسراییلِ زمان پیامبر ا علیه‌السلام است. در این آیه از ذکر اینان، مجازاً و کنایتاً آبا و اجدادشان را مراد گرفته است. یعنی: «و اذ اخذنا میثاق اسلافکم من بنی‌اسرائیل فی زمان موسی و رفعنا فوق اسلافکم...». و در جایی دیگر از «قرآن» خطاب به یهودیان زمان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: ﴿وَإِذْ نَجَّيْنَٰكُم مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ﴾ [بقره: ۴۹]؛ درحالی‌که بنی‌اسراییلِ زمان حضرت مو علیه‌السلام از دست فرعون نجات یافتند، نه بنی‌اسراییلِ زمان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم؛ آن گونه که ظاهر آیه دلالت دارد. و همچنین عرب می‌گوید: (مثلاً) «قتل بنواسدٍ فلاناً»؛در حالی

که ممکن است از بنی‌اسد بیش از یک نفر، فلان شخص را نکشته باشد. اما از ذکر تمام قوم، فقط قاتل مراد می‌باشد.

در حجة الوداع آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

تمام خون هایی که در جاهلیت ریخته شد اند هدر هستند »[1]

آن‌گاه با تصریح یک قوم فرمودند: «بنوفلان در جاهلیت فلان کس را کشته‌اند و خونش هدر است ... الیٰ آخر حدیث.[2] در آن‌جا هم همین صنعتِ بیان، جاری است؛ چون قاتل فقط یکی بوده است، نه تمام آن قوم.

٢- مراد از ضمیر خطاب در ﴿خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾ و ﴿صَوَّرۡنَٰكُمۡ﴾، خود ﷺ است و جمع آوردن صیغه برای تشریف و تعظیم او می‌باشد. چنان‌که می‌دانیم عرب آن‌گاه که تعظیم و تکریم شخصی را مد نظر قرار دهد، برای نسبت کردن فعلی به طرف او یا خطاب او، از صیغه‌ی جمع استفاده می‌کند. خداوند متعال با این‌که واحد الأحد است، اما می‌بینیم که در قرآن برای تعظیم ذات خویش صیغه‌ی جمع آورده است. مانند ﴿قُ﴾ ﴿نَحۡ﴾ ﴿ ﴾ و ... .

مراد از ﴿خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾، خلقت حضرت ﷺ و از ﴿صَوَّرۡنَٰكُمۡ﴾، تصویر ذرّیت از ﷺ در روز «الست» است که خداوند متعال در آن روز نمونه‌ی حضرت ﷺ را در عالم شهادت در قالب جسم آفرید و برای ذریت ﷺ صورت آفرید و آنان را از صلب ﷺ مانند مورچگانی خارج ساخت و سپس به

١ـ به روایت مسلم در صحیح از ﷺ: حج / باب١٩ «حجّة النبی ﷺ»، ش ١٢١٨(١٤٧) ـ و ابوداود در سنن: مناسک / باب٥٧ «صفة حجة النبی ﷺ»، ش١٩٠٥ـ و ابن ماجه در سنن: مناسک/ باب «حجة النبی ﷺ»، ش٣٠٧٤- و نسایی در سنن کبریٰ: حج / باب١٩٦«الخطبة علی الناقة بعرفة»، ش٤٠٠١ ـ و ابن حبان در صحیح (با ترتیب ابن بلبان): حج / باب«ذکر وصف حجّة المصطفی ﷺ»، ش٣٩٤٣ ـ و احمد در مسند: ٣١٣/٤، ش٤٥٨٣، ایضاً: ٢٠٥٧، ٥٨٠٥، ١٥٣٢٤ ـ و بزّار در مسند از ابن ﷺ: ٢٩٩/١٢- ٢٩٨، ش٦١٣٥ ـ و ... .

٢ـ همان منابع.

فرشتگان دستور داد تا او را سجده نمایند.

وضعیت این آیه به اعتبار ترکیبی، از قبیل «عطف الخبر علی الخبر» است، نه «عطف المخبر علی المخبر». یعنی اول خدای متعال به بندگان خبر می‌دهد که ما شما را خلق نمودیم و سپس صورت دادیم. و بعد از بیان این نکته، به مورد دیگری به طور اِخبار اشاره می‌فرماید و آنّ خلقت علیه السلام –که جد بندگان است– و ماجرای سجده‌ی فرشتگان و سرپیچی ابلیس از دستور خداوند متعال و میزان دشمنی او با انسان‌ها می‌باشد. بدین وسیله خداوند متعال می‌خواهد تا ما همچنین از کیفیت خلقت جدّ خویش آگاهی حاصل کنیم و دشمن اصلی خویش را بشناسیم.

: در این جا «خلق» به معنی تقدیر است. یعنی: به تحقیق ما ارواح شما انسان‌ها را قبلاً در علم خویش معیّن و مقدّر کردیم. فراموش نشود که «عالم ارواح» از «عالم اجسام» مقدم است. قبل از خلق جسم، روح انسان‌ها به یک اَمر «کُن» به وجود آمد و برای همین به آن امری می گویند. بنابر این، از نظر آفرینش ارواح، هیچ کس از نظر سِنّی بزرگ‌تر از دیگری نیست و همه همزمان خلق شده‌اند. پس ﴿خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾ اشاره به جانب دستور و تقدیر او تعالیٰ برای احداث بنی‌نوع انسان در این جهان است ، ﴿صَوَّرۡنَٰكُمۡ﴾ به این نکته اشاره دارد که خداوند متعال صورت هر چیزی را که تا قیامت در این جهان خلق می کند، در «لوح محفوظ» ثبت فرموده است.

خلاصه، مراد از خلقت او تعالیٰ، حکم و مشیت اوست و منظور از تصویر، اثبات صور تمام اشیا در «لوح محفوظ» می‌باشد. بعد از این همه، حضرت علیه السلام آفریده شد و مسجود ملایک قرار گرفت.

امام راز رحمه الله همین جواب آخر را ترجیح داده است(۱) و به نظر من هم این جواب از همه ارجح و مناسب‌تر است.

انسان در سه عالم

از این جواب ضمناً پی به سه عالم می‌بریم که مربوط به انسان هستند وو عبارت‌اند

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۹ـ۳۰/۱۴ ـ روح المعانی: ۸/۸ـ۷.

از:

(۱) عالم ارواح، **(۲)** عالم مثال، **(۳)** عالم وجود.

قبل از پیدایش روح، انسان معدوم بود و نام و نشانی از او وجود نداشت ﴿**لَمۡ يَكُن شَيۡـٔٗا مَّذۡكُو** ﴾ [انسان: ۱]. برای اولین بار به امر «کُن» روح انسان در «عالم ارواح» لباس هستی پوشید. پس از آن در مرحله‌ی دوم که «روز الست» بود، خداوند متعال او را صورت بخشید و از او میثاق گرفت و آنان هم به ربوبیت او تعالیٰ اعتراف نمودند. انسان در مرحله‌ی سوم قدم بر زمین نهاد و تاج خلافت ارضی را بر سر گذاشت. سجده‌ی ملائکه برای علیه السلام هم در مرحله‌ی سوم و قبل از فرود بر زمین بود.

ثم قلنا للملآئکة اسْجدوا لِآدم ـ درباره‌ی نوعیت سجده‌ی ملائکه، علما سه قول دارند:

۱. مفهوم سجده در این‌جا تعظیم است. در جاهای زیادی عرب، لفظ سجده را به معنای تعظیم و اظهار عجز به کار می‌برد. مثلاً می‌گوید: «**رأیت الجبال سُجَّداً.**» در این‌جا مراد از سجده‌ی کوه‌ها، عاجزی آن‌هاست. لذا گروهی از علما می‌گویند: فرشتگان به معنای حقیقی علیه السلام را سجده نکردند، بلکه خداوند متعال به آنان دستور داد تا در جلویش دست‌بسته اظهار عجز و تعظیم نمایند و آنان هم چنین کردند و اعتراف نمودند که الحق علیه السلام شایسته‌ی اخذ خلافت ارضی است.

۲. سجده‌ی فرشتگان به حقیقت بود و حقیقتاً سر بر زمین گذاشتند، اما در این میان حضرت علیه السلام مسجودٌ الیه بود نه مسجودٌله. درست مانند کعبة الله که سجده‌ی ما در مقابل آن برای ساختمان کعبه نیست، بلکه فقط به طرفش روی می‌نماییم و در اصل برای خداوند متعال سجده می‌گذاریم. پس ملائکه برای امتثال امر خداوند متعال سر بر سجده نهادند، نه این‌که علیه السلام قابل سجده بود.

۳. سجده ظاهراً هم سجده حقیقی بود و معناً هم برای علیه السلام انجام گرفت. پس، خود علیه السلام مسجود ملائکه قرار گرفت. اما چون این کار به فرمان الله متعال بود، کفر گفته نمی‌شود.[1]

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۰/۱۴.

قول دوم، قول جهمور صحـ ﷺ و تابعین و اکثر علماست و همان مختار است. قول اول و سوم ضعیف هستند.

قَالَ مَا مَنَعَكَ... (۱۲)

قال ما منعک ...؟ ـ چون ابلیس سجده نکرد، خداوند متعال از او پرسید: چه چیزی تو را از سجده بازداشت؟

از این آیه، علمای اهل اصول، استدلال کردند که امر برای وجوب است و این نزد اصول‌دانان حنفی امری مسلّم است؛ چون اگر امر برای ایجاب نباشد، ابلیس به علت عدم امتثال امر خداوند متعال، محکوم و مطرود نمی‌شد. اما هرگاه قرینه‌ای خلاف ایجاب وجود داشته باشد، از آن حکمی خلاف وجوب هم از قبیل استحباب و غیره مستفاد می‌گردد.

همچنین این آیه دلیل آن عده از علمای ماست که قایل‌اند فایده‌ی امر، وجوب بالفور است؛ برخلاف عده‌ای دیگر که آن را بالتّراخی می‌دانند.

قال انا خیر منه ... ـ این، جواب و دلیل ابلیس است که به طریق قیاس برای توجیه نافرمانی خویش عرضه می‌کند! او می‌گوید ﴿أَنَاْ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِ﴾، (چون مرا از آتش آفریده‌ای و آدم را از خاک، پس من بهترم و بنابراین، من برای او سجده نمی‌کنم!) او با این سخن افضلیت جوهر خویش را از جوهر ﷺ بیان می‌دارد. منظورش این است که هرکس از افضل خلق شده باشد، باید افضل باشد و آن‌که از مفضول خلق شده، باید مفضول بماند. او آتش را به وجوهی از خاک افضل پنداشت. از جمله‌ی آن وجوه: آتش صاف و روشن و سوزان است، از لحاظ مجاورت، به آسمان‌ها قریب‌تر است، تأثیر آن بسیار قوی است و در آن قوه‌ی فاعلیت و حاکمیت وجود دارد، اما خاک چنین نیست؛ در خاک صفت محکومیت و انفعال وجود دارد و در آن قوه‌ی برودت و یبوست هست که با موت مناسبت دارد.

برخلاف آتش که صفت حرارتش با حیات تعلق دارد. این صغری' و کبری'[1] بعد از نظر عمیق، غلط و بی‌پایه از آب در می‌آید؛ چون با تفکر در خواهیم یافت که مدار کمال و اصل فضلیت از جوهر شیء نیست. ابلیس ندانست که شرافت و فضلیت یک موهبت الهی است و او تعالی' به هر که بخواهد، عطا می‌فرماید. مثلاً «ب ﵁ یک سیاه‌فام حبشی بود، اما به برکت ایمان، محبوب بارگاه رسالت و بنده‌ی برگزیده‌ی خداوند متعال قرار گرفت و در مقابل، «ابوجهل» که سردار قریش و دارای وجاهت و مال و نسب بود و نیز «ابولهب» که عموی پ علیه‌السلام بود و رویش از زیبایی چنان برق می‌زد که به وی لقب «ابو لهب» داده بودند، هر دو به سبب نافرمانی از حکم خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ، مردود گردیدند و تا قیامت توهین و ناسزا بدرقه‌ی راه‌شان است.

طینت علیه‌السلام به فضل خداوند کریم صاحب فضلیت گشت و تمام فرشتگان که از نور بودند، در مقابل فضل و شرافتش سر تسلیم و تعظیم خم نمودند. در واقع ابلیس در دام بی‌عقلی گرفتار آمد و نخوت و غرور نگذاشت به این حقیقت فکر کند. اگر فرمان خداوند متعال را تسلیم می‌کرد یا از فرشتگان دیگر سرمشق می‌گرفت، برایش کافی بود.

پسر علیه‌السلام در قیامت به شکل سگ و پدر ابر علیه‌السلام به صورت کفتاری به جهنم انداخته می‌شوند. این درجه بخشیدن به سگ از چه کسی است؟ آیا غیر از این است که فضل الهی شامل حالش گشته است؟!

این درسی است تا بدانیم که سعادت و شرافت انسان بسته به فضل خداوند متعال است، نه به جوهر و نام و مال و جاه و سایر چیزهای دَنی و بی‌ارزش.

۱ـ در اصطلاح منطق به مقدمه‌چینی عقلی می‌گویند.

قَالَ فَٱهۡبِطۡ مِنۡهَا ... (۱۳)

... مِنهَا ... ـ یعنی «من الجنة» یا «من السماوات». خداوند متعال ابلیس را از درگاه و از بهشت خویش راند و فرمود: تو حق نداری تکبّر کنی؛ خصوصاً در جنّت و آسمان‌ها؛ چون آسمان‌ها و جنت جای معصومان و فرمان‌برداران است، نه گناهکاران و نافرمانان.

فاخرج انک من الصّاغرین ـ «صاغرین» از «صغار» به معنای ذلّت است. یعنی جنّت یا سماوات جایگاهی بسیار عالی است و اهل آن فرشتگان و بندگان فرمان‌بردار هستند که با اختیار نمودن تواضع و فروتنی به آن جایگاه و مقام عالی دست یافته و شایسته‌ی آن مقام شده‌اند. اما ابلیس علیه اللعنة با اختیار نمودن تکبّر و تمرّد در برابر فرمان الهی، خود را مستحق ذلّت قرار داد. لذا خداوند متعال او را به زمین راند که دارالاختلاط است و در آن علاوه بر مؤمنان، کافران و افراد پست و نااهل هم به سر می‌برند.

قَالَ أَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ (۱۴)

وقتی شیطان دید او را از بارگاه ایزدی راندند، گفت: پروردگارا! تا وقت دمیدن صور اسرافیل در مرتبه‌ی دوم مرا مهلت ده و عمرم را طویل کن.

قَالَ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ (۱۵)

او می‌خواست برای همیشه زنده بماند و اصلاً نمیرد. اما خداوند متعال او را تا آن مقدار که در علم خودش مقرّر است، زنده نگه می‌دارد.

علما از این آیه استدلال کرده‌اند که مدت مهلت برای شیطان مبهم است. در اثری از ابن ع ﷺ آمده که این مهلت تا نفخه‌ی اول است. یعنی هنگامی که تمام مخلوقات می‌میرند. در آن نفخه او هم با هزار ذلّت می‌میرد.(۱)

قَالَ فَبِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي ... (۱۶)

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۷۴/۷ـ۱۷۳. و همچنین به همین معنا از سدی (تفسیر طبری: ۴۴۲/۵ ، ش ۱۴۳۶۵).

قال فبما اغویتنی ... ـ «اغواء» نزد اهل لغت به سه معنا مستعمل است:

۱. «ایقاع الغی فی القلب، الغی هو الاعتقاد الباطل» («غی» به معنی اعتقاد باطل است و «اغواء» یعنی وارد کردن اعتقاد باطل در دل کسی).

۲. «اغواء» یعنی «اهلاک» ﴿فَسَوۡفَ یَلۡقَوۡنَ غَ ﴾ [مریم: ۵۹]. در این‌جا «غیّاً» یعنی: هلاکاً.

۳. به معنی اضلال و گمراه کردن.[۱]

در این‌جا معنی سوم مراد است. یعنی به سبب آن‌چه که مرا گمراه ساختی، بر سر راه مستقیم تو مترصد بندگانت می‌نشینم و نمی‌گذارم آنان بر آن راه قدم بگذارند.

در مورد نوعیت «با»ی لفظ ﴿فَبِ ﴾، علمای نحو اختلاف دارند:

گروهی می‌گویند: قسمیّه است؛ به این معنا: «قسم می‌خورم به اغوای تو که مرا گمراه کردی...».

عدّه‌ای دیگر آن را سببیه می‌دانند. یعنی: «به سبب آن‌چه که مرا گمراه کردی...» (و همین توجیه راجح است.)

«ما» در ﴿فَبِ ﴾ در این هر دو صورت، مصدریه است و جار و مجرور متعلق «أقسم» می‌باشد.

برخی می‌گویند «ما» استفهامیه و به معنای «أی شیءٍ؟» است.[۲] یعنی: «به چه جرمی مرا در زمره‌ی گمراهان قرار دادی؟ علیه السلام چون غیر الله بود، سجده‌اش نکردم؛ پس قابل ملامت نبودم!» (گفتیم که این هم نافرمانی است؛ چون دستور خداوند متعال واجب الاطاعة است و سجده برای غیر الله به غیر اذن خداوند متعال جایز نیست.)

لا قعدّن لهم صراطک المستقیم ـ برای از راه بدر بردن بندگانت حتماً در مسیر مستقیم تو مترصد آنان می‌نشینیم.

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۷/۱۴- روح المعانی: ۴۶۷/۸ ـ ۴۶۶.

۲ـ البحر المحیط: ۲۷۵/۴ـ۲۷۴و روح المعانی: ۴۶۶/۷.

در این جا لفظ «علیٰ» محذوف است: «علیٰ صراطک المستقیم».

ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم... (۱۷)

ثم لاٰتینهم ... ـ یعنی «لاٰتینّهم لمکرهم» (برای فریب به نزدشان می‌آیم) و آن طور فریب‌شان می‌دهم که شکر و عبادت ترا ترک دهند به طرف من آیند.

من بین ایدیهم ... ـ شیطان برای فریب انسان، راه‌های نفوذ خود را از چهار جهت گفت و هر کدام دارای مفهومی است. علما درباره‌ی آن، توجیهات اول مختلفی ارایه کرده‌اند.

۱. منظور ا ﴿مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ﴾، موضوع قیامت است که در آینده اتفاق می‌افتد و از ﴿مِنۡ خَلۡفِهِمۡ﴾، دنیاست که پشت سر باقی می‌ماند. یعنی ابلیس گفت: حتماً به نزدشان می‌روم و آنان را درباره‌ی قیامت و حقّیت آن به شک می‌اندازم و دنیا را برایشان ازلی و باقی معرفی می‌کنم تا بدین وسیله در دنیا هر چه می‌خواهند بکنند و از آخرت بیمی نداشته باشند.

۲. منظور از این دو لفظ، قیامت و دنیا هستند؛ اما به این معنا: به نزدشان می‌روم و در راه تحصیل سعادت اُخروی و عبادت پروردگار سُست و ضعیف‌شان می‌کنم و لذّات و نعمای دنیا را برایشان مزیّن می‌سازم تا کاملاً خودشان را به آن مشغول بدارند.

۳. مراد ا ﴿مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ﴾، دنیا و ا ﴿مِنۡ خَلۡفِهِمۡ﴾،آخرت است؛ چون دنیا در منظر مشاهده‌ی آنان قرار دارد و آخرت از نظرشان غایب و گویا در پشت‌شان قرار دارد که آن را نمی‌بینند. ابلیس می‌گوید: آنان را به همین وسیله فریب می‌دهم و می‌گویم از آخرت خبری نیست و نمی‌دانید عاقبت چطوری است. پس خودتان را از لذات و نعمت‌هایی که در جلوی روی‌تان قرار دارد، محروم نسازید. قول حاَ ﵀ و سد ﵀ همین است.

۴. منظور ا ﴿مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ﴾، آنان‌اند که حاضراند یا در آینده می‌آیند و مقصود از ﴿مِنۡ خَلۡفِهِمۡ﴾، انبیای گذشته می‌باشند. یعنی آنان را نسبت به پیامبران گذشته و

کتب و ادیان آسمانی به شک می‌اندازم و درباره‌ی پیامبر حاضر که حضرت محمدﷺ است و همچنین حضرت ع علیه‌السلام که بعداً برای نصرت دی علیه‌السلام می‌آید، در دل‌شان وسوسه تزریق می‌کنم تا همه را هم واهی و فاقد حقیقت بدانند.

و عن ایمانهم و عن شمآئلهم ـ در توجیه این دو لفظ هم چند قول وجود دارد:

۱. مراد از «اَیْمان»، کفر و شرک و بدعت است و منظور از «**شمائل**»، معاصی و گناهان هستند. طبق این توجیه، کفر و شرک را بدین‌وجه به راست(ایمان) تعبیر کرد که بزرگ‌ترین نیرو در آن است؛ اگر نیروی دست راست تمام شود، چپ نمی‌تواند کاری بکند، به همین صورت وقتی کفر و شرک بیاید، هیچ امیدی باقی نمی‌ماند. شیطان می‌گوید: اولاً از جانب راست‌شان می‌آیم و آنان را در شرک و کفر می‌اندازم و اگر موفق نشدم، به جانب چپ‌شان رفته و حداقل آنان را وادار به گناه می‌سازم.

۲. مراد از «**اَیمان**»، انصراف از حق و از «**شمائل**»، ترغیب به طرف باطل است. یعنی: آنان را از راه حق باز می‌دارم و به طرف باطل سوق می‌دهم.

۳. «**اَیمان**»، کنایه از نیکی و منظور از «**شمائل**»، دواعی و اسباب گناه می‌باشد. یعنی: نمی‌گذارم دست به نیکی بزنند و مجبورشان می‌سازم تا به گناهان آلوده گردند.

علامه ابن‌انبار رحمه‌الله قول سوم را ترجیح داده است؛ زیرا در اصطلاح عربی «یمین» (راست) برای امور و کارهای نیک و «شمال» (چپ) برای بدی‌ها و سیئات به کار می‌رود. وقتی می‌گویند: «فلانٌ عندنا بالیمین»، یعنی: به خوبی و خوشی است و اگر «بالیسار» بگویند، یعنی: به خرابی و بدی رفتار می‌کند.(۱)

بدین ترتیب واضح شد که منظور از این چهار جهت، مفاهیمی است که از معنای ساده و ظاهری الفاظ آیه، وسعت بیشتری دارند.

سخن حکما و فلاسفه در مورد جهات اربعه

گروهی از فلاسفه، این الفاظ را توجیه دیگری کرده‌اند. از آنان درباره‌ی مفاهیم این الفاظ دو قول مروی است:

۱ـ تفسیر کبیر: ۴۰/۱۴.

قول اول: عده‌ای از حکما می‌گویند: از این چهار جهت، اشاره به چهار قوه‌ی انسانی است که عبارت‌اند از:

۱. «قوه‌ی خیالیّه» که ﴿بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ﴾ به آن مشیر است. به این قوه، علمای منطق «حس مشترک» هم می‌گویند و جای آن در قسمت جلوی سر و کار آن تشخیص محسوسات و صورت‌های ظاهری و قرار دادن هر چیز در محل خویش است.

۲. «قوه‌ی وهمیّه» که ﴿مِنۡ خَلۡفِهِمۡ﴾ به آن دلالت دارد. جای آن در قسمت عقب دماغ است و کار آن تشخیص غیرمحسوسات و حکم نهادن بر آن‌هاست.

۳. «قوه‌ی شهوانیه» که از لفظ ﴿أَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ فهمیده می‌شود و محل آن در جگر انسان است در طرف راست بدن قرار دارد.

۴. «قوه‌ی غضبیه» که لفظ ﴿شَمَآئِلِهِمۡ﴾ به آن اشاره دارد و محل آن در جهت چپ قلب است.

شیطان می‌کوشد این قوا را فاسد کند و از کار بیندازد تا به سبب از بین رفتن قوه‌ی خیالیه، خیالات انسان فاسد شود و در أثر فساد قوه‌ی وهمیه، در وساوس و اوهام فاسده بیفتد و در نتیجه‌ی فساد قوه‌ی شهوانیه، در لذّات دنیوی و جواب‌گویی خواسته‌های نفسانی مستغرق گردد و به سبب تغییر قوه‌ی غضبیه، نتواند به طرف خداوند متعال متوجه شود. بدین‌ترتیب با فساد این چهار قوه، دروازه‌های سعادت و شرافت به روی انسان بسته می‌گردد و ناکام می‌ماند.[1]

قول دوم: مراد از ﴿بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ﴾، شبهات مبتنی بر تشبیه هستند. یعنی شیطان می‌گوید: آنان را در خصوص ذات و صفات خداوند متعال در شُبهه می‌افکنم تا برایش جسم و مکان و حرکت و ... قایل شوند. منظور از ﴿مِنۡ خَلۡفِهِمۡ﴾، عقاید تعطیلی هستند. یعنی: این عقیده را که بعضی از صفات خداوند متعال را معطّل بدانند، در وجودشان تزریق می‌کنم.(مانند دهریه، مجسمه، کمونیست‌ها و امثالهم که گرفتار این پندارها هستند.) معنی ﴿أَيۡمَٰنِهِمۡ﴾، ترک مأمورات و مفهوم ﴿شَمَآئِلِهِمۡ﴾، ترغیب

۱ـ ر،ک: همان: ۴۱/۱۴.

به ارتکاب منهیات می‌باشد.

قول سوم: این جهات به معنای حقیقی خود محمول‌اند و این پدیده نزد کاملان عیان شده است؛ چنان که از قصه‌ی زیر ثابت است:

داستان مبارزه شقیق بلخ ﷫ با شیطان

از «شقیق بلخی ﷫ نقل شده که:

ابلیس هر روز صبح بر من وارد می‌شود و از جهات اربعه سعی می کند بر من چیره گردد. وقتی در جلوی من می‌آید، مرا وعظ می کند که: «**لا تخف ان الله غفور رحیم**» (از جهنم نترس؛ تو بسیار عبادت کرده‌ای، حالا خودت را در مشقت نینداز که خدا غفور و رحیم است. مگر شأن غفوری و رحیمی او را نمی‌دانی؟) من جواب می‌دهم: مسلّم است که خداوند متعال غفور و رحیم است، اما فرموده است ﴿**وَإِنِّي لَغَفَّارٞ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا**﴾ [طه: ۸۲]: **من برای آنان غفور هستم که توبه کنند و ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند.** و من همین کارها را می کنم. او از این طرف ناامید می‌شود. اندکی بعد پشت سر من می‌آید و می گوید: به فکر بچه‌هایت نیستی، آنان در فقر و مسکنت افتاده‌اند و تو هر روز خودت را به عبادت مشغول می‌داری و همیشه هم با سخاوت، مال به دیگران می‌بخشی، آخر چرا؟ می گویم: آری، من این کارها را می کنم و پروایی هم ندارم؛ چون خداوند متعال فرموده است ﴿**وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا**﴾ [هود: ۶]: **هیچ جنبنده‌ای روی زمین نیست؛ مگر این‌که رزقش از طرف خداوند متعال تأمین می‌شود** . اگر هیچ چیز نداشته باشم، خودش به من و بچه‌هایم و سایرین رزق می‌دهد. پس از لحظه‌ای، در طرف راست من قرار می گیرد و می گوید: تو واقعاً مرد بی‌نظیری هستی! هیچ عالم و عابد و زاهدی مثل تو ندیده‌ام. درس می‌دهی، مرید پرورش می‌دهی و از طرف دیگر پیوسته به عبادت سرگرم هستی. تو نجات یافته‌ای، می گویم: تو دروغ می گویی، خداوند متعال فرموده ﴿**وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ**﴾ [اعراف: ۱۲۸]: **نجات برای متّقیان است؛** نه عابدان. اگر تقوا نداشته باشم، این عبادات من بیهوده خواهند بود. آن‌گاه از طرف چپ من می‌آید و می گوید: ای شقیق! تو خودت را از

هر عیش و لذتی در دنیا، محروم ساخته‌ای. برو و لباس‌های خوب بپوش، غذاهای لذیذ بخور و شراب بنوش تا مزه‌ی خوشی و سعادت به کامت برسد. جواب می‌دهم: الله ﷻ فرموده است ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ ﴾ [سبأ: ۵۴]. شریعت اسلامی بسان پرده‌ای در میان من و خواسته‌های نفسم حایل شده است و نمی‌گذارد به هر چه که دلم بخواهد، دست بزنم. من از شریعت پیروی می‌کنم. او پس از این حیله‌گری‌ها می‌رود و من منتظر می‌مانم که شاید از جانب بالای سر من خواهد آمد، اما پس از گم شدن، صدایش را می‌شنوم که می‌گوید: تو مرد خوبی نیستی، حرف مرا گوش نمی‌کنی، بالآخره یک روز پشیمان خواهی شد!

چرا شیطان از جهات شش‌گانه، فقط چهار جهت را نام گرفت و از ذکر دو جهت دیگر یعنی بالا و پایین ساکت ماند؟

این سخن ابلیس در محضر خداوند متعال و ملائکه و موقعی بود که آدم علیه السلام خلق شده بود. وقتی او اعلام کرد که از این جهات راه انسان را خواهد بست، ملائکه عرض کردند: ای پروردگار ما! اگر او هر شش جهت را در اختیار خویش بگیرد، کاملاً بر انسان مستولی می‌گردد و آن‌گاه انسان از کدام جهت به تو پناه برد؟ خداوند متعال فرمود: از دو جهت- بالا و پایین- نمی‌گذارم بر بنده‌ام مسلّط شود؛ از جهت پایین چون مرا سجده می‌کند و در بارگاه من اظهار عجز و نیاز می‌کند و شیطان به طرف محل عجز و نیاز نمی‌رود. و از جهت بالا چون هنگامی‌که بنده دست‌ها را به دعا بلند می‌کند، از طرف بالا رحمت من نازل می‌شود. لذا از این دو جانب راهش بسته است.

شیطان برای همین فقط چهار جهت را نام گرفت و دو جانب دیگر را خالی گذاشت.

چرا در لفظ اول یعنی ﴿مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ ﴾ حرف «مِنْ» آمده، ولی در دو لفظ ﴿عَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡ ﴾، «عَنْ» به‌کار رفته است؛ درحالی‌که هر دو به یک معنا(«از») هستند؟

در عربی لفظ «عَن» برای دوری شیء و «مِن» به نزدیکی آن دلالت می‌کند. از آن‌جایی که در دو طرف راست و چپ انسان، فرشتگان کاتب اعمال قرار دارند و او را حفظ می‌کنند، شیطان جرأت ندارد از این دو طرف کاملاً نزدیک بیاید، بلکه از دور او را می‌فریبد. اما طرف جلو و عقب انسان خالی است، لذا شیطان می‌تواند از این دو طرف کاملاً نزدیک گردد و کارش را از نزدیک پیش گیرد.

بنابر قول برخی حکما، در «بین ایدی»، «قوه‌ی متخیّله» و در «خلف»، «قوه‌ی وهمیّه» قرار دارد. این دو قوه وقتی متغیّر گردند، به زودی انسان را به اعتقادات باطله و کفر و شرک می‌کشانند. لذا لفظ «من» آورد که دلالت بر اتصال دارد. اما «أیمان» و «شمائل» محل قوه‌های «شهوانیه» و «غضبیه» هستند و با تغییر و تصرف در آن‌ها، انسان به معاصی و گناه می‌افتد و از شرک همچنان دور می‌ماند که بدتر است و غایت آرزوی شیطان می‌باشد؛ لذا درباره‌ی آن‌ها «عن» به کار برد که شیطان در آن دو جانب هنوز از رسیدن به آرزوی اصلی و مهم فاصله دارد.(۱)

ولا تجد اکثرهم شاکرین ـ این، طبق گمان و ظنّ ابلیس است که فکر می‌کرد با تزیین شهوات و تحسین طیّبات، اکثر بندگان را گمراه می‌کند؛ چنان‌که خداوند متعال در جایی فرموده است ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُۥ فَٱتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا﴾ [سبأ: ۲۰].

نزد برخی این گفته‌ی او به نکته‌ی باریکی اشاره دارد و آن این‌که: در وجود انسان ۱۹ قوه به ودیعت نهاده شده که عبارت‌اند از: پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی و یک قوه‌ی شهوانیه و یک قوه‌ی غضبیه و هفت قوه‌ی مخفی در تمام بدن (۱. جاذبه، ۲. ماسکه، ۳. هاضمه، ۴. دافعه، ۵. نامیه، ۶. غاذیه، ۷. مولّده). از میان این‌ها فقط یک قوه‌ی عاقله که در حواس باطن داخل است، داعی الی الخیر است و بس (بقیه داعی الی الشرّ هستند).

جالب است بدانیم تمام ۱۸ قوه‌ی انسان- به استثنای قوه‌ی عاقله- در طفلی هم قوِیّ هستند و نفس را به عالم جسم و طلب لذات بدنیه تشویق می‌کنند؛ در حالی‌که

۱ـ ن، ک: تفسیر کبیر: ۴۲/۱۴.

برای طلب سعادت و جلب خیر، فقط قوه‌ی عاقله کارساز است و نفس را به جانب عالم ارواح دعوت می‌کند. این قوّه، بعد از بلوغ، شروع به رشد و تقویت خویش می‌کند. اما تا آن هنگام که قوه‌ی عاقله قوی می‌شود، قوای دیگر کار خودشان را کرده‌اند! ابلیس بدبخت به خوبی این نکته را می‌دانست و برای همین گفت: اکثر آنان گمراه خواهند شد ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَٰكِرِينَ ﴾.[1]

کفر ابلیس از کدام نوع بود؟

گروهی، از آیه‌ی مورد بحث استدلال کردند که کفر ابلیس عنادی بوده است؛ چون گفت ﴿فَبِمَآ أَغْوَيْتَنِى ﴾. پس او می‌دانست که گمراه شده است و با این وصف اعتراف نکرد. قبل از این‌که خداوند متعال آدم علیه‌السلام را به خلافت ارضی بنوازد، او منتظر بود که این افتخار نصیب او شود. اما این منصب برخلاف انتظار او به انسان رسید؛ لذا عناد و حسادت سر تا پایش را فرا گرفت و بر ضد آدم علیه‌السلام و برای مخالفت با او، کافر گشت.

گروهی دیگر می‌گویند: کفر او از جهل پدید آمد. چون در توجیه کارش به این دلیل توسّل جست که ﴿خَلَقْتَنِى مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِينٍ ﴾ و این دلالت به جهل او می‌کند. او پنداشته بود که این قیاس او صحیح است؛ در حالی‌که چنین نبود.

قول صحیح نزد اکثر علما، قول اول است. یعنی او از روی عناد کافر شد.

قَالَ ٱخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَّدْحُورًا ... (۱۸)

شیطان با این جرّ و بحث‌های معاندانه و کافرانه و دلایل بی‌اساس، حقیقت خویش را در بارگاه خداوند متعال و فرشتگان به نمایش گذاشت و پس از اتمام حجّت، خداوند متعال او را با خطابی زجرآمیز از درگاه خویش راند؛ در حالی‌که طوق ذلّت و لعنت و ملامت بر گردنش آویخته بود.

... مذءوماً مدحوراً ـ «مذءوم» و «مذموم» هر دو به یک معنی دلالت دارند. ریشه‌ی

۱ـ تفسیر کبیر: ۴۳/۱۴- روح المعانی: ۴۶۹/۸.

«مذموم» از «ذم» به معنی ملامت است. پس، «مذءوم» یعنی ملامت‌شده. «مدحور» از «دحر، یدحر» است؛ به معنی طرد کردن و راندن از خویش با ذلت و رسوایی. پس، «مدحور» به معنی رانده و مطرود است.(۱)

مناظره‌ی ابلیس لعین با فرشتگان!

صاحب «روح المعانی» با استناد به نقل شهرستانی از «اناجیل اربعه» مناظره‌ای را که بین ابلیس و ملائکه رُخ داد و در «توارت» هم مذکور است، نقل کرده که بدین قرار است:

ابلیس لعین به ملائکه گفت: من تسلیم می‌کنم که مرا خدایی است که خالق و موجد من و خالق کل مخلوقات است، لیکن من بر حکم او چند سؤال دارم(!)

اول: حکمت او در خلق چیست؟ خصوصاً وقتی‌که او عالم بود که کافر غیر از نار به درد چیز دیگری نمی‌خورد؟

دوم: وقتی خلق را آفرید، فایده در تکلیف آنان چه بود؟ با وجود این‌که از آن نه نفعی به او می‌رسد نه ضرری؟ بلکه همه‌ی این‌ها به مکلّفان بر می‌گردد و او تعالیٰ بدون تکلیف می‌تواند برای خلق چنین کند.

سوم: او مرا مکلّف به معرفت و طاعت و عبادت خود کرده است و در این حَرَجی نبود، اما چرا مرا به سجده‌ی آدم مکلّف کرد؟

چهارم: چرا به ترک سجده‌ی آدم مرا لعنت و عذاب را بر من واجب کرد؟ با وجود این‌که نه برای او و نه برای دیگران در این نفعی نیست؟ اما برای من در آن بزرگ‌ترین ضرر وجود دارد.

پنجم: حال که این کار را کرد، چرا مرا بر اولاد آدم مسلّط کرد و بر اغوا و گمراه کردن‌شان قدرت داد؟

ششم: وقتی‌که از او تا این مدت طویل(حیات دنیوی) برای اغوا و اضلال فرزندان آدم مهلت خواستم، چرا به من مهلت داد؟ در حالی‌که می‌داند خالی بودن عالم از شرّ

۱ـ ر،ك: روح المعانی: ۴۷۰/۸ ـ ۴۶۹ – تفسیر کبیر: ۴۴/۱۴ ـ ۴۳.

بهتر است؟

شارح «اناجیل» می‌نویسد: الله سبحانه و تعالی از سرادقات عظمت و کبریایی او را خطاب کرد که: «ای ابلیس! تو مرا نشناختی و اگر می‌شناختی، حتماً می‌دانستی که بر من در هیچ یک از امور و کارهایم اعتراضی نیست؛ چرا که «انا الله لآ اله الآ انا؛ لا أسألُ عما افعل.»[1]

ظاهر است کسی که مالک کل امور است، علیه او در هیچ امری سؤال پیدا نمی‌گردد ﴿لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ ﴾ [انبیاء: ٢٣].

٣٣٣«سیف الدولة بن حمدان» روزی در مجلس خود گفت: شعری گفته‌ام که غیر از «ابوفراس» کسی دیگر نمی‌تواند دنباله‌ی آن را درست کند. «ابوفراس» حاضر بود. از «ابن حمدان» پرسیدند: آن شعر چیست؟ گفت:

«ابو فراس» فوراً گفت:

«زمخشری» هم به نوبه‌ی خود چیزهایی در جواب سؤالات ابلیس گفته است.[2] مولانا شیخ الاس ﷺ هم جواب‌هایی به این سؤالات ابلیس داده است.[3]

شعر ابن ابی صلت در مورد طرد ابلیس

«امیه بن‌ابی‌صلت» شاعری کارکشته و در فن بلاغت عربی بسیار ماهر بود. در شعرهایش معانی آکنده از رموز وحدانیت و ربوبیت خداوند متعال موج می‌زد. او در زمان پ عليه السلام می‌زیست، اما هرگز ایمان نیاورد. اولاً عازم بود که ایمان بیاورد، اما وقتی سرداران قریش در بدر کشته شدند، گفت: بعد از مرگ قوم من، زندگی و

١ـ روح المعانی: ۴۶۵/۸ـ۴۶۴.
٢ـ ر، ک: کشّاف: ۸۷/۲
٣ـ ر، ک: روح المعانی: ۴۶۶/۸.

ایمان مزه نمی‌دهد! رسول خداﷺ درباره‌اش فرمود: «اشعار امیه مسلمان هستند، اما خودش مسلمان نیست.»[۱]

او شعرهایی درباره‌ی ماجرای سجده‌ی فرشتگان برای علیه السلام و طغیان ابلیس سروده است که معانی و گاه الفاظ آن‌ها کاملاً با قول خداوند متعال در «قرآن کریم» هماهنگی دارد.

در شعری می گوید:

و نیز گفته است:

او از روی بلاغت کاملاً معانی این الفاظ را یافته بود وبدین علت توانست قبل از نزول «قرآن» چنین اشعاری بسراید. اما عاقبت خودش هم مثل شیطان و مفهوم شعرش، «مدحور» و «مذءوم» گردید؛ چون مثل ابلیس از روی عناد و تعصّبات قومی به خودش اجازه نداد چشم‌ها را به طرف حقیقت بگشاید؛ کما قال النبی ﷺ:

«اسلم شعره و کفر قلبه.»[۲]

لاملئن جهنم منکم اجمعین ـ خداوند کریم آخرین فیصله‌ی خویش درباره‌ی مکرهای ابلیس را چنین اعلام می‌دارد: مرا از نافرمانی تو و آنان که به دنبال می‌آیند، باکی نیست! کسی که از دشمنش پیروی می کند، از تو هم احمق‌تر است و عاقبت مزّه‌ی این حماقت را خواهد چشید و در زندان آتشین من خواهد سوخت و من حتماً جهنم را از همه‌ی شما نافرمانان مالامال می‌سازم.

۱ـ ر، ک: **جمع الوسائل فی شرح الشمائل با این الفاظ:** «امن لسانه و کفر قلبه»: **۵۴/۲. مؤلف گرا رحمه الله الفاظ حدیث را در انتهای همین مطلب آورده‌اند.**

۲ـ همان.

قوله تعالی ﴿قَالَ أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ﴾- از این آیه معلوم شد که هرکس رأی یا کشف و الهام و وجدان خود را بر شرع ترجیح دهد، وارث شیطان است!

قوله تعالی ﴿قَالَ فَٱهۡبِطۡ مِنۡهَا﴾- از این آیه معلوم شد هر که خلاف شرع کند و باز دعوای مقبولیت و کمالات نماید، کاذب و مردود است.

قوله تعالی ﴿قَالَ إِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ﴾- این آیه دلیل بر آن است که قبولیت دعای یک فرد، دلیل مقبولیت او نیست؛ کما فهم الجهلاء.[1]

قوله تعالی ﴿قَالَ ٱخۡرُجۡ مِنۡهَا مَذۡءُومٗا﴾- ظاهراً معلوم می‌شود که این کلام با ابلیس بدون واسطه بود. لذا معلوم شد که هم‌کلام بودن نیز نشانه‌ی مقبولیت نیست.[2]

وَيَٰٓـَٔادَمُ ٱسۡكُنۡ أَنتَ وَزَوۡجُكَ ٱلۡجَنَّةَ فَكُلَا مِنۡ حَيۡثُ شِئۡتُمَا وَلَا
و گفتیم: ای آدم! ساکن شو تو و زن تو در بهشت، پس بخورید از هرجا که خواهید و
تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٩﴾ فَوَسۡوَسَ لَهُمَا
نزدیک مشوید به این درخت که [در آن‌صورت] از ستمکاران خواهید شد • پس وسوسه کرد آنان را
ٱلشَّيۡطَٰنُ لِيُبۡدِيَ لَهُمَا مَا وُۥرِيَ عَنۡهُمَا مِن سَوۡءَٰتِهِمَا وَقَالَ مَا
شیطان تا آشکار گرداند برای آنان آن‌چه پوشیده بود از نظرشان از شرمگاه‌های‌شان و گفت:
نَهَىٰكُمَا رَبُّكُمَا عَنۡ هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةِ إِلَّآ أَن تَكُونَا مَلَكَيۡنِ أَوۡ تَكُونَا
منع نکرده است شما را پروردگارتان از این درخت؛ مگر برای احتیاط از آن‌که دو فرشته شوید یا
مِنَ ٱلۡخَٰلِدِينَ ﴿٢٠﴾ وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ ﴿٢١﴾
از جاویدشوندگان شوید • و قسم خورد برای آن دو که من از نصیحت‌کنندگانم (شما را) •

۱ـ بیان‌القرآن: ۷/۴.
۲ـ همان: ۸/۴ – روح.

فَدَلَّىٰهُمَا بِغُرُورٍۚ فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَرَةَ بَدَتۡ لَهُمَا

پس به‌سوی پستی انداخت آن دو را به‌فریب دادن. و چون چشیدند آن درخت‌را، ظاهر شد برای‌شان

سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِۖ

شرمگاه‌های‌شان و شروع کردند که برگی بالای برگی می‌چسپانیدند بر خویش از برگ درختان بهشت

وَنَادَىٰهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمۡ أَنۡهَكُمَا عَن تِلۡكُمَا ٱلشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَآ

و ندا کرد آنان را پروردگار ایشان‌که: آیا منع نکرده بودم شما را از این درخت؟ و نگفته بودم به شما که

إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمَا عَدُوّٞ مُّبِينٞ ﴿٢٢﴾ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا

هر آیینه شیطان برای شما دشمن آشکاری است ● گفتند: ای پروردگار ما! ستم کردیم بر خویش

وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿٢٣﴾ قَالَ ٱهۡبِطُواْ

و اگر نیامرزی ما را و مهربانی نکنی بر ما، البته از زیانکاران می‌شویم ● گفت خدا: فرو روید [در زمین]

بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُسۡتَقَرّٞ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ

بعضی از شما دشمن بعضی دیگر خواهد بود و شما را در زمین استقرار و بهره‌مندی باشد تا

حِينٖ ﴿٢٤﴾ قَالَ فِيهَا تَحۡيَوۡنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنۡهَا تُخۡرَجُونَ ﴿٢٥﴾

وقتی معین (تا مرگ) **● گفت خدا: در زمین زندگانی خواهید کرد و در آن‌جا خواهید مُردو از آن‌جا بیرون آورده می‌شوید ●**

ربط و مناسبت

این، تتمه‌ی قصه‌ی امتنان خداوند متعال بر فرزندان عليه‌السلام و کرامت بر پدرشان عليه‌السلام و موضوع فریب خوردن آدم عليهما‌السلام به سبب تلبیس ابلیس می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَ يَٰٓـَٔادَمُ ٱسۡكُنۡ أَنتَ وَ زَوۡجُكَ ٱلۡجَنَّةَ... (١٩)

تفسیر و تفصیل بعضی از جهات این آیات، در «سوره‌ی بقره» گذشت.[1] اما برخی جهات آن و مطالب گفتنی دیگری باقی مانده که به آن‌ها می‌پردازیم.

و یآ آدم اسکن ... ـ در این‌جا فعل «قلنا» محذوف است، تقدیر آیه چنین است: «وقلنا یآ آدم اسکن».

اولین چیزی که در این آیه قابل توجه است، یکی از ظرایف نحوی است که در جمله‌ی ﴿فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا﴾ خود نمایی می‌کند. چنان‌که می‌بینیم در این‌جا فعل امر با حرف «فا» آغاز شده است و برخلاف این در «سوره‌ی بقره» خداوند متعال فرمود ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا﴾ [بقره: ۳۵] که به جای «فا»، «واو» در اول فعل آمده است. از نحویان در توضیح این فرق دو سخن مروی است:

۱. نزد نحویان و اهل اصول خاصیت «واو»، جمع علی الاطلاق است. یعنی فایده‌ی آن جمع کردن ماقبل و مابعد است و بس و در آن ملاحظه‌ی این‌که آیا حقیقتاً ماقبل از مابعد مقدم است یا خیر، نمی‌شود و بنابراین، کاری به ترتیب تقدیم و تأخیر ندارد. اما خاصیت «فا»، جمع علی السبیل التعقیب است و منظور از به کار بردن آن، نشان دادن این امر است که مابعد «فا» از ماقبلش مؤخر می‌باشد.

تأثیری که شناخت این موضوع بر شناخت ماهیت این دو آیه می‌بخشد، این است که: در «سوره‌ی بقره» فقط بیان جنس اکل و شرب بود و این یک جنس کلی بود. یعنی خداوند متعال به آنان اجازه فرمود از نعمت‌های خوراکی بهشت استفاده نمایند. و بنابراین، در آن‌جا مفهوم «واو» جنس کلی بود، اما در این‌جا چون مفهوم «فا» یک نوع است که در جنس کلی داخل است، با آوردن آن، به آن دو می‌فرماید که به غیر از شجره‌ی ممنوعه، از هر میوه‌ی دیگری می‌توانند بخورند. پس، به طور کلی فهمیده می‌شود که در آن آیه بیان جنسیت اکل بود و در این آیه بیان نوعیت اکل. با درک این مطلب ضمناً ثابت شد که منافاتی بین این دو آیه نیست.[2]

۱ـ ر،ک: تبیین الفرقان: ۳۲۱/۲ الی ۳۳۸.

۲ـ تفسیر کبیر: ۴۵/۱۴.

۲. در «سوره‌ی بقره» اشاره به این دستور بود که: اگر می‌خواهید از جمیع میوه‌های جنت جز این یکی را بخورید، اجازه دارید. و در این سوره اشاره به این مطلب می‌کند که: اگر دوست دارید به ترتیب از هر میوه‌ای یکی پس از دیگری بخورید، اجازه دارید؛ فقط به این درخت نزدیک نشوید.

و لا تقربا هذه الشجرة ـ مراد از «قرب» در این‌جا، «اکل» است و نهیِ «لاتقربا»، کنایه از نهی عن الاکل است.

خداوند متعال آن دو را از نزدیک رفتن منع می‌فرماید؛ چون اگر به آن درخت نزدیک شوند، شیطان و نفس، آنان را در دام فریب و وسوسه می‌افکند. و این یک نوع مبالغه در نهی است.

فَوَسۡوَسَ لَهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ... (۲۰)

فوسوس لهما الشیطان ... ـ ضمیر «هما» در «لهما» به آدم علیهما السلام عاید است. «وسوسه» عبارت است از: «کلمة خفیفة یکرّره». یعنی سخنی که مخفیانه و به تکرار به کسی گفته می‌شود. ابلیس به آدم علیهما السلام مکرّراً این سخن را تلقین می‌کرد که از آن درخت ممنوعه بخورند.

شیطان که از بهشت و از آسمان‌ها رانده شد و راهش را از هر طرف بستند، چگونه موفّق به وسوسه کردن علیه السلام در بهشت گردید؟

علما در این باره سه جواب داده‌اند:

حسن بصر رحمه الله در جواب این سؤال می‌فرماید: شیطان برای تزریق وساوس خویش، سلسله ارتباطات نامریی دارد. (درست مانند تلفن و بی‌سیم که انسان به توسط آن قادر است از نیروی هوا استفاده کند و از قاره‌ای با قاره‌ای دیگر ارتباط برقرار نماید. وقتی انسان چنین قدرتی دارد، باید بدانیم که ابلیس در این‌گونه موارد از بالاترین و دقیق‌ترین تدابیر برخوردار است.) او به بهشت راه نداشت، اما به وسیله‌ی همین تدبیر وسوسه‌اش را به جنت و در قلب آدم و علیهما السلام رساند.

ابومسلم اصفها رحمه الله می‌گوید: منظور از این جنت که خداوند متعال

در «قرآن» از آن نام می‌برد، بهشت برین نیست، بلکه باغی از باغ‌های دنیا مراد است که آدم علیهما السلام را در آن گذاشته بود و این باغ یک موقع در شام و موقعی دیگر در هند قرار داشت. شیطان آنان را در همین باغ فریب داد.

مراد از جنت، همان بهشت آسمان‌هاست. ابلیس اگر چه مطرود و ملعون بود، ولی تا آن هنگام که خداوند متعال به علیه السلام و ابلیس و چند مخلوق دیگر دستور ﴿ٱهۡبِطُ﴾ [بقره: ۳۸] (فرود از بهشت به زمین) نداده بود، او به طور موقّت اجازه داشت به آسمان‌ها برود. اخراج اولی موقّت بود و برای او اجازه‌ی رفت و آمد وجود داشت؛ هر چند که حق سکونت از او سلب شده بود. اخراج همیشگی او از دستورِ ثانیِ «اهبطوا» شروع شد و از آن به بعد، نتوانست و نمی‌تواند به جنت برود.

این قول جمهور علما است.[۱] پوچ‌ترین قول، سخن ابومسلم است که جنت را یکی از باغ‌های دنیوی دانسته است! این عقیده‌ی معتزله است که قایل به وجود جنت و نار قبل از قیامت نیستند و می‌گویند: بعد از حساب محشر، پیدا می‌شوند!

لیبدی لهما ما وری عنهما من سوءاتهما ـ نزد نحوی‌ها «لام» در «لیبدی» دو توجیه دارد:

۱. نزد عده‌ای برای عاقبت است؛ چنان‌که در آیه‌ای دیگر آمده ﴿فَٱلۡتَقَطَهُۥٓ ءَالُ فِرۡعَوۡنَ لِيَكُونَ لَهُمۡ عَدُوّٗا وَحَزَ﴾ [قصص: ۸]. طبق این قول، ابلیس خواست آن دو را به خوردن شجره‌ی ممنوعه وادارد. کشف عورت، نتیجه‌ای بود که از این عمل ظاهر گردید.

۲. نزد برخی دیگر از نحویان این «لام»، لام غرض است. یعنی او این کار را به غرض نمایان ساختن عورت پوشیده‌ی آنان کرد؛ چون او به خوبی می‌دانست که درجه‌ی انتهای ذلیل ساختن آنان، لخت کردن‌شان است. اصولاً برای انسان پس از ایمان و هستی او، بزرگ‌ترین نعمت پوشاکی است که با آن بتواند بدنش را مستور نگه دارد که در غیر این صورت با حیوانات دیگر فرقی نخواهد داشت.

شیطان خوشش نیامد که آدم علیهما السلام در لباس‌های حریر بهشتی خوش باشند؛

۱ـ البحر المحیط: ۱۶۱/۱ـ تفسیر قرطبی: ۳۱۲/۱.

در حالی که او مطرود و رسوا گشته است.

«سوءات» به معنی عورت است. یعنی اعضای شرمناک بدن انسان، قسمت‌هایی از بدن که انسان به برهنه شدن آن‌ها بدش می‌آید.(۱)

<u>و قال ما نهکما ربکما عن هذه الشجرة الاّ ...</u> ـ ابلیس وسوسه‌اش را با این سخنان آغاز نمود.

اولین فریب ابلیس

آن‌گاه که ابلیس **علیه‌اللعنة** رانده‌ی درگاه خدای ذوالجلال شد، آتش حسادتی که نسبت به عليه السلام در وجود داشت، سرتاپایش را فرا گرفت و نتوانست رسوا شدن خویش و مشرف شدن عليه السلام به بزرگ‌ترین افتخار را با سکوت و بی‌کار نشستن تحمّل نماید. لذا در صدد برآمد تا به نحوی از عليه السلام انتقام بگیرد و او را هم از بهشت محروم گرداند. برای این منظور، اولین دام فریبش را فرا راه عليه السلام گسترد و از دروازه‌ی مکر و حیله وارد شد.

طبق روایتی- که قبلاً متذکر شدیم قابل اعتبار نیست(۲)- آمده: ابلیس برای راه یافتن به جنّت اول از همه طاوس را که در این موقع حاجب و نگهبان دروازه‌ی بهشت بود، با خود همداستان کرد. طاوس دارای قد و قامتی زیبا و دست و پاهای خوش ترکیبی بود. اما همین که گول خورد و به همراهی ابلیس خیانت ورزید، دست و پاهایش مسخ شدند. علاوه بر طاوس، در این ماجرا مار هم دخالت داشت.

گفته شده است: شیطان خودش را به صورت فرشته‌ای پرشکوه و مقدس درآورد و مانند پرنده‌ای به پرواز در آمد و بر دیوار جنت نشست. او از بالای دیوار آدم را صدا زد و متوجه خود نمود. آدم عليهما السلام به طرفش آمدند و ابلیس قبل از این‌که شروع به سخن نماید، برای ایجاد صداقت درگفته‌هایش و جلب توجه هر چه بیشتر آدم و عليهما السلام شروع به گریستن نمود. از او پرسیدند: چرا گریه می‌کنی؟ چه

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۷۸/۷.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۳۲۶/۲.

می‌خواهی؟ گفت: می‌خواستم چند کلمه با شما صحبت کنم، اما ترحّم بر حال شما، باعث گریه‌ی من می‌شود. آن‌ها حیرت زده گفتند: چه چیز باعث شده نسبت به ما ترحّم نمایی؟ و آیا ما در موقعیت بدی قرار گرفته‌ایم که باعث گریه‌ات می‌شود؟ در حالی که خودت می‌بینی چقدر در میان نعمت‌های الهی غوطه می‌خوریم؟ ابلیس با قیافه‌ی جدی در حالی که سعی می‌کرد لهجه‌اش را صادقانه نشان دهد، گفت: من یک فرشته‌ی مقرّب هستم. در لوح محفوظ در تقدیر خداوند متعال دیده‌ام که شما را پیدا می‌کند و مدتی در جنت جای می‌دهد، اما از خوردن «شجرة الخلد»[1] منع می‌کند. اکنون شما را پیدا کرده و در جنت جای داده است، اما بسیار ناراحتم که مدتی بعد شما را از بهشت خارج می‌کند! آدم ، علیهما السلام در شگفت شدند. ابلیس دانست که فرصت آخرین وسوسه فرا رسیده و گفت: علت منع شما از خوردن «شجرة الخلد» این است که اگر از میوه‌های آن بخورید، مانند فرشتگان جاودانه در بهشت خواهید ماند و خدا نمی‌خواهد چنین باشد. او شما را به دنیا می‌فرستد که محل زحمت و غم و قتل و فساد است. در آن‌جا چیزی جز خواری و ذلت انتظار شما را نمی‌کشد. پس بهتر است از این درخت بخورید و برای همیشه آسایش را برای خویش به دست آورید. بدانید که من از روی دلسوزی این حقایق را با شما می گویم و چیزی جز نصیحت مد نظر من نیست! علیه السلام گفت: آیا بر صدق گفته‌هایت قسم می‌خوری؟ ابلیس که کافر شده بود، از قسم خوردن پروایی نداشت و گفت: قسم می‌خورم؛ قسم به رب العالمین که اگر چنین کنید، جاودان می‌مانید و اگر نه، بیرون کرده می‌شوید. این موضوع برای علیه السلام کاملاً تازگی داشت. او قبلاً با نیرنگ‌های ابلیس آشنایی نداشت و در این موقع هم در قالب فرشته‌ای نورانی و دلسوز به نزدش آمده بود، برای همین او را خیرخواه خویش فهمید و با قسم خوردن او بر گفته‌اش اعتماد نمود، لذا گفت: باشد دانه‌ای از آن می‌خوریم. آن دو چنین کردند و شیطان به مقصودش نایل آمد. پس از آن، خداوند متعال دستور ثانی را برای همه (آدم و

۱ـ درخت جاودانگی.

علیهما السلام و ابلیس- و در صورت ملاحظه‌ی روایت دیگر: مار و طاوس نیز) صادر نمود و فرمود ﴿ٱهۡبِطُواْ مِنۡهَا جَمِيعٗا﴾ [بقره: ٣٨].

داستان فریب شیطان نزد جمهور علما به همین صورت بود که بیان گردید. چون ظاهر الفاظ به آن دلالت دارند. حکایات و قصص دیگر در این زمینه بسیار وجود دارد که همه بی‌پایه هستند. از آن جمله می‌گویند: چون مار و طاوس به بهشت راه داشتند، طاوس را فریفت تا به او اجازه‌ی دخول دهد. آن‌گاه با مار تماس گرفت و او را راضی ساخت تا در دهانش داخل شود و به بهشت برود. او چنین کرد و با این کار دخول او را از انظار فرشتگان مخفی نگه داشت. این قصه و قصه‌های شبیه این همه ساختگی هستند.

یک نکته ی مهم

شیطان در گفتار فریبنده‌ی خود این مورد را عنوان کرد ﴿... إِلَّآ أَن تَكُونَا مَلَكَيۡنِ﴾. یعنی خداوند متعال شما را به این علت از خوردن درخت موصوف منع کرده که با خوردن آن از زمره‌ی فرشتگان می‌شوید و غیره.

باید دانست که معنی این سخن چنین نیست که بپنداریم او علیه السلام را به فضیلت فرشته‌ها گول زد. چون علیه السلام می‌دانست خودش از آن‌ها افضل و بلکه مسجود تمام آن‌ها شده است. اما این سخن بدین سبب باعث فریب او گردید که فرشتگان بدون تکلیف و بدون کوچک‌ترین رنج و غمی زندگی می‌کنند، لذا مایل شد مانند آنان هم برای همیشه بدون غم و ناراحتی بسر برند. (ناگفته معلوم است که انسان عادتاً میل دارد زندگی‌اش هرچه طولانی‌تر و بی‌مشقت باشد.)

وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ (٢١)

در این آیه بیان قسم ابلیس است.

و قاسمهما ... ـ نزد آن دو قسم خورد که نیّتی جز نصیحت ندارد. این مقاسمه از نزدیک و رو در رو بود، نه این‌که از آن دو دور بوده است. «مقاسمة» از باب «مفاعلة»

است؛ به معنی قسم خورن از دو جانب. آدم ﷺ از او سؤال کردند: «أتقسم انک لمن الناصحین»، و او برای آنان قسم یاد کرد. به همین خاطر خداوند ﷻ آن گفتگوی‌شان را بین همدیگر، به «مقاسمه» تعبیر فرمود.

فَدَلَّىٰهُمَا بِغُرُورٍ... (۲۲)

فدلّاهما بغرور ... ـ به شیوه‌ای فریبکارانه آن دو را راهنمایی کرد. فعل «دلّ» در اصل از «دلّ، یدلّ» است. یعنی: ریسمان در چاه کردن برای کشیدن آب. ریسمان آب می‌کشد و دلالت هم آدمی را به چیزی می‌رساند.

فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوءاتهما ـ به محض این‌که مقدار کمی از درخت ممنوعه خوردند، عورت‌شان برای خودشان ظاهر شد. از ابن عباس ﷺ مروی است که: «خداوند متعال پس از اسکان حضرت آدم ﷺ در جنت، پوششی مانند ناخن بر آنان پوشانید و پس از ارتکاب گناه، به جز سر انگشتان‌شان از بقیه‌ی بدن کشیده شد».[1]

و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة ـ «طفق» از «طفق، یطفق» به معنی شروع کردن کاری و مشغول شدن به آن است. «یخصفان» از «أخصف، یخصف» است؛ یعنی: کندن چیزی و وصل کردن آن روی چیزی دیگر.[2]

آن دو وقتی برهنه شدند، شروع کردند به پوشاندن بدن خود با برگ‌های درختان بهشتی؛ آن‌ها را می‌کندند و بر بدن خود می‌نهادند.

و ناداهما ربهما ... ـ خداوند ﷻ آنان را خطاب فرمود و متوجه کرد که شما او را نشناختید، او ابلیس بود که به دورغ سوگند خورد و خودش را یکی از فرشتگان مقرّب معرّفی کرد.

... و اقل لکما ـ عطف است به ﴿أَلَمۡ أَنۡهَكُمَا﴾ یعنی: «الم اقل لکما ...؟» خداوند متعال به آنان فرمود: آیا من شما را از خوردن این درخت نهی نکرده بودم؟ و به شما نگفته

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن‌عباس ﷺ: ۸۰/۴، ش ۸۳۲۷ ـ و ابن جریر طبری در تفسیر: ۴۵۱/۵ و ۴۵۲، ش ۱۴۴۰۴و ۱۴۱۱.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۸۱/۷ـ۱۸۰- روح المعانی: ۴۷۶/۸- تفسیر کبیر: ۴۹/۱۴.

بودم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا ... (۲۳)

ربنا ظلمنا ... ـ «ظلمنا»، را به ملاحظه‌ی هر دو نفر (آدم علیهما السلام) به صیغه‌ی جمع آورد. «ترحمنا» عطف است بـ ﴿وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَ ﴾. یعنی: «و ان لم ترحمنا». آنان به تکرار این دعا را خواندند تا آن‌که خداوند متعال اجابت فرمود.

قَالَ ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞ ... (۲۴)

قال اهبطوا بعضکم لبعض عدوٌ ... ـ فرمود: در جنت جای آن نیست که کسی گناه کند. گناهکار باید قبلاً زنگارهای گناه را بشوید و بعد به بهشت داخل شود. این دستور ثانی است و خطاب به آدم و علیهما السلام و شیطان و مار و طاوس - اگر روایت مربوط به مار و طاووس را ملاحظه کنیم - است. بدین‌ترتیب خداوند متعال آنان را به دنیا راند که جنت و آسمان‌ها جای پاکان می‌باشد. اما در دنیا همه نوع مخلوقی -گناهکار باشد و یا بی‌گناه هست. در آن‌جا انسان و شیطان و جن هر یکی دشمن آن دیگری است.

و لکم فی الارض مستقرٌ ... ـ «مستقرّ» یعنی استقرار و سکونت یا جای قرار و استقرار و سکونت. «متاع» یعنی استفاده از اسباب معیشت. خداوند متعال در ضمن به آدم و علیهما السلام تسلّی داد که برای همیشه در دنیا نخواهند ماند، بلکه برای آنان در دنیا فقط مدت و قرار معینی برای سکونت و استفاده از اسباب معیشت رقم زده شده است.

قَالَ فِيهَا تَحۡيَوۡنَ ... (۲۵)

قال فیها تحیَوْن ... ـ فرمود: شما در آن‌جا زندگی می‌کنید و در آن‌جا می‌میرید و بعد در روز قیامت زنده بیرون می‌آیید؛ زیرا هر چیز باید به اصل خود بپیوندد. شما هم چون اصل زمینی بودید، به زمین باید بروید. اما مدتی شما را در جنت جای دادم تا آن را ببینید و اولاد خود را به حصول و ورود آن تشویق نمایید.

ضمیر «فیها» راجع به طرف ﴿ٱلۡأَرۡض ﴾ [اعراف:۲۴] است.

قوله تعالی ﴿فَوَسۡوَسَ لَهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ ..﴾ الی قوله تعالی ﴿فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَ﴾- از این آیه‌ها ثابت شد که با وجود عصمت چنان تصرّفی از شیطان امکان دارد که به حد معصیت نرسد؛ چرا که معصیت شرعی بودنِ فعلِ حضرت علیه‌السلام ثابت نیست؛ اگر چه لغتاً حق تعالیٰ آن را به لفظ معصیت یاد فرمود و آن حقیقتاً خطای اجتهادی بود که بر آن حتّی ثواب مرتّب می‌گردد و مجازاتی که بر این خطا مترتب شد، فقط کشف عورت هر یکی در جلوی آن دیگری بود که در میان زوجین مباح است. وقتی که خطای اجتهادی بودن آن ثابت شد، این هم ثابت گردید که این نهی، با وجود قطعی‌الثبوت بودن، ظنّی الدلالة بود که گنجایش اجتهاد داشت. لذا از آن این مسأله ثابت شد که هر دلیل ظنّی که در آن گنجایش اجتهاد باشد، ترک آن موجب طرد و عقاب نیست؛ البته در آن ضرر دنیوی هست. از این، معلوم شد که مخالفت کشف و الهام هم ضرر دنیوی ضرور دارد؛ اگر چه عذاب اُخروی ندارد.(۱)

يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ قَدۡ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكُمۡ لِبَاسٗا يُوَٰرِي سَوۡءَٰتِكُمۡ
ای فرزندان آدم! هر آیینه ما فرود آوردیم بر شما لباسی که بپوشد شرمگاه‌های شما را
وَرِيشٗاۖ وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٞۚ ذَٰلِكَ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ
و فرود آوردیم جامه‌های زینت را و لباس پرهیزگاری از همه بهتر است این از نشانه‌های خدا است
لَعَلَّهُمۡ يَذَّكَّرُونَ ﴿٢٦﴾ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ
تا آنان پندپذیر شوند • ای فرزندان آدم! گمراه نکند شما را شیطان؛ چنان‌که بیرون آورد
أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ يَنزِعُ عَنۡهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآۚ
پدر و مادر شما را از بهشت؛ بر می‌کشید از آن دو جامه‌های‌شان را تا بنماید به آنان شرمگاه‌هایشان را.
إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمۡ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ مِنۡ حَيۡثُ لَا تَرَوۡنَهُمۡۗ إِنَّا جَعَلۡنَا ٱلشَّيَٰطِينَ

۱ـ بیان القرآن: ۱۲/۴ـ۱۱ـ روح.

هرآیینه شیطان و قوم او می‌بینند شمارا از آن‌جا که شما نمی‌بینید آنان را. هرآیینه ما ساختیم شیاطین را

أَوْلِيَآءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٢٧﴾

کارگذار کسانی‌که ایمان ندارند ●

خداوند متعال انسان را به زینت لباس مزیّن فرمود. البته انسان نباید فراموش کند که لباس تقوا، زیباترین و بهترین لباس اوست، و این را هم به خاطر داشته باشد که شیطان همواره مترصّد است تا او را مثل پدر و مادرشان بفریبد. پس انسان باید دقیقاً مواظب خود باشد؛ زیرا شیاطین او را می‌بینند و او آنان را نمی‌بینند.

ربط و مناسبت

در طی آیات گذشته، قصه‌ی اولین اثر اغوای «ابلیس رجیم» بیان گشت که همانا برهنه شدن حضرت آدم علیهما السلام از لباس‌های بهشتی و به دنبال آن، تبعید آنان از جنت به دنیای زمینی بود. خداوند متعال در این آیات با یادآوری مکرّر آن قصه، غریزه‌ی شرم و غیرت فطری اولاد آدم را بر می‌انگیزد تا سببی برای تنفّر و دور ماندن از شیطان باشد. چون طبعاً نزد هر کس آن‌قدر که بیرون آورنده‌ی لباس‌های پدر و مادرش و برهنه‌کننده‌ی آنان، منفور است، کِشنده‌ی لباس خود او منفور نیست. برای فرزند باغیرت، دشمن اول به مراتب خطرناک‌تر و منفورتر از دومی می‌باشد. برای همین خداوند متعال به تمام اولاد علیه السلام بدون استثنا خطاب می‌کند که شیطان کشنده‌ی لباس پدر و مادر شماست؛ لباسی که حافظ عورات انسانی و یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هاست. پس به طرف او نروید! از آن‌جایی‌که ستر عورت یک امر فطری و در آن تمام انسان‌ها مساوی هستند، خطاب را نیز عام فرموده است.

تفسیر و تبیین

يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا ... (۲۶)

یا بنی‌آدم ... ـ ای انسان‌ها! قدر لباس را که خداوند متعال آن را با نزول سبب که باران است و از آن پنبه و نتیجتاً لباس به دست می‌آید، آفریده، بشناسید که این «مَایُمیِّزُ به»ی شماست که عورات شما را از عریانی محفوظ کرده است.

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: «و نازل کردیم بر شما لباسی که ...».
ظاهراً لباس از آسمان نازل نمی‌شود؛ پس «انزال» در این آیه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

در این‌ج ﴿أَنْزَلْـ﴾ به معنی «اعطینا» است. چون در زبان عربی، گاهی به جای «اعطاء»، «انزال» هم می‌آید. عرب گاهی می‌گوید: «انزلت علیک» که به معنی «اعطیتک» است. آیه‌ی «سوره‌ی حدید» نیز به همین معناست؛ آن‌جاکه می‌فرماید ﴿وَأَنزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾[حدید: ۲۵] یعنی: «اعطینا الحدید». چون آهن از آسمان نازل نمی‌شود. بنابراین، در این‌جا هم معنای آیه چنین است: «و عطا کردیم به شما لباسی که ... ».
با این جواب، سوال کاملاً برطرف می‌گردد.

﴿أَنْزَلْـ﴾ به معنی اصلی خویش است. اگر تدبّر نماییم، می‌بینیم که لباس هم در اصل، از آسمان نازل شده است؛ زیرا می‌دانیم که لباس را از نخ می‌بافند و نخ را از پنبه یا پشم یا سایر الیاف که غالباً از کرباس و سایر نباتات به دست می‌آیند، و گیاه هم از باران آسمان پرورش می‌یابد. پس با نظر به این مراحل تکمیلی لباس، می‌توان گفت که لباس از آسمان نازل شده است.[1]

یواری سَوْاٰتکم ـ «یواری» از «مواراة» به معنی پوشاندن چیزی است. «واراه» یعنی: آن را مستور کرد. «وارِه» یعنی: آن را پنهان ساز. «متواری» از همین ماده است یعنی: شخص پنهان و گمشده. «توریة» نیز از همین ماده مشتق است. یعنی: مخفی کردن واقعیت و گفتن چیزی خلاف آن.

«سوءات» از «سآء، یسیء، سوءاً» است و درباره‌ی معنی آن قبلاً مطالبی گذشت.

۱ـ تفسیر کبیر: ۵۱/۱۴.

«ریشاً» از «راش، یریش، ریشاً» است؛ به معنی: کسی را زینت دادن. پس «ریش» به معنی «لباسِ زینت» است.[1] لفظ فارسی «آرایش» ترجمه‌ی همین ماده است. در قرائتی از ابن‌ع... «ریاشاً» آمده است.[2]

در مورد موقعیت نحوی ﴿وَرِیشًا﴾ در این‌جا دو احتمال وجود دارد: (۱) عطف است بر ﴿أَنْزَلْنَا﴾، (۲) عطف است بر ﴿لِبَاسًا﴾. در صورت اول، بحث آن مستقل است. یعنی: «نازل کردیم برای شما لباس و نیز نازل کردیم زینت را». و در صورت دوم، متعلق لباس است. یعنی: «نازل کردیم لباس را و آن را برای شما زینت کردیم.»

لباس، زینت انسان است. انسان به آن افتخار می‌کند و خود را به آن از سایر مخلوقات ممتاز می‌گرداند. در زمان قدیم آدمیان به قدر پوشاندن عورت خویش، لباس می‌پوشیدند و فقط موقع عبادت از آن به عنوان یک زینت استفاده می‌کردند. خلاصه‌ی کلام این‌که علاقه به لباس یک پدیده‌ی فطری است که ریشه‌های این محبت و علاقه در فطرت انسان محکم شده است.

و لباس التقویٰ ذالک خیرٌ ـ علاوه بر لباس ظاهری که آن را برای زینت و ستر عورت استعمال می‌کنند، خداوند متعال لباس ارزشمندتر دیگری هم داده که هم عورت انسان‌ها را در دنیا مستور می‌دارد و هم در آخرت حافظ انسان است و آن، «لباس تقوا» است.

ذالک من آیات الله ـ این انزال لباس با تمام انواعش یک چیز معمولی نیست که با نظری ساده و سطحی از کنار آن بگذریم. ما آن را به قدرت خویش درست نکرده‌ایم، بلکه این از قدرت و نشانه‌های خداوند ﷻ است. عقل و درایت انسانی که راهنمای به دست آوردن این نعمت‌ها است، خود از داده‌های خداوند متعال است. ما به ذریعه‌ی این نعمت بزرگ (عقل)، نعمت دیگر خداوند متعال(لباس) را به فراخور نیازهای‌مان و طبق شرایط مختلف در فصل‌های مختلف سال، تغییر می‌دهیم. برای

۱ـ البحر المحیط: ۲۸۲/۴ ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۰۷/۲.

۲ـ روح المعانی: ۴۷۹/۸.

زمستان، لباس‌های پشمی و ضخیم و برای تابستان، لباس‌های نازک و لطیف تهیه می‌کنیم و بدین طریق بهترین استفاده‌ها را از لباس می‌بریم.

چقدر خوب است انسان با درک اهمیت این پدیده‌ی عظیم الهی، به وحدانیت او تعالی[1] معترف گردد! خداوند متعال در آخر این آیه مقصد از یادآوری اهمیت این نعمت بزرگ را همین نکته می‌فرماید:

لعلهم یذکرون ـ شاید انسان‌ها پند پذیرند و به یکتاپرستی روی آورند.

يَـٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَـٰنُ ... (۲۷)

این آیه هشداری به انسان‌هاست تا در کید شیطان گرفتار نشوند.

... لایفتِننَّکُمُ الشیطان ـ منظور از «افتنان» د، ﴿لَا يَفۡتِنَنَّكُ﴾ فریب دادن و بازداشتن از راه خداوند متعال و در فتنه‌ی گناه و جهنم انداختن است. یعنی: «لایخدعنَّکم». به معنای حقیقی هم وفق می‌خورد. یعنی: چنین ترفندی نکند که باعث وقوع شما در فتنه‌ها گردد.

کمآ أخرج ابویکم من الجنة ینزع عنهما لباسهما ـ ابلیس، چون علیه‌السلام را باعث ملعونیت خویش دانسته بود، خواست او را در لغزش بیفکند تا برهنه شود؛ زیرا لباس‌های بهشت بر خطاکننده حرام است.

فعل «ینزع» مضارع به معنای ماضی است. فرمود ﴿أَبَوَيۡكُم﴾؛ از آن‌جایی‌که مرتبه و مقام پدر از مقام مادر بالاتر است، تغلیباً تثنیه‌ی این لفظ را به صورت مذکر می‌آورند.

انه یراکم هو و قبیله ـ ابلیس دشمنی آب‌زیرکاه و پوشیده است. او مخفیانه و با هوشیاری کامل بر شما حمله می‌آورد و شما اصلاً نمی‌توانید از وجودش باخبر شوید. پس خوب خودتان را بپایید!

«قبیل» یعنی قوم و خویش و مترادف «خیل» است. یعنی او و همراهانش شما را می‌بینند؛ بدون این‌که شما آن‌ها را ببینید. و این عادتاً است؛ چون دیدن شیطان و اعوانش بر سبیل خرق عادت برای بسیاری از بندگان کامل روی داده و می‌دهد.

علوم و معارف

▣ اقسا سه گا ی لباس

خداوند متعال در این آیه‌ها سه نوع لباس ذکر فرمود که به عنوان نعمت‌های بزرگ به انسان بخشیده است. این لباس‌ها عبارت‌اند از: ۱ ﴿لِبَاسًا يُوَٰرِي سَوۡءَٰتِكُمۡ﴾ [اعراف:۲۶]. این لباس ظاهری است که انسان به آن اعضای شرمناکش را می‌پوشاند. ۲. ﴿ رِيشٗا﴾ [اعراف:۲۶]. این هم یک لباس ظاهری است که انسان آن را برای زینت خویش به تن می‌کند. مانند لباس‌های نماز، مسافرت، جمعه، عیدین، کار، و ... که هر کدام مستقل و به عبارتی: از زیادات و علاوه بر ضرورت هستند. ۳ ﴿لِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ﴾ [اعراف:۲۶]. نزد جمهور علما، مراد از «لباس تقوا»، عمل صالح است و صاحب «روح المعانی» همین قول را از ابن ع ﵁ نقل کرده است. یا مراد از آن، خوفِ خدا ﷻ است؛ چنان‌که از عروة بن ﵁ مروی است. البته از بعضی دیگر، به معانی توحید، فرایض، نوافل، لباس جنگ و ... هم مروی است.(1) از این میان، توجیه ابن ع ﵁ بهتر و جامع‌تر است. این نوع لباس مربوط به باطن آدمی است و بهترین نوع از لباس‌هاست: ﴿وَلِبَاسُ ٱلتَّقۡوَىٰ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ﴾ [اعراف:۲۶]؛ چون در دنیا و آخرت خاصیت ستر کنندگی خویش را حفظ می‌کند؛ در دنیا از عریانی و در آخرت از آتش جهنم.

لازم است که بدانیم چرا خداوند متعال «تقوا» را به «لباس» تشبیه کرده است؟ در این مورد باید گفت: همان طور که لباس، ظاهر انسان را مستور نگه می‌دارد، «تقوا» هم امور باطنی انسان را می‌پوشاند و در قیامت نیز برایش ستر است. وجه تعبیر «تقوا» به «لباس» همین شباهت است.

۱ـ روح المعانی: ۴۸۰/۸ (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر مرفوعاً: ۸۵/۴، ش ۸۳۶۳ و اقوال دیگر: ش ۸۳۶۴الی ۸۳۶۷- و ابن جریر در تفسیر: ۴۵۸ـ۴۵۹/۵، ش ۱۴۴۴۳الی ۱۴۴۵۳).

دو فایده‌ی لباس در تمدن انسانی

در آیه‌ی اخیر خداوند متعال دو فایده‌ی لباس را متذکّر گردیده است: **(۱)** ستری است بر اعضای انسان تا عوراتش برای هر نظری برهنه نباشد. **(۲)** زینت ظاهر اوست و با آن خودش را از گرما و سرما حفاظت می‌کند.

خداوند متعال «ستر بودن لباس» را در ذکر کریمش بدین خاطر از فایده‌ی دیگرش مقدم فرمود تا انسان متوجه گردد: هدف اصلی از پوشیدن لباس، مستور نگه داشتن عورت است تا به سبب آن از دیگر حیوانات متمایز گردد.

باید دانست آن‌چه که خداوند متعال و قدوس به انسان به طور خصوصی عطا فرموده تا ظاهرش را از حیوانات ممتاز سازد، دو چیز هستند: **(۱)** نطق(گویش)، که منطقی‌ها این را در تعریف انسان به منزله‌ی «فصل»[1] دانسته و می‌گویند: «الانسان حیوانٌ ناطق». **(۲)** لباس (پوشش ظاهری) و این نعمت هم از خصوصی‌ترین امتیازات انسان می‌باشد. اصولاً و به طور کلی بی‌ستری آن قدر مذموم است که خداوند متعال به حیوانات هم دُم داده تا با آن عضو مخصوص خود را ستر نمایند. اما این فقط انسان است که تمام بدنش را می‌پوشاند.

از این آیه معلوم گردید که اولین فریب ابلیس، منجر به عریان شدن آدم شد. پس ثابت شد که بزرگ‌ترین شأن انسان، ستر عورت است و شیطان از هیچ چیز دیگر به اندازه‌ی بی‌ستری انسان خوشش نمی‌آید و رضایت ندارد؛ چون برهنگی انسان را در صف حیوانات می‌کشد و ظاهر او را مشابه آن‌ها می‌کند. در نتیجه‌ی کشف عورت و برهنگی است که مرد به زن بیگانه و زن به مرد بیگانه میل جنسی پیدا می‌کند و صفای انسانی و حیای آدم یکسره در کام تباهی فرو می‌رود. با توجه به همین تأثیر مثبت و سازنده‌ی ستر عورت بود که خداوند متعال آن را قبل از نوع دیگر اقسام لباس، بیان

۱ـ «فصل» در تعریف منطق عبارت است از: «جدا کردن ماهیت یک شیء از جزئیات مشترک در جنس» و اگر این فصل و جدا کردن، از جزییات جنس قریب باشد، به آن «فصل قریب» می‌گویند و اگر آن را از جزییات جنس بعید جدا کند، «فصل بعید» گفته می‌شود. (بخوانید: تیسیرالمنطق: ۱۷-۱۶، درس یازدهم).

فرمود ﴿يُوَٰرِي سَوۡءَٰتِكُمۡ﴾.

توحّش تمدّن جدید

در تمدن عصر حاضر بینش انسان به طور حیرت‌آوری نسبت به حجاب و پوشش تغییر کرده و درباره‌ی آن فلسفه‌های عجیبی می‌بافد. کفار امروزی برهنگی را یک ارزش تلقی می‌کنند و در خانه و بازار به وضع شرم‌آوری لخت و عریان می‌گردند و در این میدان زنان گوی سبقت را از مردان ربوده‌اند! (وا اسفا!) مقدمات فکری آنان در این مورد چنین تقاضا می‌کندکه انسان باید به مبدأ خویش برگرددکه همان برهنگی مانند حیوانات است؛ درحالی که این نشان‌دهنده‌ی چیزی جز حماقت آنان نیست. در طول تاریخ و در ادوار مختلف زندگی انسان بر زمین خاکی، برهنگی هرگز چیز پسندیده‌ای نبوده و انسان به آن به چشم یک ارزش اخلاقی و انسانی نگاه نکرده است.

در شریعت اسلام مستور نگه داشتن قسمتی از اعضای بدن، فرض عین قرار داده شده است؛ به طوری که بدون رعایت آن نمازش هم درست نخواهد بود. در «قرآن» آمده که در مساجد ملبس به لباس زینت باشید ﴿خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [اعراف: ۳۱] و در جایی دیگر- در «سوره‌ی مدثر»- به پیامبرش می‌فرماید ﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ﴾ [مدثر: ۴]. و از این گذشته، تمام عبادات انسان بدون لباس ناقص‌اند. در روایات مذهبی متعددی به عناوین مختلف ارزش لباس معرفی شده است. درحدیثی آمده که لباس کهنه را در راه خداو ﷻ بدهید و لباس جدید بپوشید و تا آن موقع که این لباس کهنه می‌شود، به شما اجر و ثواب می‌رسد و ملائکه دعای رحمت می‌کنند.(۱)

در روایتی از فاروق ا رضی الله عنه آمده که آن حض علیه السلام فرمود:

هر که در هنگا پوشیدن لباس این دعا را بخواند: الحم لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمّل به فی حیاتی» در زندگی مرگ در حمایت حفظ و ستر خداوند متعال قرار

۱ـ ر.ک: منابع مذکور در پانوشت شماره‌ی بعد.

می‌گیرد»[۱]

در روایتی دیگر آمده که هر کس این دعا را بخواند: «الحمدلله الذی کسانی هذا من غیر حول منّی و لا قوة»، تمام گناهان [صغیره]ی گذشته‌ی او [به سبب این شکرگذاری] معاف می‌شوند.[۲]

▣ مشخصات و شرایط لباس اسلامی

از آیه‌ی ﴿یَٰبَنِیٓ ءَادَمَ قَدۡ أَنزَلۡنَا عَلَیۡکُمۡ لِبَاسٗا یُوَٰرِی سَوۡءَٰتِکُمۡ وَرِیشٗاۖ﴾ [اعراف: ۲۶] ثابت شد که لباس زینت جایز است. اما نباید این موضوع را فراموش کنیم که ملاک کیفیت زینت در لباس، حکم شرع است و بس. آن‌گاه که نوع کیفیت لباس از دایره‌ی شرع فراتر رفت، دیگر استعمال آن برای زینت جایز نیست.

همان طور که بیان شد، مقصد اصلی در لباس ظاهری، ستر عورت و حصول تقوا است. پس، برای این‌که از لباس برای زینت استفاده شود، باید چند صفات در آن باشد که به منزله‌ی شرایط اساسی، ملاحظه‌ی آن‌ها کاملاً ضروری است:

۱. لباس از نوع و جنس مشروع باشد. پس، برای مرد پوشیدن لباس ابریشمی نه برای ستر عورت و نه برای زینت، جایز نیست.

۲. لباس آن‌قدر نازک و رقیق نباشد که بدن از زیر آن هویدا باشد. چنان‌که فقها نوشته‌اند، زن یا مردی که از این نوع لباس‌ها بپوشد، مستور نیست و از برهنه‌ها محسوب می‌گردد. ناگفته نماند که نمایان بودن اعضایی که عورت نیستند، ایرادی ندارد. پس اگر پیراهن(قمیص) مرد نازک باشد، مهم نیست، اما چون تمام بدن زن عورت است، نمایان بودن یک قسمت از اعضای بدنش، او را با سر به جهنم

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوامامه رضی الله عنه: کتاب الدعوات/ باب ۱۰۸، ش ۳۵۶۰ و گفته: «هذا حدیثٌ غریبٌ». ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب اللباس / باب ۲ « ما یقول الرجل اذا لبس ثوبا جدیداً»، ش ۳۵۵۷ ـ و ابن ابی شیبه در المصنف: کتاب اللباس / باب ۵۴ ، ش ۲۵۵۹۶ (ایضاً ر.ک: جامع المسانید و السنن: ۲۶۹/۱۸ ، ش ۴۸۵).

۲ـ به روایت حاکم در مستدرک از سهل بن معاذ بن انس عن ابیه رضی الله عنه: ۵۰۷/۱ (کتاب الدعا / الدعا بعد اکل الطعام و لبس الثوب).

می‌اندازد! یا در آن‌جا موهای سرش را با زنجیرهای جهنمی می‌بندند و آتش بر او شعله می‌زند. نمایان بودن عورت زن یا مرد در نماز و خارج از نماز شنیع است و اگر با آن حالت نماز بخواند، نمازش صحیح نیست.

۳. پوشیدن لباس تنگ و چسبان؛ طوری که برجستگی اعضا واضح گردد، مانند کت و شلوارهای فرنگی نیز مکروه تحریمه است. در شرع اسلامی دستور این است که لباس باید گشاد باشد. همچنین روسری زن تمام بدنش را بپوشاند و صورت و سینه‌اش کاملاً مستور بماند. چون فتنه‌انگیزترین اعضای زن همین دو تا هستند.

۴. صفت دیگر لباس اسلامی این است که پوشیدن آن نباید به قصد افتخار و مردم نمایی و غرور باشد. هر لباسِ افتخار تبدیل به یک لباس آتشین جهنمی می‌گردد. همه‌ی این‌ها محاسبه دارد. از حضرت ﷺ مروی است که «هر کس یک لیوان آب بخورد و شکر نگوید، پانصد سال محاسبه دارد».[1] پس لباس را باید متواضعاً پوشید.

۵. در دوختن و کاربرد پارچه‌ی لباس، نباید اسراف نمود. لباسی که در آن اسراف شده، لباس شرعی نیست.

یک نوع اسراف در لباس، اِسبال[1] است. آن‌حض ﷺ در باره‌ی اسبال ازار فرمود:

هر س شلوار [یا دامر خویش را از روی تکبر دراز نماید، خداوند متعال با نظر رحمت به او نگا نمی کند».[2]

اسراف دیگر در لباس، دوختن بیش از چهار جفت است. یعنی بیش از چهار جفت لباس، هم برای زن و هم برای مرد اسراف محسوب است. حتی در مورد چهارمی نیز

۱ـ «اسبال» یعنی آویزان کردن لباس که معمولاً به سبب درازتر بودن آن از عضو بدن پیش می‌آید.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله ابن عم رضی الله عنهما: کتاب الباس / باب ۲ «من جرّ ازاره من غیر خیلآء»، **ش ۵۷۸۴ ـ و مسلم در صحیح:** کتاب اللّباس و الزینة / **باب ۹ ، ش ۲۰۸۷(۴۲) ـ و ابوداود در سنن: کتاب اللباس / باب ۲۹، ش ۴۰۹۳ و ۴۰۹۴ ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب اللّباس / باب ۶ ، ش ۳۵۶۹، الی ۳۵۷۱.**

آمده: «... و الرابع للشیطان!»[۱] ولی آن را چنین توجیه کرده‌اند که اگر به درد نمی‌خورد و مورد استفاده نیست، برای شیطان است و در صورت استفاده، ایرادی ندارد.

۶. لباس مرد، نباید بسان لباس‌های زن باشد و بالعکس. هم‌شکل کردن لباس‌های مردانه با لباس‌های زنانه یا برعکس، از کارهای حرام است. در حدیث آمده:

خداوند لعنت کرده مردانی را که خودشان را مانند زنان می‌کنند و زنانی را که خودشان را بسان مردها می‌کنند.»[۲]

مثلاً برای زنان استفاده از لباس‌های ابریشمی جایز است، اما برای مردان این‌طور نیست. پس اگر مرد هم لباس ابریشمی بپوشد، علاوه بر این‌که این کار خود حرام است، گناه تشبه به زنان هم بر دوش او خواهد بود. یا مردان می‌توانند لباس خود را کوتاه بدوزند، اما اگر زنان هم مانند مردان کنند، حرام است. لباس‌های مرد با لباس‌های زن حتی در طریق دوخت هم باید با همدیگر تفاوت داشته باشند. مثلاً جیب، آستین، آرایش دوزندگی و ... در لباس مردان باید متفاوت از لباس زنان باشد.

۷. و بالآخره دوری از تقلید بی‌دینان در پوشیدن لباس نیز از شرایط لُبس اسلامی است. رسول اکرمﷺ فرموده‌اند:

«من تشبّه بقومٍ، فهو منهم.»[۳] (هر کس خودش را متشابه با قومی گرداند، از خود آن قوم محسوب می‌گردد).

پس چه بهتر که مسلمانان از نمونه‌های اسلامی تقلید نمایند و برای اصابت در

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از جابر ابن ع رضی الله عنه: کتاب اللباس و الزینة / باب ۸ «کراهة ما زاد علی الحاجة من الفراش و اللباس»، ش ۲۰۸۴(۴۱)ـ و ابوداود در سنن: کتاب اللباس / باب ۴۴ «فی الفراش» ، ش ۴۱۴۲ ـ و نسایی در سنن: کتاب النکاح / باب ۸۲«الفراش»، ش ۳۳۸۵.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب اللباس / باب ۶۱«المشتبهون بالنساء و المشتبهات بالرجال» ش ۵۸۸۶ ـ و ترمذی در سنن از ابن عباس رضی الله عنهما: کتاب الأدب / باب ۳۴ ، ش ۲۷۸۴ ـ و ابوداود در سنن: کتاب اللباس / باب ۳۰ «فی لباس النساء» ، ۴۰۹۷ ـ و ابن ماجه در سنن: کتاب النکاح / باب ۲۲ «فی المخنثین» ، ش ۱۹۰۳و۱۹۰۴ ـ و طبرانی در معجم کبیر: ۲۰۱/۱۱ ، ش ۱۱۶۴۷ ـ و ... .

۳ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۳۰۶/۱، چاپ دوم، سال ۱۳۸۶).

این کار، سنت رسول‌اللهﷺ را مورد توجه قرار دهند. اما متأسفانه امروزه تقلید از بیگانگان و کفار تا حد وحشتناکی در میان مسلمانان نفوذ کرده و ظاهر آنان را مخالف با سنّت پیامبرﷺ درآورده است.

موارد ذکر شده از صفات و شرایطی هستند که رعایت آن‌ها در پوشش اسلامی جدّاً ضروری است.

قوله تعالی ﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمۡ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ﴾- چون‌که این قضیه مطلقه است و دائمه نیست، پس اگر شخصی مدعی دیدن جنات به صورت اصلی آن‌ها باشد؛ خصوصاً اگر صاحب کشف و تصرّف باشد، به محض این دعوی او را تکفیر و تفسیق و تضلیل نباید کرد و این کار خارج از انصاف است؛ چرا که حاصل آیه این است که عادتاً آن‌ها دیده نمی‌شوند.(۱)

وَإِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةٗ قَالُواْ وَجَدۡنَا عَلَيۡهَآ ءَابَآءَنَا وَٱللَّهُ أَمَرَنَا بِهَاۗ

و چون کار زشت بکنند، می‌گویند پدران خود را بر این کار یافتیم و خدا ما را به آن امر فرموده است.

قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَأۡمُرُ بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ أَتَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ

بگو: هرآیینه خدا امر نمی‌فرماید به کار زشت. آیا می‌گویید بر خدا آن‌چه نمی‌دانید؟

﴿٢٨﴾ قُلۡ أَمَرَ رَبِّي بِٱلۡقِسۡطِۖ وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمۡ عِندَ كُلِّ

● بگو: هر آیینه امر کرده پروردگار من به انصاف و امر فرموده که راست کنید روی‌های خود را نزدیک هر

مَسۡجِدٖ وَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَۚ كَمَا بَدَأَكُمۡ

نماز و بپرستید اورا در حالی‌که برای او خالص کرده‌اید عبادت را؛ چنان‌که آفرید شمارا نخست؛

تَعُودُونَ ﴿٢٩﴾ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيۡهِمُ ٱلضَّلَٰلَةُۗ إِنَّهُمُ

بار دیگر همچنان خواهید شد ● گروهی را راه نمود و گروهی برای‌شان ثابت شد گمراهی. هرآیینه

۱ـ بیان القرآن: ۱۱/۴- روح.

ٱتَّخَذُواْ ٱلشَّيَٰطِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَيَحۡسَبُونَ أَنَّهُم مُّهۡتَدُونَ
آنان شیطان‌ها را دوست گرفتند به جز خدا و می‌پنداشتند که ایشان راه یافتگان‌اند •
۞ يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ ﴿٣٠﴾
ای فرزندان آدم! بگیرید زینت خود را نزدیک هر نماز و بخورید و بیاشامید
وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ﴿٣١﴾
و از حد مگذرید! هر آیینه خدا دوست نمی‌دارد از حد گذرندگان را •

ربط و مناسبت

در آیات گذشته بیان «لباس» و اهمیّت خاص آن برای انسان و تأثیرش در شخصیت انسانی بود. در این آیه‌ها یک رسم جاهلی مورد تردید قرار گرفته است. در زمان جاهلیّت رسم بر این بود که علاوه بر شیوع بی‌حجابی در تمام مواقع، در موسم حج برای طواف بیت‌الله مخصوصاً برهنه می‌شدند! خداوند متعال در این آیه‌ها این عادت زشت کفار جاهل را مورد نکوهش قرار داده و در آخر به مسلمانان امر می‌فرماید که لباس‌های زینت خود را برای رفتن به مساجد و ادای نماز بپوشند و ضمناً متوجه این حقیقت می‌کند که همان‌طور که ستر یک وظیفه‌ی انسانی و عمومی است، یک فریضه‌ی خصوصی‌تر هم هست و برای ادای نماز و حج از شرایط اساسی می‌باشد.

سبب نزول

همچنان که در تبیین ارتباط آیات با گذشته اشاره شد، عرب در زمان جاهلیت به حجاب و ستر ارزش چندانی قایل نبود و بسیاری از اعراب که از دور و دراز در موسم حج برای طواف بیت الله می‌آمدند، عقیده بر این داشتند که نباید با لباس‌های خود که آلوده به گناهان و چرک‌های نافرمانی است، به طواف بپردازند. آنان برای طواف از اهالی مکه و مردم مجاور آن لباس می‌گرفتند. اما اگر قریش و سایر

مجاوران کعبه به آنان لباس نمی‌دادند، با بدن برهنه دور کعبه می‌گشتند؛ مردان در روز و زنان در تاریکی شب. البته قریش و مجاوران مکه از این رسم مستثنا و به دور بودند.

با نظر به این وضعیت غیرانسانی، برخی از نومسلمانان که از قدرت و نفوذ برخوردار نبودند، درباره‌ی این رسم با اقوام کافر خود به گفتگو پرداختند و آن را ناپسند قلمداد کردند و در ضمن به عنوان اعتراض از آنان سؤال کردند که چرا مسلمانان را برای طواف بیت الله آزاد نمی‌گذارند؟ آنان در جواب این اعتراض و سؤال مسلمانان، دو دلیل عرضه کردند؛ اول این‌که گفتند: این رسم آبایی ماست و شما مسلمانان حرف‌های تازه می‌گویید. آبا و اجداد ما در این گونه موارد از درایت و عقل بیشتری برخوردار بودند و ما حاضر نیستیم طبق گفته‌ی شما از سنّت قدیمی و آبایی خویش دست برداریم. به عنوان دلیل دیگر گفتند: (**العیاذ بالله!**) خداوند متعال خود ما را به این کار امر کرده است و فرموده که لباس‌های آلوده به گناه را دور انداخته و با لباس‌های پاکِ مجاوران کعبه طواف نماییم و اگر به لباس آن‌ها دسترسی پیدا نکنیم، برهنه شویم (و این افترایی عظیم بر خداوند متعال حکیم بود). چنین بود که آیات مذکور نازل شد و خداوند متعال دروغ بزرگ‌شان را برملا ساخت و عقیده‌ی بدشان را رد فرمود.[1]

تفسیر و تبیین

وَ إِذَا فَعَلُواْ فَـٰحِشَةً ... (۲۸)

و اذا فعلوا فاحشةً ... ـ آن‌گاه که مرتکب کار بی‌شرمانه‌ای می‌شدند- مثل لخت شدن در حرم مطهر کعبه که از بی‌شرمانه‌ترین عادات آنان بود - ، و از این کار باز داشته

۱ـ روح المعانی: ۴۸۲ـ۴۸۳/۸- البحر المحیط: ۲۸۵/۴- تفسیر کبیر: ۵۵/۳۴ (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۸۳۸۴/۴ الی ۸۳۸۷ ـ و ابن جریر در تفسیر: ۴۶۳ـ۴۶۴/۵ ، ش ۱۴۴۶۷ الی ۱۴۴۷۴).

می‌شدند، می‌گفتند ﴿ وَجَدۡنَا عَلَيۡهَآ ءَابَآءَنَا وَٱللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا ﴾.

آنان برای آن کارشان دو دلیل ذکر می‌کردند که یکی از آن‌ها تقلید و تمسک به روش پدران خودشان بود که ترک آن را برای خود عار و ننگ تصور می‌کردند. و دیگری، منسوب ساختن آن کار به امر خدای ذوالجلال بود (معاذ الله!)

قل انَّ اللهَ لایأمر بالفحشآء ـ خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید: ای رسول! به آنان بگو که خداوند متعال هرگز به کارهای حیاسوز و بی‌شرمانه دستور نمی‌دهد. این یک افترای بزرگ و ظاهر است. چگونه امکان دارد خدای حکیم و بزرگ به این کار قبیح امر نماید؟!

اتقولون علی الله ما لاتعلمون؟ ـ آیا شما آن‌قدر در گمراهی از حدّ تجاوز کرده‌اید که به خداوند متعال پاک آن‌چه را که نمی‌دانید نسبت می‌کند؟

همان طور که از ظاهر آیه پیداست، خداوند ﷻ فقط یکی از دو دلیل‌شان- دلیل دوم- را جواب داده و چیزی درباره‌ی دلیل اول نفرموده است؛ زیرا دلیل اول آنان مبنی بر این‌که این کارشان رسمی به‌جای‌مانده از پدران‌شان است، آن‌قدر بچه‌گانه و بدیهی‌البطلان است که احتیاجی به رد آن نیست و هر عقل سالمی به سادگی آن را کنار می‌زند. اما دلیل دوم آنان چون ظلم و افترایی بر ذات مقدس او تعالیٰ بود، آن را به صراحت رد فرمود.

قُلۡ أَمَرَ رَبِّي بِٱلۡقِسۡطِ ... (۲۹)

پس از نفی منهیّاتی که آنان اجازه‌اش را به جانب خداوند متعال نسبت کرده بودند، در این‌جا به بیان مأمورٌ به و دستور الهی می‌پردازد و آن این است که در تمام جنبه‌های زندگی خویش عدالت و انصاف را مراعات کنید.

قسط چیست؟

«قسط» یعنی اعتدال در امور و میانه‌روی در تمام جنبه‌ها. قسط در کارها آن است که آن کار از افراط و تفریط خالی باشد. احکام شرعیه بتمامه قسط هستند و در هیچ

یک از آن‌ها نه افراط وجود دارد نه تفریط. هر زیادتی و نقصی که احیاناً بر اندام آن‌ها مشاهده شود، از خارج بر آن چسبیده و از طرف انسان‌ها می‌باشد. لذا در لفظ «قسط» تمام موارد دینی – از عقاید گرفته تا عبادات و احکام شرعی – داخل‌اند.

علامه آلوسی بغدادی در تفسیرش، «روح المعانی»، می‌فرماید: ﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ﴾ جمله‌ای است که بر تمام جوانب شریعت سایه افکنده «و تمام طاعات و اسباب قرب خداوند متعال را دربرمی‌گیرد.»[1]

کلاً «قسط» دارای دو جزء است که در همین آیه بیان شده‌اند: **(۱)** قسط در اعمال ظاهری که جمله‌ی ﴿وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ گویای آن است. **(۲)** قسط در اعمال باطنی که عبارت ﴿وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ به آن دلالت دارد.

و اقیموا وجوهکم عند کل مسجد ـ این تفصیل «قسط» است که در جمله‌ی قبلی به طریق اجمال بیان شد. یعنی قائم و مستقیم نگه دارید چهره‌های خود را در هر مسجد به طرف خدای ذوالجلال.

«مسجد» نزد اکثر مفسران مصدر میمی است؛ به معنی سجده یا عبادت. معنی ﴿وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ این است که: وقت هر سجده و عبادت، چهره‌ی‌تان را به طرف خداوند متعال کنید و خیال‌تان از آن جانب به جانبی دیگر منتقل نگردد. و این توضیح «قسط» در عبادات ظاهری است که از آن اخلاص در عبادات و نمازها برآورد می‌گردد.

و ادعوه ... ـ جزء دیگر «قسط» است. «ادعوه» یعنی: «اعبدوه»(با اخلاص خدا ﷻ را صدا زنید و عبادت کنید و در باطن خویش برای او تعالیٰ شریک قایل نشوید و ریا هم نداشته باشید).

کما بَدَأَکم تعودون ـ همچنان‌که خداوند متعال برای اولین بار شما را آفریده، همین‌طور در قیامت شما را زنده می‌کند و از تمام کارهای‌تان بازرسی به عمل می‌آورد و در قبال آن‌ها پاداش یا سزا خواهید یافت.

۱ـ روح المعانی: ۴۸۴/۸.

مؤمن کامل کدام است؟

از این آیه معلوم شد که انسان نه فقط به متابعت و عمل بر احکام ظاهری بدون اخلاص «مؤمن کامل» گفته می‌شود و نه به اخلاص بدون انجام عبادات و احکام ظاهری. مؤمن کامل آن است که از طرفی خودش را ملزم به متابعت از احکام ظاهری می‌کند و از طرف دیگر سعی می‌کند در آن کارها اخلاص داشته باشد. پس اگر کسی به ظاهر تابع دستورات شرع است، ولی فاقد اخلاص است یا برعکس، مؤمن کامل گفته نمی‌شود.

فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيۡهِمُ ٱلضَّلَٰلَةُ ... (۳۰)

فریقاً هدی و فریقاً ... ـ گروهی از انسان‌ها که خواهان هدایت و مایل به طرف خداوند متعال بودند، هدایت یافتند و گروهی دیگر که از راه خداوند متعال روی برتافتند و به گمراهی میل نمودند، او تعالیٰ آنان را در ضلالت گذاشت؛ چون شأن خداوند متعال صمدیّت و بی‌نیازی است، نه احتیاجی به عبادت و اطاعت بندگان دارد و نه نافرمانی و بی‌توجّهی بندگان ضرری بر او تعالیٰ وارد می‌کند.

انهم اتخذوا الشياطين اوليآء ـ آنان(گمراهان) به جای محبت با خدای متعال و منّان، «شیاطین» را به دوستی برگزیدند و شیاطین هم در گمراهی ساختن آنان کوتاهی نکردند و با ایجاد بت‌پرستی در میان‌شان آنان را کاملاً از راه به در بردند.

و يحسبون انهم مهتدون ـ با همه‌ی این‌ها، آن کافران و بت‌پرستان بر این باور هستند که از هدایت یافتگان‌اند!!

يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ ... (۳۱)

... خذوا زينتكم عند كل مسجد ... ـ می‌فرماید: ای فرزندان آدم! برای عبادت از لباس‌های‌تان آن‌چه را که زیبای نماز و عبادت است، بپوشید.

نزد برخی «مسجد» در این‌جا ظرف مکان و به معنی مسجد مصطلح است و به

تصریح حدیث پ ﷺ طواف، **نماز است**»[۱] و بنابراین، عبادت است و برای آن هم باید لباس پوشید. خوبی لباس به نظیف و پاکیزه بودن آن است، نه به رنگ و قیمت آن. ضمناً از این آیه فرضیت ستر عورت در نماز ثابت می‌گردد.

و کلوا و اشربوا و لاتسرفوا ـ عرب‌ها در آن زمان عادت داشتند که در موقع حج در مکه غذا و آب نمی‌خوردند و این کارشان مبنی بر دو عقیده‌ی خرافی و بی‌اساس بود: یکی این که گمان می‌کردند که اگر گرسنه بمانند، دعا و فریادشان در بارگاه الهی زودتر مستجاب می‌گردد و خداوند متعال بر حال زارشان رحم خواهد کرد. دوم این‌که فکر می‌کردند زمین حرم آن اندازه محترم و مقدس است که رفع حاجت انسانی(ادرار و مدفوع) در آن حدود بی‌ادبی و گناهی بزرگ می‌باشد، و اگر قرار باشد طبق معمول غذا بخورند، ممکن بود روزی چند بار احتیاج به قضای حاجت پیدا نمایند. لذا در یک شبانه‌روز به یک قطعه نان و یک لیوان آب بسنده می‌کردند تا بیش از یک بار، نیازی به برآوردن این نیاز نداشته باشند.

این هم یکی دیگر از رسوم بدشان بود که خداوند متعال در این‌جا آن را تردید می‌فرماید و به بندگان مؤمن دستور می‌دهد طبق معمول بخورند و بنوشند، اما از امور ناجایز بپرهیزند.

فرمود ﴿**وَلَا تُسۡرِفُوٓا**﴾(اسراف نکنید)!

«اسراف» در لغت عبارت است از: تجاوز از حد. برای «اسراف» صورت‌های متعددی وجود دارد. مثلاً اگر یکی به طرف رزق حرام برود، این کارش در اسراف داخل است. و نیز اگر چیز حلالی را به سوگند بر خویش حرام گرداند، اسراف کرده و باید این سوگندش را باطل نماید. و اگر خوردنش بیش از حد و اضافه بر سَدّ رمق و تقویت جسمی و سیری باشد، مُسرِف است. همچنین اگر از چیزهایی که دارد نخورد

۱ـ بخوانید: سنن کبرای نسایی با این الفاظ: «الطواف صلوٰة؛ فاذا طفتم فاقلوا الکلام»: کتاب الحج / باب ۱۵۸«باب الکلام فی الطواف» ، ش ۳۹۴۵ ـ سنن ترمذی به روایت از ابن عباس ﭭ: کتاب الحج / باب ۱۱۲«ما جاء فی الکلام فی الطواف»، ش ۹۶۰ ـ سنن دارمی: کتاب مناسک الحج / باب ۳۲ ، ۱۸۵۴، ۱۸۵۵ ـ مستدرک حاکم: ۴۵۹/۱.

و عمداً خویشتن را به ریاضت بیفکند و چنان ضعیف گردد که قادر به ادای حق اهل و عیال و دیگر واجبات نشود، مسرف به حساب می‌آید.

ناگفته نماند که ریاضت به طریق شرعی جایز است، اما حد و مرزی دارد و به قول حضرت عمر فا ﷺ : «نه زیاده‌روی کنید و نه بر خویشتن سخت بگیرید. و اگر یکی در پی خوردن غذاهایی است تا او را چاق و فربه سازد، اسراف‌کار است و خداوند متعال عالِم چاق را دوست ندارد.»[1] (منظور، عالمی است که به سبب غذا خوردن خودش را چاق کرده است. آن‌که خلقتاً بدون قصد فربه و چاق شده، از این حکم مستثنا است). برای همین از اسلاف مروی است که همیشه به غذا خوردن اشتغال داشتن جز برای مریض، در اسراف داخل است. این مقوله‌ی معروف نیز ریشه در همین نکته دارد که می‌گویند: «خوردن برای زیستن، نه زیستن برای خوردن».

در حدیثی که ابن ما ﷺ روایت کرده، آمده است:

«إنَّ مِن السرف أن تأکل کل ما اشتهیت»[2] از اسراف است ای که هرچه دلت بخواهد، به دست آوری و بخوری).

این حدیث اگر چه ضعیف است، ولیکن در فضایل و ترهیب، معتبر و قابل ملاحظه است.

در روایت بیه ﷺ آمده که حضرت ﷺ فرمود: من و آن‌حضرتﷺ صبحِ یک روز یک لقمه غذا خوردیم. وقتی روز به نصفه رسید، یکی غذا آورد و من دوباره از آن غذا خوردم. آن‌حضرتﷺ وقتی دید که من در آن روز دوباره غذا می‌خورم، فرمود:

۱ـ به روایت ابونعیم در حلیة الاولیاء با این الفاظ: «ایاکم والبطنة من الطعام والشراب! فإنها مفسدة للجسد، مورثة للسقم، مکسلة عن الصلوٰة، وعلیکم بالقصد فیهما؛ فانه اصلح للجسد، وأبعد من السرف، وان الله تعالیٰ لیبغض الحبر السمین، و أنَّ الرجل لن یهلک حتی یؤثر علی دینه». **و به همین معنا از ابن مبارَ ﷺ و سفیان ثور ﷺ نیز در حلیة الاولیاء: ۷۸ و ۳۶۷ (روح المعانی: ۴۸۸/۸).**

۲ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس بن ما ﷺ: کتاب الاطعمة / باب ۵۱ «من الإسراف ان تأکل کل ما اشتهیت»، **ش ۳۳۵۲.**

عایشه مگر نمی‌خواهی شغلی دیگر غیر از شکمت داشته باشی؟ دوبار خوردن در یک روز از اسراف است و خداوند متعال مسرفان را دوست ندارد».[1]

یعنی همان غذا برایت تا شب کافی بود؛ میانه روی لازم است!

علوم و معارف

◘ اعتراض غیرمقلدان و جواب آن

غیرمقلدان طبق معنای آیه‌ی ﴿وَإِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً قَالُواْ وَجَدۡنَا عَلَيۡهَآ ءَابَآءَنَا وَٱللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا﴾ [اعراف: ۲۸]، در تعریف اجتهاد می‌گویند: «اجتهاد قولی است که بر خداوند متعال بدون دلیل گفته می‌شود. بنابراین، اجتهاد و قیاس معتبر نیستند و اجتهاد مجتهدان بی‌محل است!»

در جواب این اشکال و اثبات غلط‌فهمی این گروه کافی است آیه‌ای را مورد توجه قرار دهیم که خداوند متعال به ذات خویش استنباط را مدح و به آن امر فرموده است. در «قرآن» می‌خوانیم: ﴿... لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡ﴾ [نساء: ۸۴]. علاوه بر این، آن‌حضرت ﷺ نیز قیاس و استنباط را تأیید کرده و به گفته‌ی حضرت معاذ ﷺ مبنی بر این‌که در مسایل غیرمنصوص بر قیاس و اجتهاد خویش عمل می‌کند، خوشنود شده است.[2]

با توجه به این واقعیت، دریافت مسایل و احکام از روی اجتهاد، از قبیل ﴿مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [اعراف: ۲۸] نیست؛ چون مجتهدان یافته‌های‌شان را از «قرآن» و «حدیث» به دست می‌آورند و در این راستا هرگز خودسرانه و بدون دلیل چیزی نمی‌گویند.

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از أمّ‌المؤمنین عایشه ﷺ: باب ۳۹ «فی المطاعم و المشارب» / فصل «فی ذم کثرة الأکل»، ش ۵۶۴۰ و ۵۶۴۱ و به اختصار: ش ۵۶۶۵.

۲ـ بخوانید: سنن ابوداود به روایت از مغیرة بن شعبه ﷺ: کتاب الأقضية / باب ۱۱ «اجتهاد الرأی فی القضاء»، ش ۳۵۹۲ ـ سنن ترمذی: کتاب الأحکام / باب ۳، ش ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ ـ مسند احمد: ۱۶۴/۱۶، ش ۲۱۹۰۶ و ۲۱۹۶۰ و ۲۱۹۹۹ ـ مصنّف ابن ابی‌شیبه: ۲۳۹/۷، ش ۳۰۳۰، ۱۷۷۱۰ـ شرح السنّة ـ سنن کبرای بیهقی ـ و ... .

حقیقت امر این است که استنباط مسایل از «قرآن» و «حدیث» کاری بس مشکل و حسّاس و دقیق است و فقط از عهده‌ی کسانی برمی‌آید که قوه‌ی خدادادی اجتهاد را دارا هستند و عموم مردم چیزی از این نکات ظریف درنمی‌یابند. این ظرافت اجتهاد باعث شده که عده‌ای از بی‌بهرگان و بدبینان علیه مجتهدان لب به اعتراض بگشایند و با این کار یکی از کانال‌های مهم ارتباط با منافع فقه را که همانا اجتهاد است، مسدود نمایند و این نهایت بی‌عقلی است.

▣ تردید گرو هایی که فقط اصلاح ظا، ر یا باطن را کافی دانند

خداوند متعال فرمود ﴿قُلۡ أَمَرَ رَبِّي بِٱلۡقِسۡ ﴾ [اعراف: ۲۹]. از این آیه کار دو طبقه از مردم باطل و مردود ثابت می‌شود:

۱. عقیده‌ی بعضی از ملایان و صوفیان که قایل‌اند فقط اصلاح ظاهر و منطبق ساختن آن با شرع کافی است؛ مالک قلب و باطن آدمی خداست و لازم نیست برای اصلاح آن خود شخص اقدام نماید! در این مورد بیان شد که در شرع اصلاح باطن در موازات اصلاح ظاهر قرار دارد و هر دو به یک اندازه ضروری هستند.

۲. گروهی به نام «قلندریه» و «اباحیه» هستند که بر این عقیده‌اند که اصلاح باطن کافی است و برای همین خودشان را به انواع اذکار و اوراد سرگرم ساخته‌اند و به ظاهر شرع کاری ندارند. طبق این آیه عقیده‌ی این گروه هم بی‌اساس می‌باشد.

«شریعت» و «طریقت» دو جزء از کل اندام شرع و لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. جمله‌ی ﴿وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِ ﴾، به «شریعت» ، ﴿وَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّ ﴾ [اعراف:۲۹]، به «طریقت» اشاره دارد.

امام مالک با نظر به همین تلازم می‌گوید: «کل طریقة رَدّته الشریعة، فهو زندقةٌ».
و عارفی دیگر می‌فرماید: «کل طریقةٍ رَدّته الشریعة، فهو لَقلقةٌ».

▣ جهل » سبت به احکام شرع، عذر نیست!

از این آیات ضمناً معلوم شد که «جهل» در احکام شرعی عذر محسوب نمی‌گردد

و باید در هر صورت نسبت به حقایق و احکام شرع اطلاع حاصل کرد.

▣ رسوم گذشتگان حجّت نیست

همچنین ثابت گردید که رسوم آبایی بر کسی مطلقاًحجّت نیست و صحّت و سقم آن‌ها باید از دریچه‌ی شرع تعیین گردد و در صورت صحیح بودن، از آن‌ها متابعت کند و در غیر این صورت، آن‌ها را در زباله‌دان بی‌اعتباری و فراموشی بیندازد.

از ظاهر قضایا چنین بر می‌آید که اگر یکی دنباله‌رو یا موجد نظریه و عملی بدعت‌آمیز و مخالف موازین و خواسته‌ی شرع است، ولی خودش را یقیناً بر حق می‌داند، نباید در شرع ملامت گردد؛ چون هر چه باشد، خودش محقّقاً به این نتیجه رسیده که بر حق است. پس چرا شریعت این چنین اعمال و اشخاص را رد سرسختانه با آنان مبارزه می‌کند؟

علم و فهم ذاتی انسان در شرع معتبر نیست، بلکه از دیدگاه شریعت، عقل و درایت هر انسان تابع تعالیم پیامبران علیهم السلام می‌باشد. عمل و اعتقاد بر هر چه که غیر از رهنمودهای پیامبران علیهم السلام است، باطل و بی‌اعتبار است. اما اگر یکی در عمل بر تعالیم پیامبران علیهم السلام کوشش کرد، ولی از او لغزشی صادر شد، معذور خواهد بود؛ چون هرچه باشد او خود را وابسته‌ی دین خداوند متعال کرده و به مقتضای طبیعت انسانی در عمل از او کوتاهی صادر شده و این کار، او را از دین بیرون نمی‌اندازد. کسی خارج از دین و گامزن بر باطل است که عقل را در حصول هدایت مستقل دانسته و خودش را از ادیان آسمانی بریده است. امام غزالی رحمه الله درباره‌ی این موضوع در کتاب «التفرقة بین الاسلام و الزندقة» مفصلاً بحث کرده است.

▣ چند استنباط از آیه‌ی مربوط به لباس زینت در مسجد

جمهور صحابه و تابعین رحمهم الله و ائمه‌ی مجتهدین رحمهم الله از آیه‌ی ﴿خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [اعراف: ٣١] چند مسأله اخذ کرده‌اند؛ بدین شرح:

١. در نماز ستر عورت فرض است؛ همان طور که در خارج از نماز فرض است؛ با این فرق که در نماز این فرضیت شدت بیشتری دارد، به طوری که اگر از عورت

نمازگزار، به مقدار یک چهارم ظاهر گردد، نماز فاسد می‌گردد.

۲. طواف بیت الله با برهنگی جایز نیست و به آن صدقه یا دم لازم می‌گردد. آن حضرت ﷺ درباره‌ی نماز بودن طواف فرمودند:

«الطواف بالبیت، صلوةٌ.»[1]

۳. سجده در حالت عریانی درست نیست. پس معلوم می‌شود که در هیچ رکنی از ارکان نماز نباید لخت بود.

۴. ثابت شد که نماز را باید با لباس نظیف و خوب ادا نمود؛ مساوی است که قیمتش زیاد باشد یا کم. نقل می‌کنند که حسن بصری رحمه الله برای نماز لباس مخصوص تهیه کرده بود و برای ادای نماز همیشه آن را به تن می‌کرد. مردم از او علّت این کار را جویا شدند، گفت: خداوند متعال فرموده است ﴿خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ و زینت من این است که لباسم باید نو و نظیف باشد.

اضافه بر این، علما از اشاره‌ی این آیه استدلال کردند که برای زن اصلاً جایز نیست بدون روسری نماز بخواند. مرد هم اگر سرش یا پشتش را برهنه کند، یا بازوانش را نمایان سازد، یا آستین‌ها را بالا بزند، یا از کلاه‌های بافته شده از برگ درختان که در مساجد می‌نهند بر سر بگذارد، نمازش مکروه است و علت این کراهیت برای تمام این موارد این است که از زمره‌ی زینت نیستند؛ زیرا کسی حاضر نیست با این هیئت‌ها که بیان شد، در محافل عمومی یا در مجالس دوستان حاضر شود؛ چون این وضعیت را برای خود در جلوی دیگران عیب می‌شمارد. پس، در نماز هم به طریق اولیٰ ناپسند است؛ چون اوقات نماز مقدس‌ترین لحظات زندگی روزمره‌ی مسلمان می‌باشد؛ لحظاتی که در آن در پیشگاه ذات احدیّت به راز و نیاز می‌پردازد.

▣ اصل در اشیا، اباحت است

از جمله‌ی ﴿كُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ﴾ [اعراف: ۳۱]، علمای فقه یک اصل کلی

۱ـ این حدیث تخریج گردید (تبیین الفرقان: همین جلد/ همین سوره/ تحت آیه‌ی ۳۱)

اخذ کرده‌اند و آن این‌که: اصل در تمام اشیا، اباحت و مشروعیت می‌باشد و حرمت یک شیء عارضی است و آن هنگامی است که یک دلیل شرعی بر اثبات آن (حرمت) قائم گردد.[1] علامه جصّا ﷺ این اصل را یکی از استنباطات فقها گفته و درباره‌ی آن توضیح داده است.[2]

▣ چند درس دربار ی خوراکی و خوردن

مسایل دیگری که از این آیه می‌آموزیم، بدین قرار هستند:

۱. خوردن و نوشیدن به قدر ضرورت، فرض است.

۲. تا وقتی که حرمت چیزی ثابت نگردد، نباید حرام قرار داده شود.

۳. استفاده و به‌کاربردن چیز هایی که خداوند متعال و رسول‌ﷺ حرام قرار داده‌اند، از کارهای اسراف‌آمیز است.

۴. چیزهای حلال، حرام گفته نشود.

۵. خوردن به پری شکم مناسب نیست، بلکه به اندازه‌ی تسکین درد گرسنگی و تقویت لازم برای جسم خورده شود.

۶. آن مقدار کم نخورد که در انجام عبادات فرض و ادای واجبات، ضعف مانعش گردد.

۷. همیشه در فکر خوردن نباشد.

۸ هر چه که دل می‌خواهد، برای فراهم ساختن آن نرود.

▣ یک نس ی مؤثر طبی د قرآ »

آیه‌ی ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ﴾ [اعراف:۳۱] در «قرآن» از مؤثرترین دستورالعمل‌های پزشکی است. قصه‌ی گفتگوی پزشک مسیحی و علامه علی بن حسین بن و ﷺ در دربار هارون الرشید به خوبی این نکته را درباره‌ی این آیه

۱ـ بحث جامع‌تر مؤل ﷺدر این خصوص را بخوانید در جای دیگر همین کتاب(تبیین‌الفرقان: ۲۹۹/۲ – ۲۲۸).

۲ـ احکام‌القرآن: ۴۳/۳.

روشن می کند. حکایت کرده‌اند:

در دربار خلیفه هارون الرشید عدّه‌ای از علما حضور داشتند که در میان آنان علامه‌ی بزرگ علی بن حسین بن واقد و یک پزشک مسیحی هم بودند. از هر طرف سخن به میان آمد تا این‌که پزشک مسیحی سؤالی در قالب اعتراض مطرح کرد و گفت: در «قرآن» تمام خوبی‌ها جمع شده‌اند، اما یک نقص بزرگ در آن وجود دارد و آن این‌که در کتاب شما هیچ مطلبی درباره‌ی علم‌الأبدان(علم طب) وجود ندارد و همه‌ی آیه‌های آن حاوی علوم دینی است و بس. علامه ابن‌و ﷫ بلافاصله جواب داد: تو هنوز درباره‌ی «قرآن» و مطالب آن چیزی نمی‌دانی؛ چون آیه‌ای در «قرآن» وجود دارد که در آن خداوند متعال می‌فرماید ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ﴾. (این آیه، جامع تمام نکات و حکمت‌های طب می‌باشد. همان طور که خودت می‌دانی ریشه‌ی تمام امراض در غذاها فرو رفته است. معده‌ی انسان هرچند سالم و روحیه‌اش هر قدر هم قوی باشد، اما هر گاه غذای زیاد یا بدی بخورد، معده‌اش متغیر می‌شود و جسمش را مریض می‌سازد و این حالت در روحیه‌اش هم اثر می‌گذارد. در این آیه به تعدیل در خوردن غذا دستور داده شده که با به کار بستن این نسخه‌ی مهم، اولین دروازه‌ی بزرگ بر روی بیماری‌ها بسته می‌شود. پس با توجه به جامعیت «قرآن» این دستور العمل طبی جامع و کافی است).

پزشک مسیحی گفت: قبول کردم که در «قرآن» شما در موضوع علم الابدان هم مطالبی هست، اما پیامبر شما چیزی در این باره نگفته است؛ چرا؟

علامه علی بن و ﷫ گفت: پیامبر خدا ﷺ هم در حدیثی به طور جامع تمام طب را معرفی کرده و فرموده است:

معده کانون تمام بیماری هاست »[1]

۱ـ در «اتحاف السادة المتّقین» (۴۰۰/۷) نیز این قصه به سیاقی دیگر ذکر شده است. در مورد رفع این سخن و نیز ادامه‌اش (والحمیة رأس الدّواء) به ﷺ کلام هست. چون مفسّران آن را نقل کرده‌اند، مؤلف گرا ﷫ نیز آن را ذکر فرموده‌اند (بحث روی حدیث را بنگرید در: المقاصد الحسنة: ۴۵۵، ش۱۰۳۵- کشف‌الخفاء: ۲۵۰/۲، ش ۲۳۲۰- موضوعات ملا علی قاری: ۲۱۳، ش۸۴۲).

و به روایتی دیگر:

معده به منز ; حوض بدن است و از آن کانال هایی به تمام بدن منشعب می گردد. هرگاه معده سالم باشد، رگ ها خون سالم به بدن می رسانند و هرگاه معده فاسد شود، رگ ها بیماری پخش می کنند »[۱] (فساد معده به فساد خون منتهی می‌شود و فساد خون منجر به انواع بیماری‌ها می گردد.)

آن‌حض علیه السلام در ادامه‌ی همین سخن فرمودند:

«الحمیة رأس الدواء.» **بهترین دوا پرهیز کردن است.)**

پس، پرهیز از غذاها و خوراکی‌های نامناسب و حفظ معده از عوامل بیماری‌زا به تنهایی سلامت انسان را تضمین می‌کند و این یک قاعده‌ی مسلّم در علم پزشکی است.

پزشک مسیحی پس از شنیدن این نصوص، گفت: «قرآن» و حدیث شما چیزی از طب برای جالینوس باقی نگذاشته‌اند. (او هم از این دانستنی‌ها بیشتر نمی‌دانست**!)**

قوله تعالی ﴿وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ وَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾- در این آیه حکم است برای اصلاح ظاهر و باطن که هر دو جمع کرده شوند و آن وقت است که ایمان کامل حاصل می‌شود. چرا که در «اقیموا»، به طرف جنبه‌ی اول و در «مخلصین»، به طرف دوم اشاره است.[۲]

قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ

بگو: کیست که حرام کرد زینت خدا را که پیدا کرده است برای بندگان خود و (کیست که حرام کرده است)

وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ قُلۡ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الأیمان از ابوه ﷺ: باب۳۹ « فی المطاعم و المشارب» / فصل «فی طیب المطعم و الملبس...»، ش ۵۷۹۶- و طبرانی در معجم اوسط: ۱۰۶/۳، ش۴۳۴۳.

۲ـ بیان القرآن: ۱۱/۴- روح.

پاکیزه‌ها را از رزق؟ بگو: آن پاکیزه‌ها (از ملابس و مأکل) برای مسلمانان است در زندگانی دنیا

خَالِصَةً يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ﴿٣٢﴾

خالص شده برای ایشان روز قیامت. این‌چنین بیان می‌کنیم نشانه‌ها را برای گروهی که می‌دانند •

قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا

بگو: جز این نیست که حرام کرده پروردگار من بی‌حیایی‌ها را؛ آن‌چه علانیه باشد از آن و آن‌چه

بَطَنَ وَٱلۡإِثۡمَ وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ

پوشیده باشد، و حرام کرده است گناه و تعدی ناحق را و آن‌که شریک خدا مقرر کنید

مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ سُلۡطَٰنٗا وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٣٣﴾

چیزی را که خدا هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده است و آن‌که بگویید بر خدا آن‌چه نمی‌دانید •

ربط و مناسبت

ارتباط این آیه‌ها با گذشته به سه وجه است:

۱. قبلاً درباره‌ی «زینت» به طور اجمال بیان فرمود. در این آیه‌ها مفصلاً درباره‌ی آن توضیح می‌دهد.

۲. در آیات گذشته رسوم و اعتقادات جاهلی و بد را که مشرکان درباره‌ی لباس، زینت، اکل و شرب داشتند، تردید فرمود و اکنون بیشتر توضیح می‌دهد و می‌فرماید که محلّلات و محرّمات آن‌ها هستند که خداوند متعال حلال و حرام قرار داده است. تحریم و تحلیل اشیا توسط عقل نارسای آدمی و با تقلید از آبا و اجداد، معتبر نیست.

۳. در این‌جا حکمت اصلی در پیدا کردن زینت و رزق را بیان می‌فرماید و واضح می‌فرماید که این انعام در دنیا و آخرت از آن چه کسانی هستند و شیوه‌ی استفاده از آن‌ها چگونه باید باشد.

تفسیر و تبیین

قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ... (٣٢)

قل من حرّم زینة **الله ...** ـ به آنان بگو: چه کسی چیزهایی را که خداوند متعال برای بندگانش پیدا کرده است، حرام کرده که شما در طواف، پوشیدن لباس و خورد و نوش را حرام می‌پندارید؟ تمام نعمت‌های خداوند متعال برای انسان‌هاست تا از آن‌ها انتفاع نمایند و حرج و تنگی را از دوش خود بردارند.

«أخرج»، یعنی: خَلَقَ (از عدم خارج کرد و به وجود آورد).

اکنون سؤال پیش می‌آید که در این آیه منظور از ﴿زِينَةَ ٱللَّهِ﴾ چیست؟

١. از ابن ع رضي الله عنهما و بسیاری دیگر از مفسران مروی است که مراد از «زینة الله»، لباس است که انسان با آن عورت خویش را می‌پوشاند و به تزیین می‌پردازد.

٢. قول محققان این است که لفظ «زینة»، یک مفهوم عام دربردارد و از آن تمام چیزهایی مراد است که به نوعی در زندگی انسان زینت می‌بخشند و برایش آسایش فراهم می‌کنند. مانند لباس، زیورآلات زنان، حیوانات و ماشین‌های سواری، خوراکی‌ها، نوشیدنی‌ها، مواد خوشبو و ... .

و الطیّبات من الرزق ـ عطف است بر ماقبل خود. یعنی: «قل من حرّم الطیبت من الرزق؟» (چه کسی رزق پاکیزه‌ی خداوند متعال را بر شما حرام کرده که از آن‌ها به نام بتان یا به مقتضای اعتقادات بی‌پایه دست بر می‌دارید؟ بسیاری از حیوانات را به نام «سائبه»، «بحیره» و... بر خود حرام می‌سازید و در موسم حج از خوردن غذا امساک می‌کنید و لباس نمی‌پوشید؟) خداوند متعال به این کار دستور نداده، بلکه خواسته‌ی خداوند متعال استفاده از آن‌ها است؛ اما افراط و تفریط را دوست ندارد.

قل هی للذین آمنوا فی الحیوٰة الدنیا ـ ضمیر «هی» راجع به طرف ﴿ٱلطَّيِّبَٰتِ﴾ ﴿زِينَةَ ٱللَّهِ﴾ است.

نعمت های خداوند متعال برای چه کسانی اند؟

در این قسمت از آیه، خداوند متعال هدف از آفریدن زینت و رزق پاکیزه‌ی

دنیوی را بیان می‌فرماید؛ می‌فرماید: تمام نعمت‌ها- از لباس و زینت گرفته تا طعام، وسایل سواری، اسباب رفاهی، مساکن و ...- در اصل برای مسلمانان و مؤمنان به خداوند متعال و پیامبران علیهم‌السلام آفریده شده‌اند تا به وسیله‌ی آن‌ها برای طاعت و فرمان‌برداری از خالق کاینات آمادگی داشته باشند. پس نعمت‌های دنیا در اصل برای کفار و بی‌دینان نیستند، اما چون به همراه مؤمنان در زمین سکونت دارند، ضمناً می‌توانند از آن‌ها بهره ببرند. نمونه‌ی این حالت را می‌توانیم در این تمثیل بیابیم: مثلاً یکی از توانمندان برای خود باغی بس بزرگ درست می‌کند و در آن هر نوع درخت میوه می‌کارد. او این کار را برای رفاه و تعیش زن و فرزندانش انجام می‌دهد. اما همین که درختان به بار نشستند و میوه‌های رنگارنگ و خوشمزه آماده‌ی چیدن و خوردن شدند، علاوه بر این‌که خانواده‌اش از آن‌ها بر می‌دارند، چند نفر دیگر که در همسایگی‌اش زندگی می‌کنند و سایر خدام و کارکنان باغ هم از آن‌ها بر می‌دارند و صاحب باغ آنان را کاملاً برای این کار آزاد می‌گذارد. پس باغ مثالی ما در اصل برای صاحب باغ و اهل خانه‌اش است، ولیکن ضمناً دیگران نیز از آن بهره می‌برند. مثال نعمت‌های دنیا نیز عیناً چنین است. همه‌ی امکانات زندگی در دنیا حقیقتاً برای مؤمنان است، ولی کفار که به منزله‌ی خدام و کارکنان، آن نعمت‌ها را تا مرحله‌ی بهره‌برداری آماده می‌کنند، در ضمن می‌توانند از آن‌ها استفاده نمایند. چون وظیفه‌ی مسلمان قناعت و بسنده‌کردن به قوت لایموت و مایحتاج ضروری و اولیه‌ی زندگی است و بزرگ‌ترین همّ و فکر او باید اصلاح خود و عبادت پروردگار متعال باشد. در عوض، کافران مانند خدمتگزاری مشغول اختراع و تهیه‌ی وسایل زندگی از قبیل برق، ماشین، هواپیما، کشتی، پنکه، یخچال و ... هستند و بدین ترتیب این امکانات بدون این‌که در بندگی فرد مؤمن خللی وارد نمایند، به آسانی به دست او می‌رسند. بنابراین، نباید تصور کرد که نعمت‌های دنیا برای کافران است. هر که دارای این عقیده باشد، فکرش فاسد و حتی نزد برخی علما نزدیک به کفر است. عقیده‌ی ما درباره‌ی آفرینش نعمت‌ها و هدف از خلقت آدمی در این حدیث قدسی گنجانده شده است:

«دنیا را برای تو پیدا کرده‌ام و تو را برای عبادت خویش.» [۱]

خالصةً یوم القیامة ـ کافران در این دنیا در استفاده از امکانات و اسباب زندگی با مؤمنان مشارکت دارند؛ درحالی‌که در آخرت تمام این نعمت‌ها برای مؤمنان مخصوص می‌گردد و برای کفار و مشرکان جز عذاب و ناکامی چیزی دیگر حاصل نخواهد شد. پس مؤمن باید در قبال این نعمت‌ها، پایبند شرع باشد و به طریق شرعی از آن‌ها استفاده نماید و به عنوان تشکر و قدردانی به عبادت پروردگار دو جهان بپردازد.

ﻧ رحمه‌الله لفظ «خالصةً» را به رفع (خالصةٌ) خوانده است؛ بر خلاف قرّای دیگر که آن را به نصب (خالصةً) خوانده‌اند.

در صورت مرفوع بودن، خبر بعد از خبر است؛ یعنی: «قل هی ثابتةٌ للذین آمنوا فی الحیوٰة الدنیا؛ خالصةٌ یوم القیامة»، و یا این‌که خبر مبتدای محذوف است، یعنی: «قل هی للذین امنوا مشترکةٌ فی الدنیا مع غیرهم و هی خالصةٌ یوم القیامة». یعنی همان‌طور که این نعمت‌ها در دنیا فقط برای مؤمنان پیدا کرده شده‌اند، همچنین در قیامت برای کسانی هستند که در دنیا مؤمن بوده‌اند. در صورت منصوب بودن، حال برای ماقبل (للذین امنوا) است. [۲]

«خلوص» در این آیه دارای دو معنا است: **(۱)** مؤمنان تنها بدون مشارکت کفار، از آن‌ها استفاده می‌کنند. **(۲)** مؤمنان در دنیا در استفاده از این نعمت‌ها متحمل مشقت‌ها و زحمت‌های گوناگون می‌شوند، اما در آخرت بدون کوچک‌ترین زحمتی از آن‌ها استفاده می‌کنند یا این‌که در نتیجه‌ی استفاده در دنیا در آخرت مورد گرفت الهی قرار نمی‌گیرند.

کذلک نفصّل الا'یات لقوم یعلمون ـ می‌فرماید: ما این چنین آیات و نشانه‌های قدرت خویش را به طور واضح و روشن برای صاحبان عقل و خرد بیان می‌کنیم. اگر متوجه

۱ـ به مفهوم آیه‌ی ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُو ﴾ (ذاریات ۵۶) و احادیث فراوان در این موضوع.

۲ـ روح المعانی: ۴۹/۸- تفسیر قرطبی: ۲۰۰/۷ـ۳۹۹.

نشوند، تقصیر از خودشان است.

نصایح رسول الله ﷺ ب یک صح رضی الله عنه

حضرت عثمان بن مظ رضی الله عنه برادر رضاعی رسول‌الله ﷺ و از میان صح رضی الله عنهم زاهدترین شخص بود. تقوا و ورع در وجودش چنان قوی بود که وقتی به مدینه آمد، حالت مجذوبیت داشت. اگر چند دقیقه یک کار دنیوی پیش می‌آمد، به محض شروع کردن آن کار دلگیر می‌شد و فوراً دست از کار می‌کشید و اصلاً دوست نداشت از یاد خدای ذوالجلال غافل بنشیند. روزی به محضر آن‌حض علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا رسول‌الله ﷺ! خیالات نفسانی و میل به دنیا بر من غلبه کرده است، دلم می‌خواهد با زنم اختلاط نمایم، امّا این کار مرا غافل می‌سازد. بنابراین، از شما اجازه می‌خواهم تا خودم را اخته کنم تا از این فکر برای همیشه نجات یابم و افکارم در ذکر و عبادت خداوند متعال یکسو گردد. حضر علیه السلام فرمودند: **صبر کن عثمان! اخته کردن امت من روز اری است** » (اگر واقعاً می‌خواهی بر نفست غلبه کنی، خودت را به روزه داشتن ملزم بدار؛ زیرا هویٰ و هوس نفسانی از غذا پدید می‌آید و نخوردن آن مساوی با لگدمال کردن نفس است.) ع رضی الله عنه فرمود: نفس من مرا به رهبانیت و گوشه‌گیری از مردم وا می‌دارد، به نظر شما چه کار کنم؟ رسول‌الله ﷺ فرمودند: **رهبانیت امت من نشستن در مساجد برای انتظار نماز است** » (چه حاجتی به عزلت و دوری از مردم وجود دارد؟ برای راهب بودن کافی است که به محض شنیدن اذان به مسجد بروی و تا وقت فرا رسیدن نماز منتظر باشی و این انتظار روزانه، از ریاضت‌های گذشتگان افضل است.) باز ع رضی الله عنه فرمود: دلم می‌خواهد از زن و اهل خویش جدا شوم و به سیاحت بپردازم. (با سیاحت از مشغولیت با آنان نجات پیدا می‌کنم و بهتر می‌توانم با خداوند متعال باشم.) آن‌حض علیه السلام فرمودند: **سیاحت در امت من، جهاد و عمره است** » (همچنین بیرون آمدن در راه خداوند متعال برای تعلیم و تبلیغ دین بهترین سیاحت است. با این کارها احتیاجی به سیاحت وجود ندارد.) ع رضی الله عنه گفت: دلم می‌خواهد تمام اموال و دارایی‌ها و زمین‌های خویش را در راه خداوند

متعال بدهم تا قربتی حاصل گردد. آن‌حض ﷺ فرمودند: « **بهتر است که مالت را نگه داری و از آن هـ خودت بخوری و هم به اهل خان ات و مساکین و یتیمان بدهی** » (بدین صورت گویا همیشه در عبادت هستی. با دادن یک بار، مالت زود تمام می‌شود و نمی‌توانی پیوسته در راه خداوند متعال خرج کنی.) ع ﷺ باز گفت: نفسم مرا تشویق می‌کند که زنم را ترک دهم. فرمود: **هـ رت در امت من ترک دادن محرمات است** » (به سوی بیگانه‌ها نظر نکن. زینت برای مؤمن حلال است و از آن دست بر ندار.) او گفت: باشد، زنم را طلاق نمی‌دهم، اما خوش ندارم با او آمیزش نمایم. آیا اجازه هست با او نزدیکی نکنم و به ذکر و عبادت خدا مشغول گردم؟ حضر ﷺ او را تشویق کرد که با زنش همبستر گردد یا با کنیزش نزدیکی کند که در این صورت نطفه به محل حلال خود می‌رود و ثواب دارد. با این کار نطفه هرگز ضایع نمی‌گردد و هر بار که با زنش جماع کند و نطفه از بین برود، در عوض آن یک حور و خادم در جنت برایش مخصوص می‌گردد و اگر فرزندی متولّد گردد و در همان طفلی بمیرد، در روز قیامت برایش شفاعت می‌کند و اگر پس از بلوغ یا پس از خودش بمیرد، هر اندازه که نیکی کند به او هم ثواب می‌رسد. بار دیگر عرض کرد: دلم می‌خواهد گوشت نخورم. فرمودند: **این به چه معناست؟ من خود گوشت می خورم؛ اگر فراهم آید [پسر تو هم باید بخوری]**. » گفت: یا رسول‌الله ﷺ! پس اجازه هست که از بوهای خوش استفاده نکنم؟ فرمودند: **جبر ﷺ به من دستور داد در روزهای جمعه و گاه‌گاه در سایر اوقات بوی خوش بر بدن و لباس هایم بمالم** » آن‌گاه فرمودند:

«**یا عثمان لاترغب عن سنتی؛ فَاِنّ من رغب عن سنتی و مات قبل من ان یتوب، صرفت الملائکةُ وجهه عن حوضی**»[1] (**ای عثمان! از سنت من کناره نگیر هر که از سنتم روی**

۱ـ به نقل از امام راز ﷺ در تفسیر کبیر: ۶۳/۱۴. این قصه مختصرتر و با اسانید صحیح در بعضی از صحاح و مسانید آمده است؛ بخوانید: شرح السنة به روابت **از سعد بن مس ﷺ: کتاب الصلوة/ باب ۴۸** «فصل القعود فی المسجد لانتظار الصلوة»، **ش۴۸۴ ـ سنن ابوداود از ابو ا ﷺ: کتاب الجهاد / باب ۶** «فی النهی عن السیاحة»، **ش ۲۴۸۶ ـ و مثل آن در مسند احمد: ۸۳/۱۸ ش ۲۵۷۶۹ ـ سنن دارمی: ۵۸/۲، ۲۱۷۵.**

برتابد و قبل از توبه بمیرد، فرشتگان او را در قیامت شکنجه داده و از حوض من دور می‌سازند.

از این حدیث معلوم شد که تمام این نعمت‌ها، از موهبات و زینت‌های خداوند متعال برای بندگان است و باید طبق شرع از آن‌ها استفاده شود.

قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ ... (۳۳)

خداوند ﷻ پس از بیان چیزهایی که کفار حرام قرار داده بودند- درحالی‌که حرام نبودند- اکنون در این آیه درباره‌ی انواع فواحش و محرّمات توضیح می‌دهد و به اجتناب از آن‌ها امر می‌فرماید.

... ما ظهر منها و ما بطن ـ این جمله در بیان نوع اول از محرّمات و متعلق به «فواحش» است. «فاحشة» به هر کار بد بی‌شرمانه خصوصاً زنا می‌گویند. پس در باب زنا منظور از ﴿مَا ظَهَرَ مِنۡهَا﴾، نزد بعضی عمل ظاهری فحش یعنی خود زنا می‌باشد و منظور از ﴿وَمَا بَطَنَ﴾، رابطه‌ی عاشقانه با بیگانه است. نزد عدّه‌ای دیگر مراد از ﴿مَا ظَهَرَ﴾، دست زدن و به‌آغوش کشیدن و بوسه زدن و از ﴿مَا بَطَنَ﴾، عین زنا و دخول است.[۱]

و الاثم ـ نوع دوم از محرّمات است. «اثم»، خود در ﴿مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ﴾ داخل بود، اما چون در این‌جا به معنی شراب است، آن را جدا ذکر نمود. خداوند متعال در جایی دیگر درباره‌ی آن فرمود: ﴿وَإِثۡمُهُمَآ أَكۡبَرُ مِن نَّفۡعِهِمَا﴾ [بقره: ۲۱۹].

و البغی بغیر الحق ـ نوع سوم از محرّمات، «بغاوت ناحق» است و مراد از آن نزد گروهی، همان شورش علیه حکومتِ واقعاً اسلامی و نزد بعضی دیگر، راهزنی است.

نزد بعضی دیگر عبارت از مجموعه‌ی پنج جنایت می‌باشد که عبارت‌اند از:

۱. جنایت بر انساب. (این جنایت به ذریعه‌ی زنای عملی می‌باشد.)

۲. جنایت بر عقل. (موجد این جنایت، استعمال مشروبات الکلی و مخدّرات و سایر مسکرات است که لفظ ﴿ٱلۡإِثۡمَ﴾ به همین چیزها اشاره دارد.)

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۶/۱۴.

۳. جنایت بر اعراض. (یعنی تجاوز بردن به ناموس و آبروی مردم.)

۴. جنایت بر نفوس و اموال. (که این قسم و قسم سوم، مورد اشارهٔ ﴿وَٱلۡبَغۡيَ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾ هستند.)

۵. جنایت بر ادیان. (این خود بر دو قسم است: ۱- جنایت اعتقادی که لفظ ﴿وَأَن تُشۡرِكُواْ بِٱللَّهِ﴾ به آن دلالت دارد. ۲- جنایت قولی؛ یعنی در دین خداوند ﷻ بدون معرفت، چیزی گفتن که جملهٔ ﴿وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ به آن مشیر است.[1]

و ان تشرکوا ما لم ینزل به سلطاناً ـ نوع چهارم از محرمات شرک به خداوند متعال است که هیچ‌گونه حجت و برهانی بر ثبوت آن وجود ندارد و از گناهان کبیره و بلکه بزرگ‌ترین آن‌هاست.

و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون ـ نوع پنجم از محرمات که کفار- بدون این‌که در مورد آن علمی داشته باشند- بدان ملوّث بودند، سخنان کفرآمیز و افترای‌شان بر خداوند متعال بود؛ به دروغ و از طرف خودشان حیوانات حلال گوشت را به نام‌های «بحیره» و «سائبه» و ... موسوم می‌کردند و حرام قرار می‌دادند و همچنین طواف در حالت برهنگی را حلال و لازم می‌پنداشتند؛ در حالی‌که این کار در هیچ یک از شرایع نه تنها حلال نبود، بلکه خلاف حیا و حرام به شمار می‌رفت.

قوله تعالی ﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ﴾- در این آیه بر رذایل «قوای بهیمیه» اشاره است و در «بغی» اشاره است به رذایل «قوه‌ی سبعیه» و در «ان تقولوا» اشاره است به رذایل «قوه‌ی نطقیه».[2]

آیه ٣٤

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌۖ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۶/۱۴ و ۶۷- روح المعانی: ۴۹۱.

۲ـ بیان القرآن: ۱۲/۴- روح.

و هر گروهی را میعادی است. پس چون میعادِشان بیاید، تأخیر نمی‌کنند یک ساعت و نه

يَسۡتَقۡدِمُونَ ﴿٣٤﴾

این‌که سبقت می‌کنند ●

ربط و مناسبت

در گذشته، بیان محلّلات و محرّمات بود و این آیه هشداری به تمام مکلّفان است که بدانند هر کس در یک قرار معلوم باید از این جهان رخت سفر بندد و رهسپار آخرت گردد. در آن‌جاست که نتیجه‌ی تمام اعمال خویش را خواهد دید. پس با این قرار و اعلام که محاسبه‌ای در پیش است، نباید از اشیای حلال خداوند متعال چشم‌پوشی کنند یا بعضی از آن‌ها را برای خویش بدون دلیل حرام یا حلال بدانند. و همچنین باید در تمام امور تکلیفی هوشیاری کامل به خرج دهند و در عمل کوتاهی ننمایند.

تفسیر و تبیین

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ... (۳۴)

و لکل امة **اجلٌ ...** ـ برای هر کس مدت بقای او در دنیا از قبل مشخص شده و به محض فرارسیدن آن اجل معین، از این دنیای فانی به سرای باقی خواهد شتافت.

درباره‌ی مفهوم «اجل» مفسران دو قول دارند:

۱. طبق نظر حضرت ابن‌ء رضی‌الله‌عنه و حسن بصر رحمه‌الله و مقا رحمه‌الله منظور از «اَجَل»، عذابی است که در نزد خداوند متعال برای تکذیب‌کنندگان پیا علیهم‌السلام مقرّر است.طبق این توجیه «اُمّة» در این‌جا به معنی گروهی است که پیامبر خویش را تکذیب کرده‌اند. آن‌ها به سبب این کارشان مورد خشم الهی قرار می‌گیرند و عذابی که پس و پیش نمی‌شود، در موعد مقررش بر آنان نازل خواهد گشت.

۲. به نظر بعضی منظور از «اجل»، عمر انسان و سایر موجودات زنده است. یعنی برای هر فرد عمرش از پیش نوشته شده و وقت مرگش مشخص گشته است و به محض فرا رسیدن آن وقت، بدون این‌که تقدیم و تأخیری در آن روی دهد، از دنیا خواهد رفت. در این توجیه «اُمّة» به معنی گروه‌های انسانی یا هر فرد انسان است؛ چون در بسیاری جاها لفظ «امة» برای فرد استعمال می‌گردد. مثلاً در «قرآن» برای تعریف شخصیت حضرات ابر علیه‌السلام لفظ «امة» به کار رفته است ﴿إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَا ﴾ [نحل: ۱۲۰].

نزد بعضی، قول اول و نزد گروهی دیگر، قول دوم مرجّح است.(۱) و الله اعلم.

آی‌ات ۳۵ الی ۳۹

يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ إِمَّا يَأۡتِيَنَّكُمۡ رُسُلٞ مِّنكُمۡ يَقُصُّونَ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِى فَمَنِ

ای فرزندان آدم! اگر بیایند به‌نزد شما پیغمبران از جنسِ خود شما که می‌خوانند برشما آیاتِ مرا، پس هرکه

ٱتَّقَىٰ وَأَصۡلَحَ فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴿٣٥﴾ وَٱلَّذِينَ

پرهیزگاری کند و نیکوکاری نماید، هیچ ترسی نباشد برای آنان و نه آنان اندوهگین می‌شوند ● و کسانی که

كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَآ أُوْلَـٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا

به‌دروغ نسبت کردند آیات ما را و سرکشی کردند از قبول آن‌ها، آنان بندگان دوزخ‌اند؛ آنان در آن‌جا

خَٰلِدُونَ ﴿٣٦﴾ فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ كَذَّبَ

جاویدان‌اند ● پس کیست ستمگارتر از کسی که بر بست بر خدا دروغ را؟ یا به دروغ نسبت کرد

بِـَٔايَٰتِهِۦٓۚ أُوْلَـٰٓئِكَ يَنَالُهُمۡ نَصِيبُهُم مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا

آیات او را؟ آن جماعت، می‌رسد به آنان بهره‌ی‌شان از آن‌چه نوشته شد در لوح محفوظ تا آن‌گاه‌که چون

جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوۡنَهُمۡ قَالُوٓاْ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۖ

بیایند نزد آنان فرستادگان‌ما تاقبض کنند ارواح آنان‌را، می‌گویند: کجاست آن‌چه شما می‌پرستیدید به‌جز خدا؟

۱ـ روح المعانی: ۴۹۲/۸ و تفسیر کبیر: ۶۷/۱۴.

قَالُواْ ضَلُّواْ عَنَّا وَشَهِدُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَنَّهُمۡ كَانُواْ كَٰفِرِينَ ﴿٣٧﴾

می‌گویند: گم شدند آن‌ها از ما و[بالآخره] معترف شدند بر خویشتن به این‌که کافر بودند ●

قَالَ ٱدۡخُلُواْ فِيٓ أُمَمٍ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِكُم مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ فِي

حکم می‌کند خدا که: داخل شوید همراه امتانی که گذشته‌اند پیش از شما از جن و انس در

ٱلنَّارِۖ كُلَّمَا دَخَلَتۡ أُمَّةٞ لَّعَنَتۡ أُخۡتَهَاۖ حَتَّىٰٓ إِذَا ٱدَّارَكُواْ

آتش! هرگاه‌که داخل می‌شود قومی، لعنت می‌کند قوم دیگر از شما مانند خود را تا وقتی‌که چون به یکدیگر برسند

فِيهَا جَمِيعٗا قَالَتۡ أُخۡرَىٰهُمۡ لِأُولَىٰهُمۡ رَبَّنَا هَٰٓؤُلَآءِ

در دوزخ همه یکجا، می‌گویند جماعت متأخر از آنان در حق جماعت متقدم از آنان: ای پروردگار ما! اینان

أَضَلُّونَا فَـَٔاتِهِمۡ عَذَابٗا ضِعۡفٗا مِّنَ ٱلنَّارِۖ قَالَ لِكُلّٖ ضِعۡفٞ

گمراه کردند مارا، پس بده به آنان عذاب دوبرابر از دوزخ. خدا می‌فرماید: برای هر یکی دو برابر است،

وَلَٰكِن لَّا تَعۡلَمُونَ ﴿٣٨﴾ وَقَالَتۡ أُولَىٰهُمۡ لِأُخۡرَىٰهُمۡ فَمَا كَانَ لَكُمۡ

و لیکن نمی‌دانید ● و می‌گویند جماعت متقدم از آنان به جماعت متأخر را از آنان: پس نیست شما را

عَلَيۡنَا مِن فَضۡلٖ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡسِبُونَ ﴿٣٩﴾

هیچ بزرگی بر ما، پس بچسپید عذاب را به سبب آن‌چه می‌کردید ●

روز قیامت، خداوند متعال به فرستادن پیامبران خویش بر بندگان الزام و اتمام حجّت می‌نماید که در نتیجه، اطاعت‌کنندگان از غم و عذاب آن روز رستگار و مکذّبان و کافران، گرفتار عذاب جاوید می‌گردند. بدبخت‌ترین کسان آنان خواهند بود که اعمال و عقاید کافرانه و مشرکانه‌ی خود را به دروغ به خداوند متعال نسبت می‌کردند، امّا در آن روز چاره‌ای جز اعتراف نخواهند داشت! در آن روز هر گروه از گمراهان، گناه خویش را بر دوش گروهی می‌اندازد که باعث فریب و گمراهی‌شان شده‌اند و در مقابل، آن گروه زیر بار نمی‌رود و بدین ترتیب هر دو گروه در عذاب دردناک و مضاعف باقی می‌مانند!

ربط و مناسبت

در طی آیات گذشته، راجع به تکلیف بندگان در دنیا و اجل معین آنان اشاره شد. اکنون بیان نتیجه‌ی فرمان‌بری فرمان‌برداران و نوید به عاقبت خوب کارهای‌شان و نیز بیان نتیجه‌ی طغیان عاصیان و عاقبت نکبت‌بارشان است.

تفسیر و تبیین

یَـٰبَنِیٓ ءَادَمَ إِمَّا یَأۡتِیَنَّکُمۡ رُسُلٞ مِّنکُمۡ ... (٣٥)

یابنی آدم اما یأتینکم ... ـ لفظ «اِن» در «إمّا» در اصطلاح نحویان از ادوات شرط است و «ما» برای تأکید معنی شرط، بر آن اضافه شده است و جواب آن ﴿فَمَنِ ٱتَّقَىٰ﴾ می‌باشد. منظور از این «رُسُل» نزد بعضی از محققان، حضرت محمد ﷺ و خطاب «منکم» برای گروه عرب و آینده‌گان است. علت به کار رفتن صیغه‌ی جمع در «رُسُل» اشاره به این واقعیت است که اصول بنیادی ادیان همه‌ی پیامبران علیهم السلام یکی است. پس اطاعت و قبول یک رسول، مساوی با اطاعت و قبول سایر پیامبران علیهم السلام است. همین طور انکار نمودن یک رسول، مترادف با انکار همه‌ی پیامبران علیهم السلام می‌باشد.

«یقصون» از «قص، یقص» به معنی بیان کردن و منظور از «آیاتی»، «قرآن کریم» و تمام آن دستوراتی است که بر انبیای گذشته نازل شده یا مراد، دلایل قدرت و شناخت وحدانیت او تعالیٰ یا احکام شرایع می‌باشد.

فمن اتقیٰ و اصلح فلا خوف علیهم ـ می‌فرماید: هر که تقوا پیشه کند و به اصلاح خویش برخیزد، در حالات آینده که پس از مرگ پیش می‌آیند، وحشتی نخواهد داشت.

و لاهم یحزنون ـ و از گذشته‌اش هم حُزن و غمی در دلش راه نخواهد یافت.

درباره‌ی حکمت و توجیه به کار رفتن دو لفظ «تقویٰ» و «صلح»، علما سه توجیه ارایه کرده‌اند:

۱. «تقوا»، اشاره به پرهیز از مفسدات عقیدتی از قبیل کفر و شرک و بدعت دارد و «صلح»، گویای اصلاح اعمال است. یعنی هر که اعتقاد خویش را از کفر و شرک و بدعت پاک سازد و به ترمیم و اصلاح اعمال خود برخیزد، برای او خوف و حُزنی وجود نخواهد داشت.

۲. «تقوا»، اشاره به ترک منهیّات و «صلح»، اشاره به عمل کردن بر مأمورات دارد.

۳. در لفظ «تقوا»، مفهوم خوب کردن ظاهر و در «صلح»، ساختن و پرداختن باطن ملحوظ می‌باشد. یعنی هر که هم ظاهرش را مطابق با شرع کند و هم باطنش را اصلاح نماید، حُزن و غمی نخواهد داشت.

اگر گفته شود هر سه توجیه جمعاً مراد می‌باشند، باز هم صحیح است.

معنای خوف» و حزن»

کاربرد لفظ «خوف» در عربی برای ترس از حوادث و اتفاقاتی است که در آینده برای انسان پیش می‌آیند. هر گاه می‌گویند: «فلان یخاف» یعنی: از آینده‌ی خویش بیمناک است. لفظ «حزن» دلالت بر ترس از کارهای گذشته و حوادث پیشین دارد. «حسرت» هم نوعی از این حالت می‌باشد؛ چون به معنی افسوس خوردن و غمناک شدن بر جریانات گذشته است.

در تعبیر خلاصه‌تر: «خوف»، به ترس از مستقبل و «حزن»، به ترس از ماضی اطلاق می‌گردد.

آیه‌ی مورد بحث بشارت است برای آنان که ا علیهم‌السلام اطاعت می‌کنند. آنان به برکت قبول کردن و اطاعت پیا علیهم‌السلام، در قیامت نه غمی برای مراحل آینده‌ی خویش خواهند داشت و نه بر گذشته‌ی خویش افسوس می‌خورند.

وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا ... (۳۶)

والذین کذّبوا بآیاتنا ... ـ برخی از مردم آیاتی را که برای آنان بیان می‌شد، تکذیب کردند و متکبّرانه از پذیرفتن حق سر باز زدند و در حقیقت تکبّر مانع از هدایت‌شان

گردید و اینان بر اثر تکذیب و استکبار در برابر حق و حقیقت، برای همیشه در جهنّم خواهند ماند.

علل کفر کافران

علت کفر کفار دو چیز است: **(۱)** نادانی، **(۲)** ترس از تنزّل مقام دنیوی که تکبّر را درپی دارد.

بسیاری از کفار به سبب نادانی و فقدان از فهم کامل نسبت به تعالیم آسمانی، آن را منکر می‌شوند و کفر می‌ورزند و عده‌ای دیگر هم از ترس این‌که مبادا با پذیرفتن دعوت حق، منصب دنیوی آنان از دست‌شان برود، از روی‌آوری به آن اِبا می‌ورزند. این گروه موفّقیت‌های دنیوی را بیشتر از هر چیز قبول دارند و چون تنها عامل امرار معاش خود را در مقامات و مراتب عالیه‌ی دنیوی می‌دانند، فقط به آن اعتقاد دارند. درحالی‌که کاملاً می‌دانند، دعوت پیامبران ومبلّغان «قرآن» کاملاً حق است. در زمان رسول‌الله ﷺ سرداران عرب بیشتر به همین سبب کافر مانده بودند. آنان بزرگی و شرافت را در شأن ظاهری خود می‌دیدند و تکبّر سراسر وجودشان را فرا گرفته بود.

مشهور است که از «ابوجهل» محرمانه درباره‌ی دعوت آن‌حضرت ﷺ پرسیدند؛ گفت: این مرد چیزی جز حقیقت نمی‌گوید و اصلاً دروغ در گفته‌هایش نیست، اما اگر قرار باشد بنی‌هاشم پیامبری را هم مانند سرداری و ریاست در امر آب زمزم در خود داشته باشند، پس برای ما چه می‌ماند؟ از «ولید» و «عاص»، دو تن دیگر از افراد برجسته‌ی مکه، نیز همین نوع اعتراف ثابت است.

اسلام چگونه در مدینه‌ی منوّره نفوذ کرد؟

گفتیم که کبر و غرور سرداران اقوام، همواره برای آنان سدّی سر راه حق و حقیقت‌جویی بوده و هست. چه بسا ضعیفان و زیردستانی که قلباً مایل به پذیرش حق بوده‌اند، ولیکن سرداران متکبّر آنان را به زور از آن کار باز داشته‌اند. زمانی که پیامبر اسلام ﷺ می‌خواست به مدینه هجرت نماید، آن شهر در دست دو طایفه‌ی بزرگ- «اوس» و «خزرج» که دشمن دیرینه‌ی همدیگر بودند- قرار داشت. سرداران مغرور و

مست از باده‌ی ریاست و خونریزی این دو طایفه، نفوذ خود را در میان قبیله‌ی خویش مستحکم کرده بودند. جنگ‌هایی که ریشه‌های آن در ورای ۱۲۰ سال تیره فرو رفته بود، آنان را دشمن سرسخت همدیگر بار آورده بود. مسلّماً اگر وضع به همین منوال ادامه می‌داشت و حاکمیت جابرانه‌ی سرداران دو طرف همچنان پابر جا می‌ماند، گسترش اسلام در مدینه کاری بس مشکل می‌شد و رؤسای هر دو طرف مانع از پیشرفت آن می‌شدند.

خداوند حکیم به زودی این مشکل را برطرف ساخت؛ بدین صورت که پنج سال قبل از هجرت، جنگی خونین میان «اوس» و «خزرج» به وقوع پیوست. سردار «اوس» که «حضیر الکتائب» نام داشت و پدر حضرت «اُ رضی‌الله‌عنه بود، لشکری آراست و بر «خزرج» حمله برد. رییس خزرج شخصی به نام «نعمان» پدر «ق رضی‌الله‌عنه یا پدر خود «نعمان» بود. او هم لشکرش را به جنگ واداشت و بدین طریق میان آنان جنگی بزرگ درگرفت. این جنگ در تاریخ عرب به «یوم البعاث» مشهور است. در این جنگ از هر دو طرف حدود سی نفر کشته شدند که اکثر آنان از سرداران و بزرگان متمرد قبیله‌ها بودند. این نبرد که با پیروزی قبیله‌ی «اوس» تمام شده بود، برای «اوس» فقط چند نفر معدود از رؤسا را باقی گذاشت و خود «حضیر الکتائب» نیز سر به نیست گردید و در «خزرج» هم فقط دو نفر سردار به نام‌های «عبدالله بن اُبی‌بن‌سلول» و «ابوعامر فاسق» زنده ماندند. بدین طریق اغلب بزرگان متکبّر هر دو طرف کشته شدند و راه برای حرکت اسلام در میان مردم مدینه آسان گشت؛ زیرا از سرداران باقی‌مانده کاری ساخته نبود و هر کدام در لاک خویش فرو رفته بودند. از میان آنان «عبدالله بن اُبی» منافقانه ایمان آورد. «ابوعامر» که قبلاً راهب بود، انتظار داشت پس از ورود پیامبر علیه‌السلام به مدینه، ایمان بیاورد. اما وقتی دید همه‌ی مردم دعوت آن‌حض علیه‌السلام را تسلیم کردند و دیگر کسی دور و بر آنان نیست، از قبول اسلام خودداری کرد. او با آن‌حض علیه‌السلام به مباحثه پرداخت و گفت: دین تو چیست؟ آن‌حض علیه‌السلام فرمود: «بر دین حنیف هستم». گفت: اما در کارهایت کجی هست و مستقیم نمی‌روی. آن‌حض علیه‌السلام که عناد او را دید، فرمود: «بیا و آن‌گونه که قبلاً انتظار داشتی، ایمان

بیاور و بی‌جهت خودت را بدبخت نکن». اما او گفت: تا لحظه‌ی مرگم به تو ایمان نخواهم آورد! سپس او دعا کرد که هرکس در گفته‌اش کاذب است، خدا او را از سرزمینش خارج کند و در حال غربت و بی‌کسی بمیراند. آن‌حضرت ﷺ هم آمین گفت. همان بود که «ابو عامر» از مدینه به مکه پناه برد و هنگام فتح آن، به طایف گریخت و پس از سفری که به روم کرد و به طائف برگشت، در خانه‌ی پیرزنی با کمال غربت و بیچارگی جان سپرد!

این ماجرا (یوم البعاث) یکی از عوامل بزرگ پیشرفت اسلام در مدینه و نواحی آن بود؛ چنانکه ام‌المؤمنین حضرت عائشه رضي الله عنها می‌فرماید: این فضل خداوند متعال بود که قبل از هجرت، «اوس» و «خزرج» با هم درگیر و سرداران طغیان‌گرشان از میان رفتند. اگر چنین نمی‌شد، خودشان هم ایمان نمی‌آوردند و زیردستان‌شان را هم مانع می‌شدند.

کبر و غرور چیزی است که انسان را ذلیل و فرومایه می‌سازد. به فضل خداوند متعال که در قالب جنگ «یوم البعاث» جلوه نمود، مردم مدینه به راحتی دعوت اسلام را لبیک گفتند و از فرزندان همان سرداران کشته شده و مخلوع، صحابه‌ی بی نظیری تربیت یافتند؛ مثلاً فرزند «عبد الله بن اُبی»، حضرت «عبدالله» رضي الله عنه یک صحابی وفادار و شجاع گردید. به همین ترتیب، فرزند «ابو عامر»، حضرت «حنظله» رضي الله عنه غسیل الملائکه، فرزند «ابوجهل»، حضرت «عکرمه» رضي الله عنه، فرزند «ولید»، حضرت «خالد» رضي الله عنه و فرزند «عاص»، حضرت «عمرو» رضي الله عنه بود که همگی سپه‌سالاران لشکرهای اسلام گردیدند.

فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ... (٣٧)

این آیه به منزله‌ی توضیح‌دهنده‌ی آیات گذشته است.

اولآئک ینالهم نصیبهم ـ آنان که بر خداوند متعال افترا و آیاتش را تکذیب نمودند، به آنان نصیب‌شان می‌رسد.

حسن بصری رحمه الله و گروهی دیگر «نصیب» را در این‌جا به معنی نصیب عذاب

می‌دانند؛ چنان‌که در جایی دیگر از «قرآن» آمده است ﴿وَمَن يُعۡرِضۡ عَن ذِكۡرِ رَبِّهِۦ يَسۡلُكۡهُ عَذَابٗا صَعَدٗا ﴾[جن: ۱۷]. ابن ع و مجا و سعید بن ج می گویند: علاوه بر عذاب، به معنی شقاوت و سعادت و تمام خوبی‌ها و تکالیف و مشقّات زندگی و لحظه‌ی مرگ تا روز آخرت که برای آنان در «لوح محفوظ» مقدر و نوشته شده، هم هست. ر و ابن‌ز قایل‌اند که منظور از «کتاب»، ارزاق بندگان است. یعنی اگرچه کافر هستند، امّا بهره‌ی‌شان از رزق و عمر در حالت کفر هم به آنان می‌رسد.

حتی اذا جآءَتهم رُسُلُنا یتوفّوْنهم ـ فاعل «جآءت» ﴿رُسُ﴾ است و معنی ﴿يَتَوَفَّوۡنَ﴾ نزد اکثر علما، قبض ارواح است. اما بعضی دیگر می گویند: منظور، جمع کردن آنان در میدان محشر توسط فرشتگان و بردن‌شان به طرف آتش جهنم می‌باشد.(۱)

توجیه اول صحیح‌تر است.

قالوا اینما کنتم تدعون من دون الله؟ـ فرشتگان نزد آنان می‌آیند و می گویند: ما قاصدان خداییم؛ خدایی که شما بر وی افترا کردید و آیاتش را دروغ پنداشتید و فرمانش را قبول نکردید. حال آمده‌ایم تا روح شما را از بدن‌تان خارج کنیم و شما می‌توانید تمام پشتیبان‌ها و کمک‌کنندگان خودتان را صدا بزنید تا اگر می‌توانند به فریادتان برسند و خدایی خود را برای‌تان ثابت کنند. فرشتگان با گفتن این طعنه‌ها روح‌شان را از کالبدشان بیرون می کنند.

قالوا ضلوا عنا ... ـ آنان به زبان قال (نه حال) جواب می‌دهند: «همه از ما گم شدند و دیگر برای ما هیچ پشتیبان و مددکاری وجود ندارد.» ما این جواب‌شان را نمی‌شنویم، ولی آنان با صدای رسا به فرشتگان همین سخنان را می گویند یا ممکن است روح شان چنین تکلم کند و صدای روح برای ما قابل شنیدن نیست.

و شهدوا علیٰ انفسهم انهم کانوا کافرین ـ خداوند متعال در این قسمت از آیه خبر می‌دهد که آنان هنگام مشاهده‌ی موت، علیه خودشان بر کفر خویش اعتراف می کنند.

۱- روح المعانی: ۴۹۵/۸.

قَالَ ٱدۡخُلُواْ فِيٓ أُمَمٖ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِكُم ... (۳۸)

قال ادخلوا فی اُمَم ... ـ درباره‌ی این که فاعل «قال» کیست، دو قول وجود است:

۱. نزد گروهی، این أمر از جانب ذات مقدس الله جَلَّ‌جَلالُه به جهنمیان است. در بعضی دلایل هست که خداوند متعال با جهنمیان سخن نمی‌گوید، اما منظور سخن گفتن به رحمت و لطف است و در این‌جا تکلم او تعالیٰ با دوزخیان از روی غضب است. یا این‌که در اول از آنان حساب پس نمی‌گیرد و بعد در اوقات دیگر محاسبه می‌کند و در این‌جا تکلم او تعالیٰ مربوط به همین زمان است.

۲. نزد گروهی دیگر، فاعل «قال»، خازن و داروغه‌ی جهنم به نام «مالک» است. خداوند متعال به او امر می‌فرماید که به مجرمان بگوید: با کسانی که قبل از شما به سبب جرم و گناه در دوزخ افتاده‌اند، بپیوندید. علامه مق رَحِمَهُ‌الله همین توجیه را اختیار کرده است.[1]

در جمله‌ی ﴿ٱدۡخُلُواْ فِيٓ أُمَمٖ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِكُم﴾، الفاظ محذوف وجود دارد. یعنی: «ادخلوا النار فی امم ...» یا: «ادخلوا فی النار مع امم ...».

قد خلت من قبلکم ـ فعل «خلت» از «خلیٰ، یخلو» به معنی «مضیٰ، یمضی» است، یعنی: رفته است، گذشته است. از زمان حضرت عَلَیهِ‌السَّلام تا حالا تمام سرپرستان کافر و مجرم که باعث گمراهی زیردستان خویش بوده‌اند و پس از مرگ به جهنم واصل گردیده‌اند، در روز قیامت اول آنان و بعد، پیروان‌شان را به دوزخ می‌اندازند. پس از این‌که فرشتگان تمام پیشوایان گمراهی و کفر را به دوزخ انداختند، به کسانی که از آنان متابعت کرده‌اند، می‌گویند: شما نیز به سرپرستان‌تان ملحق گردید.

ادخال مجرمان به جهنم نیز با رعایت ترتیب زمانی صورت می‌گیرد؛ اول رؤسای مُضِلّ دوران‌های اولیه‌ی سکونت انسان بر زمین، و بعد رؤسای دیگر کفر که پس از آنان بوده‌اند به دوزخ انداخته می‌شوند، تا آن‌که نوبت آخر به رؤسای شرک و جرم

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۲/۱۴.

در زمان اسلام فرا می‌رسد و پس از آن زیردستان‌شان را در آتش می‌اندازند. (البته برای ادخال به بهشت، قبل از هر امتی، امت محمدﷺ مقدّم است.)

کلما دخلت امةٌ لعنت اختها ـ کلمه‌ی «اخت» مجازاً برای هر رفیق و همراه و هم‌کیش به کار می‌رود؛ مانند «اخ» که برای تمام انسان‌ها به طور مجاز استعال می‌گردد. در این‌جا چون «امة» مؤنث است، «اخت» به کار برده شده است. یعنی: آن‌گاه که گروه دوم (پیروان و زیردستان گمراهان) به دوزخ می‌روند، پیشوایان مضلّ خویش را که آنان را رفیق و دوستان دلسوز خود تصور می‌کردند، لعنت می‌کنند که خودشان گمراه بودند و آنان را نیز به گمراهی کشیدند. پیشوایان نیز به نوبه‌ی خود زیردستان و تابعان خود را لعنت می‌کنند که سبب ازدیاد گمراهی‌شان شده بودند.

حتی اذا ادّارکوا فیها جمیعاً ... ـ «ادراک» به معنی اجتماع و التحاق است ﴿ٱدَّارَكُ﴾ یعنی: «تدارک بعضهم بعضا» (به همدیگر پیوستند، با هم جمع شدند).

جمله‌ی ﴿قَالَتۡ أُخۡرَىٰهُمۡ لِأُولَىٰهُمۡ﴾ دارای دو توجیه است:

۱. حضرت مقا ﷺ می‌گوید: تفسیر آیه چنین است: «قالت اُخرٰهم دخولاً فی النّار لِاَوّلٰهم دخولاً فی النار». یعنی اولیّت و آخریت به اعتبار زمان دخول به آتش است.

۲. بعضی می‌گویند: این عبارت بدین معنا است: «قالت اُخرٰهم منزلةً و درجةً لاولهم منزلةً و درجةً». یعنی در دوزخ، آنان‌که در درجات کمتری قرار دارند، به آنان‌که رتبه‌ی‌شان بالاتر و عذاب‌شان شدیدتر است، این چنین می‌گویند.

«لام» در لفظ ﴿لِأُولَىٰهُمۡ﴾ برای اجل است. یعنی آخرین‌ها به اوّلی‌ها چنین می‌گویند؛ به این علت که آنان باعث گمراهی‌شان شده‌اند.

ربنا هؤلآء اضلونا فاٰتهم عذاباً ضعفاً من النّار ـ آنان می‌گویند: بار خدایا! این گروه کسانی هستند که علاوه بر گمراهی خویش، ما را نیز به فریب از راه به در برده‌اند و از قبول وحدانیت و پرستش تو باز داشته‌اند. لذا بر اینان دو برابر عذاب بچشان که دو بدی را مرتکب شده‌اند (گمراه شدن خودشان و گمراه ساختن دیگران).

قال لکل ضعفٌ ... ـ قایل که در این‌جا خازن جهنّم است، به آنان می‌گوید: برای همه‌ی

شما عذاب چند برابر است؛ چون هر کدام از شما مرتکب چندین گناه- و نه یکی- شده‌اید و در مقابل هر گناهی باید عقوبت ببینید، اما از حال یکدیگر خبر ندارید.

«ضعف» در تعریفی که ابوعبیده گفته، عبارت است از: «مثل الشيء مرةً واحدة». که همان دو برابر هر چیز است؛ چون هرگاه بر یک چیز یک برابر دیگرش بیفزاییم، دوبرابر می‌شود. اما علامه ازهری می‌گوید: «ضِعف» در عربی به بیش از یک برابر چیزی- تا هر اندازه‌ای که منظور باشد- اطلاق می‌شود و منحصر به دوبرابر نیست؛ به طوری که اگر معنای ضعف را مثلاً در آیه‌ی ﴿فَأُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ بِمَا عَمِلُواْ﴾ [سبأ: ٣٧] دوبرابر یا بیشتر بگیریم، درست است و غلط نخواهد بود. بنابراین، در این آیه منظور از «ضعفِ عذاب» ممکن است چندین برابر باشد. پس «ضعف» یعنی: «زیادةٌ غیرُ محصورةٍ» که نهایتی ندارد.[۱]

نزد علمای اصول فقه، بنابر دلالت «قرآن» و حدیث، صحیح‌ترین قول این است که برای کافران در مقابل هر بدی یک عذاب وجود دارد. اما فقها علاوه بر این مطلب، این را هم به صراحت گفته‌اند که در مقابل هر بدی و جرم، عذاب جداگانه‌ای خواهند داشت. یعنی برای اعتقاد نداشتن، یک عذاب و برای عمل نکردن، عذابی دیگر برای آنان قطعی می‌شود.

در صورتی که عذاب پیشوایان و مبلّغان کفر و عذاب پیروان آنان هر کدام مضاعف باشد، آن‌گاه عدلی در این میان دیده نمی‌شود؛ چون قاعدتاً عذاب گروه اول باید شدیدتر از عذاب گروه دوم باشد. چرا چنین است؟

این «ضعفِ عذاب» به اعتبار اعمال و اسباب نافرمانی هرکدام است. یعنی هرکس از آنان به اندازه‌ی اعمال خویش عذاب‌های چندبرابر دارند و مسلّماً عذاب پیشوایان کفر بیشتر مضاعف خواهد شد. بنابراین، با چندبرابر بودن عذاب برای تمام گناهکاران، برابری در عذاب همه لازم نمی‌آید؛ چون حدّ اکثرِ «ضعف عذاب»، غیرمحصور است (حدی ندارد)، اما به حداقل آن که دوبرابر است هم **«ضعف»**

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۴/۱۴.

اطلاق می‌گردد. یا بدین معنا است که مقتدایان بر اثر کفر خویش و گمراه کردن دیگران، و مقلّدان آنان به سبب کفر خویش و تقلید از اهل باطل که سبب ازدیاد طغیان پیشوایان شده بود، عذاب مضاعف داده می‌شوند. گویا موجب عذاب هر یکی دو تا شد، و لذا عذاب هر گروهی باید مضاعف شود.(۱)

قالت اُولاهم لاُخراٰهم ... ـ آن‌گاه که فرشتگان در جواب شکوه‌ی دوزخیان می‌گویند: «برای همه عذاب مضاعف وجود دارد»، دوزخیان اوّلی به آخری‌ها می‌گویند: برای شما هیچ فضلی حاصل نشد و همه در عذاب مضاعف خواهیم ماند.

این آیه باز ظاهراً سؤال‌برانگیز است؛ چون در جواب سؤال گذشته، گفته شد که عذاب اولی‌ها با آخری‌ها متفاوت است، اما این‌جا اولی‌ها می‌گویند: شما بر ما ترجیح نیافتید و همه مشترک و مساوی شدیم! در جواب این اشکال باید گفت: طبق توجیهی این سخنِ دوزخیان واقعیت ندارد، چون فقط می‌خواهند به آنان جوابی بدهند و به دروغ چنین می‌گویند.(۲) اما صحیح‌ترین جواب این است که منظور این گفته‌ی‌شان، اشتراک در چند برابر بودن عذاب، قطع نظر از بیشی و کمی آن است. یعنی همانطور که گروه اول عذاب مضاعف دارند، گروه دوم نیز عذاب مضاعف دارند و در این مورد هیچ کس بر دیگری تفوّق ندارد؛ اگر چه در کمّیت و کیفیّت ضعف عذاب متفاوت هستند.

فذوقوا العذاب ... ـ چون گفتگوی فرشتگان با دوزخیان تمام می‌شود و دوزخیان تمام بهانه‌ها را بی‌أثر می‌دانند و ناامید می‌گردند، فرشتگان در آخر به آنان می‌گویند: «عذاب خداوندی را که به سبب کسب خویش فراهم آورده‌اید، بچشید!»

در این‌جا لفظ «قیل» محذوف است. یعنی: «قیل لهم فذوقوا...» و گویندگان این سخن فرشتگان خواهند بود که به دستور خداوند متعال چنین می‌گویند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۴/۱۴ ـ روح المعانی: ۴۹۷/۸ و ۴۹۸ ـ تفسیر مظهری: ۳۵۰/۳.
۲ـ تفسیر کبیر: ۷۵/۱۴.

آیات ٤٠ و ٤١

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَا لَا تُفَتَّحُ

هرآیینه کسانی‌که به دروغ نسبت کردند آیات ما را و سرکشی کردند از قبول آن، هرگز گشاده نمی‌شود

لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ

برای آنان دروازه‌های آسمان و وارد نمی‌شوند به بهشت تا وقتی‌که داخل شود شتر در سوراخ

ٱلۡخِيَاطِۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُجۡرِمِينَ ﴿٤٠﴾ لَهُم مِّن جَهَنَّمَ مِهَادٞ

سوزن! و این چنین سزا می‌دهیم گناهکاران را ● برای آنان فرشی از دوزرخ و از

وَمِن فَوۡقِهِمۡ غَوَاشٖۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤١﴾

بالای آنان پوششی خواهد بود و چنین جزا می‌دهیم ستمکاران را ●

ربط و مناسبت

در گذشته، رسوایی مجرمان هنگام دخول دایم به جهنّم و ماجرای شکوه‌ی آنان از همدیگر بود. در این آیات شرح کیفیت خلود آنان در جهنّم و نمونه‌هایی دیگر از رسوایی کفار و مجرمان بیان شده که همانا حالات سخت و ناخوشایند مرگ آنان و سفر روح شرمسارشان می‌باشد.

چنان‌که می‌دانیم و ظاهر است، مرگ آدمی از قیامت مقدّم است، ولیکن خداوند متعال در این‌جا این موضوع را مؤخّر و بیان حالت کفار در قیامت را مقدّم فرموده است و این اسلوب بدین خاطر است که هدف «قرآن» پند دادن به بندگان است و برایش فرقی نمی‌کند که موضوعی را مقدّم و موضوعی دیگر را مؤخّر نماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَا ... (۴۰)

... لا تُفتّح لهم أبوابُ السمآء ... ـ در مورد مفهوم بازنشدن دروازه‌های آسمان برای کافران و مشرکان، سه توجیه وجود دارد:

۱. حضرت ابن ع ﷺ می‌فرماید: دروازه‌های آسمان برای عروج اعمال و دعای کفار گشوده نمی‌شود؛ اگر چه عملش نیک و دعایش خوب و به نیّت عبادت باشد؛ زیرا فقط اعمال نیک مؤمنان هستند که برای ثبت شدن به اعلی‌ٰ می‌روند و فرشتگان درهای آسمان را برای عروج آن‌ها باز می‌گذارند؛ چنان‌که در جایی دیگر می‌فرماید ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلۡعَمَلُ ٱلصَّـٰلِ﴾ [فاطر: ١٠] و: ﴿كَلَّآ إِنَّ كِتَـٰبَ ٱلۡأَبۡرَارِ لَفِى عِلِّيِّينَ﴾ [مطففين: ١٨]. اما اعمال کافران چون ارزش و صلاحیتی ندارد، فرشتگان درهای آسمان را به روی آن می‌بندند.

۲. آن‌گونه که مفهوم حدیثی دلالت می‌کند، توجیه این آیه چنین است: ...آن‌گاه که مرگ کافری فرا رسد، فرشته‌ی مرگ با چهره‌ی کریه به نزدش می‌آید و به ذلّت روحش را از جسمش خارج می‌سازد و در چادر خشنی که از دوزخ به همراه دارد، می‌پیچد. مأموران قبض روح، روح او را به طرف آسمان‌ها می‌برند. وقتی به فرشته‌های آسمان می‌رسند، آنان از بوی بد او اظهار تنفّر می‌کنند و می‌گویند: این کیست که دارای این بوی کریه است؟ جواب می‌دهند: این فلان بن فلان است. فرشتگان او را می‌شناسند و می‌گویند: او را از این‌جا ببرید! چون خداوند متعال بر وی خشم نموده و در آسمان‌ها راه برایش وجود ندارد. آن‌گاه فرشتگان مرگ، نام او را در لیست مربوط به زیر هفت طبقه‌ی زمین که «سجین» نام دارد، می‌نویسند و روحش را از بالا به زمین می‌اندازند. این روح به جسدش برمی‌گردد و توسط دو فرشته از وی در مورد پروردگار و دین و رسول مبعوثﷺ سؤال می‌شود ... .[1] طبق این حدیث، گشوده نشدن آسمان، برای ارواح آنان است، نه برای دعا و عمل‌شان. علامه سد ﷫ این توجیه را با توجه به این‌که بحث گذشته درباره‌ی ارواح بود، مختار گفته است.

۱ـ به روایت احمد در مسند از براء بن ع ﷺ: ۲۰۲/۱۴ـ۲۴ ، ش ۱۸۴۴۳ ـ ابوداود در سنن: کتاب السنّة / باب ۲۷«فی‌المسألة فی‌القبر و عذاب القبر» ، ش ۴۷۵۳ ـ طبری در تفسیر: ۴۸۵/۵، ش ۱۴۶۱۱.

۳ ﴿لَا تُفَتَّحُ لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ﴾، یعنی: «لا تنزل علیهم الخیر و البرکة لشامتهم». طبق این توجیه، باز نشدن آسمان به معنای عدم نزول خیر و برکت بنابر شومی آنان است.

از میان این سه توجیه، توجیه دوم، اولیٰ است.

ضمناً، از این آیه معلوم شد که جنّت در بالای آسمان‌ها قرار دارد. و نیز ثابت شد که مسیر صعود اعمال خیر، به طرف آسمان‌هاست.

و لا یدخلون الجنة ـ یعنی: روز قیامت داخل جنت نخواهند شد.

حتی یلج الجمل فی سمّ الخیاط! ـ این طرز بیان از قبیل تعلیق بالمحال است. یعنی آن‌گاه که نشدن کاری حتمی باشد، یک مورد محال را با آن مشروط می‌سازند و بدن طریق محال بودن آن را مؤکّد می‌کنند. معنی این‌که: همان طور که شتر هرگز قادر نیست از سوراخ باریکی عبور نماید، رفتن کافران به بهشت هم محال است. این نکته قابل توجه است که محال بودن مذکور، طبق قلمرو قدرت انسانی است، نه قدرت خداوند متعال که قادر مطلق است.

«سمّ» به حرکات سه‌گانه روایت شده است (سَمّ، سِمّ، سُمّ) و لغتاً عبارت است از: «کل ثقب فی البدن». (هر نوع سوراخ باریکی که در بدن باشد). مانند سوراخ مسامات زیر موها و غیره. (لفظ «مسامات» هم برگرفته‌شده از «سمّ» است.) به زهر کشنده «سَمّ» می‌گویند؛ چون اثر آن چنان باریک و تیز است که اگر یک بار به بدن انسان سرایت کند، فوراً جذب خون می‌شود و در قلب اثر خطرناک می‌گذارد و اگر زیاد باشد، منجر به مرگ شخص خواهد شد. نزد بعضی «سَمّ» به سوراخی گفته می‌شود که در عضوی از اعضا باشد. مانند سوراخ بینی و سوراخ گوش.

«خیاط» از «خیط» به معنی «مخیط»(سوزن) است. «خیط» به نخ و رشته‌ی دوزندگی می‌گویند. و خیاط و مخیط، اسم آله هستند.(۱)

قراءات در ﴿الجمل﴾: در لفظ «الجمل» پنج قرائت مختلف آمده است:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴/۷۷ـ۷۶.

۱. حضرت ابن ع ﷺ - طبق روایتی- و گروهی دیگر «**الجمل**» را به ضم «جیم» و فتح و تشدید «میم» بر وزن «قُمَّلُ» می‌خوانند.

۲. ابن عباس- در روایتی دیگر از ایشان- و سعید بن‌ج ﷺ و حن ﷺ و عبدالکر ﷺ آن را به ضم «جیم» و فتح و تخفیف «میم» بر وزن «نُغَز» می‌خوانند.

۳. طبق قرائتی به ضم «جیم» و سکون «میم» بر وزن «قُفْل» خوانده شده است.

۴. طبق قراءتی به فتح «جیم» و سکون «میم» بر وزن «حَبْل» است.

۵. قرائت دیگر به ضم «جیم» و «میم» بر وزن «نُصُبْ» می‌باشد.(۱)

شتر در سوراخ سوزن!

قصه‌ای نقل نموده‌اند که با مفهوم آیه‌ی ما به نوعی وفق می‌خورد؛ بدین حکایت:

در عراق یک عالم و یک درویش می‌زیستند که هر کدام دارای شاگردان و مریدان زیادی بودند. یک مرتبه هر دو درباره‌ی مسأله‌ی اختلاف پیدا کردند و در میان‌شان اختلاف و بگومگو پیش آمد. اختلاف میان آنان روزبه‌روز دامنه‌دارتر می‌شد و شاگردان هر یکی، استاد آن دیگری را بد می‌گفتند و ناحق قلمداد می‌کردند. پادشاه وقت از این پیشامد حیران و مبهوت مانده بود و نمی‌دانست چگونه حق را از میان دو ادعای مهم تشخیص دهد و در میان‌شان فیصله نماید. عاقبت، صلاح کار را در این دید که از عالم متبحّر دیگری در این زمینه کمک بگیرد. او برای نظرخواهی دانشمندی را برگزید و از او چاره‌جویی نمود. آن دانشمند به شاه گفت: اگر من بدون مقدمه بگویم که چه کسی حق و چه کسی باطل است، ممکن است مرا به رودربایستی متهم نمایند و سخنم را نپذیرند. پس بهتر است به راهنمایی من گوش فرا دهید. به نظرم چاره‌ی کار این است که قاصدی را انتخاب کنید تا در اوقات مختلف نزد هر کدام از دو نفر برود و سؤال کند که آیا قدرتی هست که بتواند شتر را از داخل سوراخ سوزن بگذراند یا نه؟ پس از دریافت جواب، درباره‌ی‌شان به سادگی قضاوت می‌کنیم.

۱ـ همان ـ روح المعانی: ۵۰۰/۸.

شاه قاصدی انتخاب کرد و شبانه روانه‌ی خانه عالم کرد. او به خانه‌ی عالم رفت و در زد. عالم مشغول مطالعه بود و به شنیدن صدای دروازه، کتابش را بست و در را باز کرد و آن شخص را به داخل آورد. قاصد گفت: مسأله‌ی پیش آمده که اگر حل شود، راحت می‌شوم. عالم گفت: مطرح کن! گفت: یکی گفته که قدرتی هست که می‌تواند شتر را از سوراخ سوزن عبور دهد. آیا این واقعاً امکان دارد؟ عالم بلافاصله گفت: چرا امکان ندارد؟ اگر او گفته که صاحب این قدرت، خداوند قدیر است، بی‌شک راست گفته است. شتر که سهل است، بلکه او تعالیٰ قادر است هفت آسمان و زمین را با تمام موجوداتش از سوراخ سوزن عبور دهد؛ بدون این‌که ذرّه‌ای سوراخ سوزن را گشاده‌تر سازد. اما کسی غیر از خداوند متعال این قدرت را ندارد و در «قرآن» این مطلب به طبق فهم و درک ما بیان شده است. پس اگر بگویی هیچ قدرتی نیست که از این کار برآید، کافر خواهی شد. البته اگر منظورش انسان‌ها باشند، گفته‌اش درست نخواهد بود؛ چون از مخلوقات، هیچ کس این توان را ندارد.

قاصد پس از دریافت جواب عالم، به نزد درویش رفت و نزد وی هم عیناً همین سؤال را مطرح کرد. درویش که از این علوم باریک چیزی سر درنمی‌آورد، گفت: او غلط گفته! هیچ قدرتی نه در آسمان و نه در زمین نمی‌تواند چنین کاری بکند. قاصد جواب عالم و درویش را به پادشاه و دانشمند رسانید. دانشمند که طرف حق را به یقین دریافته بود، به شاه گفت: عالم بر حق است و درویش با این عقیده‌اش کارش را خراب کرده است. پادشاه درویش را فرا خواند و گفت: حق با عالم بوده است. اما به تو می‌گویم که اگر حاضری علم حاصل کنی، در این‌جا بمان و به اصلاح عقیده‌ات بپرداز و اگر نه، از این دیار بیرونت می‌کنم!

لَهُم مِّن جَهَنَّمَ مِهَادٌ... (۴۱)

لهم من جهنم مهاد ... ـ «مهاد» جمع «مهد» است و عموماً به آن هر گلیم و بستری می‌گویند که انسان بر روی آن استراحت می‌کند. اما در اصل، اطلاق آن به گهواره‌ی طفل است و مجازاً به چیزهای دیگر هم گفته می‌شود. در این‌جا «مهد» در جهنم به

معنای اخگرهایی است که در زیر جهنمیان گسترانیده می‌شود.

«غواش» به پرده می‌گویند. یعنی در بالای سر جهنمیان پوششی نیز وجود دارد تا گرمای سوزان آتش مرتب در آن‌جا دور بزند و محیط را هر چه داغ‌تر و سوزان‌تر نماید.

و کذالک نجزی المجرمین ـ یعنی ما این‌چنین- با این کیفر رسواکننده که ذکر شد- مجرمان را مجازات خواهیم کرد.

قوله تعالی ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَا﴾- در «روح» می‌گوید: همان‌طور که به روی اینان درهای آسمان بسته می‌شود، همان طور در دنیا هم درهای ملکوت به روی‌شان بسته شده است.(۱)

آیات ٤٢ الی ٤٥

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَا نُكَلِّفُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَآ

و کسانی‌که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، تکلیف نمی‌نهیم بر هیچ کسی مگر به‌قدر طاقت او.

أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَنَّةِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٤٢﴾ وَنَزَعۡنَا مَا فِي

آن جماعت ساکنان بهشت‌اند. آنان در آن‌جا جاویدان خواهند بود ● و بیرون می‌آوریم آن‌چه در

صُدُورِهِم مِّنۡ غِلّٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهِمُ ٱلۡأَنۡهَٰرُۖ وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ

سینه‌های ایشان هست از کینه. می‌رود در زیرشان نهرها و می‌گویند: سپاس آن خدا راست که

ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُۖ لَقَدۡ

دلالت کرد ما را به‌سوی این بهشت و ما هرگز راه یابنده نبودیم اگر راه نمی‌نمود ما را خدا. هر آیینه

جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا بِٱلۡحَقِّۖ وَنُودُوٓاْ أَن تِلۡكُمُ ٱلۡجَنَّةُ أُورِثۡتُمُوهَا بِمَا

آمدند فرستادگان پروردگار ما به حق و ندا کرده می‌شوند که: داده شدید این بهشت به سبب

۱ـ روح المعانی(به تفصیل): ۵۱۶/۸- بیان القرآن: ۱۵/۴.

كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٤٣﴾ وَنَادَىٰٓ أَصْحَٰبُ ٱلْجَنَّةِ أَصْحَٰبَ ٱلنَّارِ أَن قَدْ

آن‌چه می‌کردید • و ندا می‌کنند اهلِ بهشت اهل دوزخ را که: ما راست

وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا

یافتیم آن‌چه وعده کرده بود به ما پروردگار ما، پس آیا شما راست‌یافتید آن‌چه به‌شما وعده کرده بود پروردگار شما؟

قَالُوا۟ نَعَمْ ۚ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌۢ بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤٤﴾

می‌گویند: آری، پس آواز می‌دهد آوازکننده‌ای درمیان آنان که: لعنت خدا بر ستمکاران است؛ •

ٱلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِٱلْءَاخِرَةِ

که باز می‌داشتند مردمان را از راهِ خدا و می‌خواستند برای آن راه، کجی و آنان به آخرت

كَٰفِرُونَ ﴿٤٥﴾

اعتقاد نداشتند •

ربط و مناسبت

قبلاً بیان مجازات و مصایب اُخروی کافران و نافرمانان بود. در این‌جا مؤمنان و مطیعان را به سُرور و انعام ابدی در بهشت نوید می‌دهد.

تفسیر و تبیین

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَآ ... (۴۲)

والذین آمنوا و عملوا الصالحات ... ـ به اعتبار موقعیت ترکیبی ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾، مبتدا و ﴿أُو۟لَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلْجَنَّةِ﴾، خبر آن است. جمله‌ی ﴿لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَآ﴾ نیز معترضه است که در میان مبتدا و خبر فاصل شده است. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید که ما به حسب طاقت هر انسانی از او ایمان و عمل صالح می‌خواهیم و به آن‌چه که فراتر از وسع و طاقت اوست، مجبور و مکلّف

نیست.

«وسع» به کاری می‌گویند که انسان قادر است به سهولت و آسانی آن را انجام دهد. این لفظ درست در مقابل «جهد» قرار دارد؛ چون «جهد» به کاری می‌گویند که انجام آن توأم با مشقّت و زحمت باشد. مثلاً اگر یکی مریض است و با ضعف به مسجد می‌آید، کار جهد و سختی را انجام داده است. اما اگر با سلامت و نشاط کامل برای نماز به مسجد بیاید، می‌گویند: «جآء علی وسعه». یا اگر فردی با تنگدستی و فقر زیاد، چیزی را صدقه نماید، می‌گویند: «تصدّق علی جهده» و در حدیث هم این کار فقیر به «جهد المقل» نام‌گذاری شده است.[۱] ترجمه و تفسیر حضرت معاذ بن ﷺ از این آیه همین است («الا وسعها»، یعنی: «الاّ یسرها لا عسرها»).[۲]

اولآئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون ـ یعنی کسانی که در حد توان خویش از ایمان آودن و انجام اعمال نیک و وظایف اسلامی شانه خالی نمی‌کنند، به طور جاودان در بهشت خواهند ماند.

آسانی در وظایف دینی

خداوند متعال در این آیه به این واقعیت آیه اشاره می‌کند که همان گونه که انسان مکلّف به ادای تکالیف شرعیه است، به همان میزان قدرت و توانایی انجام آن‌ها را نیز دارد و هرگز چنین نیست که یک وظیفه‌ی شرعی چنان سخت و دشوار باشد که کسی قادر به انجام دادن آن نباشد؛ اگر چه گاهی برخی از موارد دینی برای نفس گران تمام می‌شود، ولیکن پس از اصلاح و آماده ساختن نفس به آن وظایف –که هر فرد مسلمان موظّف به این کار است– به زودی آسانی آن وظایف ظاهر می‌گردد. در اعمال و عبادات بزرگ‌ترین چیز، توحید و یکتاپرستی است و این عبادت فقط با

۱ـ بخوانید: سنن ابوداود: کتاب‌الصلوة/ باب۳۴۶، ش۱۴۴۴(طبع المدینةالمنوّرة– دار الیُسر) ـ سنن کبرای نسایی: کتاب‌الزکوة/ باب۵۱«جهد المقلّ»، ش۲۳۰۵ ـ معجم کبیر طبرانی: ۴۸/۱۷، ش۱۰۳ ـ معجم اوسط طبرانی: ۹۴/۶، ش۸۱۲۳ ـ شعب‌الایمان بیهقی: باب۲۲«فی‌الزکوة»/ فصل«فی الاختیار فی صدقةالنطوّع»، ش۳۴۵۴ و باب۲۳«فی‌الصّیام»، ش۳۵۷۶ ـ و ... .

۲ـ تفسیر کبیر: ۷۹/۱۴.

اقرار به کلمه‌ی «لا اله الا الله» و تصدیق آن حاصل می‌گردد. می‌دانیم که این کلمه چنان باعظمت است که رضای خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ و جنت و اجابت دعوت «قرآن» را به طور همزمان به طرف گوینده‌ی خویش جلب می‌کند. پس از توحید، نیز مهم‌ترین عبادت، نماز است. حدّاکثر مقدماتی که برای ادای این فریضه لازم است، عبارت‌اند از: نظافت بدن، نظافت لباس، وضو، استقبال قبله و به جاآوردن شرایط مختصر دیگر و ادای ارکان مخصوص نماز که اگر همه‌ی آن‌ها را با هم جمع کنیم، بیش‌تر از بیست دقیقه یا نیم ساعت از وقت را اشغال نمی‌کند؛ در حالی که کوچک‌ترین کار دنیوی هرگز در عرض بیست دقیقه انجام نخواهد گرفت. سایر عبادات نیز چنین‌اند.

جالب این که نعمت دینی یا دنیوی هر قدر که مرتبه و ارزش‌اش بالاتر باشد، به همان اندازه دسترسی به آن آسان‌تر است. درباره‌ی سهولت بزرگ‌ترین نعمت‌ها (توحید و نماز) در سطور پیشین مطالبی بیان شد. از میان نعمت‌های دنیایی هم بزرگ‌ترین نعمت الهی برای انسان‌ها، هوایی است که انسان برای ابقای حیات خویش تنفس می‌کند. این هوا آن قدر حیاتی است که اگر پنج دقیقه انسان نتواند آن را به داخل ریه‌ها بفرستد، دچار خفگی و سرانجام، مرگ می‌گردد. اما این نعمت آن قدر مفت و آسان گیر می‌آید که حتی کسی درباره‌اش فکر هم نمی‌کند. چون در خواب و بیداری به طفیل سیستم عالی خلقت، خود به خود جاری است.

نعمت بزرگ دیگر، باد است که با وزش خود محیط را سرد و خنک می‌سازد. این نعمت هم بیش از حد تصور با سهولت به انسان می‌رسد. اگر گاه گاهی وزش آن کند شود، می‌توان با حرکت دادن بادبزن یا آستین‌های پیراهن، باد به وجود آورد و خود را خنک کرد.

یکی دیگر از نعمت‌های بزرگ، آب است. بدون آب، حیات در زمین امکان ندارد؛ چون سرچشمه‌ی زندگی است.

انسان در مقابل دریافت تمام این نعمت‌ها- اگر مفقود گردند- حاضر است تمام دارایی خویش را که با زحمت فراوان حاصل کرده، فدا سازد. وجود این نعمت‌ها،

زندگی را لذت‌بخش و خوش ساخته است. پس، بنده باید با تمام وجودش از خدای خویش سپاس‌گذاری نماید و در عبادت او تعالیٰ کوشا باشد.

برعکس عبادات و نعمت‌ها که بسیار سهل و روح‌نواز هستند، معاصی بسیار سخت و دشواراند. شخصی که به وظیفه‌ی دینی‌اش کوشا و عامل است، با وجدانی آسوده و روحیه‌ای شاد، به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. اما اگر یکی مثلاً مرتکب زنا یا دزدی یا قتل گردد، هرگز روی آرامی و راحتی نخواهد دید و همواره مورد خشم وجدانش قرار دارد و در آخرت نیز سزایش را خواهد چشید. بنابراین، انجام هیچ نیکی و ترک هیچ بدی، برای انسان گران و دشوار نیست. لذا هرکسی با قبول ایمان و انجام وظایف اسلامی، مستحق جنت قرار می‌گیرد.

وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ... (۴۳)

و نزعنا ما فی صدورهم ... ـ یعنی(خداوندمتعال می‌فرماید:)وقتی که می‌خواهیم اهل جنت را به جنت ببریم، کینه‌های گذشته را که در دنیا نسبت به یکدیگر- به مقتضای طبیعت بشری- داشته‌اند، از دل‌های‌شان بیرون می‌ریزیم.

نزد بعضی از مفسران معنای آیه چنین است: «دل‌های‌شان را از کینه پاک و از ورود تحاسد محافظت می‌کنیم.»

«غل» به معنی حسد و کینه است و مترادف با «حقد» می‌باشد و اهل سنّت در تعریف آن می‌گویند: «چیزی است باریک و لطیف که به طور خفی در دل راه پیدا می‌کند و در آن جای می‌گیرد.» «غلول» از همین ماده است که عبارت از: «دست زدن به گناهی به طریق حیله و خفای کامل» می‌باشد.(۱)

در جنت فریب ابلیس هم وجود ندارد که این صفای متقابل قلوب را از بین ببرد. بنابراین، تمام دل‌ها تا ابد نسبت به همدیگر پاک و بی‌غل و غش خواهند بود. در حدیثی آمده که وقتی مؤمنان از آتش جهنم نجات می‌یابند و بر «پل صراط» قرار می‌گیرند، خداوند متعال دستور توقف صادر می‌فرماید تا هر کسی حقی بر گردن

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۹/۱۴.

دیگری دارد، مورد قصاص و معافی قرار گیرد تا آن‌گاه که از غل و حسد و کینه‌ای که در دل نسبت به هم داشته‌اند، پاک می‌شوند و سپس به جنت می‌روند و در آن‌جا کنار هم زندگی جاوید و دوستانه خواهند داشت.[۱]

در حدیثی دیگر آمده است: وقتی اهل جنت به نزدیکی جنت می‌رسند، در قسمت بیرونی و مقابل دروازه‌ی جنت درختی را می‌بینند که در زیر آن، دو چشمه جریان دارد. وقتی از یکی از آن دو که «شراب طهور» نام دارد می‌نوشند، به قدرت خداوند متعال وجودشان را از ناراحتی و حسد، صاف و بی‌غبار می‌بینند و از فرط محبت همدیگر را در آغوش می‌گیرند. از چشمه‌ی دیگر آب‌تنی می‌کنند که به سبب آن خوشی و خرّمی سر تا پای‌شان را فرامی‌گیرد و پس از آن هرگز پریشان نمی‌گردند و این رنگ و حال‌شان هرگز بدل هم نمی‌شود و بدن‌شان چرکین نمی‌گردد.[۲]

طبق توجیهی دیگر: هنگامی که اهل جنت پای‌شان را بر «پل صراط» می‌گذارند، خداوند متعال در دل‌های‌شان کیفیتی مطلوب طاری می‌فرماید و تمام حسادت‌ها و کینه‌ها با یک آروغ از وجودشان خارج می‌شود.

به هر صورت که باشد، بهشتیان در حالتی قدم به بهشت برین می‌گذارند که هیچ کینه و حقدی نسبت به هم ندارد.

استدلال حضرت ؓ از آیه به بهشتی بودن خود و یاران جَمَل

نقل می‌کنند که حضرت علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه روزی در حین خواندن «قرآن» به همین آیه رسید، فرمودند: امیدوارم که من و عثمان و طلحه و زبیر، مصداق همین آیه

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از ابوسعید خد ؓ: کتاب المظالم/ باب ۱«قصاص المظالم» ، ش ۲۴۴۰ و کتاب الرقاق / باب ۴۸ ، ش ۶۵۳۵ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۴/۴ ، ش ۸۴۹۵ – تفسیر بغوی: ۱۶۱/۲ـ۱۶۰.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۰۵/۴ ، ش ۸۴۹۷– و طبری در تفسیر: ۴۹۳/۵ ، ش ۱۴۶۶۹.

باشیم.[1] (چون در مورد خون ء رضی الله عنه مردم نسبت به ما بد بین شدند و ایجاد درد سر نمودند تا این‌که د رضی الله عنه و رضی الله عنه با مادرمان رضی الله عنها همراه شدند و در میان ما به سبب سوء تفاهم جنگی به پا خاست. به هر حال بشر بودیم، لذا به امر خداوند متعال امید بسته‌ایم که طبق فرمان خویش در آن روز رنجش‌های متقابل را از دل‌های‌مان خارج می‌سازد.)

از این فرموده‌ی حضرت علی مر رضی الله عنه معلوم می‌شود که برای ما کوچک‌ترین انتقاد و سوء برداشتی از اختلافات صح رضی الله عنهم جایز نیست. آنان به اختلافات خویش آگاه‌تر بودند و عنقریب این کینه‌ها صاف شده و آنان با برادری کامل رهسپار جنت می‌گردند.

تجری من تحتهم الانهار ـ در زیر قصرهای‌شان نهرهای شهد، آب، شیر و شراب طهور جاری می‌گردد.

و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا ـ آن‌گاه‌که بهشتیان نعمت‌های بی‌نظیر جنّت را می‌بینند، خدای متعال را شکر می‌گویند ... .

و ما کنا لنهتدی ـ یعنی می‌گویند: اگر توفیق خداوند متعال برای هدایت‌یابی ما نمی‌بود، هرگز ایمان نمی‌آوردیم و این نعمت‌ها را حاصل نمی‌کردیم. همه‌ی این کامیابی‌ها از فضل خداوند متعال است.

لقد جآءت رسل ربنا بالحق ـ «بالحق» یعنی: «بالصدق». یعنی این هم از فضل خداوند عزوجل بود که پیا علیهم السلام را با سخنان حق به طرف ما فرستاد و به ما توفیق داد تا به آنان ایمان بیاوریم. و اینک، درستی وعده‌ی جنتی را که پیا علیهم السلام به ما داده بودند، با چشمان خود مشاهده می‌کنیم.

و نودوا ان تکلم الجنة ... ـ وقتی‌که بهشتیان این شکرگذاری را می‌کنند، به فرشتگان دستور می‌رسد که اعلام نمایند (یا خداوند متعال با صدای بلاکیف خویش مژده

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم از قت رحمه الله: ۱۰۴/۴ ، ش ۸۴۹۴– و طبری در تفسیر: ۴۹۳/۵ ، ش ۱۴۶۶۸. این سخن به سیاق و مناسبت‌های دیگر هم از ا رضی الله عنه روایت شده است (بخوانید: «چرا صح رضی الله عنهم را عادل می‌دانیم؟» (اثر مرتّب): ۷۰ و ۷۱ و ۱۸۹ و ۱۹۰).

می‌دهد) که: این همان جنت است که انبیا و رسولان به شما وعده داده بودند؛ جنتی که یک نعمت آن از تمام اعمال شما بیشتر ارزش دارد. اما من به مطابق وعده‌ی خویش در مقابل اعمال‌تان، این نعمای بی حساب را به شما بخشیده‌ام. پس مُعطی من هستم و سبب اعطا، اعمال خود شما بوده‌اند.

صحیح‌ترین قول در تشخیص فاعل فعل ﴿وَنُودُوٓاْ﴾، این است که خداوند متعال به ذات خویش چنین ندا می‌فرماید؛ همان‌گونه که به ذات خود به آنان سلام می‌دهد و این افتخار و نعمتی بزرگ برای بهشتیان است.

علامه زج ﷫ در باره‌ی «أَنْ» دو وجه ذکر کرده است: ۱- مخفّفه من المثقّله است و در اصل «انه تلکم الجنة» بوده است. ضمیر در «انه»، ضمیر شأن است و معنایش چنین است: «نودوا؛ ای: بهذا القول ان تلکم الجنة». ۲- مفسّره است؛ چون در «نودوا» ندا وجود دارد و «أَن»، قولی را که در ندا وجود دارد، تفسیر می‌کند و معنایش چنین است: «نودوا؛ ای: تلکم الجنة...»[1]

در این‌جا اشاره‌ی بعید به این خاطر آورد که در دنیا پیا ﷨ به آن بشارت می‌دادند و اکنون می‌فرماید: این همان جنّت موعود است که از دیرباز به شما وعده داده شده بود.

در مورد این‌که چرا جنّت را میراث گفت(**أُورِثۡتُمُوهَا**)، دو توجیه وجود دارد:

۱. همان‌طور که در دنیا اگر یکی بمیرد، ترکه‌اش به عنوان میراث به وارثان می‌رسد و کسی هم نمی‌تواند آن را از او بگیرد و خود مورث هم آن را با خود نمی‌برد، جنت هم مثل میراث کاملاً به جنتی‌ها می‌رسد و هرگز از آنان باز پس گرفته نمی‌شود.

۲. هر انسانی در بدو امر، جایگاهی در آتش و منزلی در جنت برای خود دارد. انتخاب راه صحیح زندگی و ایمان آوردن به خداوند متعال و پیا ﷨، او را به بهشت و قصر بهشتی‌اش می‌برد. اگر کافر گردد و به اوامر خداو ﷻ و رس ﷨

۱ـ روح المعانی: ۵۰۳/۸- تفسیر کبیر: ۸۱/۱۴.

پشت پا بزند، به جایگاهش در دوزخ انداخته می‌شود. پس به تعداد انسان‌ها، در بهشت جا و مکان هست. حال اگر یکی به بهشت می‌رود، علاوه بر جایگاه اصلی خویش، مالك جایگاه کافری نیز می‌گردد که به دوزخ رفته است و این مانند به ارث بردن چیزی است.

برای همین هیچ کس نباید دارای این عقیده باشد که حتماً بهشتی یا دوزخی است؛ چون در حدیث آمده که برای هر کسی از مؤمن و کافر هر دو جا هست. پس از مرگ اگر به جهنم وارد شود، اهل جنت جایگاه او را در جنت به ارث می‌برند.[1] پس، این ایمان و عمل اوست که در تعیین یکی از دو جا برایش مؤثر است.

از آیه‌ی مورد بحث معلوم می‌شود که عامل دخول انسان به جنت، اعمال می‌باشند. اما در حدیث هست که:

«لن یُدخل الجنة احداً منکم عمله الجنة» قالوا: و لا انت یا رسول‌اللّه! قال: «و لا انا؛ الاّ ان یتغمّدنی الله منه بفضل و رحمة.»[2]

یعنی سبب دخول به بهشت، فقط رحمت و فضل خداوﷻ است نه عمل انسان. وجه تطبیق میان آیه و حدیث چگونه است؟

رحمت و رضای خداوند متعال، باعث اصلیِ به جنت رفتن است و اعمال انسانی باعث جلب رحمت و رضای خداوند متعال هستند. پس، عامل اصلی به ذات خود رحمت خداوند متعال است و عمل، تنها وسیله‌ای برای ایجاد و جلب

۱ـ بخوانید: تفسیر ابن جریر طبری به روایت از ابوهریره رضی الله عنه: ۲۰۰/۹ ، ش ۲۵۴۴۱ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۷/۴ ، ش ۸۵۰۶ ـ سنن ابن ماجه: کتاب الزهد / باب ۳۹ «صفة الجنة»، **ش ۴۳۴۱ ـ شعب الایمان بیهقی: باب** «فی ان دار المؤمنین الجنة و دارالکافرین النار» **/ فصل «فی فداء المؤمن »، ش ۳۷۷ ـ و... (ایضاً ن،ك: دُرّ منثور: ۶/۵ ـ ۵).**

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب المرضیٰ / باب ۱۹«تمنّی المریض الموت»، ۵۶۷۳ ـ و مسلم در صحیح: کتاب صفة القیامة و الجنة و النار/ **باب ۱۷**«لن یدخل احدٌ الجنة بعمله بل برحمة الله»، **ش ۲۸۱۶(۷۵) و مثل آن: ۷۱ و۷۶و۷۷ (۲۸۱۷) و (۲۸۱۸) ـ و بیهقی در شعب‌الایمان: باب** «فی تعدید نعم الله ﷻ و شکرها»، **ش ۴۶۲۵ ـ و عبدالرزاق در مصنّف: ۲۶۲/۱۰ / باب۲۱۱** «دخول الجنة»، **ش (۴۹۶۵) ۲۰۷۲۹.**

رحمت او تعالیٰ است. در آیه منظور همین است و حدیث عامل اصلی را بیان می‌فرماید. (لازم به گفتن است که نزد معتزله چنین تطبیقی بسیار مشکل است.)

اعمال نیک انسان، خود به سبب توفیق خداوند متعال از بندگان صادر می‌شوند. پس اگر توفیق نباشد، عمل هم دیده نمی‌شود و کسی به بهشت نمی‌رود. معنی حدیث عیناً همین است.(۱)

وَنَادَىٰٓ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَنَّةِ أَصۡحَٰبَ ٱلنَّارِ... (۴۴)

پس از بیان وعید کفار و ثواب اهل ایمان وطاعات، اکنون در این آیه بیان گفتگوی اهل جنّت با دوزخیان هست.

شاید در ذهن کسی این سؤال پیدا شود که چگونه این رابطه امکان‌پذیر است؛ در حالی که بهشت بالای هفت آسمان و دوزخ در پایین‌ترین طبقات زمین است؟ اما این سؤال از روی ناآگاهی به قدرت خداوند متعال و عدم توجه به نمونه‌های ساده‌ی این نوع ارتباط در دنیاست. در دنیا انسان موفّق شده توسط تلفن و بی‌سیم از مسافت‌های بسیار بعید با هم ارتباط برقرار کند و مکالمه نماید. پس آیا قدرت خداوند متعال کامل‌تر نیست؟!

این نقشه‌ی حیرت‌انگیز، از قدرت لایتناهی خداوند متعال نشأت می‌گیرد. در آن موقع این آسمان و زمین برچیده می‌گردند. از آسمان به بالا، تماماً فضای جنّت خواهد بود و از زمین تا هفت طبقه پایین‌تر، تبدیل به جهنّم می‌گردد و در میان این دو، پرده‌ای حایل می‌گردد که در آن دریچه‌های متعددی وجود خواهد داشت و به شیوه‌های آن جهانی هر بهشتی می‌تواند دوزخیان را از آن دریچه‌ها ببیند و با آنان مکالمه نماید.

در بهشت هر مؤمنی تمنای دیدار رسول‌اللهﷺ را می‌کند. آن‌حض علیه‌السلام که در «اعلیٰ علّیین» است، به محض تمنّای بنده، در جلویش حاضر می‌گردد و تا وقتی که بنده از دیدار و ملاقات ا علیه‌السلام سیر نشده، با او خواهد بود. پس از آن، رسول‌الله

۱ـ ر، ک: تفسیر کبیر: ۸۳/۱۴

ﷺ فوراً به جای خویش در زیر عرش می‌رود. ما نمونه‌های کوچک‌تر این نوع ارتباطات را در دنیایی که در آن به سر می‌بریم، داریم. مثلاً در تلویزیون در برنامه‌های پخش مستقیم، آدمی در کشور خود، افراد کشورهای دیگر را می‌بیند و همچنین می‌تواند با تلفن با آنان صحبت می‌کند. پس چه جای تعجب است از ارتباطات اهل جنت با یکدیگر یا با اهل جهنم؟ با این فرق که چون قدرت خداوند متعال کامل‌تر است، در بهشت این ارتباطات و ملاقات‌ها کامل‌تر و حتی فراتر از حالت طبیعی خواهد بود.

أن قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقاً ـ بهشتیان از دوزخیان می‌پرسند: ما (اهل جنّت) وعده‌ی پروردگارمان را که برای رفتن به جنت به ما وعده داده بود، راست و حق یافتیم؛ آیا شما هم وعده‌ی پروردگارتان را در رفتن به دوزخ، راست یافتید؟

قالوا: نعم ـ دوزخیان که دیگر همه چیز را به چشم خود دیده‌اند، می‌گویند: بله، ما هم همه‌ی وعده‌ها را راست یافتیم.

از این جمله معلوم شد که در آن روز هر فردی با فرد دیگر می‌تواند حرف بزند؛ چون در این‌جا تقابل جمع با جمع شده که دلالت بر توزیع افراد هم دارد.[1]

فاذّن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین ـ پس از گفتگوی اهل بهشت با دوزخیان، فرشته‌ای برای دادن شکنجه‌ی روحی به دوزخیان علاوه بر عذاب ظاهری که دارند، اعلام می‌کند که: لعنت خدا بر ظالمان باد!

درباره‌ی این «مؤذن» سه قول هست:

۱. حضرت ابن ع رضی الله عنه می‌فرماید: این گوینده، اسر علیه السلام خواهد بود.

۲. نزد برخی حضرت جبر علیه السلام است.

۳. نزد بعضی دیگر «مالک»، نگهبان جهنم، است.

۴. نزد عده‌ای دیگر فرشته‌ای دیگر غیر از سه فرشته‌ی مذکور است که مأمور شکنجه‌ی روحی به جهنمی‌ها است.[2]

۱ـ ن، ک: همان: ۸۴/۱۴.

۲ـ البحر المحیط: ۳۰۱/۴ ـ روح المعانی: ۵۰۶/۸.

ٱلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ... (۴۵)

این آیه نیز دنباله‌ی کلام همان فرشته‌ی مؤذّن است و در آن صفات دیگر ظالمان لعنت‌شده بیان می‌شود که عبارت‌اند از: بازداشتن مردم و منحرف کردن آنان از راه خداوند متعال و تلاش در ایجاد کجی در دین راست و مستقیم خداوند متعال و انکار آخرت.

قوله تعالی ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَا نُكَلِّفُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَآ﴾- از این آیه معلوم شد که برای شیخ روا نیست که مرید را زیاده از قدرت او به وظیفه وادار کند؛ چرا که در زیادتی ضرر هست.[1]

وَبَيۡنَهُمَا حِجَابٞۚ وَعَلَى ٱلۡأَعۡرَافِ رِجَالٞ يَعۡرِفُونَ كُلَّۢا

و درمیان بهشت و دوزخ حجابی است و بر اعراف مردمانی هستند که می‌شناسند هریکی را از اهل موضعین

بِسِيمَىٰهُمۡۚ وَنَادَوۡاْ أَصۡحَٰبَ ٱلۡجَنَّةِ أَن سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡۚ لَمۡ يَدۡخُلُوهَا وَهُمۡ

بقیافه‌ی ایشان و ندا می‌کنند اهل اعراف اهل بهشت را که: «سلام علیکم»؛ هنوز به‌بهشت وارد نشده‌اند در حالی‌که آنان

يَطۡمَعُونَ ﴿٤٦﴾ وَإِذَا صُرِفَتۡ أَبۡصَٰرُهُمۡ تِلۡقَآءَ أَصۡحَٰبِ ٱلنَّارِ قَالُواْ رَبَّنَا

طمع آن را دارند • و چون گردانیده شود چشم‌های اهل اعراف به طرف اهل دوزخ، می‌گویند: ای پروردگار ما!

لَا تَجۡعَلۡنَا مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤٧﴾ وَنَادَىٰٓ أَصۡحَٰبُ ٱلۡأَعۡرَافِ رِجَالٗا

مکن ما را همراه گروه ستمکاران • ندا کردند اهل اعراف مردانی را که

يَعۡرِفُونَهُم بِسِيمَىٰهُمۡ قَالُواْ مَآ أَغۡنَىٰ عَنكُمۡ جَمۡعُكُمۡ وَمَا كُنتُمۡ

می‌شناسند آنان را به قیافه‌ی‌شان؛ می‌گویند: کفایت نکرد از شما جمعیت شما و آن‌چه

تَسۡتَكۡبِرُونَ ﴿٤٨﴾ أَهَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ أَقۡسَمۡتُمۡ لَا يَنَالُهُمُ ٱللَّهُ بِرَحۡمَةٍۚ

۱- بیان القرآن: ۱۷/۴.

سرکشی می‌کردید • آیا این جماعت‌اند آنان که شما قسم می‌خوردید که هرگز خدا نمی‌رساند به آنان هیچ رحمت؟

ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَنتُمۡ تَحۡزَنُونَ ﴿٤٩﴾ وَنَادَىٰٓ

(گفته شد به آنان‌که:) درآیید به بهشت! هیچ ترسی نیست بر شما و نه شما اندوهگین می‌شوید • و ندا می‌کنند

أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِ أَصۡحَٰبَ ٱلۡجَنَّةِ أَنۡ أَفِيضُواْ عَلَيۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ أَوۡ مِمَّا

اهل دوزخ اهل بهشت را که: بریزید بر ما چیزی از آب یا از سایر آن چه که

رَزَقَكُمُ ٱللَّهُۚ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٥٠﴾

رزق داده است شما را خدا. می‌گویند: هر آیینه خدا حرام ساخته است این هر دو را بر کافران؛ •

ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمۡ لَهۡوٗا وَلَعِبٗا وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَاۚ

آنان‌که دین خود را بازی و لهو گرفتند و فریب داد آنان را زندگانی دنیا.

فَٱلۡيَوۡمَ نَنسَىٰهُمۡ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوۡمِهِمۡ هَٰذَا وَمَا كَانُواْ

پس امروز فراموش می‌کنیم آنان را؛ چنان‌که آنان فراموش کردند ملاقات این روز خویش را و چنان‌که

بِـَٔايَٰتِنَا يَجۡحَدُونَ ﴿٥١﴾ وَلَقَدۡ جِئۡنَٰهُم بِكِتَٰبٖ فَصَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ عِلۡمٍ

آیات ما را انکار می‌کردند • و هر آیینه آوردیم برای آنان کتابی که مفصّل کرده‌ایم آن را به دانش

هُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴿٥٢﴾ هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥۚ يَوۡمَ

به عنوان راهنمایی و بخشایش برای مؤمنان • انتظار نمی‌کشند کفار مگر مصداق این وعده را. روزی‌که

يَأۡتِي تَأۡوِيلُهُۥ يَقُولُ ٱلَّذِينَ نَسُوهُ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَآءَتۡ رُسُلُ رَبِّنَا

بیاید مصداق آن، می‌گویند کسانی‌که فراموش کرده بودند آن‌را پیش از این: هرآیینه آمده بودند پیغامبران پروردگارما

بِٱلۡحَقِّ فَهَل لَّنَا مِن شُفَعَآءَ فَيَشۡفَعُواْ لَنَآ أَوۡ نُرَدُّ فَنَعۡمَلَ

به راستی، پس آیا هستند برای ما شفیعان تا شفاعت کنند برای ما یا بازگردانیده شویم به‌سوی دنیا، پس عمل می‌کنیم

غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ قَدۡ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ

غیر آن چه که می‌کردیم. هر آیینه زیان کردند در حق خویشتن و گم شد از آنان آن چه

يَفۡتَرُونَ ﴿٥٣﴾

افترا می‌کردند •

ربط و مناسبت

این آیه‌ها، آخرین حلقات زنجیره‌ی بیان آیات گذشته را تشکیل می‌دهد. در این‌جا نیز بیان گفتگو میان بهشتیان و دوزخیان می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ... (۴۶)

و ما بینهما حجابٌ ... ـ مرجع ضمیر «هما» در ﴿بَيْنَهُمَا﴾ نزد بعضی، جنّت و نار(جهنّم) و نزد بعضی دیگر، اهل جنّت و اهل نار است. «حجاب» در این‌جا به معنی حایل است که همان دیوار می‌باشد؛ چون در میان دو چیز هر چیزی از جمله پارچه، تخته، دیوار، درخت و ... می‌تواند حایل و پرده بشود. «دیوار بودن» این حایل و حجاب میان جنّت و دوزخ از آیه‌ای دیگر فهمیده می‌شود که در آن آمده: ﴿فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُۥ بَابٌ﴾ [حدید: ۱۳]. و «سور» به معنی دیوار است. این تفسیر خود «قرآن» است و: «القرآن یفسّر بعضه بعضا».

تنوین «حجابٌ» برای تفخیم است. یعنی: دیوار بزرگ و ضخیم. وسعت این دیوار چنان زیاد است که زمین با تمام بزرگی‌اش در مقابل آن بزرگ‌تر از یک تخم مرغ نیست!

حجاب میان بهشت و دوزخ چیست؟

در این مورد علما سه قول دارند:

۱. گروهی می گویند این حجاب، دیواری از آهن است.

۲. برخی قایل‌اند که این همان «پل صراط» است. پس از عبور مردم از روی پل، خداوند متعال آن را به مابین بهشت و دوزخ منتقل می کند و آن‌جا بسان دیواری حایل قرار می‌دهد.

۳. بعضی می‌گویند که این حجاب، کوه احد خواهد بود.[۱] آن‌حض ﷺ در حدیثی فرموده است که «کوه اُحد» به منزله‌ی حدّ فاصل در کنار جنّت قائم شده است.[۲] در روایتی دیگر آمده است:

«جبل عِیر علیٰ شفیر النّار و جبلُ اُحُد علیٰ شفیر الجنّة.»[۳]

طبق قول محقّقان، این حجاب دیواری آهنین است که غیر از «کوه اُحد» و «پل صراط» می‌باشد.

جنّت، فوق هفت آسمان است و جهنّم، در زیر زمین قرار دارد و در وسط، فضای بزرگی به وسعت بسیار زیاد، خالی خواهد بود. پس، این حجاب در کجا و چگونه قرار می‌گیرد؟

در توضیح این مسأله علامه انور شاه کشمیر رحمه‌الله در رساله‌ای به نام «**مرقاة الطارم علی حدوث العالم**» به تفصیل سخن گفته است که خلاصه‌ی آن چنین است:

در قیامت نه آسمانی خواهد بود، نه زمینی. از زیر آسمان زمین تا زیر طبقات زمین، همه تبدیل به جهنّم می‌گردد و از آسمان‌ها تا عرش الهی در محدوده‌ی جنت داخل خواهد شد. لذا، ساده است که بپذیریم در مرز اتصال این دو جاها(بهشت و دوزخ) دیواری به عنوان حجاب برپا می‌گردد و از روزن‌های آن بهشتیان و دوزخیان همدیگر را ملاقات و با هم گفتگو می‌کنند.

و علی الاعراف رجال یعرفون بسیماهم ـ «سیما» همان علامت است که روز قیامت در پیشانی اشخاص دیده خواهد شد و خداوند متعال در آیه‌ای در باره‌ی آن می‌فرماید:

۱ـ ر، ک: تفسیر قرطبی: ۲۴۶/۱۷ ـ روح المعانی: ۵۰۶/۸.

۲ـ به نقل سیّد آلو‌ رحمه‌الله در روح المعانی: ۵۰۶/۸. مفهوم حدیث بعد نیز همین است.

۳ـ به روایت ابن ماجه در سنن از انس بن ما رضی‌الله‌عنه: با این الفاظ: «إنّ احداً جبلٌ یحبنا و نحبُّه و هو علی ترعة من تُرَع الجنة، و عَیْرٌ علی تَرعة من تُرَع النار»: **کتاب المناسک / باب ۱۰۴**«فضل المدینة»، **ش ۳۱۱۵ – و ابن شبّه در «تاریخ المدینه المنوّرة» از ابوه رضی‌الله‌عنه با این الفاظ:** «ان احداً لعلی باب من ابواب الجنّة» **و در روایت عبدالرحمن اس رضی‌الله‌عنه با اضافه‌ی** «... و عیر علی باب من ابواب النّار» **و با الفاظ مشابه دیگر: ۸۲/۱ و ۸۳. (ایضا ن، ک: جامع المسانید و السنن: ۴۸۹/۲۲–۴۸۸، ش۱۸۲۵).**

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُو ﴾ [آل عمران: ١٠۶].

اعراف : چیست و رجال اعراف ؛ کدا اند؟

گروهی از علما می‌گویند که **«اعراف»** اسم یک مکان است و آن همان دیوار حایل میان بهشت و دوزخ می‌باشد. اما طبق قولی دیگر، **«اعراف»** مکان نیست، بلکه اسم مردانی است که اهل جنّت و اهل جهنّم را می‌بینند و می‌شناسند.

قول صحیح در این باره این است که «اعراف» همان دیوار بلند است؛ چون لفظ «عُرف» به معنی بلندی است. («عُرف الدیک»، یعنی تاج خروس. «عُرف الفرس»، یعنی: تاج اسب). «اعراف» جمع «عُرف» به معنی مکان عالی و مرتفع است. چون این دیوار با بلندی زیاد میان جنت و جهنّم برافراشته شده، به آن «اعراف» می‌نامند. قول حضرت ابن ع ﷻ همین است.[1]

و اما درباره‌ی «رجال» که بر اعراف هستند، چند تفسیر نقل شده است:

۱. حسن بصر ﷀ و زجاج مَ ﷀ می‌گویند: در واقع «اعراف» صفت و لقب همان رجال است و این اعرافی‌ها کسانی هستند که اندازه‌ی نیکی‌ها و بدی‌های‌شان با هم کاملاً مساوی شده است. این گروه نه به جنّت می‌روند نه به جهنّم، بلکه در حدّ فاصل میان جنّت و جهنّم نگه داشته می‌شوند. البته پس از گذشت مدّتی معیّن، به بهشت راه می‌یابند.

۲. عدّه‌ای دیگر می‌گویند: این رجال، اولیای خاص خداوند ﷻ و اَشراف و بزگریده‌ترین‌های هر امت می‌باشند و در جنّت مقامی بس بلند و عالی را صاحب می‌شوند. آن‌گاه که بهشتیان به جنّت و دوزخیان به جهنّم می‌روند، این گروه ممتاز را بر روی «اعراف» می‌برند تا اهل جنّت و اهل جهنّم را از روی علامت های‌شان تشخیص دهند. پس از تماشا، آنان را به منازل مخصوص‌شان در جنّت می‌رسانند.

۳. به قولی: آنان فرشتگانی هستند که هنگام دخول اهل جنّت به جاهای‌شان، بر روی «اعراف» می‌ایستند و پس از تمام شدن دخول آنان، به کارهای خود مشغول

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۷/۱۴ ـ البحر المیحط: ۳۰۱/۴.

می‌شوند.

۴. به قول بعضی دیگر: «رجال اعراف»، شهیدانی هستند که برای تفریح و تماشای اطراف بر روی «اعراف» می‌ایستند.

۵. «اهل اعراف» آنان‌اند که بدون رضا و اجازه‌ی پدر و مادر به جهاد رفته و شهید شده‌اند. سزای اینان نه دوزخ، نه بهشت و بلکه سکونت در «اعراف» خواهد بود.

۶. «رجال اعراف»، به اصطلاح مساکین بهشتی هستند. شخصیت‌های بزرگ را به جنّت می‌برند، ولی اینان که به سبب کمی اعمال از کم‌درجه‌ترین اهالی جنّت می‌باشند، اول در «اعراف» نگه داشته می‌شوند و بعد به جنت برده می‌شوند.

۷. مردان اعراف کسی جز حضرت عباس و امیرحمزه و حضرت علی و حضرت جعفر ﷺ نیستند. اینان چون از نزدیک‌ترین خویشان رسول‌الله ﷺ هستند، برای سیر و تماشای محبّان واقعی خود که سفیدچهره خواهند بود و نیز تماشای سایر اهل جنّت و اهل جهنّم و همچنین دیدن دشمنان خودکه سیاه چهره می‌شوند، بر «اعراف» می‌روند تا با شناختن مطیعان رسول اکرم ﷺ و نافرمانان ایشان ﷺ، مسرور و شاد گردند.

۸. اینان شاهد و گواهان مردم در روز قیامت هستند.

۹. گروهی‌اند که به سبب گناه پدران خویش بی‌گناه کشته شده‌اند؛ اینان چون مِنْ وجهٍ شهید هستند، مقام‌شان هم در حدّ متوسط خواهد بود.

۱۰. کسانی هستند که از والدین‌شان، یکی از او راضی و دیگری ناراضی است. لذا او را تا چشیدن کامل سزای خویش، در «اعراف» نگه می‌دارند و بعد به جنّت می‌برند.

۱۱. آنان گروهی خواهند بود که در عین این‌که به عبادات و طاعات خویش پایبند بوده‌اند، غرور و عُجب در سر داشته و عبادات‌شان را خوب و کافی تصوّر می‌کرده‌اند. (اینان از متکبّران کامل نیستند.)

۱۲. کسانی هستند که از دیگران وام بر ذمّه داشته‌اند. اینان را در «اعراف» آن قدر نگه می‌دارند تا وام‌دهنده او را از وامش معاف سازد.

۱۳. «اهل اعراف»، اصحاب «فترت» هستند. یعنی کسانی که در دوره‌ی «فترت» (بعد از زمان عیسی ﷺ و قبل از زمان پیامبر اسلام ﷺ) می‌زیسته‌اند و برخی از

آنان به حضرت ع عليه السلام ایمان داشته‌اند و برخی دیگر به وجود پیامبر اسلام ﷺ قبل از پیدا شدن اعتقاد داشتند. مانند «ورقه بن نوفل» و ... .

۱۴. «اصحاب اعراف»، اطفال مشرکان هستند.

۱۵. اینان فرزندانی هستند که از زنا متولد شده‌اند. آنان را برای این‌که از حلال‌زاده‌ها ممتاز گردند، در «اعراف» جای می‌دهند.(۱)

طبق فرموده‌ی علامه قرط رحمه الله و علامه آلو رحمه الله رایج‌ترین قول، اوّلی است. یعنی «اصحاب اعراف»، مردانی هستند که نیکی‌های‌شان با بدی‌های‌شان برابر شده است(۲) ﴿خَلَطُواْ عَمَلاً صَٰلِحًا وَءَاخَرَ سَيِّ﴾ [توبه: ۱۰۲]. و اینان پس از چشیدن سزای بدی‌ها به جنّت می‌روند.

«اعراف» به نظر اهل جنّت مانند دوزخ وحشتناک است، اما در حقیقت با دوزخ فرق دارد؛ زیرا اعرافیان عمل صالح به مقدار زیاد انجام داده‌اند و به دوزخ نمی‌روند، بلکه فقط در «اعراف» می‌مانند تا به سبب گناهان‌شان تحسّر نمایند. این گروه از اهل دوزخ به مراتب بالاترند؛ چون نه عذاب‌شان با عذاب آنان یکی است و نه حرارت آتش آنان را اذیت می‌کند. در واقع «اعراف» از زیباترین و آبادترین جاهای دنیا، زیباتر و بهتر است.

و نادوا اصحابَ الجنة أن سلامٌ علیکم ـ «اهل اعراف» هنگامی که «اهل جنّت» را می‌بینند و می‌شناسند، آنان را به دعا و تبرک یا به طریق اخبار به رستگار شدن‌شان از جمیع مکاره صدا می‌زنند و می گویند ﴿سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡ﴾.

لم‌یدخلوها و هم یطمعون ـ یعنی آن‌گاه که این دو گروه با هم صحبت می کنند، اعرافی‌ها در جنّت نیستند، بلکه در حد فاصل میان جنت و جهنّم به سر می‌برند و از آن‌جا

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۸۷/۱۴ الی ۸۹– روح المعانی: ۱۰۷ –۱۰۶ –تفسیر قرطبی: ۱۲/۷ – ۲۱۱.

۲ـ روح المعانی: ۵۰۷/۸ ـ ۵۰۶ ـ تفسیر قرطبی: ۲۱۲/۷ ـ ۲۱۱.

بهشتیان را می‌بینند. اما طمع جنّت دارند.

وَإِذَا صُرِفَتۡ أَبۡصَـٰرُهُمۡ تِلۡقَآءَ أَصۡحَـٰبِ ٱلنَّارِ... (۴۷)

موقعیت «اهل اعراف» طوری است که از آن‌جا هم بهشتیان را می‌بینند و هم دوزخیان را. در طرف چپ آنان، دوزخ و در طرف راست‌شان، بهشت واقع است. وقتی به جانب راست متوجه می‌شوند، بهشتیان را می‌بینند و با آنان گفتگو می‌کنند و امید دارند روزی خداوند متعال آنان را هم به آن‌جا ببرد. اما وقتی به طرف چپ نگاه می‌کنند، می‌گویند ﴿رَبَّنَا لَا تَجۡعَلۡنَا مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾: **و چون گردانیده شود چشم‌های اهل اعراف به طرف اهل دوزخ، می‌گویند: ای پروردگار ما! ما را با گروه ظالم همراه مکن!**

تلقآء أصحاب النار ... ـ «تلقاء» به معنی «جهة اللّقاء» است. یعنی جانبی که انسان با دیگری ملاقات می‌کند و این همان جهت جلو است. این لفظ به اعتبار اصل، مصدر است، ولی در این‌جا به صورت ظرف مکان استعمال شده است.

علامه واقد رحمه‌الله از ثعلب بصری رحمه‌الله و نیز مبرد رحمه‌الله از نحویان بصره نقل می‌کنند: مصادر از حروف که بر وزن «تفعال» (به کسر«تاء») باشد، غیر از «تبیان» و «تلقاء» نیامده است.[۱]

در «قرآن» هر جا که بیان سلام گفتن در قیامت آمده، لفظ آن به صورت نکره و بدون «الف و لام» است. مثلاً در آیه‌ی مذکوره‌ی قبل آمده بود ﴿سَلَـٰمٌ عَلَيۡكُمۡ﴾ و در آیه‌ای دیگر آمده است ﴿سَلَـٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡ﴾ [رعد: ۲۴]. همچنین آمده ﴿سَلَـٰمٌ قَوۡلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] و ... . از احادیث نیز معلوم می‌شود که در آخرت هنگام ملاقات، این لفظ به صورت نکره و بدون «الف و لام» گفته می‌شود. امّا در دنیا هرچند که نکره گفتن آن جایز است، امّا معرفه گفتن آن بهتر و مسنون است. حکمت این تفاوت چیست؟

طبق قاعده‌ی نحوی، نکره بدون این‌که تحت نفی قرار گیرد، برای عموم و

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۱/۱۴ـ۹۰ ـ تفسیر قرطبی: ۲۱۴/۷ ـ روح المعانی: ۵۰۸/۸ ـ (ایضاً ر،ک: شرح الفاظ القرآن: ۳۲۸).

جهت کلّی است، اما معرفه گاهی برای عهد خارجی و گاهی ذهنی و گاهی جنسی می‌شود که در دو صورت اول، در آن تخصیص و در سوّمی، احتمال تخصیص وجود دارد. فقط اگر برای استغراق باشد، عمومیت پیدا می کند. حال باید دانست که در دنیا سلام دادن به همدیگر، خصوصیت دارد؛ چون به فرد یا افراد معیّنی از جانب گوینده‌ی معیّنی سلام داده می‌شود. وقتی می گوییم: «السلامُ علیکم»، یعنی: «به شما افراد به خصوص سلام باد» و ظاهر است که این کلّی نیست. بنابراین، بر آن «الف و لام» می‌افزایند تا خاصّ گردد. اما در آخرت، سلام و دعا کلی و عمومی است؛ چون تنها از گوینده نیست، بلکه همچنین از سایرین و فرشتگان نیز به همه‌ی اهل جنت بدون تخصیص شخص و افرادی مشخص صادر می‌گردد. برای همین در بهشت «سلامٌ» (به صورت نکره) گفته می‌شود.

وَنَادَىٰٓ أَصۡحَٰبُ ٱلۡأَعۡرَافِ ... (۴۸)

و نادیٰ اصحابُ الاعراف ... ـ «اصحاب اعراف» که بر «اعراف» قرار دارند، از آن‌جا گروهی از دوزخیان را پس از شناخت ندا می کنند و به طعنه با آنان مکالمه می‌نمایند.

در حدیثی تصریح شده که این گویندگان همان چهار نفر هستند که قبلاً- در قول هفتم از اقاویلِ مختلف- از آنان نام برده شد. این حضرات ﷺ افرادی از قبیل «ولید» و «ابوجهل» و سایر دارودسته‌های‌شان را خطاب می‌کنند؛ چون «ابوجهل» در دنیا به مال و لشکر خویش مغرور بود و «ولید» حتّی ادعا می کرد در آخرت هم به او مال و اولاد داده می‌شود. «اهل اعراف» از آنان با لحنی آکنده از طعن می‌پرسند: ای «ابوجهل»! تو که به خدم و خشم و مال خویش مغرور بودی، اکنون چگونه‌ای؟ و تو ای «ولید»! توقع داشتی که در قیامت هم صاحب مال و فرزند می گردی، آیا به آرزویت رسیدی؟! این سخنان بر دردهای روحی آنان به شدت می‌افزاید.

ظاهر است که طبق قول دیگران، «اصحاب اعراف» کسانی هستند که قبلاً در توجیهات هرکدام ذکر گردید و آنان هر فرد از دوزخیان را صدا می‌زنند و همین گونه طعنه می‌زنند.

قالوا ما اغنیٰ عنکم جمعکم ـ منظور از «جمع»، اموال یا لشکر و پیروان است. یعنی: این اموال یا لشکر و پیروان شما برای‌تان کارساز نشد!

و ما کنتم تستکبرون ـ و همچنین تکبّر و غروری که بر اثر اعتماد بر مال و ثروت و لشکر در وجود شما نسبت به قبول حقّ یا در برابر اهل حق که آنان را مورد اذیت قرار داده بودید، پیدا شده بود، هیچ دردی را دوا نکرد و در جهنّم انداخته شدید.(1)

أَهَـٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ أَقۡسَمۡتُمۡ... (۴۹)

أهؤلآء ...؟ ـ خطاب همچنان به کفار است و اشاره‌ی «هولآء»، به اهل جنت از مساکین و فقرای مسلمان که مورد اذیت کفار قرار گرفته بودند، مانند ﷺ و ص ﷺ و غیرهما می‌باشد. یعنی با اشاره به این گروه مساکین به کفار می‌گویند: آیا اینان‌اند آنان که شما قسم می‌خوردید هیچ رحمتی شامل حال‌شان نخواهد شد؟ در حالی که ایشان در عین خوشی و لذّت به سر می‌برند و شما در کام تباهی و سیه‌روزی فرو رفته‌اید!

در این‌جا فعل «قالوا» محذوف است، یعنی: «قالوا: اهولآء الذین اقسمتم لا ینالهم الله برحمة؟».

اُدخلوا الجنّة لا خوفٌ علیکم و لا انتم تحزنون ـ یعنی: «قالوا ادخلوا الجنة...». درباره‌ی این که این سخن از کیست و مشارٌالیه «هؤلاءِ» در قسمت اول آیه، و مَقُولٌله‌ی آن چه کسانی هستند، اقوال متعددی وجود دارد:

۱. این سخن هم از اهل اعراف است و مشارٌالیهِ ﴿أَهَـٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ﴾، اهل جنّت و مخاطب و مَقُول‌لَه‌ی قسمت اول آیه، کفار اهل جهنّم می‌باشند. یعنی اصحاب اعراف پس از خطاب به اهل نار با الفاظ ﴿أَهَـٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ﴾، به اهل جنّت از مساکین و فقرای مسلمان که در دنیا مورد اذیت کفار قرار گرفته بودند، می‌گویند ﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ﴾ (برای همیشه با کمال خوشی و کرامت بدون هیچ ترسی از اعمال گذشته و

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۹۱/۱۴ – روح المعانی: ۵۰۹/۸– ... .

اندوهی از آینده‌ی خویش، در جنّت بمانید).

طبق قولی این خطاب به اهل جنّت قبل از دخول همه‌ی آنان به بهشت صورت خواهد گرفت. پس در این صورت، امر به اصل دخول در جنّت است، نه به دوام و ماندن در آن.

۲. قایل این سخن خود ذات باری عَزّاسمُه است یا بعضی از فرشتگان به دستور او تعالیٰ هستند و مشارٌالیه «هؤلاءِ»، اهل جنّت و طبق قولی اصحاب اعراف خواهند بود و طرف سخن قسمت اول آیه، مستکبران دوزخی هستند.

۳. قایل و مشارٌالی ﴿أَهَـٰٓؤُلَآءِ ﴾، اصحاب اعراف و مقولٌ لَهُم آن، دوزخیان هستند و قایل ﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ ﴾ و مقول لَهُم آن، اصحاب اعراف هستند. یعنی اصحاب اعراف آن جمله را به کفارِ اهل جهنم و سپس این جمله را به همدیگر می گویند.

۴. قول ﴿أَهَـٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ ﴾، از اصحاب اعراف به اهل دوزخ است و قول ﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ ﴾ از خداوند متعال یا از فرشتگان است.[1]

وَنَادَىٰٓ أَصۡحَـٰبُ ٱلنَّارِ أَصۡحَـٰبَ ٱلۡجَنَّةِ... (۵۰)

قبلاً بیان گفتگوی «اصحاب اعراف» با اهل دوزخ بود و این آیه گفتگوی اصحاب جنّت و دوزخیان را بیان می‌فرماید.

حضرت ابن ع رَضِيَ الله عَنْهُ می‌فرماید: اهل اعراف پس از تکمیل مدت معین ماندن‌شان در «اعراف»، به جنّت برده می‌شوند. دوزخیان که این وضع را می‌بینند، در دل‌شان طمع رفتن به بهشت پیدا می‌شود و فکر می کنند که آنان هم مانند اعرافی‌ها روزی به بهشت راه خواهند یافت. با چنین طمعی از خداوند متعال می‌خواهند به آنان اجازه دهد تا با خویشان و بستگان بهشتی‌شان ملاقات و گفتگو نمایند. این تقاضای‌شان پذیرفته می‌شود و چند دریچه در دیوار بزرگ ایجاد می گردد. از این دریچه‌ها دوزخیان بستگان مطلوب خویش را در بهشت می‌بینند و بیچارگی خویش را به آنان

۱ـ روح المعانی: ۵۰۹/۸ ـ تفسیر کبیر: ۹۱/۱۴.

عرضه می کنند:

ان افیضوا علینا من المآء او مما رزقکم الله ـ تشنگی و گرسنگی مفرط، از بزرگ‌ترین بلاهای موجود در دوزخ است. عدم دسترسی به آب و غذا از یک طرف، و وجود حرارت آتش از طرف دیگر، باعث تشنگی و گرسنگی شدید دوزخیان می‌شود. لذا آنان از خویشان بهشتی کمک می‌خواهند و می گویند: اگر کاری از دست شما ساخته نیست، لااقل مقداری از آب‌ها و غذاهای باقیمانده‌ی خودتان را بر دستهای‌مان بریزید تا از شدت عطش و گرسنگی ما کاسته گردد.

«افیضوا» از «فاض، یفیض افاضة» است؛ به معنی ریختن.

قالوآ ان الله حرّمهما علی الکافرین ـ بهشتیان جواب می‌دهند: درست است که شما از قوم ما هستید و اکنون در ناراحتی شدید قرار دارید، اما این‌جا قانون طوری دیگر است. خداوند متعال این چیزها را برای کافران حرام ساخته و ما اجازه نداریم چیزی به شما بدهیم. تازه، اگر این چیزها را به طرف شما بریزیم، هرگز به شما نخواهد رسید.

ضمیر «هُمَا» در ﴿حَرَّمَهُمَا﴾، راجع به ﴿ٱلْمَآءِ﴾ و ﴿مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ﴾ است.

ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا ... (٥١)

الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً ... ـ «الذین»، اسم موصول و توضیح ﴿ٱلْكَٰفِرِينَ﴾ [اعراف: ٥٠] در آیه‌ی قبل است. یعنی کافرانی که دین‌شان را به مسخره و بازیچه گرفته بودند.

در مورد معنای «دین» دو قول هست:

١. گروهی می گویند: مقصود، مجموعه‌ی باورهای خرافی و باطل است که کافران به عنوان دین و عقیده برای خود پذیرفته بودند. پس معنی آیه این است: کافرانی که دین مسخره و باطل را که حقیقتاً چیزی جز لهو و لعب نبود و از آبا و اجدادشان به آنان رسیده بود، انتخاب و از دین حقیقی و آسمانی که همانا «اسلام» است، روی گرداندند.

۲. گروهی دیگر قایل‌اند که مراد از «دین»، دین «اسلام» است که سراسر حق بود و همه و از جمله همین کافران به قبول آن از جانب الله تعالیٰ امر شده بودند، ولی آنان این دین حقیقی را بازیچه و چیزی مسخره‌آمیز تصور کردند و با آن به مبارزه و مخالفت برخاستند. حضرت ابن ع رضی‌الله‌عنه در تأیید این توجیه می‌گوید: «یرید المستهزئین و المقتسمین».[1] قول معتبر همین است.

و غرّتهم الحیوٰة الدینا ـ آنان به زندگی دنیوی مغرور شدند و فکر کردند که فقط همین یک زندگی است و پس از مرگ، زندگی و حساب و کتابی نیست. لذا به هر چه که در توان دارند باید در بهره‌گرفتن از زینت و لذّات این زندگی دنیوی بکوشند.

فالیوم ننساهم کما نسوا لقآء یومهم هذا ـ خداوند متعال درباره‌ی این کافران می‌فرماید: همان گونه که آنان در دنیا اعتقادی به وحدانیت و دین خداوند متعال و آخرت نداشتند، ما هم امروز به آنان توجّهی نخواهیم کرد.

در مفهوم «نسیان» در این آیه دو قول وجود دارد:

۱. مراد از آن، «ترک دادن» به اعتبار نفرستادن رحمت و تحریم نعمت‌ها و برکات و خوشی‌های جنّت است. یعنی آنان را در این روز از هر رحمت و نعمتی محروم خواهیم کرد.

۲. منظور، «ابدیت در دوزخ» است. یعنی هم چنان که آنان در دنیا بندگی و پرستش ما را فراموش کرده بودند، ما هم وقتی آنان را در دوزخ می‌اندازیم، دیگر یادی از آنان نخواهیم کرد.

علّت این دو توجیه این است که خداوند متعال از معنای حقیقی «نسیان» پاک و مبرّا است و هیچ چیز را فراموش نخواهد کرد. لذا باید آن را توجیه کرد تا به مفهوم مطلوب آیه دست یافت.

و ما کانوا بآیاتنا یجحدون ـ «ما» موصوله است. یعنی سبب دیگر معذّب و مخلّد شدن آنان در آتش این است که آیات ما را انکار کردند و حاضر نشدند گفته‌های رُسُل

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۳/۱۴ ـ روح المعانی: ۵۱۰/۸.

علیهم السلام را بپذیرند.

منشأ تمام گناهان

از این آیه اشارتاً معلوم شد که حُبّ دنیا، رأس تمام گناهان است. در دنیا گناهی نیست که به نوعی ریشه در محبت دنیا نداشته باشد. چنان‌که در این آیه بیان شد، سبب بدبختی کافران، به مسخره گرفتن دین و انگیزه‌ی اصلی آن غرور و فریب دنیا است ﴿وَغَرَّتۡهُمُ ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا﴾. این واقعیت در حدیثی نبوی علی قائلها الصلوة والسلام به این عبارت آمده است:

«حبُّ الدنیا، رأسُ کلِّ خطیئةٍ.»[1] **عشق به دنیا [و ظاهر فریبند ی آن سرچشه ی تمام خطاه است)**

وَلَقَدۡ جِئۡنَٰهُم بِكِتَٰبٖ فَصَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ عِلۡمٍ... (۵۲)

پس از این که احوال بهشتیان و دوزخیان و اهل اعراف را بیان فرمود، هم اینک علّت تمام این احوال را بیان می‌فرماید. خداوند متعال کتابی برای بندگان خویش فرو فرستاد تا هدایت یابند. اما فقط بعضی آن را قبول کردند و برخی دیگر از پذیرفتن این کتاب و عمل کردن بر آن شانه خالی نمودند. پس علت اصلی کامیابی اهل جنّت، قبول «قرآن» و عمل بر دستورات آن و سبب اصلی بدبختی دوزخیان، پشت پا زدن به «قرآن» می‌باشد. در این آیه عظمت و شرافت «قرآن» را بیان می‌دارد که مدار نجات ابدی انسان است.

و لقد جئناهم بکتابٍ ـ تنوین لفظ «کتابٍ» برای تفخیم است. یعنی: «بکتابٍ عظیمٍ؛ کتاب کریمٍ، شریفٍ ...».

فصّلناه علیٰ علمٍ ـ می‌فرماید: ما به خوبی می‌دانستیم که چه چیزی برای شما ضروری و باعث نجات است و چه چیزی موجب تباهی شما خواهد بود و به مطابق این علم خویش همه‌ی این موارد را در این «کتاب» بیان کرده‌ایم. پس، این کتاب شامل

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۳۵۳/۵).

تفصیل مرضیّات و غیرمرضیّات می‌باشد.

هدیً و رحمة ـ این کتاب از حیث ظاهر، «هدایت» است؛ چون احکام و مسایل مبیّنه‌ی آن انسان را به طرف حق راهنمایی می‌کند و از باطل دور می‌دارد و به اعتبار معنی و باطن، جلب کننده‌ی «رحمتِ» خداوند متعال است. چون وجود آن در میان مردم و تلاوت و تعلیم و تدریس آیه‌هایش باعث نزول رحمت می‌شود و اگر در میان قومی تلاوت و تعلیم نشود، گرفتار انواع امراض و بلایا و مصایب خواهند شد.

لقوم یُؤمنون ـ یعنی این خواص «قرآن» برای کسانی است که به آن ایمان بیاورند. البته چنین هم نیست که برای غیرمؤمنان، هدایت و رحمت نباشد، بلکه باید دانست که منظور، هدایت کامل است و مسلماً این فقط برای مؤمنان است. کفار چون آن را قبول ندارند، برای‌شان عملاً هدایت نیست.[1]

هَلۡ يَنظُرُونَ إِلَّا تَأۡوِيلَهُۥ ... (٥٣)

هل ینظرون إلا تأویلَه ... ـ یعنی: «هل ینتظرون ...». «تأویل» از «اَوّل، یؤول» و این از «ال، یؤل، اَوْلاً» مشتق است؛ یعنی: رجوع کردن. پس «تأویل» به معنی مرجع شیء است و مقصود از تأویل کلام، مصداق و نتیجه‌ای است که از آن کلام برآورد می‌گردد. معنی آیه این است: آیا در انتظارند که مرجع و نتیجه‌ی احکام «قرآن» ظاهر و آشکار گردد تا با چشم ببینند و آن‌گاه قبول کنند؟

مرجع ضمیر «ه» د ﴿ تَأۡوِيلَ ﴾، «قرآن» است.

یوم یأتی تأویله ـ آنان که دیدن مرجع و نتیجه‌ی «قرآن» را انتظار می‌کشند، سخت در اشتباه افتاده‌اند؛ چون روزی که مصادیق قرآنی نمایان گردند، قیامت است و آن‌گاه که قیامت برپا گردد، مهلتی برای قبول کردن نیست!

یقول الذین نسوه من قبل قد جآءت رسل ربنا بالحق ـ مرجع ضمیر «نسوه»، «قرآن» است. یعنی: آنان که «قرآن» را به فراموشی سپرده‌اند، در آن روز می‌گویند: به تحقیق

۱ـ در همین مورد بخوانید سخن مؤلف گرا ﷺ در تفسیر آیه‌ی۲ از «سوره‌ی بقره» (تبیین‌الفرقان: ۳۵/۲).

رسولان پروردگار ما به حق نزد ما آمدند، ولی ما به سبب کج‌فهمی خود سخنان‌شان را نپذیرفتیم.

فهل لنا من شفعآء ... ـ آن وقت می‌گویند: آیا برای ما سفارش‌کننده‌ای هست تا از خداوند متعال بخواهد به ما فرصت دهد تا ایمان بیاوریم و توبه‌ی‌مان پذیرفته شود؟ یا ما را بار دیگر – ولو به مدت کوتاهی – به دنیا بفرستد تا جبران مافات نماییم؟

قد خسروآ انفسهم ـ آنان در دنیا ایمان بالغیب نیاوردند و بدین سبب خود را در خسارت انداختند. اکنون ایمان بالمشاهده‌ی آنان اعتباری ندارد و به دنیا هم برگردانده نمی‌شوند!

و ضل عنهم ما کانوا یفترون ـ و هر چه از معبودان باطل و پیروان ... که در دنیا برای خود تدارک دیده بودند، از آنان گم می‌شوند و کسی از آنان به یاری‌شان نخواهد آمد.

قوله تعالی ﴿وَنَادَىٰٓ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِ أَصۡحَٰبَ ٱلۡجَنَّةِ﴾ – از این آیه معلوم شد که ذمائم اخلاق، بعد مرگ هم باقی می‌ماند؛ چنان‌که این کفره همان‌طور که در زندگی دنیا غلام شکم و در پی تکمیل خواسته‌های آن بودند، پس از مرگ هم سؤال‌شان از آب و غذا است.(۱)

إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ

هر آیینه پروردگار شما آن خدا است که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز؛ باز

ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَ يَطۡلُبُهُۥ حَثِيثٗا وَٱلشَّمۡسَ

مستقر شد بر عرش؛ می‌پوشاند شب را به روز؛ شب می‌طلبد روز را به شتاب و آفرید خورشید

۱ـ بیان القرآن: ۱۸/۴– روح‌المعانی: ۵۱۷/۸– و به همین معنا در: تفسیر کبیر به نقل از «ابوعلی دقّا» ﷺ: ۹۳/۱۴.

وَٱلْقَمَرَ وَٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتٍۭ بِأَمْرِهِۦٓ ۗ أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ ۗ تَبَارَكَ ٱللَّهُ

و ماه و ستارگان را رام‌شده به فرمان خدا. آگاه شو! برای اوست «خلق» و «امر» ؛ به غایت بزرگ است خدا؛

رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٥٤﴾

پروردگار عالم‌ها ●

ربط و مناسبت

اصولاً بیان «قرآن» بیشتر بر مسایل بنیادین دور می‌زند که چهار چیز هستند و عبارت‌اند از: «توحید»، «نبوّت»، «معاد» و «قضا و قدر». این چهار مورد، اصل و محور تمام مسایل دیگر به شمار می‌روند. برای همین در «قرآن» به تکرار درباره‌ی‌شان آیات نازل شده است.

در آیات قبل، بیان «معاد» و احوال مؤمنان و کافران بود و ظاهر است که مدار اثبات «معاد»، بر اثبات «توحید» و قدرت و علم خداوند متعال است، لذا در این آیات یک اصل دیگر از اصول مذکور یعنی «توحید» و قدرت و علم خداوند متعال همراه با دلایل آن بیان شده است.

تفسیر و تبیین

إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ ... (۵۴)

ان ربکم الله الذی خلق السماوات و الارض ... ـ این قسمت از آیه مشتمل بر مطالبی است که بیشتر به صورت جواب سؤالاتی که از آیه بر می‌خیزد، مطرح می گردد.

آفرینش آسمان‌ها و زمین

مخلوقات خداوند متعال بسیارند؛ به حدّی که نمی‌توان برای آن‌ها مرز و حصری قایل بود. از میان آن‌ها عجیب‌تر از آسمان‌ها و زمین نیز وجود دارد. از نظر

عظمت، خورشید ۳۶۰ یا ۳۶۵ یا ۳۶۳ و طبق محاسبات جدید، جرم خوشید ۳۳۱/۹۵۰ برابر جرم زمین گفته شده است. عظمت عرش آن اندازه است که تمام آسمان‌ها و زمین در مقابل آن به مانند توپی کوچک می‌باشند. پس با وجود این همه مخلوقات عجیب و بزرگ، چرا خداوند متعال برای ارایه‌ی دلایل وحدانیت خویش، فقط به ذکر آسمان‌ها و زمین اقتصار فرمود؟

با ذکر آسمان‌ها و زمین در واقع خداوند متعال در این آیه تمام مخلوقات خویش را ذکر فرموده است. چون منظور از «سماوات» نه فقط آسمان‌های هفت گانه، بلکه تمام علویّات هستند و مراد از زمین نیز، تمام سفلیات می‌باشند.

چیزهایی که قبل از آفرینش «سماوات» و «ارض» پیدا شده‌اند از قبیل عرش، کرسی، بهشت، دوزخ، عالم ارواح، عالم مثال، عالم جبروت، عالم غیب، عالم لاهوت و ... همه در ذکر «سماوات» ملحوظ هستند و با این وصف، لزومی نداشت تک تک آن‌ها را نام را ببرد. همین طور تمام مخلوقات پایین‌تر از آسمان– از زمین و موجوداتش گرفته تا کرات و سیارات دیگر– همه در ذکر «ارض» داخل هستند.

خداوند ﷻ می‌فرماید: آسمان‌ها و زمین را در عرض شش روز خلق نموده است. سؤال از این‌جا بر می‌خیزد که روز و شب از حرکت افلاک و طلوع و غروب آفتاب پدید می‌آیند و در آن زمان افلاک وجود نداشتند. پس تعیین و ذکر روز به چه معناست؟

منظور از روز و شب در این‌جا، مقدار زمانی است که یک شبانه‌روز اشغال می‌کند.[1] در علم الهی مقدار طول شب و روز معین بود. بنابراین، منظور آیه این است که خداوند متعال زمین و آسمان‌ها را در عرض آن اندازه از زمان آفرید که شش شبانه‌روز دربرمی‌گیرد. همچنان که در آخرت نیز نه از روز خبری است، نه از شب، ولی با این همه در روایات از شب‌ها و روزهای بهشت یاد شده است. در آن مورد هم منظور، مقدار روزها و شب‌هاست که گذشت زمان را به آن می‌سنجند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۸/۱۴ الی ۱۰۰.

همچنین در روایات هست که وقتی «دجّال» می‌آید، یکی از روزها به قدر یک سال دراز می‌شود.[1] پس این درازی را مجموعاً به قدر روزهای یک سال به حساب می‌آورند. حتی صح ﷺ سؤال کردند: پس آیا در آن موقع نمازهای تمام یک سال را بخوانیم یا نمازهای یک روز کافی است؟ آن‌حض ﷺ در جواب فهماندند که نمازهای یک سال باید خوانده شود.[2] یعنی در آن زمان باید یک سال به حساب ساعات هر روز زمان‌بندی شود و در هر بیست و چهار ساعت، پنج وقت نماز ادا گردد. همین طور، دو روز دیگر که در همان حدیث آمده یکی تبدیل به یک ماه و دیگری تبدیل به یک هفته می‌شود، که در هر کدام نمازها باید بر حسب شبانه‌روز، در هر بیست و چهار ساعت، پنج بار خوانده شوند.

در این آیه مدت زمان پیدایش آسمان‌ها و زمین، شش روز آمده است، و لیکن در آیه‌ای دیگر آمده ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ كَلَمۡحِۢ بِٱلۡبَصَرِ﴾ [القمر: ۵۰]. **دستور اجرایی ما زودتر از یک چشم به هم زدن صورت عمل به خود خواهد گرفت.** این دو آیه چگونه با هم وفق می‌خورند؟

برای درک توافق بین این دو آیه، اول باید دانست که ایجاد عوالم به دو نوع بوده است: (۱) ابداعی، (۲) تخلیقی.

«ایجاد ابداعی» یعنی این‌که خداوند متعال یک شیء را با دستور خاصش در یک آن با تمام خواص و ویژگی‌هایش آفریده است. این صفت خداوند کریم در «قرآن» در آیه‌ی ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [بقره: ۱۱۷] ذکر شده است.

«ایجاد تخلیقی» یعنی این که او ﷻ یک شیء را با قدرت خویش، بنابر حکمت‌هایی به تدریج و به مرور زمان خلق می‌فرماید؛ مانند آفرینش انسان که

۱ـ **فرمودند:** «یومٌ کَنَسةٍ، و یومٌ کشهرٍ، و یومٌ کجُمُعةٍ، و سائر ایّامه کاَیامکم» **(به روایت مسلم در صحیح از نواس بن س ؓ: فتن / باب۲۰ «ذکر الدّجال»، ش۲۹۳۷(۱۱۰)- و ابوداود در سنن: ملاحم/ باب ۱۴ «خروج الدّجال»، ش۴۳۲۱ و ۴۳۲۲- و ترمذی در سنن: فتن/ باب ۵۸، ش۲۲۴۰- و ابن ماجه در سنن: فتن / باب ۳۳، ش۴۰۷۵.**

۲ـ **فرمودند:** «اقدُرُوا له قدرَه» **(همان منابع).**

تدریجی و دارای مراحل متنوّعی بوده است.

اکنون باید دانست که منظور از آیه‌ی مورد بحث و آیه‌های مشابه مانند ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ [حدید: ۴] و ...، خلقت تدریجی و تخلیقی و از آیه‌ی دیگر، خلقت ابداعی می‌باشد. آغاز تخلیق زمین و آسمان از یک شنبه بوده و تا جمعه پایان یافته است. از میان ایام هفته، شنبه خالی ماند و خلقت هیچ چیزی در آن صورت نگرفت. برای همین به شنبه «سبت» می‌گویند. «سَبَتَه» یعنی: قَطَعَهُ؛ چون در روز شنبه، کار تخلیق قطع شد، «سبت» نام گرفت و روز «جمعه» را جمعه می‌گویند؛ چون خلقت تمام اشیاء که آخرین‌شان حضرت ﷺ بود و در میان عصر و مغرب صورت گرفت، در همین روز به اتمام رسید و همه‌ی اشیاء در آن جمع شدند. بدین سبب نیز روز جمعه برای تعطیلی انتخاب شد.[1]

یغشی اللیل النّهار یطلبه حثیثاً ـ علامه شیخ محی الدین ابن عر ﷺ می‌گوید: مراد از «غشیان»، غشیان تنازع است و مراد از «روز»، مرد و مراد از «شب»، زن می‌باشد و «غشیان» کنایه از حالت واقع شدن مرد بر زن است. می‌گوید: خداوند متعال در تمام کاینات توافق اجتماعی و اُلفت برقرار کرده است. با کنایه به همین معنا در مقوله‌ی عربی آمده است: «اللَّیلة الحُبْلیٰ». در این صورت جمله‌ی ﴿يَطۡلُبُهُۥ حَثِيثٗا﴾، کنایه از این است که در تمام کاینات تمایل جنسی وجود دارد. به همین دلیل هر گاه خواهش به نزدیکی با جنس مخالف بر انسان چیره گردد، قبل از هر کاری اول به سرعت برای رفع آن می‌شتابد. روز نیز به همین ترتیب با سرعت زیاد شب را ادراک و به آن ملحق می‌شود و با روشنایی خویش تاریکی آن را تحت شعاع خود قرار می‌دهد و مغلوبش می‌کند.

نزد جمهور، معنای «غشیان» پوشیدن است. یعنی روز به سرعت شب را می‌پوشاند و برعکس.

«یطلبه» یعنی روز، شب را می‌طلبد. «حثیثاً» از «حث، یحث» به معنی حرکت

۱ـ روح المعانی: ۵۱۸/۸ ـ البحر المحیط: ۳۰۷/۴.

بسیار سریع که مافوق سرعت حرکت‌های دیگر باشد، است.[1] حرکت «مُجد»، حرکت «ایفاض»، حرکت «سریع» و حرکت «حثیث» از انواع حرکت‌ها به اعتبار سرعت هستند. حرکت «حثیث» از همه سریع‌تر است؛ حتی از سرعت باد و تیر و برق هم سریع‌تر است؛ به گونه‌ای که حتّی به سرعت تیر و برق هم، سرعت «حثیث» نمی‌گویند، بلکه به آن سرعت «مُجد» یا «ایفاض» می‌گویند و اگر بر آن حرکت «حثیث» هم بگویند، مجازاً خواهد بود نه حقیقتاً.

و الشمس و القمر و النجوم مسخراتٍ بامره ـ این جمله، عطف است به ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾. یعنی: «وخلق الشمس...».

«مسخرات» از تسخیر است؛ به معنی رام کردن چیزی که کاملاً تابع و مطیع شود. معنی آیه این است: درحالی‌که همه‌ی این‌ها(شمس و قمر و نجوم) تحت تأثیر خداوند متعال قرار دارند و هر طور که او تعالیٰ بخواهد- یا از آغاز آفرینش دنیا خواسته- به گردش خویش ادامه می‌دهند.

الا له الخلق و الامر ـ شما تمام مخلوقات آگاه باشید که جز الله ﷻ هیچ خالق و متصرّفی نیست. تمام موجوداتِ «عالم خلق» و «عالم امر»[2] برای الله ﷻ و در اختیار او تعالیٰ و تدبیر انتظام تمام کاینات مختص به او تعالیٰ می‌باشد.

تبارک الله رب العالمین ـ بی‌نهایت با برکت است پروردگار جهانیان!

«برکت» به دو معناست: (۱) البقاء و الثبات. (۲) کثرة الآثار الفاضلة و النتائج الشریفة.[3] هر دو کمال، لایق خداوند ﷻ هستند. یعنی: الله ﷻ بی‌نهایت کثیرالرحمة و کثیرالشرافة و صاحب کمالات و تعالی است ﴿رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ صفت ﴿ٱللَّهُ﴾ است.

۱ـ البحر المحیط: ۳۰۹/۴ ـ تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۴ـ۱۱۷ ـ شرح الفاظ القرآن: ۳۳۰ـ۲۲۹.

۲ـ توضیح مستقل این دو «عالَم» را در کلام مؤلف گرامی ﷫ در قسمت «علوم و معارف» خواهید خواند.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۱۹/۱۴.

علوم و معارف

بحث مهم درباره‌ی «استواء علی العرش»

◘ تعریف «متشابهات»

این آیه از «متشابهات» است. متشابهات قرآنی و حدیثی عبارت از آیه‌ها و احادیثی هستند که حقیقت مفهوم آن‌ها در عقل آدمی نمی‌گنجد و هیچ دلیلی از اقسام اِنّ و لِمّ و هیچ توضیحی رهگشای معنای آن نیست؛ مانند آیات و احادیثی که در آن‌ها برای خدای ذوالجلال عضو، حرکت، تغییر حالت و کلاً صفات جسمانی آمده است. چون در این آیه، استوای او تعالیٰ بر عرش آمده، در تعیین دقیق معنای آن علما بحث کرده‌اند.

اما قبل از آن باید دید که بینش علما درباره‌ی «متشابهات» چیست؟

◘ نظر علما درباره‌ی «متشابهات»

در این مورد علما دو گروه هستند:[1]

۱. علمای سَلَف از صحابه و تابعین رضی الله عنهم قایل بودند که خوض و کنجکاوی در این نوع آیات و احادیث برای درک مفهوم مطلوب آن، جایز نیست. بلکه فقط باید به آن ایمان آورد و تسلیم کرد؛ چون معنای واقعی آن‌ها را جز خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ کسی نمی‌داند. به این گروه «اهل تفویض» یا «مُسلّمین» می‌گویند.

۲. در زمان علمای خَلَف (از خیر القرون به بعد)، درباره‌ی «متشابهات» جرّ و بحث شروع شد و گروه‌های زیادی برای مقابله با عقاید و اندیشه‌های مذهبی اهل سنّت و جماعت، دست به متشابهات دراز کردند و در میان مردم مفاهیم ناجور و فاسدی از آن آیات و احادیث پخش کردند. این امر باعث شد علمای ما راه تأویل در پیش گیرند و با ترجمه‌ی کلمات متشابه در آیات و احادیث، مفاهیمی موافق با اصول

۱ـ این، مختصری از مطالب مهمّ درباره‌ی «متشابهات» است که مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً در تفسیر «سوره‌ی آل عمران» به طور مفصّل و بسیار شافی راجع به آن بحث کرده‌اند (ر.ک: تبیین‌الفرقان: ۳۱۴/۵ الی ۳۲۶).

عقیدتی به مردم ارایه کنند و بدین روش مخالفان را سر جایشان بنشانند. به این گروه «اهل تأویل» یا «مؤوّلین» یا «اهل توجیه» می‌نامند.

اینک باید دانست که بنابر عقیده‌ی سلف، برای ﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ﴾ [اعراف:۵۴] هیچ معنایی درخور عقل آدمی متصوّر نیست. لذا- طبق این نظر- ما کاری به حقیقت و کیفیت و نوعیت قیام و استوای خدای متعال بر عرش نداریم. اما علمای خَلَف براین نظرندکه تأویل یک راه حل برای رفع اشکالات بیگانگان علیه «قرآن» و عقیده‌ی اسلامی است و بنابراین، درباره‌ی این آیه، چاره‌ای جز تأویل نیست.

▣ تأویل علما دربا ی استوا علی العرش »

توجیه این مطلب، در حقیقت جواب این سؤال است که: خالق چگونه قائم به مخلوق می‌شود؟ (چون قائم شدن یک چیز بر چیز دیگر، دلیل احتیاج آن چیز است. پس اگر بپذیریم که خالق بر مخلوق قائم است، در این صورت، خالق محتاج به غیر می‌شود و این نسبت به خدای متعال محال است.)

علاوه بر این، نزد اهل منطق این قانون معروف است که: «کل جسم متحيّز، و کل متحيّز مرکب، و کل مرکب حادث، فثبت أن کل جسمٍ حادث» و این خود اشکالی دیگر است. لذا علما در این‌باره توجیهات مختلفی ارایه کرده‌اندکه به قرار مشروح می‌باشند:

۱. علامه قفال شافعی رحمه‌الله و گروهی دیگر می‌گویند: «عرش» لغتاً به تخت می‌گویند، اما در این آیه به صورت کنایه آمده و معنای کنایی آن، سلطنت و پادشاهی می‌باشد. در عربی «عرش» به کثرت به معنای ملک و سلطنت به کار رفته است. مثلاً می‌گویند: «ثل عرشه»، یعنی: پاشاهی‌اش منقرض شد. یا: «استوی عرشه»، یعنی: سلطنتش قائم و ثابت گشت. پس، معنی آیه چنین است: خداوند متعال پس از خلق آسمان‌ها و زمین، کماکان بر تخت سلطنت و پادشاهی مطلق برقرار ماند. یعنی برای همیشه تسلط او تعالی بر کاینات جاری است. نه این‌که بعد از خلق «سماء» و «ارض»- معاذ الله- خسته شد و بی‌کار نشست.

امام راز رحمه الله این توجیه را تأیید کرده و گفته: «حَقّ و صِدقٌ و صوابٌ».[1]

۲. معتزله قایل‌اند: «استواء» در این‌جا به معنی استیلا و غلبه است. یعنی: خداوند متعال پس از خلقت آسمان و زمین، حکم خویش را بر عرش غلبه داد. این قول به بعضی از اشعریه هم نسبت داده شده است. اما این قول نزد محقّقان معتبر نیست.

علامه ابن رحمه الله می‌گوید: «لام الا شعرية، كَنُون اليهودية». یعنی معنای استیلا که اشعریه از «استواء» ارایه کرده‌اند، مانند این عقیده‌ی یهودیان است که حضرت علیه السلام را «ابن الله» می‌دانند و نادرست می‌باشد.

گروهی از کسانی که خود را پیرو سرسخت ابن رحمه الله می‌دانند، با کمال حیرت همین توجیه اشعریه را پسندیده‌اند؛ چنان‌که بعضی در جلو احقر[2] همین توجیه را اظهار می‌کردند.

۳. علامه مقا رحمه الله و کا رحمه الله می‌گویند: «عرش» به معنی مشهور خود (تخت) است و معنی «استواء»، استقرار می‌باشد. یعنی: «استقر علی العرش». این توجیه هم پوچ است؛ چون با نظر با دلایل منطقی، از آن اثبات جسم برای ذات الله جل جلاله لازم می‌آید.

۴. قول رحمه الله و نیز مختار قاضی عیاض رحمه الله این توجیه است ﴿ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ﴾ یعنی: «قصد الیٰ خلق العرش». یعنی: «خلق السماوات و الارض فی ستة ایام ثم قصد الیٰ خلق العرش». اما غلط بودن این توجیه ظاهر است. چون از آن چنین برمی‌آید که خداوند متعال اول زمین و آسمان را آفرید و بعد متوجه آفرینش عرش شد؛ در حالی که خلقت عرش بسیار پیش‌تر از خلق «سماوات» و «ارض» بوده است.

تعجب می‌کنم که ف رحمه الله با آن همه عظمت علمی و قاضی عیاض رحمه الله با شهرت علمی بی‌نظیرش، چگونه چنین توجیه بی‌اساسی ایراد کرده‌اند؟! اما به قول معروف: «لکل جواد کبوةٌ و لکل سیف نبوة»[3] و این از قبیل لغزش‌هایی است که در سرشت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۵/۱۴.

۲ـ جناب مؤلف گرا رحمه الله، تواضعاً به خویشتن اغلب به همین وصف اشاره می‌کردند.

۳ـ معادل «هربلندی را پَستی باشد.»

آدمی آمیخته شده است.

۵. برخی از مفسّران می‌گویند: اسناد فعل «استویٰ» به طرف «عرش»، مجازی است و در اصل، فاعلی دیگر مقدّر می‌باشد. یعنی: « استویٰ امره علی العرش»(سپس متوجه شد به امر خود و امر وی قائم شد بر عرش).

۶. شیخ ابوالحسن اشعر ﷺ می‌فرماید: «استواء» فعل و صفتی از افعال و صفات خداوند متعال است که محل ظهور آن عرش است. پس معنای آیه این است: «فعل فعلاً علی العرش»؛ زیرا آسمان‌ها و زمین اول خالی بودند و همین که در آن‌ها مخلوق آفرید، نقشه‌ی خویش را در عرشه به گونه‌ای دیگر (که مخصوص به علم خودش است) پیاده کرد.

این قول تا اندازه‌ای مایه‌ی تسکین است.

۷. محقّق و مفسّر «قرآن»، علامه ابوبکر بن فور ﷺ قایل است که «استویٰ»، به معنی «استعلیٰ» و «عرش»، به معنی مُلک است.[۱]

بعضی از علما قول امام راز ﷺ و برخی دیگر قول علامه اشعر ﷺ را ترجیح داده‌اند. اما با قبول این توجیهات باز هم اشکالاتی در ذهن آدم خطور پیدا می‌کند.

به نظر من بهترین توجیه، از ابوبکر بن فور ﷺ است. طبق این توجیه ﴿ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ﴾ به معنی: «استعلیٰ علی الملک» است و منظور از آن، انفاذ و اجرای حکم می‌باشد. مقصد این‌که: خداوند متعال پس از این‌که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، برای اجرای حکم بدون وجود مسافت و تحیّز و تمکّن- آن چنان‌که شایان ذات و صفات بلاکیف او تعالیٰ است- متوجه عرش گردید و از آن‌جا حکم خویش را جهت انتظام ملک و ملکوت آغاز فرمود. و این معنا کاملاً منطبق با مفهوم حدیثی است که در آن آمده: خداوند متعال از عرش فرمانی را به ملأ اعلیٰ صادر می‌فرماید و

۱- تفسیر کبیر: ۱۱۵/۴الیٰ ۱۱۷- روح المعانی: ۵۲۰/۸ الیٰ ۵۲۲.

آنان به فرشتگان پایینی القا می‌کنند. (... ماذا قال ربکم؟ قالوا للذی قال الحق ...). [1] ظهور حکم الهی، از عرش و حظیرة القدس است و از آن‌جا به سایر جاها می‌رسد.

حرکت خورشید و توالی روز و شب

خورشید دارای دو حرکت است:

(۱) حرکت سببی که به سبب حرکت «فلک اعظم» و به عبارت دیگر «فلک الافلاک» یا «فلک الکرسی» که عرش است، صورت می‌گیرد.

(۲) حرکت ذاتی.

«حرکت ذاتی»، در عرض یک سال کامل می‌گردد، ولی «حرکت فلکی» در یک شبانه‌روز تمام می‌شود و توالی روز و شب در أثر همین حرکت است.[2] صاحب «معارف القرآن» از «البحر المحیط» و او از شیخ ابو عبدالله راز ﷬ نقل می‌کند که: «حرکت فلک الافلاک آن قدر سریع است که اگر یک انسان در سریع‌ترین حرکت یک قدم بلند کند، قبل از آن‌که بر زمین بنهد، در همین زمان فلک الافلاک سه هزار میل را طی می‌کند![3] یعنی مسافتی حدود چهار یا پنج برابر این‌جا (بلوچستان) تا تهران؛ چون مسافت تهران، بیش از ۷۰۰ میل نیست. دید چشم انسان هم که فاصله‌ی ۵۰۰ سال را می‌تواند طی کند، در مقابل حرکت فلکی بسیار کم است.

اقوال علما دربا ی مکان ستارگان

۱. جمهور محدثان قایل‌اند که نجوم نه در آسمان هستند و نه این‌که از خود حرکتی دارند، بلکه هر کدام در دست فرشته‌ای قرار دارد و او آن‌ها را طبق خواست

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوه ﷺ: کتاب التفسیر / باب ۱ قوله تعالی ﴿الاّ من استرق السمع فأتبعه شهابٌ مبی﴾، **ش ۴۷۰۱ و ۴۸۰۰ و کتاب التوحید/ باب قوله تعالی** ﴿و لا تنفع الشفاعة عنده الاّ لمن اذن له﴾، **ش ۷۴۸۱ ـ و ترمذی در سنن: کتاب التفسیر / باب ۳۵، ش ۳۲۲۳ ـ و ابن ماجه در سنن:** مقدمة / **باب ۱۳**«فی ما انکرت الجهمیة»، **ش ۱۹۴ ـ و ابوداود در سنن: کتاب الحروف و القراءات/ ش ۳۹۸۹.**

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۴.

۳ـ البحر المحیط: ۳۰۹/۴– معارف القرآن: ۵۷۳/۳.

خداوند کریم به گردش و تلألؤ وا می‌دارد؛ درست مانند چراغ قوّه‌ای که در دست کسی باشد.[1]

۲. فلاسفه و حکما می‌گویند: بعضی از ستارگان در بالای آسمان و بعضی دیگر در زیر آن قرار دارند و حرکت‌شان تابع گردش آسمان است.

۳. شیخ اکبر، علامه محی الدین رحمه‌الله و بسیاری دیگر قایل‌اند که ستارگان در وسط آسمان در میان لایه‌ای از سماوات که «فلکه» نام دارد، قرار داشته و گردش می‌کنند.

(و الله عالم الغیب و الاسرار!)

▣ «عالم خلق» و «عالم امر»

هر مخلوقی که خداوند متعال به تدریج پیدا کرده و دارای جرم و جسم است، به آن «مخلوق خلقی» و عالم مخصوص به آن را، «عالم خلق» می‌گویند. مثلاً آسمان‌ها، بهشت، دوزخ، زمین تا تحت‌الثری و ... همه مربوط به «عالم خلق» هستند. و هر مخلوقی را که خداوند متعال به اَمر «کُن» و بدون ماده و ناگهانی آفریده و دارای جسم و جرم نیست، به آن «مخلوق امری» و دنیای آن را «عالم امر» می‌گویند. مانند روح و ... . این نوع مخلوقات به چشم انسان نمی‌آیند و مربوط به «عالم امر» می‌باشند. به عبارت ساده‌تر: به عالم اجسام و اجرام، «عالم خلق» و به دنیای مقابل آن، «عالم امر» می‌نامند.

از عرش به پایین، «دنیای خلق» است که به تدریج پیدا شده و از عرش به بالا، «دنیای امر» است که به دستور «کُن» خلق شده است.

ٱدْعُواْ رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً ۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ ﴿٥٥﴾

بپرستید[و صدا زنید] پروردگار خود را زاری‌کنان و پوشیده از مردمان؛ هرآیینه او دوست ندارد از حدگذرندگان را ●

وَلَا تُفْسِدُواْ فِى ٱلْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَٰحِهَا وَٱدْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا ۚ إِنَّ

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در مورد حرکت سیّارات و ثوابت در تفسیر «سوره‌ی بقره» کامل‌تر توضیح داده‌اند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۵۸۳/۳).

و فساد مکنید در زمین بعد از اصلاح آن. و بپرستید او را به ترس و امید؛ هر آیینه

رَحۡمَتَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿٥٦﴾

بخشایش خدا به نیکوکاران نزدیک است ●

ربط و مناسبت

این آیات با گذشته‌ی خود به دو طریق ارتباط می‌یابند:

۱. در گذشته آیاتی در مورد توحید فی‌التّصرف و نیز مظاهر قدرت کامله و تخلیق تمام کاینات و انتظام آن‌ها را بیان فرمود. اکنون توحید فی‌الدّعاء را بیان می‌فرماید.

۲. قبلاً بیان نعمت‌های خداوند متعال بر بشر بود و در این‌جا هم انعام و احسانات خویش بر بندگان را بیان می‌دارد و متذکّر می‌گردد که دهنده‌ی این عطیه‌ها و همچنین مشکل‌گشا و حاجت روا فقط خداست- **سبحانه وتعالیٰ**

تفسیر و تبیین

ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا ... (۵۵)

ادعواربکم ... ـ «دعاء» در عربی به دو معنا مستعمل است: **(۱)** دعای اصطلاحی که همان فریاد و زاری در بارگاه ایزدی برای دفع حاجات و مشکلات است. **(۲)** عبادت و مطلقاً یاد خداوند متعال.(۱)

در این آیه هر یک از این دو معنا می‌توانند درست باشند. طبق معنای اول، یعنی: صدا بزنید خداوند متعال را و از او بخواهید. و طبق معنای دوم، یعنی: عبادت کنید خدای متعال را با کمال استکانت و نرمی. لذا برخی مفسّران معنای اول و برخی دیگر، معنی دوم را مرجّح گفته‌اند. اما گروهی دیگر، هر دو مفهوم را با هم مخلوط می‌کنند و می‌گویند: آیه جامع و حاوی هر دو توجیه است.

۱ـ البحر المحیط: ۲۸۸/۴ ـ روح المعانی: ۵۲۵/۸ و ۵۲۶ ـ تفسیر کبیر: ۱۲۸/۱۴.

آیه به معنی اول به این معناست‌که شما مؤمنان، برای حل مشکلات و برآوردن نیازهای خویش فقط الله‌ﷻ را صدا بزنید و از او تعالیٰ تقاضا نمایید؛ در مقابل وی عاجز گردید و هرگز دست به طرف غیر الله‌ﷻ دراز نکنید. این، درس توحید فی‌الدّعاء است. یعنی خالصاً از خداوند متعال باید خواست.

طبق معنای دوم، یعنی: فقط ﷻ را یاد کنید و تنها برای او تعالیٰ عبادت کنید. به غیر از او تعالیٰ، در جلوی هیچ کس دیگر سر خم نکنید. مرجع عبادات فقط ﷻ است، نه کسی دیگر.

گفتیم که نزد گروه سوم، هر دو مفهوم مشمول این عبارت‌اند.

انه لایحب المعتدین ـ یعنی در دعا زیادتی نیاورید‌که خداوند متعال زیادتی‌کنندگان را دوست ندارد.(۱)

وَلَا تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ بَعۡدَ إِصۡلَٰحِهَا ... (۵۶)

ولاتفسدوا ... ـ یعنی صدا زدن شما خداوند متعال را، «اصلاح» است و پس از اصلاح، در زمین فساد نکنید. دعاها آن وقت قبول می‌شوند که دیگر خرابی و فساد به دنبال آن‌ها نیاورید.

وادعوه خوفاً وَّ طمعاً ـ دو صفت دیگر دعا هستند. یعنی همراه با تضرّع و خفیه دعا کنید، از جلال و عظمت و خشم او تعالیٰ و نیز از عدم اجابت دعا بر اثر گناهان‌تان بیم و ترس داشته باشید و در کنار آن، به رحمت خداوند متعال امیدوار باشید و طمع داشته باشید که او تعالیٰ به فضل خویش- با وجود عدم استحقاق- دعا را قبول می‌کند.

انّ رحمة الله قریبٌ من المحسنین ـ اگر با این صفات دعا خواستید و پس از اصلاح، به فسادانگیزی روی نیاوردید، «محسن» خواهید گشت و محسنان سزاوار رحمت خدایند و خداوند متعال به آنان بسیار نزدیک است.

۱ـ نشانه‌های زیادتی در دعا را در قسمت «علوم و معارف» خواهید خواند.

مناظ ی شیطان با یکی از دوستان خداوند متعال

در کتاب‌ها آمده است که یک بار ابلیس به نزد «عبدالله بن سهل تُستر ﷺ آمد. «عبدا ﷺ پرسید: تو کیستی؟ معلوم می‌شود بیگانه هستی؟ ابلیس گفت: آری، من از انسان‌ها بیگانه هستم. «عبدا ﷺ او را شناخت و پرسید: تو چگونه به رحمت خداوند متعال معتقد و امیدوار هستی؟ گفت: من کاملاً معتقد و امیدوارم. آیا مگر خداوند متعال نفرموده است: «انّ رحمتی سبقت غضبی»؟[1] و آیا نفرموده ﴿لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱ ﴾[زمر: ۵۳] و آیا نفرموده ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡ ﴾[اعراف: ۱۵۶]؟ من هم شیئی از جمله‌ی اشیاء هستم و رحمت خداوند رحیم شامل من نیز خواهد شد. پس چرا بی‌جهت مرا دوزخی می‌دانید؟ شیخ از او پرسید: آیا توبه می‌کنی که رحمت خداوند متعال را دریابی؟ گفت: توبه کردن من ملاک نیست؛ چون خداوند متعال مطلقاً رحمتش را وسیع گفته است. شیخ مُلهَم شد و در جواب گفت: امّا خداوند متعال فرموده است ﴿إِنَّ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُحۡسِنِ ﴾. [اعراف: ۵۶]. آیات و احادیثی که تو خواندی همه صحیح هستند، اما رحمت هم محلی دارد و تو محل رحمت نیستی. البته رحمت تخلیق بر همه ثابت است و تو هم مشمول آن رحمت هستی. اما رحمت عفو برای کسی است که توبه کند و تسلیم اوامر خداوند متعال باشد و نیز با تضرّع و خفیه و خوف و طمع از خداوند متعال طلب کند و محسن باشد نه این‌که مفسد و مثخن باشد؛ مانند تو! پس تو چون محسن نیستی، رحمت عفو خداوند متعال را هم نخواهی یافت!

بدین طریق، شیخ «عبدا ﷺ ابلیس را مغلوب کرد.

۱ـ کلام خداوند متعال از زبان رسول‌الله ﷺ (حدیث قدسی) است و تخریج آن گذشت(تبیین الفرقان: ۱۸۵/۱ـ چاپ دوم، ۱۳۸۶).

علوم و معارف

▣ اصل در دعا، اخفا و نرمی است

فرمود ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةً﴾ [اعراف: ۵۵]. اصل در هر دعا به اتفاق علما، به طور خفیه همراه با استکانت و عاجزی و آهستگی است؛ به قدری نرم و آهسته که فقط خودش بشنود. در آیه‌ای دیگر آمده است ﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ﴾ [اعراف: ۲۰۵]. و در قصه‌ی حضرت ز عليه السلام فرموده است ﴿إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا﴾ [مریم: ۳].

روایت شده که در غزوه‌ی خیبر، برخی با صدای بلند تکبیر گفتند؛ آن‌حضرت عليه السلام خطاب به آنان فرمود:

«یا ایهاالنّاس! اربعوا علیٰ انفسکم؛ فانّکم لا تدعون اصم و لا غائباً...»[1]

یعنی نرمی را بر خود لازم گیرید و از بلند کردن صدا بازآیید. برای همین علما می‌گویند دعای آهسته از دعای بلند به مراتب افضل است؛ مگر در مواردی چند از قبیل دعاهایی که در حدیث خواندن‌شان در بعضی جاهای بخصوص با صدای بلند ثابت است. در این موارد بلند دعا کردن سنّت است. و نیز در اجتماعات مانند جلسات وعظ و برای نصرت اسلام و شکست کفار و جلسات ختم «صحیح بخاری» و «قرآن» و غیره. در این جاها بلند کردن آواز در دعا جایز است. اما همیشه به صورت اجتماعی و با فریاد، خیر؛ مگر در حالتی که شخص بی‌اختیار صدایش بلند گردد.

▣ از میان د» و تسلی» کدام بهتر است؟

در این مورد که آیا هنگام بروز مشکلات و مصایب، مؤمن دعا کند بهتر است یا راضی به قضای الهی گردد و با سکوت و تفویض امر الی سبحانه و تعالی، سر تسلیم خم کند،

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوموسیٰ اش رضی الله عنه: کتاب الجهاد / باب ۱۳۱ «ما یکره من رفع الصوت فی التکبیر»، ش ۲۹۹۲ و ایضاً ش۶۶۱۰، ۲۴۰۵، ۶۳۸۴ و ۷۳۸۶ ـ و طبری در تفسیر: ۵۱۵/۵، ش ۱۴۷۸۶.

علما دو گروه هستند.

۱. گروهی از اهل حقیقت و صوفیه قایل‌اند: برای انسان به اراده‌ی دفع مصیبت و مشکل یا جلب منفعت، در هر دو صورت تسلیم و سکوت از دعا بهتر است. در اصطلاح به این حالت بنده، «تفویض» و «رضا» و «تسلیم» می‌گویند. خداوند متعال از زبان پیامبرانش می‌فرماید: ﴿وَأُفَوِّضُ أَمۡرِيٓ إِلَى ٱ﴾ [غافر: ۴۴] و: ﴿أَسۡلَمۡتُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [بقره: ۱۳۱]. این گروه می‌گویند: مسلک ابراهیم خلیل‌الله علیه‌وعلی‌نبیّنا الصلوة والسلام همین بو علیه السلام آن‌گاه که نزدیک بود به آتش نمرود انداخته شود، خودش را با تمام وجود به خداوند متعال سپرد و وقتی جب علیه السلام برای کمکش شتافت، گفت: «علم پروردگارم به حال من، مرا از سؤال باز داشته است؛ او بهتر از من خبر دارد.» (حسبی علم ربی بحالی عن سؤالی).

شیخ سعد رحمه الله در بیان همین نکته در شعری چنین سروده است:

۲. جمهور علمای شریعت و محدّثان و فقها بر این عقیده‌اند که برای دفع ضرر یا جلب منفعت، دعا و فریاد از تفویض و تسلیم، افضل است؛ زیرا در تفویض یک نوع استغنا دیده می‌شود. اما دعا سراسر اظهار عجز و انکسار در درگاه خداوند متعال است. این گروه می‌گویند که تمام پیا علیهم السلام دعا و گریه کرده‌اند؛ آن‌قدر که از اشک چشمان‌شان، بدن‌شان هم خیس شده است! و در این‌باره، گریه‌های رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مشهور و معروف است. علاوه براین، آیات «قرآن» هم به این واقعیت دلالت دارند.

این مسلک، مرجّح و معتَمَد است.

صفات دعای خوب

در این دو آیه، چهار صفت برای دعا ذکر شده است که بدون ملاحظه‌ی آن‌ها، دعا چندان مؤثر و سودمند نخواهند شد:

اول: در دعا باید تضرّع، تذلّل، انکسار و عاجزی باشد. و این حالت نه تنها بر قلب، بلکه بر تمام اعضا حتّی چهره‌ی انسان نیز مستولی گردد؛ چنان که اگر یکی وی را در

این حالت ببیند، پی به عاجزی او ببرد. درباره‌ی دعای بزرگان نقل شده که آنان سر را به سجده انداخته‌اند، دست‌ها را بالا آورده، اشک‌های‌شان را بر زمین ریخته، چهره‌شان را با اشک و خاک مالیده‌اند و بدین صورت عجز خود را ظاهر کرده‌اند.

ناگفته نماند که تضرّع و انکسار منحصر به دعا نیست، بلکه در ذکر و نماز و سایر عبادات هم این حالت لازم است.

دوم: به نرمی و آهسته دعا کند، نه با صدای بلند که دیگران هم آن را از دور بشنوند. البته موارد غیراختیاری از این حکم مستثنا هستند.

این دو مورد از آدابی هستند که عدم رعایت آن‌ها در دعا، درجه‌ی پذیرش دعا را در بارگاه اله العالمین ﷻ بسیار پایین می‌برد؛ مگر این‌که خداوند متعال به لطف خویش آن را قبول فرماید.

دعای ما فقط این شده که امام چند جمله به عنوان دعا می‌خواند و بقیه پشت سرش «آمین» می‌گویند.

بزرگان می‌گویند: دعا را نباید خواند، بلکه باید خواست و طلب کرد. یعنی دعا این نیست که جملات دعاییه را حفظ و بعد آن‌را مانند چیزی که تلاوت می‌کنند، بخوانیم، بلکه باید با حضور قلب و رعایت صفات دعا و با ذلّت و عجز زیاد از خداوند متعال بخواهیم. دعا در اصل، طلب دل است به عجز و نیاز.

دو صفت دیگر دعا، «خوف» و «طمع» هستند که در آیه‌ی دوم آمده‌اند.

▣ فضایل دعای خفیه

۱. دعای خفیه، قرین قبولیت است؛ زیرا در آن عجز بیشتر است.

۲. اگر با صدای بلند دعا کند، خطر «ریا» دامنگیر می‌گردد. بزرگانی بودند که در کمال خموشی و سکوت ذکر می‌کردند و برخی حافظان صالح هم به نرمی «قرآن» می‌خواندند و بدین وسیله خودشان را از چنگال شهرت- که اغلب ریا به دنبال دارد- می‌رهانیدند.

۳. آن‌که نرم دعا می‌کند، به خوبی واقف است که ﷻ سمیع و بصیر و علیم

است و با بنابراین، با توجه بیشتری با او تعالیٰ راز و نیاز می‌کند.

این فواید دعای خفیه بر کسی پوشیده نیست.

در هر صورت، در دعایی که منفرداً و در مجامع خصوصی‌تر مثلاً پس از نمازهای مفروضه و ... خوانده می‌شود، بلند کردن صدا به اختیار و بدون سبب مکروه است. علامه ابوبکر جصاص رحمه‌الله نوشته که دعا به نرمی افضل است؛[1] مگر در مجامع عمومی؛ چنان‌که از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما و حسن بصری رحمه‌الله مروی است. حسن رحمه‌الله می‌گوید: «از ذکر جهر و دعای جهری، دعا و ذکر خفیه هفتاد درجه افضل است.»[2]

لازم به ذکر است که در سلسله‌های «قادریه» و «چشتیه» و «سهروردیه» که ذکر جهر تعلیم می‌دهند، برای تدریب مرید است تا غفلت از او دور گردد، وگرنه، آنان هم قایل‌اند که ذکر خفیه افضل است. امام احمد و بیهقی و ابن‌حبان رحمهم‌الله از حضرت سعد بن ابی وقاص رضی‌الله‌عنه روایت می‌کنند که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«بهترین ذکر آن است که به نرمی گفته شود و بهترین روزی آن است که به قدر کفاف باشد».[3]

البته در مواردی که از آن‌حضرت علیه‌السلام ذکر به جهر ثابت است، جهراً ذکر نمودن بهتر است. مثلاً در اذان، اقامه، نمازهای جهری، تکبیرات نماز، تکبیرات تشریق، لبیک گفتن در حج و ... جهر، سنّت و ترک آن، مکروه و در بعضی موارد ناجایز است.

امام اعظم رحمه‌الله از آیه‌ی مورد بحث و آیه‌ی ﴿إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا﴾ [مریم: ۳] و چند آیه‌ی دیگر به این مطلب استدلال کرده که اخفا در «آمین»، افضل است؛ اگر چه جهراً هم جایز - ولی خلاف اولیٰ - است؛ چون «آمین» هم ذکر است و هم دعا. نزد بعضی «آمین» اسمی از اَسمای خداوند متعال است و به این اعتبار، ذکر است.[4] و

۱ـ احکام القرآن جصاص: ۴۵/۳.

۲ـ تفسیر بغوی: ۱۶۶/۲.

۳ـ به روایت احمد در مسند از سعد بن مالک و سعد بن ابی وقاص رضی‌الله‌عنهما: ۲۲۶/۲، ش ۱۴۷۷، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰ و ۱۶۲۳ـ و بیهقی در شعب الإیمان: ۴۰۷/۱ ـ ۴۰۶، ش ۵۵۲ ـ و ... .

۴ـ و ذکر خداوند متعال به دلیل آیه‌ی ﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ﴾ (اعراف: ۲۰۵)، باید به نرمی باشد (تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۴).

دعا است به این دلیل که خداوند متعال در «قرآن» در قصه‌ی موسی و هارون علیهما السلام آن را به نام دعا یاد کرده است.(۱) بنابراین، «آمین» باید خفیه گفته شود؛ خصوصاً در نمازها که بلند گفتن آن ممکن است باعث خلل در نماز دیگران گردد.

بر مبنای همین دلایل واضح، امام رازی رحمه الله که مسلکاً شافعی است، می‌گوید: «ما هم همین قول را می‌پسندیم».(۲) (یعنی قول امام اعظم رحمه الله را).

▣ نشانه‌های زیادتی در دعا

خداوند متعال پس از امر به دعای متضرّعانه و پوشیده، یادآوری فرمود که از حد مگذرید که او تعالیٰ تجاوزکنندگان را دوست ندارد ﴿إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [اعراف: ۵۵]. تجاوز از حدّ مقرّر در دعا بدین معنا است:

۱. الفاظ دعا را با تکلّف و قافیه‌بندی خواندن. در این صورت خشوع از بین می‌رود.

۲. در جایی که هیچ دعایی- نه از «قرآن» و نه از «حدیث»- ثابت نیست، یک دعا را مخصوص کردن و خواندن. مثلاً در مطاف بیت الله جز در حدود «رکن یمانی» یا «حجر الاسود» که از آن حضرت علیه السلام دعای ﴿رَبَّنَا آتِنَا﴾ [بقره: ۲۰۱] و «اللهم انی اسئلک العفو و العافیة ...» ثابت است، هیچ دعایی برای هیچ محل آن از «قرآن» و «حدیث» ثابت نیست. اما امروزه بعضی‌ها رساله‌ی حج نوشته‌اند که در آن برای هر طواف و در تمام ارکان دعای معین قید شده است! این یک زیادتی و «بدعت» است.

۳. مقیّد نکردن دعا. حضرت «عبدالله بن مغفل» رضی الله عنه شنید که پسرش در دعا می‌گوید: «خدایا! مرا آن قصر عطا فرما که به رنگ سفید است و در طرف راست جنت قرار دارد.» عبدالله رضی الله عنه او را منع کرد و گفت: «تو از خدا فقط جنت را بخواه...»

---

۱ ـ در «سوره‌ی یونس» آمده که حضرت موسی علیه السلام دعا کرد و حضرت هارون علیه السلام «آمین» گفت و خداوند متعال قول هر دو را به لفظ «دعا» یاد کرد وفرمود ﴿قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا﴾ (یونس: ۸۹).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۴.

(ابن ماجه).[1] این تقیید، اعتدا در دعا است. و بدین نحو دعا کردن در واقع یک نوع ناز کردن در حضرت بی‌نیازی است.

۴. بلند کردن دست‌ها در دعاهایی که این کار در آن دعاها ثابت نیست. مثلاً بعد از اذان و غیره.

۵. دعای بد علیه مسلمانان.

۶. بلند کردن صدا بدون ضرورت.

۷. لازم دانستن و عادی کردن دعاهای اجتماعی؛ چون دعا به اجتماع اصلاً ثابت نیست.

شعب اصلاح و فساد

«اصلاح»، اجمالاً بر پنج قسم است:

۱. **صلاح النّفوس:** هر کس باید به تربیب و اصلاح نفس خویش بر آید. یا علمای دین نفوس مردم را تزکیه کنند و تعالیم دینی را که همه سازنده هستند، در میان مردم پخش نمایند. کتاب «اِحیاءُ علوم الدین» و «کیمیای سعادت»[2] در تفسیر همین شعبه از اصلاح نوشته شده‌اند.

۲. **صلاح الأَموال:** مربوط به اموال و دارایی مردم است که کُتُب فقهیه در توضیح آن مشحون است.

۳. **صلاح العقول:** درباره‌ی تصحیح عقیده است که در احادیث و تفاسیر و شروح احادیث، ذکر و توضیح آن موجود است.

٤. **صلاح الأَدیان:** منبع این صلاح، «قرآن»، «حدیث»، «فقه» و «علم عقاید» است.

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن: کتاب الدعاء / باب۱۲ «کراهیة الاِعتداء فی‌الدعاء»، **ش۳۸۶۴ ـ و ابوداود در سنن: کتاب‌الطهارة / باب۴۵** «الاِسراف فی‌المآء»، **ش۹۶ـ و احمد در مسند: ۱۵۷/۱۳، ش۱۶۷۴۰ و ۱۶۷۴۵ و ۲۷۴/۱۵، ش۲۰۴۳۲ ـ و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: دعاء/ باب۴۸** «من کره الاعتداء فی الدّعاء»، **ش۳۰۰۲۴ ـ و حاکم در مستدرک: ۵۴۰/۱ (کتاب الدعاء/ باب** «الاعتداء فی الدّعا و الطّهارة»، و صحّة الذهبی) **ـ و ابن حبان در صحیح.**

۲ـ هر دو از تصانیف معروف امام ابو حامد غز ﷺ هستند که اولی به زبان عربی و دومی به زبان فارسی است.

٥. صلاح الأنساب: در فقه، تفسیر آن به عنوان «ابواب النکاح» و غیره آمده است.

«فساد» نیز بر همین پنج قسم تقسیم می‌گردد:

١. فساد النّفوس: مثلاً یک ظالم مردم را به بدعت و فسوق مانند خوردن شراب و سایر موارد ممنوعه و فاسد مجبور می‌کند.

٢. فساد الأموال: مانند اسراف و خرج بی‌رویه‌ی پول در عروسی‌ها و مرگ‌ها و... که همه نمونه‌هایی از فساد اموال است.

٣. فساد العقول: مردم کتاب‌ها و درس‌های غیر دینی و در بعضی موارد ضد دینی می‌خوانند و عاقبت، عقل‌شان فاسد می‌گردد و سر به بی‌دینی و لامذهبی می‌زنند.

٤. فساد الأدیان: مانند بی‌نمازی و دوری از سایر عبادات و فرایض و غیره.

٥. فساد الأنساب: مفهوم این فساد ظاهر است؛ مانند زنا و امثال آن.[1]

تمام گناهان، باعث فساد در زمین می‌شوند و نمی‌توان هیچ گناهی را از این تأثیر مستثنا دانست؛ با این فرق که بعضی بیشتر این أثر را دارند و بعضی کمتر. پس تمام آن‌ها مخالف «اصلاح» هستند.

قوله تعالی ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةً﴾- در این آیه اشاره است به طریق جَلْوَت و خَلْوَت یا عبادت جوارح و عبادت قلبیه.[2]

وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦۖ حَتَّىٰٓ إِذَآ

و اوست آنکه می‌فرستد بادها را مژده دهنده پیش از رحمت خود تا وقتی که بر می‌دارد

أَقَلَّتۡ سَحَابٗا ثِقَالٗا سُقۡنَٰهُ لِبَلَدٖ مَّيِّتٖ فَأَنزَلۡنَا بِهِ ٱلۡمَآءَ فَأَخۡرَجۡنَا

ابر گران را، روان می‌کنیم آن‌را به‌سوی شهری مرده؛ پس فرود می‌آوریم به‌واسطه‌ی آن ابر آب‌را و سپس بیرون می‌آوریم

١ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ١٣٣/١۴.

٢ـ بیان القرآن: ٢١/۴.

بِهِۦ مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِۚ كَذَٰلِكَ نُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ
به آن آب از هر جنس میوه. چنین بیرون می‌آوریم مردگان را تا باشد که شما پندپذیر شوید ●
﴿٥٧﴾ وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِۦۖ وَٱلَّذِي خَبُثَ
و شهر پاکیزه، بر می‌آید گیاه او به فرمان پروردگار او و زمین ناپاکیزه بر نمی‌آید
لَا يَخۡرُجُ إِلَّا نَكِدٗاۚ كَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَشۡكُرُونَ ﴿٥٨﴾
رستنی او مگر ناهموار به دیر رونده. چنین گوناگون بیان می‌کنیم نشانه‌ها را برای قومی که شکرگذاری می‌کنند●

ربط و مناسبت

در این آیه نیز مانند گذشته یکی دیگر از آثار و دلایل توحید بیان می‌گردد. و از این جهت که مانند گذشته نمونه‌هایی دیگر از نعمت‌های خداوند متعال را به بندگان یاد آوری می‌کند، با ماقبل خود مناسبت کامل دارد.

تفسیر و تبیین

وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا ... (٥٧)

هو الذی یرسل الرّیاح بشراً ... ـ طبعاً هر انسان و مخلوق جانداری با آمدن باران شاد می‌گردد و آن را رحمتی از جانب خداوند متعال بر سر خویش می‌فهمد. لذا خداوند متعال قبل از این‌که باران نازل کند، هوای خنک مخصوصی را به عنوان بشارت و نوید آمدن باران به وزیدن وا می‌دارد.

به قدرت خداوند متعال بخارات آب از سطح زمین به جوّ بلند می‌شود و در آن‌جا به صورت ابر متراکم می‌گردد و هر کس با دیدن این وضعیت، باریدن باران را حدس می‌زند و به آن خوش می‌گردد.

«ریاح» و «ارواح» جمع «ریح» است؛ به معنای باد متحرّک. در «قرآن مقدس» برای این لفظ یک کاربرد عجیب وجود دارد؛ در عموم جای‌هایی که به صورت مفرد

ذکر شده، منظور از آن، تخویف و نذارت و بادهای حامل عذاب الهی می‌باشد و هر جا که به صیغه‌ی جمع آمده، حتماً برای بشارت و نوید خوشی است و این نکته چنان مورد رعایت «قرآن» است که در هیچ جای آن، از این اسلوب عدول نکرده است؛ یعنی برای نذارت و عذاب هیچ‌گاه صیغه‌ی جمع استعمال نشده و بلکه در این گونه موارد فرموده: ﴿رِيحٗا صَرۡصَرٗا﴾ [فصلت:۱۶] ﴿ٱلرِّيحَ ٱلۡعَقِيمَ﴾ [ذاریات: ۴۱] ﴿فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا﴾ [احزاب: ۹] و ... .

علما حکمت این نکته‌ی عجیب و مهم را دو چیز گفته‌اند:

اول: جهات نعمت و رحمت خداوند متعال بسیاراند ﴿وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآ﴾ [ابراهیم: ۳۴] و ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [اعراف: ۱۵۶]. از طرف دیگر، طریقه‌های بشارت نیز متعدد است. برای همین برای بیان رحمت و بشارت، لفظ «ریاح» (به صیغه‌ی جمع) می‌آورد تا دلالت بر کثرت نعما و رحمت کند. اما عذاب خداوند متعال از منشأ قهاریت او و به یک دستور «کُن» و بدون تجزیه و تحلیل و چون و چرا نازل می‌گردد! پس دارای یک مسیر و یک جهت است. لذا برای بیان عذاب، «ریح» (به صیغه‌ی مفرد) به کار می‌برد.

دوم: استعمال الفاظ باید مطابق با فرق حقیقی آن‌ها باشد و برمبنای همین تطابق در محل بشارت، جمع و در محل نذارت، مفرد آورده است. توضیح آن‌که: ماده‌ی حقیقی رحمت، کثرت است ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [اعراف: ۱۵۶]. عمومیت و وسعت رحمت خداوند متعال چنان است که اگر در عرض ۲۴ ساعت، یک لمحه سایه‌ی آن از سر مخلوقات رفع گردد، تماماً نابود می‌گردند. اما غضب خداوند متعال به طور همیشگی در منصه‌ی ظهور نیست، بلکه موقّت و برای بعضی مواقع است. یعنی زمانی که انسان در گرداب جرم و معاصی غرق گردد، آن وقت است که شعله‌ای از عذاب بر سرش فرود می‌آید. لذا، بنابر مناسبت با ماده‌ی اصلی در محل رحمت و بشارت، «ریاح» و در محل غضب و عذاب، «ریح» آورده است.

بادهای حامل بشارت

تمام بادها، حامل بشارت نیستند، بلکه بادها دارای چهار قسم کلی می‌باشند که از میان آن‌ها فقط یک نوع آن برای عذاب و بقیه برای بشارت هستند. این چهار باد عبارت‌اند از: **(۱)** باد جنوبی (برای بشارت)، **(۲)** باد شرقی (برای بشارت) **(۳)** باد شمال (برای بشارت) **(۴)** بادی که از شمال غربی می‌آید (برای عذاب).

این هم یکی از علل جمع آمدن «ریاح» می‌تواند باشد که جامع هر سه باد بشارت‌آمیز است؛ همان طور که «ریح» به یک باد عذاب دلالت دارد. ضمناً این هم دال بر این است که جهات رحمت و بشارت از جهات عذاب، اعمّ و بیشترند.

بُشراً ـ به دو وجه بادهای باران‌آور، بشارت و مایه‌ی خوشی است: یکی این‌که انسان بالطبع از باران خوشش می‌آید و دوم این‌که، با وزیدن این بادها، هرکس برای سد کردن زمین‌های کشاورزی و حفظ دیگر وسایل زندگی و غیره آمادگی می‌گیرد.

بین یدی رحمته ـ یعنی: «**در میان دست‌های رحمت خدا**» و منظور از این جمله، وزیدن باد باران‌آور، قبل از باریدن باران است.

مراد از «رحمت»، باران است که نوعی از رحمت صوری خداوند رحیم می‌باشد. باران رحمتی عام است که تمام مخلوقات جاندار به آن احتیاج دارند.

حتیٰ اذآ اقلّت سحاباً ثقالاً ـ «اقلت» از «اَقل، یقل» به معنی بالا نگه داشتن، حمل کردن و ... است.[۱] در حدیث آمده است:

«ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء اصدق لهجةً من ابی‌ذرّ الغفاری.»[۲] راستگوترین فردی که آسمان بر وی سایه انداخته و زمین بر روی خویش نگه داشته، ابوذر غفاری است.)

ماده‌ی «اقاله» که در فقه می‌خوانیم، نیز همین لفظ است. یعنی رفع کردن عقدی که تمام شده است. ضمیری که در «اقلت» هست، راجع به طرف «ریاح» است. یعنی:

۱ـ روح المعانی: ۵۳۵/۸.

۲ـ به روایت ابن ماجه در سنن از عبدالله بن ع رضی الله عنه: مقدمة / باب ۱۱ «فضل ابی رضی الله عنه»، ش ۱۵۶ ـ و ترمذی در سنن: کتاب المناقب /باب ۳۶ ، ش ۳۸۰۱ ـ و احمد در مسند: ۸۲/۶ ـ۸۳ ، ش ۶۵۱۹، ۶۶۳۰، ۷۰۷۸، ۲۱۶۲۲، ۲۷۳۶۶ ـ و ... .

«ریاح حمل می‌کنند.»

﴿سَحَابًا ثِقَالًا﴾، یعنی ابرهای سنگین؛ که به دو رنگ در آسمان ظاهر می‌شوند: بعضی از آن‌ها، سفید و توده‌های دیگری، به رنگ سیاه هستند.

ابر، نشانه‌ای از قدرت خداوند متعال

ابرها حامل مقدار بسیار زیادی قطرات آب هستند و ما این مقدار زیاد آب‌های ابر را می‌توانیم پس از باران، بر روی زمین مشاهده کنیم؛ پس از باران، رودخانه‌ها پر آب می‌شوند، سدها مالامال می‌گردند، آبشارها از هر کوه و درّه فرو می‌ریزند، سیلاب‌ها در سرتاسر منطقه‌ی باران‌دیده به حرکت در می‌آیند و مقدار زیادی از آب هم به زمین فرو می‌رود. در حالی که تمام این آب‌ها، محموله‌ی ابرها هستند و توسط آن‌ها از یک جا به جایی دیگر منتقل می‌شوند. برای همین در «قرآن»، «ابرهای سنگین» گفته شده‌اند؛ چون میلیاردها میلیارد تن آب در آن‌ها وجود دارد. اما با این همه، ابرها با سبکبالی این مقدار عظیم آب را با سرعت بسیار زیاد از یک سو به سوی دیگر می‌برند؛ بدون این‌که دستگاه محرّکه‌ای در آن کار گذاشته شده باشد یا راننده‌ای هدایت‌شان کند.

هیچ قدرتی جز خداوند متعال قادر نیست بدون وسیله و سببی، چیزی را در میان زمین و آسمان معلق نگه دارد یا به حرکت وادارد. برای صاحب عقل و خرد، این یکی از بزرگ‌ترین دلایل قدرت و و حدانیت خداوند متعال است؛ و گرنه چگونه می‌توان باور کرد که این ابرها بدون این‌که نگهدارنده و کنترل‌کننده‌ای داشته باشند، با این مقدار آب خودسرانه به طور منظّم و حساب‌شده زمین را سیراب می‌گردانند و از جایی به جای دیگر می‌روند؟!

<u>**سُقناهُ**</u> ـ ضمیر، راجع به «سحاب» است. «سقنا» از «ساق، یسوق» است. به معنای هی کردن، بردن، حرکت دادن. راننده را «سایق» می‌گویند؛ چون ماشین را به حرکت وامی‌دارد.

<u>**لبلدٍ میّت**</u> ـ یعنی ابرها را به طرف سرزمین‌هایی سوق می‌دهیم که به سبب خشکی

مرده‌اند و احتیاج به آب دارند. گاهی بر بالای سر خویش ابر انبوهی می‌بینیم و انتظار داریم ببارد، ولی بادی می‌وزد و آن را با خود به جایی دیگر می‌برد. یا می‌بینیم در جای دیگر جمع می‌شوند، ولی ناگهان آن را بر فراز آسمان شهر خویش می‌بینیم! تمام این‌ها به تدبیر و فرمان خداوند متعال است.

فانزلنا به المآء ـ ضمیر «به»، دو احتمال دارد: یا مرجع آن «سحاب» است یا «بلد». ولی دومی قریب‌تر است. در صورت اول، «ب» در «به» سببیه و در صورت دوم، ظرفیه و به معنای «فی» می‌باشد.[1] یعنی نازل می‌کنیم در آن سرزمین باران را.

در مورد این‌که آیا باران از ابرها فرو می‌ریزد یا در اصل از آسمان در میان ابرها می‌آید و از آن‌جا به زمین می‌ریزد، دو قول وجود دارد:

۱. فلاسفه‌ی قدیم و جدید بر این نظر هستند که منشأ ابرها، بخاراتِ آب دریاها، رودخانه‌ها و قلل نمناک یا برفی کوه‌هاست. بخار آب از این جاها به آسمان صعود می‌کند و در آن‌جا تبدیل به ابر می‌گردد و پس از آن، با وزیدن باد مخصوص شروع به بارش می‌کند.

۲. محقّقان اسلامی می‌گویند که قسمت اعظم آب باران از آسمان‌ها است. یعنی فرشتگان به امر خداوند متعال قطرات آب را از آسمان به وسط ابرها می‌برند و آب با تکان خوردن ابرها توسط باد مخصوص، بر زمین می‌ریزد. البته در این میان، بخار آب‌های زیر زمینی هم نقش دارند. (تمام این کارها به قدرت خداوند متعال است و ماده هیچ نقشی در ایجاد و انزال باران ندارد؛ مگر این‌که جزوی از مواد تشکیل دهنده‌ی باران است که به دستور خداوند متعال از آسمان نازل می‌گردد.)

باید اضافه کرد که اگر منشأ اصلی ابرها را بخار آب‌های زمینی بدانیم، باز هم ایرادی ندارد و این کار هم از قدرت خداوند متعال بیرون و بعید نیست. بلکه در اختیار او تعالیٰ است و به دستور او تعالیٰ انجام می‌گیرد.

۱ـ روح المعانی: ۵۳۵/۸ ـ البحر المحیط: ۳۱۷ـ۳۱۸/۴ ـ تفسیر کبیر: ۱۴۲/۱۴.

فاخرجنا به من کل الثمرات ـ مرجع ضمیر «به» ﴿ٱلۡمَآءَ﴾ است.[1] یعنی به توسط آب، برای انسان و حیوانات از هر نوع ثمره می‌رویانیم.

«ثمرات» عام است و شامل ثمرات جنگلی و خودرو و میوه‌های درختان کشت شده توسط انسان می‌باشد.

این یک نمونه از قدرت بی‌مثال خداوند متعال است. انسان باید با دیدن این تغییر حالت (تبدیل شدن زمین خشک و بی‌آب و علف به سبزه‌زارِ خرّم و با طراوت با انواع سبزی‌ها و گل‌ها و میوه‌های گوناگون)، پی به قدرت خداوند متعال ببرد.

قه ی کشاورز بنی اسراییلی

از رسول‌الله ﷺ قصه‌ی یک مرد بنی‌اسراییلی مروی است که تفصیل آن چنین است:

مردی از بنی‌اسرائیل در بیابانی می‌رفت. ناگهان بالای سرش ابری مشاهده کرد. لحظاتی بعد از میان ابرها صدایی شنید که گویا به کسانی دیگر دستور می‌دهد. صدا گفت: «این ابر را در فلان جا ببرید و زمین فلانی را با آن سیراب گردانید!» آن مرد متعجب شد و برای این‌که به اصل موضوع پی ببرد، آن مکان و آن نام را در حافظه‌اش نهاد و به همان طرف روانه شد. پس از طی مسافتی، به جایی رسید که از ابرها نشان آن را شنیده بود. باران شروع به باریدن کرده بود و پس از مدتی رودخانه پر آب شد. در آن حدود شخصی را دید که مشغول بستن دیواره‌ی زمین مزروعی خویش و کشیدن جوی آب بود. او کناری نشست تا نتیجه را ببیند. لحظه‌ای بعد آب رودخانه به آن نقطه رسید و از جویی که صاحب زمین کنده بود، وارد زمین شد و تمام نقاط آن را پر آب کرد.

آن مرد مطمئن شد که شخص مطلوبش همین است. لذا به نزدش شتافت و از او اسمش را پرسید. در جواب همان نام را شنید که از میان ابرها به گوش‌اش رسیده بود. کشاورز از او پرسید: چرا از من اسمم را پرسیدی؟ آن مرد برای او ماجرای ابرها را توضیح داد و سپس پرسید: تو چه کار نیکی می‌کنی که خداوند متعال به باران

۱ـ روح المعانی: ۵۳۵/۸.

دستور می‌دهد بر زمین تو ببارد؟ صاحب زمین نمی‌خواست به این سؤال پاسخ دهد، اما چون فضل خداوند ﷻ را در حق خود شنیده بود، گفت: چون این را گفتی، به تو می‌گویم؛ زمینی که می‌بینی در اختیار من است، کاملاً از راه حلال به دست من رسیده و خودم آن را ترتیب داده‌ام. من همیشه محصولات زمینم را پس از ادای عُشر، به سه قسمت تقسیم می‌کنم؛ یک سوم آن را به فقرا و مساکین می‌دهم و یک سوم دیگرش را نفقه‌ی اهل و عیال خود می‌کنم. یک سوم باقیمانده را هم در انبار می‌گذارم و از آن‌ها مقداری می‌فروشم تا با پولش به اصلاح زمین بپردازم و مقداری هم بذر خود زمین می‌شود.[1](به لطف خداوند رزّاق، رزق من از همین زمین بدون کمی تأمین می‌گردد.)

از این قصّه بر می‌آید که ابر و باران و باد در فرمان خداوند متعال هستند و فرشتگان به دستور خداوند متعال آن‌ها را به هر طرف که مشیت او تعالیٰ باشد، می‌برند.

به قول حافظ شیرازی رحمه الله:

شیخ شیرازی رحمه الله کنایتاً از «زلف»، تجلی رحمت و از «مشک افشانی»، کثرت نعمت و از «عاشقان»، بندگان خداوند متعال را مراد گرفته است.

و به قول شاعری دیگر:ج

سعدی رحمه الله می‌گوید:

۱ـ بخوانید: صحیح مسلم به روایت از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الزّهد و الرقائق/ باب ۴ «الصدقة فی المساکین»، ش ۲۹۸۴(۴۵).

كذالک نخرج الموتیٰ لعلكم تذكّرون ـ می‌فرماید: ما همان طور که تخم را از زمین رویانده و زنده می کنیم، مردگان را نیز پس از پوسیدن و تبدیل شدن به خاک، دوباره زنده می کنیم. این باید مایه‌ی عبرت شما باشد. پس از مرگِ تمام مخلوقات، خداوند متعال باز با آب حیاتی دیگر، همه را زنده می کند.

تصویری از چگونگی زنده شدن مردگان

نقشه‌ی اخراج موتیٰ از قبور در حدیث پیامبر ﷺ چنین ترسیم شده است:

وقتی قیامت فرا می‌رسد، خداوند متعال به اسرافیل دستور می‌دهد که دوبار در صورش بدمد. در اولین نفخ صور، تمام کاینات جز عرش، فنا و نابود می گردند و تا چهل سال تمام عالم معطل می‌ماند. پس از چهل سال، اسرافیل ﷺ صور دوم را می‌دمد و از عرش بارانی عظیم شروع به باریدن می کند و تا چهل سال- یا چهل روز- ادامه پیدا می کند. (این باران به «**ماء الحیات**» موسوم است و باعث زنده شدن موجودات می‌شود.) در این صور(صور دوم)، ارواح به اجسام خویش در قبرها می‌روند و مرده‌ها زنده می‌شوند و قبرها پاره می گردد و از آن‌ها خارج می‌شوند و به میدان محشر رهسپار می گردند.

مضمون این روایت در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» آمده است.(۱)

وَٱلْبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُۥ... (۵۸)

والبلد الطیب ... ـ زمین از نظر استفاده کلاً بر دو نوع است: قسمتی از آن حاصل‌خیز است و در آن سبزه و درخت به خوبی رشد می کند و قسمتی دیگر، قابل کشت

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره** ﷺ: **کتاب تفسیر القرآن / باب ۱**«یوم ینفخ فی الصور فتأتون أفواجاً» ، **ش ۴۹۳۵ ـ و مسلم در صحیح: کتاب** الفتن و اشراط الساعة/ **باب ۲۸** «ما بین النفختین» ، **ش ۲۹۵۵(۱۴۱) ـ و طبری در تفسیر: ۵۱۸/۵، ش ۱۴۷۹۲.**

نیست و هر قدر باران در آن بارد، سبزه‌ای نمی‌رویاند.
ا ﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ ﴾، زمینی مراد است که قابلیّت و استعداد کشت و زرع را دارد. خداوند متعال می‌فرماید: هر چند که زمین حاصل‌خیز برای رویش گیاهان و درختان، بهترین سبب است، و لیکن تمام کارش به قدرت و اذن خداوند متعال است. (در واقع تمام کارها به اذن خداوند متعال است.)

به قول شاعر:

پس هنگامی استعداد و حاصل‌خیزی زمین به درد می‌خورد، که لطف و مشیّت خداوند متعال هم به آن تعلّق گیرد.

و الذی خبث ... ـ کنایه از زمینی است که قابلیت کشت در آن وجود ندارد و مانند شوره‌زار بی‌حاصل مانده است و اگر هم چیزی در آن بکارند، میوه‌های ناقص و فاسدی خارج خواهد کرد.

«نَکِد» به چیز اندک و بی‌فایده می‌گویند؛ چیزی‌که در آن خیری وجود نداشته باشد.(۱)

کذلک نصرّف الاٰیات لقوم یشکرون ـ به همین صورت آیات خویش را به تکرار برای تفهیم شکرگذارن بیان می‌کنیم؛ چون بیان مکرّر آیات، فقط برای شاکران مفید خواهید بود.

باران فیض «قرآن» و «حدیث»

آیه‌ی مورد بحث در واقع یک نقشه‌ی مثالی برای باران فیض و برکات «قرآن» و

۱ـ روح المعانی: ۵۳۶/۸.

«حدیث» است که مانند باران عام و فراگیر است. رحمت و فیض «قرآن» و حدیث، به منزله‌ی باران و قلوب بندگان، به منزله‌ی زمین است. پس همان طور که زمین شامل قسمت‌های خوب و قابل و قسمت‌های شوره زار و بی حاصل است، قلوب بندگان هم به قابل و ناقابل تقسیم می‌شود و این باعث می‌گردد که قلوب صاف بندگان نیک و صالح، مشمول رحمت و فیضان «قرآن» و «حدیث» قرار گیرد و قلوب گندیده‌ی بعضی دیگر، از هر فیض و نوری بی‌بهره بماند.

به همین حکمت «ابوجهل» و «عبدالله بن اُبی» که عرب و از نژاد آن‌حض ﷺ بودند، از برکات «رسالت» و انوار «قرآن» محروم ماندند و «صهیب» و «بلال» و ﭫ که از جاهای دیگر بودند، از نور «قرآن» و «رسالت» مستفیض گشتند.

به قول شاعر:

پس تنها نزدیکی با پ ﷺ و سایر بزرگان ملاک رستگاری نیست، بلکه قابلیت و استعداد خود انسان‌ها شرط اصلی دریافت فیوض و انوار است. درست مانند کسی که با دست خالی (بدون ظرف) به دریا برود. مسلّم است که این شخص نمی‌تواند یک قطره آب هم از دریا بر دارد یا بیاورد. اما آن‌که ظرف به همراه دارد، به اندازه‌ی ظرفیت ظرفش می‌تواند آب بردارد.

ح ﭬ می‌گوید:

قوله تعالی ﴿وَٱلۡبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخۡرُجُ نَبَاتُهُۥ بِإِذۡنِ رَبِّهِۦ﴾- این آیه مثال شخصی است که در دل او وعظ مؤثر می‌شود و شخصی که در او این اثر پیدا نمی‌شود. یعنی مثالی برای صحیح‌ْاستعداد و بدْاستعداد. پس ثابت شد که فرق مراتب در استعدادها موجود است.(۱)

۱ـ بیان القرآن: ۲۲/۴ـ ۲۱. – روح.